# جمشید شعله

# جهاد ملت بخارا

و

# حوادث لقی در شمال هندوکش




به کوشش:

داکتر حمراد جمشید

بسم الله الرحمن الرحیم

# جمشید شعله

# جهاد ملت بخارا

# و

# حوادث لقی در شمال هندوکش

به کوشش: داکتر جمراد جمشید

شعله، جمشید، ۱۲۸۷ ـ ۱۳۷۴
جهادملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش /
جمشید شعله؛ بکوشش جمراد جمشید ـ تهران :
۵۱۳ ص. ISBN 964-6663-09-5
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی
پیش از انتشار).
۱ شعله، جمشید، ۱۲۸۷ ـ ۱۳۷۴ ـ خاطرات
۲ بخارا ـ تاریخ ـ قرن ۱۴. الف جمشید، دکترجمراد
مصحح. ب ـ عنوان
۳ آ ۷ ش / DS ۳۷۱ ۹۵۸/۱۰۴۰۹۲
۹۸۷۵ ـ ۷۷م

ناشر نویسنده :
به کوشش دکتر جمراد جمشید
چاپ اوّل : ۱۳۷۹
تیراژ : ۱۵۰۰
چاپ : ناصح
لیتوگرافی : تصویر
صحافی : اقبال






این نقشه توسط دانشمند گرامی جناب دوکتور روان فرهادی سفیر کبیر و نماینده دایمی افغانستان در ملل متحد تهیه و گسیل شده است.

صفحه

# فهرست عناوین ۱

## بخش دوم



## فصل اول

## فصل چهارم



## فصل پنجم

## فصل ششم



## فصل هفتم



## فصل هشتم

## بخش سوم

### تخارستان و هویت آن

### فصل اول



### فصل دوم

## فصل سوم

بسم الله الرحمن الرحیم　　　　دوکتور روان فرهادی

# سخنی چند با خوانندهٔ این کتاب

خوشبختی خواندن اوراق این کتاب ارزنده در سال ۱۹۹۷ (۱۳۷٦ شمسی) در سفر اروپا برایم نصیب شد. از خواندن آن از یکسو یک سلسله معلومات عمده در بارهٔ تاریخ معاصر شمالشرق وطن برایم میسر گردید و از سوئی دیگر از خلال کلمات و سطور آن با شخصیت نویسندهٔ مغفور مرحوم آشنا شدم. ایشان فرد یک نسل ماقبل از من بودند، مدت زیادی هم در کابل نزیسته اند، با ایشان معرفت زیادی حاصل نکرده بودم.

با خواندن این اوراق پی بردم که آن بزرگوار خداپرست، نیکودل، نیکوخصال نیکوکار بود، مرد ادیب، مخلص بزرگان دین و عارفان و نویسندهٔ بسیار ورزیده. آنچه از این کتاب در بارهٔ نویسندهٔ مرحوم بیشتر درک میشود تیزبینی، دقت، توانائی تشخیص، بیان و تحلیل وقایع و صداقت اوست.

اکثر اولاد و احفادی کسانی نام ایشان دراین کتاب ذکر شده در محیط کابل، کندز و تخار و یا در هجرت زنده اند. ایشان باید بدانند که نویسنده حتی الامکان در اظهار قضاوت بر اشخاص مانند نایب الحکومه، رئیس تنظیمه، مستوفی، مسؤل امنیت، صاحب منصبان نظامی دولت، صاحبان رسوخ محلی، مأمورین پائین رتبه، رعایت عفت قلم را داشته است. حتی در بارهٔ بعضی کسان با نظر خطاپوشی بایشان دیده شده است، ما از زبان گواهان شفاهی خورده گیری های شدید تر شنیده ایم و هم میدانیم که یکعدهٔ این اشخاص بسیار صادق و شریف و بعضی هم بسیار خودخواه و سنگدل و اکثرهم بی خاصیت، پله بین و روزگزران بوده اند.

خوانندهٔ نازک بین این کتاب از روی کلمات این کتاب احوال اشخاص روی

صحنه را در وطن و بطور خاص شمالشرق وطن در عهد نادری و صدارت محمد هاشم خان میخواند و می شناسد.

این کتاب گواهی ارزنده و دقیق است بریک جنبهٔ تاریخ کشور دریک منطقه و یک عهد. نویسندهٔ مرحوم با انصاف است و با کسی دشمنی شخصی ندارد. اما بطور روشن معلوم میشود که صفات نیکوی رادمردان را میستاید و تقصیرات اشخاص نادرست را افشأ میکند. نویسنده سخت وطندوست است و خیر افغانستان در نگاه او والاتر از همه اهداف است. حمایت مردم بیچاره و زحمت کش و مظلوم جزء عقیدهٔ دینی اوست. با همین معیارها برویدادهای زمان خود مینگرد و آنرا ترسیم و تحلیل میکند.

در عهد امانیه کتاب "قطعن و بدخشان" بفرمایش محمد نادرشاه (که رئیس تنظیمه بود بقلم مرحوم مولوی برهان الدین کشککی نوشته شده بود. این کتاب به همت دانشمند شایستهٔ سویسی مارگریت رویت REUT در سویس دوباره بفارسی از روی اصل چاپ و بفرانسوی ترجمه شده است. خوانندهٔ این کتاب بآن کتاب هم باید دسترسی پیدا کنند که اطلاعات ارزنده دارد که حتی در گزیتیر GAZETTER های جاسوسی انگلیسی (که حالا علنی چاپ مجدد شده است.) دریافته نمی شود.

دراین کتاب چهرهٔ مرحوم ابراهیم بیگ که در ماوراًلنهر برضد سپاه بلشویک جنگیده بود ترسیم گردیده است. من قبلاً از زبان چندین مرد موی سفید از اهل شمال کشور شنیده بودم که ابراهیم بیگ به منفعت مردم شمال افغانستان رفتار نمیکرد. البته یکعده کسان اورا بحیث یک مجاهد بزرگ اسلام معرفی میکنند، نویسندهٔ این کتاب چون توانائی تشخیص شمایل آدمیان را داشته است ملاقاتهای خویش را باوی حکایه میکند و ضمناً قضاوت خودرا دربارهٔ شخص ابراهیم بیگ به اشاره میگوید و دانسته میشود ابراهیم بیگ خود از مردم عوام بوده نظریات و اهداف عالی نداشته است، نویسندهٔ مرحوم بما خبر میدهد که ابراهیم بیگ

سیاستمدار عالی مقام نبود و به چنگ خودخواهی و خودبینی افتاده قدرت دوراندیشی نداشت.

بطور ضمنی باید خبر بدهم که اسناد دیگر در بارهٔ ابراهیم بیگ کشف شده است. خاصه اوراقیکه از نزد مرحوم مغفور وزیر محمد ولیخان دروازی بدخشی باقیمانده و بهمت خانوادهٔ وی بما رسیده است و در آینده دانشمند افغانی دکتور خانم، سنزل نوید آنرا بچاپ خواهد رسانید و معنی آن اسناد که از نظر تاریخی ماقبل براین کتاب میباشد از روی این اوراق روشن میشود.

مؤرخ با ترسیم عوامل و علل شکل گیری فکر و روحیهٔ مردم شمال شرق افغانستان را توضیح میدهد.

ادارهٔ دولتی و طرز کار شخصیتهای رسمی و خوش خدمتی های بعضی روشناسان قومی و محلی در نزد اهل قدرت بر فکر مردم آن خطه تأثیرآورده است و اینهمه بیان احوال طرز تحلیل مارا در بارهٔ وقایع امروز در شمالشرق و هم شمال کشور و حتی باقی افغانستان بهتر میسازد. آنچه امروز در افغانستان واقع میشود از روی این کتاب تا حد زیاد دانسته میشود.

ایکاش مانند این کتاب دیگر کتابها در بارهٔ اوضاع مزار، بلخ، جوزجان و نیز هرات، غور، و بادغیس و دربارهٔ فراه و نیمروز و راجع به قندهار و غیره به ارتباط سالیان شورانگیز قرن بیستم نگاشته شود، بسی از اهل قلم هرگز ننوشته اند. بعضی هم نوشتند اما در شبهای گیرودار کمونستها از ترس زندگی آن یادداشتهارا به آتش سپردند و یا زیر خاک دفن کردند.(۱)

---

۱ــ این احوال برشخص من واقع شده است. در زندان پلچرخی در سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ (۱۹۷۸و۱۹۷۹) از زبان زندانیان دیگر این حکایتهای اندوهبار را شنیده ام. ای بسا اوراق ارزنده که طعمهٔ آتش و یا زیر خاک شد. و یا در چنگ ادارات جاسوسی افتاد و بعداً تلف شده است ورنه هرکدام برای نسل آینده حکایاتی داشت. خداوند جزای ظالمان را بدهد.

یکی از خدمات عمدهٔ نویسندهٔ این کتاب تقدیم یک فرزند برومند مانند جمراد جمشید شعله است که غیرت و جرئت گردآوری این اوراق و تقدیم آنرا بصورت کتاب داشته است. ارزش این کتاب در آن است که مانند آنرا کمتر در دست داریم و خداوند نویسندهٔ آنرا قرین رحمت خود داشته باشد.

آمین

نیویارک دسمبر ۱۹۹۷

دوکتور روان فرهادی

بسم الله الرحمن الرحیم

سید قاسم رشتیا

# چند کلمه در بارهٔ این اثر

دوست دانشمند و ارجمندم دوکتور جمراد جمشید

نخست از حسن نظر و قدردانی شما که اثر ارزشمند پدر مرحوم تان روانشاد جمشید خان شعله را براي اظهار نظر بمن ارسال نموده اید اظهار امتنان نموده بغرض معلومات شما مینگارم که مرحوم "شعله" از همکاران و دوستان نزدیک من بود که خاطرهٔ محبتهای دلنشین او تا امروز در مخیله ام باقیست.

در بارهٔ اثر شان که یک قسمت آن بنام "حوادث لقی" بدستم رسیده است و مجموع این اثر مهم بر یک بخش عمده از تاریخ دورهٔ معاصر وطن روشنی افگنده و ضمناً از مناطق شمالی افغانستان و فرهنگ غنی باشندگان آن بشیوهٔ دلپذیری صحبت مینماید بنظر من از هر حیث یک اثر با ارزش و قابل ملاحظه میباشد که مطالعهٔ آن نه تنها برای پژوهشگران تاریخ و فرهنگ بلکه برای همه افغانها دلچسپ و آموزنده است.

بصورت عموم موضوع عمدهٔ کتاب را تلاشهای عناصرملی و مردم آزادیخواه بخارا برای حفظ آزادی و استقلال شان در برابر فشار و دسایس روزافزون روسهای کمونست تشکیل میدهد که با رسیدن انورپاشا (وزیر حرب سابق ترکیهٔ عثمانی) به اوج خود رسید. در رابطه به فعالیتهای انور پاشا پادشاه وقت افغانستان شاه امان الله فقید در سال ۱۹۲۱ کوشید انگلیسها را بکمک با این حرکت متقاعد سازد چنانچه در اوراق سری دولت برتانیه ملاحظه میشود انگلیسها این پیشنهاد را نپذیرفته و گفتند اکنون دیر شده است و ما قوای را که در قفقاز و مشهد داشتیم

عقب کشیده ایم. پس از شهادت انور پاشا در میدان جنگ دولت روسیه بر افغانستان فشار آورد تا قوای را که بهمین منظور در بخارا نگهداشته بود عقب بکشد که در نتیجه ابراهیم بیگ لقی یکی از همکاران انور پاشا بافغانستان پناه برد و در کابل اقامت گزین گردید. اما در وقت اغتشاش داخلی ابراهیم به تشویق امیر بخارا (که اوهم در سال ۱۹۲۰ به افغانستان پناهنده شده بود بموافقهٔ حبیب الله کلکانی بسمت شمال افغانستان برای مقابله با غلام نبی خان چرخی اعزام گردید و با اقوام خود تا آغاز دورهٔ نادرشاهی در آنجا بصورت مطلق العنان در گشت و گزار بوده به حملات بیدریغ بخاک شوروی میپرداخت که موجب ناراحتی مسکو را فراهم کرده بود. چنانچه پس از چندین اعتراض بحکومت افغانستان برای نشان دادن عکس العمل خود به حملاتی در داخل خاک افغانستان متوسل گردیدند و حکومت افغانستان بعد از اینکه اقداماتش برای دستگیری و بازگردانیدن ابراهیم بیگ به کابل ناکام ماند علیه او بسوقیات پرداخت تا آنکه از خاک افغانستان خارج و در خاک شوروی دستگیر و اعدام گردید. ازینرو عدهٔ نقش ابراهیم بیگ را تا جائیکه به افغانستان تعلق دارد مثبت و عدهٔ دیگر آنرا منفی ارزیابی نموده اند که هردو طرز تلقی در نظر گرفته شود.

با استناد این ملاحظات مختصر خواندن این اثر ارزشمند را بهمه وطنداران و دیگر پژوهندگان قابل توصیه میدانم.

سید قاسم رشتیا

# جمشید شعله (مختصر سوانح)

جمشید شعله شاعر و نویسنده و سخن سرای ماهر، مرد قناعت، مرد اراده، غمشریک دردمندان، خدمتگار صادق قوم، بادشمن مداراگر و با دوست فدائی و جانسپار، مفسر درد و ترجمان داغ، یکه تاز مصحف دیده، مبارز جدی و رنجدیدۀ مقاوم زندانها، هم بساط صاحبدلان، همنوای گریه ها، بیدل شناس معروف و متبحر و فیلیسوف و حکیم سرآمد روزگار خود، در سال ۱۲۸۷هجری خورشیدی بشهر چاه‌ـ آب از توابع ولایت تخار قلمروی که اجدادش در گزشته ها آنرا آریانا میخواندند چشم بهستی گشود.

تولد شعله در جامعۀ صورت گرفت که نفوذ عقب ماندگی اجتماعی و بیسوادی بصورت عموم همه چیز را تحت الشعاع قرار داده و بخصوص از معارف و تعلیم و تربیه طوریکه معمول روزگار سایر سرزمینها و کشورها بوده در آنجا کمتر سراغ میشد و اگر هم در مساجد و مدارس تعلیمات دروس دینی و مذهبی رایج بوده به احتیاجات عمومی جامعه جوابگوی نبوده است.

شعله بعد دورۀ دامان مادر و محیط کوچه، راهی دبستان شد و با سوابق روشن از آموزشهای مدرسه ئی و خانگی و بخصوص از فیض تأثیر آموزش کلام مقدس خدا(قرآن پاک) و اثر مصاحبت فاضلانۀ شخصیتهای خداپرست چون داملا عبدالکریم مدرس مدرسۀ سر حوض گزر ایزنۀ چاه آب و آشنائی به آثار مرزا عبدالقادر بیدل، خواجه شمس الدین محمد حافظ، شیخ سعدی و شهنامۀ فردوسی محرز شخصیت و مقام ثابتی در مکتب و اجتماع گردید.

جمشید شعله بعد ختم مکتب چاه آب عازم خان آباد مرکز نایب الحکومگی قطغن و بدخشان شده و مکتب شش صنفی امانی را در آن شهر با احراز مقام

ممتاز بسر رساند. ولی هنوز چندی نگذشته بود که تغیری در کشور رخ داده امان الله خان در برابر قیام عمومی مردم ترک میهن نمود و حبیب الله کلکانی دهقانزادهٔ بیسواد و سرباز جوانمرد و مصحف دیدهٔ که از باغ سیاست هنوز گلی نچیده بود بر اریکه قدرت تکیه زد.

حاکمیت کلکانی در حالیکه انتظار میرفت ممثل تجدید حیات سیاسی غیر وابستگی، مقاومت علیه نظام قبیله سالاری و جبران تاریکی های قرن استعماری میبود بدون شناخت و توافق به جوی سیاسی عصر در رأس جنبش مقاومت قرار گرفته بیخبرانه و ناآگاه از احوال حکومت داری و جهان بینی اشتباهات جبران ناپذیری مرتکب گردید. دورهٔ مختصر(نه ماههٔ) امارت حبیب الله کلکانی در مواجهه با بحران بی برنامه گی و عدم آگاهی سیاسی و اداری شخص او و دارو دستهٔ بیباکی که در اطراف و اکناف کشور بعنوان مأمورین-او به ظلم و چور و چپاول ملت پرداختند رشته های پیوندش را با مردم بسیار ضعیف و در بعضی حالات کاملاً از هم گسیخته بود. از جمله در صفحات شمال کشور که در طول تاریخ اکثراً در ثبات حکومات مرکزی نقش سازنده داشتند مأمورین او که عناصر ضعیف النفس و بیباک و جنایت پیشه بودند مسبب اذیت و انزوای رعیت گردیدند.

این اوضاع به جمشید شعله هم که درین وقت سر معلم مکتب چاه آب بود تأثیر مستقیمی پیش نموده مکتب و مکتب داری اش پایان یافت و به فیض آباد مرکز حکومت بدخشان برده شده و آنجا مدت تخمین شش ماه بشکل نظر بندو محبوس سپری نمود.

نادر خان که از دیر زمانی بخاطر دستیابی به سلطنت کارمیکرد با گرفتن نبض و روحیهٔ قدرتهای منطقه وارد صحنه شده و سپس در اثر دعوت یک لویه جرگه که ثقل آن را موی سفیدان و اراکین ولایت جنوبی تشکیل میداد به تخت سلطنت تکیه زد و ثباتی را که از چند سال قبل بهم خورده بود دوباره احیا بخشید.

شعله در سایهٔ این رخدادها و در روشنی کامل از اوضاع سیاسی و اداری وطن بمرکز نایب الحکومگی قطغن و بدخشان "خان آباد" مراجعه کرد و آنجا بواسطهٔ داشتن خط خوش نستعلیق، کاپی نویسی جریدهٔ اتحاد مقرر گردید. حین شورش لقی بسر کردگی ابراهیم بیک مأموریت شعله رخنه یافت و با ناگذیری حضور مستقیم خود در جنگ لقی و بنا بر اینکه پیشهٔ نویسنده گی داشت یادداشتهای را جمعبندی نمود که بعد ها طی سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در زندان دهمزنگ کابل کتابی تحت عنوان " جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش" نگاشت. این کتاب در واقع بزرگترین سند تاریخ تخارستان بوده و رویدادهای سیاسی و اجتماعی مردم دوکنار رود آمو را ثبت مینماید.

شعله در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی به دایرهٔ تحریرات ولایت به نویسنده گی و بعد چندی در همان سال کاتب حکومت حضرت امام و در سنهٔ ۱۳۱۴ هجری شمسی سرکاتب مخابرات و در همان سال معاون جریدهٔ اتحاد خان آباد مقرر شد. از آن پس سالهای بعدی حیات مأموریت را به این وظیفه سپری نموده و مدتی هم بحیث مدیر و گردانندهٔ جریدهٔ متذکره کار میکرد. تخمین هفده سال عمر وی به شهر خان آباد سپری شد و در همین شهر و بهمین ادارهٔ جریدهٔ اتحاد بود که جمشید شعله با دو تن از فضلا و سیاست مداران دلسوز و فرهنگی بدخشان سید محمد دهقان و شاه عبدالله خان بدخشی آشنائی حاصل نموده و همقلم، همفکر و همزبان گردید. آنها در این شهر و در اطراف جریدهٔ اتحاد با مساعدت های سیاستمدارانهٔ شیر محمد خان نایب الحکومهٔ قطغن و بدخشان که مشوق عمران و آبادی وطن و طرفدار فعالیتهای فرهنگی بود به مثابهٔ محفل طرفدار تحول طلبی و تنویر عرض وجود نموده و در کمال تدبیر و احتیاط اساسات یک مقاومت مشروع و مبارزهٔ ملی را پیریزی میکنند.

واما دیری نگذشت که این گروه پراگنده شدند و شعله هم استعفی داده یکسره

از کار نویسندگی و مطبوعات کنار رفت و بوطن مألوفش چاه آب بزنده گی دهقانی باز گشت.

شعله بعد از کار مطبوعات دیگر هرگز پشت مناصب رسمی و شغل دولتی نگشت. صرفاً سه بار بجرگه های بزرگ ملی (لویه جرگه ها) در سنوات ۱۳۲۰، ۱۳۳۴، ۱۳۴۳به نمایندگی مردم قبولی داد و در پایتخت کشور درین مجالس سهم گرفت. از آنجمله در لویه جرگهٔ قضیهٔ پشتونستان با اصرار نمایندگان صفحهٔ شمال و سمت غرب کشور خطابهٔ ایراد نمود که سخت مورد غضب و قهر سردار محمد داود خان صدراعظم وقت قرار گرفت. مدتهای بعدی حضور شعله بزندان بقول خودش ضمن دلایل دیگری از همین رخداد نیز منشأ میگیرد.

تدبیر، استعداد، دانش و همنوائی و محبوبیت در میان مردم با شرف چاه آب به شعله یاری داد تا بهرچیزی که چنگ بزند ممتاز ترین شود. در میان سیزده برادرِ یگانهٔ آنها بود که از یک پدر ثروتمند و مقتدر از گرفتن میراث منصرف گردید اما طی چند سالی محدودی از برکت دهقانی وطن و تقویت و پشتیبانی قوم و مخصوصاً با خریداری قطعه زمین جنگلی انجیرک از اسامی شیر خان از توابع خواسار تکیه گاه اقتصادی خوبی برای خود اساس گذاشت. بعد ها این قطعه زمین با تلاشهای شخص او و یاری طبیعت به یک جنگل پر بار پسته عوض شده بود و در حالیکه تشویش آن میرفت تا آنجا هم مثل زمینهای درقد و خواجه غار و ارچی ناقلین جای گیرند با زور چنگ در معرض استفادهٔ مشروع خود و قومش قرار داد. طی سالهای مصروفیت دهقانی زمینهای زراعتی مفیدی را که هرچند در وطن چاه آب همه للمی اند خریداری نموده و بزرگترین زمیندار گردید. چون شعله مرد فرهنگ و عاطفه بود ازین ثروت استفادهٔ نا مشروع ننموده تأسیس و تعمیر لیسهٔ چاه آب را رویدست گرفت و عواید سرشار غله و ذخیره های هنگفتی را طی سالهای خشکی و گرسنگی ها بصورت مجانی در اختیار مردم محتاج بدخشان و تخار قرار داد، که

البته ایندست خیر و فداکاری و سخاوت او سبب شد تا مدتهای بند و زنجیر محبس مردم شمال از هر گوشه و کنار زایرین شعله در محبس دهمزنگ شوند.

در دنیای معنویت و اخلاق نیز شعله به مرکزیت تقلید در آمد. مبارزهٔ او علیه فساد از جمله دزدی، امرد بازی، قیمار و امثالهم سبب شد تا این بدبختی ها از جامعه رخت بندند.

شعله جهت نساختن با اوضاع فاجعه ناک حاکمیت منحط و حیثیت رفتهٔ قبیله سالاری مدتهای مدیدی بزندانهای چاه آب، بغلان، و کابل بسر برد.

حالات دشوار حیات زندان شعله از سال ۱۳۵۲با ظهور جمهوریت سردار محمد داود خان بصحنهٔ سیاسی کشور مصادف میشود که از آن ببعد نفوذ سوسیال امپریالزم شوروی درین وطن تسلط یافت. در دستگاه رهبری سردار داود خان وابستگان خط شوروی از نفوذ قابل ملاحظهٔ برخوردار بوده اند. کرسی های واحد های اداری کشور اکثراً از طرف عناصر خلق و پرچم اداره میشد. احزاب سیاسی، مطبوعات آزاد و تقلید دیموکراسی که در دهسال اخیر سلطنت محمد ظاهر شاه با تلاشها و عرقریزی های شخصیتهای وطنخواه چون مرحوم داکتر محمد یوسف خان، داکتر روان فرهادی، سیدقاسم رشتیا، مرحوم محمد هاشم میوندوال، مرحوم داکتر محمد ظاهر، مرحوم محمد موسی شفیق، مرحوم حافظ نور محمد کهگدای، مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ، مرحوم غبار، مرحوم استاد خلیل الله خلیلی، مرحوم محمد علم فیض زاد، و صدها تن دیگر امید رشد و انکشاف آن میرفت و رایج شده بود بشدت سرکوب گردید. اختناق، استبداد و خفه کردن آزادی های اساسی انسان حاکم شد و آزادی بیان، آزادی رای، آزادی قلم و وجدان جائی برای خود نداشت. محبس دهمزنگ کابل محل تجمع بزرگترین شخصیتهای ملی، فرهنگی و اسلامی گردید.

جمشید شعله از آغاز جمهوریت سردار محمد داود خان بزندان دهمزنگ کشانده شد که البته این یک امر تصادفی نبود. از سالهای قبل عناصر افراطی پیرو

کمونیزم که از خود محل برخواسته بودند و اتفاقاً در شمار سایر ارازیل و اوباش منطقه محدودیتهای در ترویج فسادشان ایجاد شده بود و با عذر این تذکر که شعله و خانواده اش اکثراً از طرف همین گروه فساد و شر که معروف عام و خاص بود مذمت و تخریب میشدند با جعل چند سند از جمله ثبت نوار صدا مصرع معروف:

" کله پز برخواست جایش سگ نشست"

یا فرد معروف اقبال لاهوری.

" گذر از طرز جمهوری مرید پخته کاری شو
که از مغز دوصد خر کار یک انسان نمی آید"

اقدام به توطئه نمودند و این اسناد جعلی توسط دو تن از وزرای کابینهٔ جمهوری که مصلحتاً از تذکر نامشان خودداری میشود شخصاً به داود خان سپرده شد و حکم دستگیری شعله صادر گردید.

شعله در تمام دورهٔ حاکمیت جمهوری سردار داودخان بقلعهٔ جدید و قلعهٔ کرنیل دهمزنگ زندانی بود. جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش، تاریخ پهلوانان چاه آب، یادداشتهای زندان، تاریخ ادبیات بدخشان، سوانح مرزا عبدالقادر بیدل، زندگینامهٔ عارف چاه آبی، برخی غزلیات و قصاید مطول و غیره از ماندگارهای زندان دهمزنگ و پلچرخی اند که اکثر آنها در نیمه شبیهای محبس و از قوهٔ حافظه نگاشته شده اند و اکثراً در مضیقهٔ خاص سانسور و مراقبت زندان بخانهٔ شعله انتقال میافتند.

بعد از سقوط سردار محمد داود خان که در اثر یک کودتای فاجعه انگیز با مداخلهٔ صریح روسیهٔ شوروی و توسط حزب منفور وابسته به آن (حزب دیموکراتیک خلق) صورت گرفته بود شعله که پنج سال عمر خود را به زندان دهمزنگ سپری نموده بود با عدهٔ از شخصیتهای وطنخواه و آزادهٔ دیگری از دهمزنگ به پلچرخی انتقال یافت. در زندان پلچرخی این بزرگمرد مقاوم و مصحف دیده طوریکه خودش

بارها اظهار نموده بدترین حالات که در زندگی یک انسان ممکن میبود مشاهده نموده بود. از جمله شهادت ده ها تن از اعضای خانواده اش بشمول پسر جوانمرد و کریمش محمد قاسم شعله ژورنالست و مدیر سالنامهٔ کابل، و صدها تن از هموطنان و دوستان و هم محفل زندانی اش را که بعضی از این داستان ها را با اوضاع اسف انگیز زندانهای دهمزنگ و پلچرخی در کتاب خود تحت عنوان یاداشتهای زندان مفصلاً نگاشته است. او در خانهٔ هشتاد سالگی عمر از زندان رها گردید و ازآن پس در وطن مألوفش چاه آب بسر برد.

فقط یکبار بخارج کشور مسافرت نموده و در پیشاور با عدهٔ از مهاجرین، مجاهدین و مبارزین نهضت مقاومت هم محفل و مصاحب بوده و با هموطنان مهاجر دور از میهن دید و وادید های داشت.

در آثار او به استثنای یگان غزل و قصیدهٔ پراگنده در مطبوعات گزشتهٔ کشور و تاریخ پهلوانان چاه آب دیگر تاکنون هیچکدام بچاپ نرسیده اند.

در آثار شعله که اکثراً روحیهٔ ملی و اجتماعی دارند مقاومت علیه جهل، تبعیض و بیداد انعکاس یافته و تشویق افراد وطن در راه ترقی و تعالی کشور از اهداف مرکزی اوست.

برخی آثار جمشید شعله که همه نامطبوع اند قرار ذیل میباشند:

۱ـ تفسیر سورهٔ والعصر
۲ـیادداشتهای زندان
۳ـ جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش
۴ـسوانح مرزا عبدالقادر بیدل
۵ـمختصر سوانح عارف چاه آبی
٦ـتاریخ پهلوانان چاه آب (اخیراً بطبع رسیده است)
۷ـغزلیات

۸_قصاید
۹_تاریخ ادبیات بدخشان
۱۰_سیر دبستان بدخشان
۱۱_ فشرده های خون جگر یا پند نامهٔ بدوفرزند جوان
۱۲_شبهای تنهائی زندان و فکر احوال وطن
۱۳_ مناظره با کوه با شیردروازه
۱۴_عریضهٔ منظوم به بارگاه یزدان پاک و شاه لولاک
۱۵_عریضه بحضور پیشوای عموم
۱۶_کتاب غم (ناتمام)
۱۷_مخمسات، رباعیات، مسدسات، بندهای ترکیب
۱۸_ زندگانی من
۱۹_ اسپ و افتخارات آن

مرحوم شعله در ماه دلو ۱۳۷۴ در زادگاه خود چاه آب پدرود حیات گفته و در آن شهر بخاک سپرده شد. انا لله و انا الیه راجعون

# پیشگفتار

در دوکنار دریای آمو که گهوارهٔ یکی از قدیمترین مدنیتهای تاریخ بشر است همواره چراغ مبارزه و مقاومت علیه زور و استبداد شعله ور بوده و درخشش این جوهر انسان (اشرف المخلوق) و جوانمردی های او در این سرزمین در پایداری و تداوم بینظیر خود ثبت حافظهٔ زمان شده است.

البته مقاومت علیه استبداد بخشی از آن نوع مبارزات بشر است که مکتب عالی یکتاپرستی و پیمبران برحق خداوند بر سر این نکته بارها و مکرر تأکید نموده و هدایت داده اند.

اگر بزبان شیرین و شیوای دری و تاریخ ادب و فرهنگ آن دیده شود، فردوسی ابر مرد حماسه سرا، معلم بزرگ درس مقاومت و آفریده گار شهنامهٔ قوم غیور و با وجدان منطقه عالیترین و مقدس ترین گامی را برداشته است و برای فرد تا جمع داعیهٔ حق و عدالت و دفاع را مشروع میداند و تأکید میکند. و نظیری او هزاران رهنمای دین و فرهنگ ما در تعلیمات خود به این نکته اشاراتی نموده اند.

در اوایل سدهٔ روان که باز خط تقدیر، تجاوز در بخارا و تاراج و غارت آثار فرهنگ و مدنیت این سرزمین را با پنجهٔ خونین روس بلشویک رقم زد، دشمن زبون و خفاش صفت نور بصیرت منطقهٔ آفتاب یعنی خاور را تاب دیدن نکرد و دست بکار کشتن و ویران کردن و اختناق شد.

بملت مهذب در بخارا اگر از یکطرف چنگ حاکمیت بی حیثیت و مردود قرن با پنجهٔ قساوت و فساد بر گلوی آن چسپیده و چیزی غیر از لکهٔ ننگ از اوراق عملکرد سلطنت آن خوانده نمیشد از طرف دیگر بوسیلهٔ روسهای متجاوز مورد تعرض قرار گرفت و صفحهٔ زندگي اش خون آلود و غم انگیز شد.

در گیرو دار همین انکشافات که زمینه داده شد تا قضایا اکثراً بنفع اشغالگران استعمار بچرخد، پادشاه مزدور صفت بخارا که خودفروختگی و فساد فاصله میان او و ملت را بسیار عمیق و دور ساخته بود با همه بهره کشی های ناجوانمردانهٔ خود از مردم، بروزگار تنگدستی و بیچاره گی ملت آنها را تنها گزاشت و برای زنده ماندن و نه بفکر مقاومت عبور از دریا را ترجیح داد که تفصیلات قضایا در متن کتاب بطور مفصل آمده است.

نویسندهٔ این کتاب جمشید شعله با بصیرت فطری خود سعی نموده است تا ابعاد، شاخصها، معیارها، و قراردادهای را که طبیعت و جامعه و تاریخ این مردم در چنین لحظات بحرانی طپش شان تسجیل نموده، به بررسی و تجزیه و تحلیل گرفته و تا حد مقدور این سرمایهٔ ملی را با امانت داری در دست استفادهٔ وارثین آن و نسلهای بعدی اش قرار دهد.

طوریکه خوانندهٔ گرامی درخواهد یافت در حالیکه یک ملت مورد تعرض قرار میگیرد و یک فرهنگ تهدید میشود و در قبال آن شوری و انقلابی براه می افتد افتخارات مقاومتی بچنین ضبط و بسط بیک گروه و بیک شخص و یاهم بیک شاخص معین اتنیکی محدود نمانده بلکه در خوب و خراب آن همهٔ مردم این سرزمین بنحوی ذیدخل بوده اند.

بخصوص که در بخارا و دوطرف رود جیحون اقوام بزرگی چون تاجیک آرین و اذبک تورانی، ترکمنها، قرغزها، قزاقها و سایرین در خیر و شر مردم خود ذیدخل بوده و از گزشته های دور تا کنون در قبال قضایای این محیط جغرافیائی و کیفیتهای بارز انکشاف و تکامل جامعه نقشی داشته اند که در قدم اول اعتقاد بخداوند یکتا و تأثیر فرهنگ با صلابت و وزین دری پارسی یگانه عنصر ممثل و معرف وحدت این ملت کبیر شرق بوده و با این وسیله هرطرف مردانه و جانباز بتلاش افتادند.

کتاب "جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش" یک سند ارزنده پیرامون تاریخ معاصر دوپهلوی دریای آمو است که با صداقت و وفا بمعیارهای زندگی اجتماعی و سیاسی ملتهای هردوطرف و در نهایت اعتقاد به ارزشهای واقعی انسان آن عصر بتحریر گرفته شده و بری از لغزشهای عمدی قیودات ناسیونالیزم و جاه طلبی های سیاست و بهره گیری های مربوط به آنست.

در فصول مختلف این کتاب بمفاهیم عمدهٔ ذیل معلومات ارائه شده است.: سلطنتی بنام بخارا و ملت آن، تجاوز و اشغال بخارا از طرف روسهای بلشویک و تجزیه و تقسیم آن، جهاد و مقاومت ملت و قهرمانان جهاد و سایر مردان مسلح، مهاجرت و واگذاری سرزمین بخارا بروسها، رخدادها و حوادث شمال هندوکش (تخارستان) و معرفتی هم با تاریخ و هویت ملی و جغرافیای تخارستان.

نویسنده در رابطه با مصالح علیای ملت با جرأت و جسور و شجاعانه بقلم اتکا نموده و مثل یک نقاش و مصور نهایت چیره دست و نازک کار نتنها مقدار بلکه کیفیتهای میدان عمل قوی و ضعیف و حق و باطل را تصویر میکند.

آنچه لاجرم بکیفیت احسن و ارزش والای این کتاب و دانش و همت عالی نویسندهٔ آن ادله خواهد بود اینست که به پژوهشگران تاریخ وطن منبع دست اول تحقیقی را مهیا میسازد و پردهٔ را که بدون اشکال پشت آن دیده نمیشد تا حدی ممکن پس کشیده و چشم ملت را بدقت و کنجکاوی بیشتری تحریک میکند، روشنی و توضیحاتی معتمدانهٔ عرضه میدارد و بخصوص خلاهای را که از ابهام و نامرئی بودن زوایای تاریخ معاصر کشور بخصوص در شمال و شمالشرق ایجاد شده بود پر نموده و زمینه میدهد تا نسلهای آینده از آگاهی لازم برخوردار گردند. نگارندهٔ سیاس و وطنپرست با تمایلات انقلابی خود، نسلهای آینده را بهمنوائی و پیوند بفرهنگ، آزادگی و تجدید حیات انقلابی بنیانگزاران مدنیت در این سرزمین فرامیخواند.

معیارهای دقیق و ارزشهای انسانی و اخلاقی که درین اثر بکار برده شده

احساس برانگیز و بیدارکننده بوده و منظور توهین، تحقیر و تعجیز هیچ فردی، هیچ قومی و هیچ ملتی در آن جای ندارد و آنچه که آمده حقایقی اند برای توضیح گزشته ها و تصویر حال و توجه به آینده و عبرت فردا.

در رابطه با تشابهات قضایای دیروز بخارا و امروز کشور ما چنانکه دیده میشود مردم یک مردم فرهنگ یک فرهنگ، مذهب یک مذهب، تجاوزگر امروز همان که دیروز بود و بالآخره دریای آمو و پاردریا و شمال هندوکش همان که دیروز بود دراین بخش ناگزیریم از استاد سخن و شخصیت والای انقلابی معاصر استاد خلیل الله خلیلی نقل قول کنیم که زمانی گفته بود.:

امروز همان و آن شب تار همان　　　این شش جهت و چهار دیوار همان
استاد زمانه یک سبق داده بما　　　تکرار همان و باز تکرار همان

شعله نویسندۀ روشن نظر و متفکر بچنان مطالبی تماس گرفته که در آن مسایل کلی و فیصله کن در اجتماع بوضاحت انعکاس یافته اند. در این جمع خوب و خراب نه یک شخص و نه یک گروه بلکه پیوندها، تعلقات و روابط منطقی قضایا و سمت حرکتشان و درین سمت مجری و مانع و نافذ و ناقص درک و دیده میشود.

با همین برهان اینجا دیگر نباید به خوب و بد ابراهیم بیگ در جستجوی قیمتی شد و بهائی داد. در رابطه با ابراهیم بیگ که یکی از شخصیتهای چرخانندۀ برخی حوادث دوپهلوی رود آمو و یکی از افرادی کلیدی و بحث برانگیز و محوری این کتاب است نیز بقدر کافی و مستند و دور از اغراض مطالبی درج است که بخوانندۀ گرامی زمینه تحقیق و قضاوت را میدهد. البته ابراهیم بیگ یکتن از شخصیتهای برجستۀ قوم لقی از سرزمین بخارا در رأس یک بخش عمدۀ از مبارزان مسلح مقاومت علیه بلشویزم و کمونیزم قرار گرفت و نظیری هرکسی دیگری پهلوهای مثبت و منفی شخصیت خودرا داشت. اما آنچه درین کتاب آمده بیشتر تفسیر و توضیح معماها و فورمولهای است که استکبار قرن بر سر انگشتان خود آنها را در

محاسبه انداخته و ضربات مستدام و یا مقطعی خودرا گاه از یکرخ و گاهی هم از رخ دیگر حواله کرده است که در نتیجه سقوط یک کشور عظیم مشرق زمین و تجزیه و تقسیم بدست یک قدرت استعماری معروف تاریخ معاصر بشر است که بنام ترقی و تحول و پیشرفت و تکامل با هروسیلهٔ ممکن منطق جنگ و کشت و خون را جاری نموده و در تاراج و غارت و خونریزی کمتر از هلاکو و چنگیز و تیمورلنگ و سایر خونریزان تاریخ نبوده است.

اما تاریخ آموزگار و درسهای آن عبرت آفرین است و تاریخ ماورالنهر (دوکنارهٔ رود آمو) که گهوارهٔ یکی از مدنیتهای قدیم زندگی و تمدن بشر است درسهای بزرگی دارد.

کیفیتی پرارج دیگری که در این اثر نهفته است اینست که واژه ها و اصطلاحاتیکه بحث های مهمی از جغرافیای تاریخی و تاریخ ادبیات و فرهنگ خطهٔ باستانی و مردم اصیل و آزاده ای است، بشکل واقعبینانه و در پرتوی معرفت که نوینسده از تاریخ ادبیات سرزمین خود داشت در توضیحات و تحلیل های خود خارقه آفریده است و شایستگی بزرگی نشان داده است. از آنجمله است بطور مثال کلیمات هار هیر هری هورکند و غیره که بمعنی معابد آتش پرستان قدیم آریاهای (تاجیکها) که شهرستان های آنها اکثراً با این کلیمات مزین شده اند. مانند فرخ هار، هارتنگ (امام صاحب )، سکلکند (کشم)، گندهار، هریوا (هرات)، پنجهیر، هورسج، هیرمند، ننگرهار که همه مراکز عمدهٔ مدنیت دری پارسی و مهد تمدن قوم فرهنگی و اصیل آزادهٔ آریا یا تاجیکهای امروزی بوده اند.

همچنان اسمائیکه روی اماکن و ولایات و مراکز زندگی شهری مردم جبراً بعد از غلبهٔ اقوام مهاجم و مهاجر و نواقل گزاشته شده اند که تا آنجا که حرمت قلم، و تهذیب دانش اجازه داده نویسنده حقایق را افشأ نموده و درین مورد خدمت واقیعبینانهٔ خود را انجام داده است.

در این اثر همچنان طرز دید و بینش جدید در نگارش بر مبنای تسجیل هویت افراد عادی جامعه قابل درک است. افرادیکه نه بخاطر پادشاهی ستوده شده اند بلکه بحیث فرد عادی جامعه فلسفهٔ شرافت انسانی آنها مد نظر گرفته شده و با مقدار شهامت و غیرت و شرف شان معرفی شده اند و از آنها یاد شده است.

طور مثال شهامت کل پاینده و کجیلهٔ رستم بیک چیابی در کنار کشیدن نعش مطهر انور پاشای شهید و دولت محمد بی شهید از چشمرس روسهای بلشویک.

نویسنده از فساددربار و بی حیثیتی امرای بخارا امیر عبدالاحد و امیر عالم (عالیجناب) یادآوری نموده و شهامت کل پاینده و کجیلهٔ رستم بیک چاه آبی را جسورانه و جوانمردانه میستاید.

طوریکه در متن کتاب آمده و توضیحاتی هم در پاورقیها داده شده است اهمیت سرزمین بخارا و موجودیت آن سلطنت از قرنها و بالآخره سقوط و نزول آن مضمونیست که در تمام بخشهای این کتاب به نحوی به آن اشتشاره شده و بخصوص در رابطه با عوامل سقوط آن که بیشترین و مهمترین عامل ضعف اداره چیان و افراد رهبری آن بوده اند بطور واضح و مستدل معلومات ارائه شده است. سیاست دربار، اخلاق دربار، فساد دربار و وطنفروشی دربار بدون مبالغه و برویت شواهد موثوق تحلیل و تجزیه و وضوح یافته اند. در متن کتاب بخشی ازین قصیدهٔ سامی بوستانی شاعر احوالنویس وضع اجتماعی آن سامان قابل تعمق است.

کهنـه پالانی نمیابد سمند روزگار
اتلس و مخمل برای پوشش خر کرده اند
اهل معنی را بغیر خون دل نبود غذا
قوت بیمغزان همه از قند و شکر کرده اند
طرفه وضع نابکاری کرده پیدا روزگار
ناکسانرا بر امور ملک سرور کرده اند

یا آنچه که عارف مرحوم شاعر شیوابیان چاه آب داستان دختر صاحب جمال و حافظهٔ قرآن را که بجز یک مادر سربرهنهٔ بیوه دیگر محرم وسرپرست نداشته بواسطهٔ قواده ها و جاسوسان امیرعالم خان بدربار خواسته میشود. نویسنده سیاست استعماری روس و تحمیق دارالسلطنهٔ بخارا رابخصوص بعد از سیطرهٔ انقلاب اکتوبر و کشتارهای که صورت گرفته بطور بسیار آگاهانه و دقیق به برسی گرفته به نسلهای بعدی سرزمین دوکنارهٔ آمو از اورال تا سند مفکوره مقاومت و ابتکار عمل میدهد.

مطالعهٔ این کتاب بخواننده زمینه میدهد تا در پهلوی شناخت و معرفت بحوادث تاریخی و سیاسی و اجتماعی به اصطلاحات و واژه های زیاد دیگری که در داخل متن موجود اند و توضیح شده اند پی برده و معلومات آفاقی خودرا در زمینهٔ روان و کرکتر و خصلتهای عمومی مردم این سامان غنی سازد. دراین کتاب از ادبیات سطح بالا تا مجلس آرائی های عوام الناس در هر بخش زمینه برای استفاده وجود دارد و میشود گفت که نویسنده تلاش نموده است تا توضیحات امور سیاسی و نظامی و اخلاقی جامعه را با امورات کلتوری و عنعنوی و رسوم و رواجها طوری بیامیزد که تصویری ازکرکتر و هویت ملی آن سامان عرضه میدارد.

در موارد زیادی همچنان از منطق شعر استفاد شده و نغزترین ابیات از شعرای معروف زبان دری نظیری مرزا بیدل، سعدی، جامی، رحمت، عارف، حامدبیگ سامی بوستانی، و شعله (نویسندهٔ کتاب) آمده است که بمثابهٔ آذوقهٔ فکری و روحی و هم بمنظور بلند بردن سطح نوشته بخصوص در تقویه و توضیحات متن و یا نتیجه گیری لازم مثمر و دلچسپ اند.

کیفیتی بارز دیگری که درین کتاب عرضه شده است اینست که نمونه های اداره و اداره گران شمال کشور را که فرستاده شدگان حکومات کابل بوده تا حد مکن با نام و روش آنها بیان داشته که سابقهٔ آن در تاریخ نویسی کشور ما کمتر است. و بهمین ارتباط هم باید یادآور شد که در معرفی قهرمانان و دلیران طبقات پائین

جامعه اغماضی صورت نگرفته و از شاه تاگدا آن فردیکه حسن و قبح او بتشریح و توضیح نیازمند بود بی هراس و جوانمردانه در موردش سخن گفته شده است چه شخصیت شاه و قاضی کلان و وزیر حرب و سپه سالار و نایب الحکومه بوده باشد و یا یک فرد عادی غریبکار و ترازوکش مثل گدای چیابی و کجیلهٔ رستم یا تغای محمد علی بیگ و برات محمد و غیره.

البته در مقایسه با امروز کشورما و دیروز بخارا همانگونه که افتخارات جهاد و مقاومت ملت با شرف و کفرستیز سرزمین ما در مجموع امتیاز و برازندگی ملت ما بود و جفاست اگر آنرا مال افرادی بدانیم که زیر بار پول و نفوذ سیاستهای دزدانی بیرون مرزی خورد و حقیر شدند آزادیخواهی و مقاومت در بخارا هم عملکرد یک یا چند تنی نبوده بلکه به اراده و حرکت و طپش ملتی مربوط میشد که بیدریغ و جوانمردانه خون دادند، ایستادگی و مقاومت کردند و تاریخ ساختند.

نویسنده در این بخش کتاب سعی بخرچ داده است تا شخصیتهای ملی و فداکار وطن را که در خودگزری و وفای خود ثابت قدم بوده اند نظیر دولت محمد بی تاجیک و انورپاشای ترک و ده ها تن دیگر معرفی داشته و نکات ضعف و منفی مردانی را که در عرصهٔ انقلاب دست آوردی کمتری داشته اند نیز بدون ملاحظه و بشکل بی ریا و صادقانه واضح سازد. انقلابیکه مبتکر آن ملت بخارا بوده و از رهبری فکری و جنبش منسجم و از قبل عیارشده و پلان شده برخوردار نبود و از همین جهت هم بشکست مواجه شد و پیروز نشد.

وجیبهٔ خود میدانم تا از شخصیت والاگهر و روشن و صافدل جناب داکتر روان فرهادی که مع الوصف مصروفیتهای نهایت طاقت فرسای خود در سازمان ملل و سنگرداری مبارزه علیه جهل و تجاوز در سرزمین ما، بخود زحمت مطالعه و دقت داده و از نظر عالمانهٔ خود خوانندهٔ گرامی را مستفید میسازند تشکر نمایم.

از دانشمند گرامی مورخ بزرگوار و مبارز جناب سید قاسم رشتیا که با

پریشانی های دنیای غربت رهنمائی و نظر ارایه داشته اند سپاسگزاری مینمایم.

از دوست فاضل و دانشمند و شخصیت منور میهن ما جناب داکتر عنایت الله شهرانی که رهنمودها و نظریات ارزنده و قابل قدری داشته اند اظهار سپاس نموده و قابل تذکر میدانم که از یکطرف نویسندهٔ کتاب در مضیقهٔ خاصی زندان این اثر را بنگارش گرفته و از طرفی هم در زمانی بچاپ آن دست میزنیم که شعلهٔ مرحوم دیگر در میان نیستند تا روی پارهٔ ملاحظات تبادل نظر و مناقشاتی صورت میگرفت. البته طوریکه نویسندهٔ مرحوم در مقدمهٔ خود ابراز داشته برای تکمیل کمبودی ها از ارائهٔ نظرات علمأ و منورین و پژهشگران وطن صمیمانه استقبال نموده و در چاپ های بعدی استفاده خواهد شد.

بیاری پروردگار

داکتر جمراد جمشید

شهر برلین جمهوری آلمان فدرال

# مقدمهٔ مولف :

جمراد پسر ارجمندم فارغ التحصیل امسال شعبهٔ تاریخ دانشکدهٔ تعلیم و تربیه دانشگاه کابل در نگارش تزئس مونوگراف ختم دورهٔ تحصیلش از طرف اساتذه برطبق مقررات مرسوم مؤظف گردیده است تا ماجرأ و سرگذشت ابراهیم بیک لقی را که چند روزه حوادثی در گوشهٔ مملکت عزیز ما و در نفس الامر ورقپارهٔ از دفتر تاریخچهٔ وطن مان میباشد برشتهٔ تحریر در آورد.

حوادث مذکور متأسفانه از طرف هیچکس تاکنون برشتهٔ تحریر ندرآمده، و هم از آنروزها قریب پنجاه سال میگزرد و اکثر کسانیکه معاصر و ناظر آن حادثه بودند سر بزیر خاک کشیده و افرادی هم که تا کنون زنده مانده اند بعلت بیسوادی، همچنان عدم توجه و تمایل به این مسائل افسانه واری اگر بخاطر داشته باشند، آن هم منحصر به سینه های خودشان. به این حساب مأخذی در هیچ جا موجود شده نمیتوانست تا محصل جوان مطالب خود را از آن میبرداشت و استفادهٔ مطلوب مینمود.

چون نویسندهٔ این سطور از یکطرف دلچسپی خاصی بجهاد و انقلاب ملت بخارا علیه تجاوز استکبار روس داشتم و به آزادی ملت بخارا که از نظر مذهب نژاد، زبان، فرهنگ و تاریخ با مردم سرزمین ما در نهاد یکی اند عشق و علاقهٔ قلبی و صمیمانه داشتم و از طرفی هم وقایع و سرگزشت ابراهیم بیک لقی را از بدو زندگانی او در بخارا بطور صحیح مطالعه کرده و هم بعد از آمدنش بخاک افغانستان اینکه در کابل چگونه ماند و چه پیش آمدی به او کرده شد و باز از کابل چطور به تخار و بدخشان آمد حرکات و اقداماتیکه از او سرزد همه را بعینیه بخاطر داشته، همچنان در حوادث او در تخار و بدخشان طوریکه بعدها خواننده از آن بخوبوجه آگاه

خواهد شد؛ بالذات اشتراک کرده به مثل یک سرباز مدت ۹ماه بامفرزه های تعاقبی او قدم بقدم از جزئیات وقایع مربوط به او اطلاعات کافی داشتم، شاهد و ناظر جزئی ترین اوضاع و حرکات او بوده، از برخورد و تصادماتیکه در هرکجا با او شده، یاداشتهای مختصری هم بقید روز، ماه، محل وقوع واقعه ترتیب کرده بودم، تا عندالضرورت و با دستداد فرصت در تحریر و تدوین تاریخچه ازآن استفاده بعمل آید. با حسن تصادف که پسر ارجمندم مأمور و موظف بتحریر و یادداشت این سانحه گردیده است و اورا در فراهم کردن مواد لازم تهیهٔ این مقاله مردد و متوجه یافتم.

لذا ورقپاره هائی را که در آن شرحی جهاد و مبارزات آزادیخواهی ملت بخارا و جانسپاری های مجاهدین این سرزمین درج شده بود و هم از ماجرا و حوادث لقی یادداشتهای در دست بود، بعد از چهل و هفت سال برآورده، این مسوده را برشتهٔ تحریر کشیدم.

در این کتاب مجموعاً در سه بخش مطالب آمده است. بخش اول جهاد ملت بخارا علیه روسها و حوادث مربوط ظهور کمونیزم و سقوط دارالسلطنهٔ بخارا، بخش دوم حوادث مربوط افغانستان و بخش سوم هم مختصری از تاریخچه و معرفی نامهٔ از تخارستان.

چون گفتار تاریخ معاصر است و اکثر یادداشت و یا چشم دید خود من است؛ یا روایت از اشخاص که جزئی ترین شائیبهٔ اشتباه و اغراض و اغراق در آن دخیل نیست، لاجرم امید است این نوشته مورد اعتماد و باور خوانندگان عزیز واقع گردد، هرچند خیلی بیمقدار و ناچیز است، ورقپارهٔ از دفتر خاطرات و سرگزشت یک گوشهٔ از وطن عزیز است امید مورد پسند خوانندگان واقع شود.

در مورد معرفی و تصویری از کارنامه های ابراهیم بیک لقی و نقش زنده گی او و شرح ماجرائیکه در صحنهٔ حرب و سیاست از او سرزده است قدم بقدم حیات او را تعقیب نموده بر روی سوانح و سوابق زندگیش آن بخش رساله را که به

او تعلق دارد بدوحصه تقسیم میدارم:

حصهٔ اول ابراهیم بیک در بخارا وطن اصلی او و حصهٔ دوم ابراهیم بیک در افغانستان که طوریکه ذکر رفت اگرچه مأخذ و مدارک ما واقعات و رویدادهای چشمدید و حالات و سرگزشت هائیست که خود ما ناظر صحنه بوده در استناد و اشتهاد خود بکدام واسطه و مدارک غیر معتمدی محتاج نشده ام. یا در نقل وقایع که از چشم خود ما غائب بوده است بقول و گفتار اشخاص نهایت معتمد و معتبر و صداقت کار و امین اتکأ جسته در جزئی ترین واقعات کوشش کرده ایم که از حقیقت انحراف نورزیده باشم.

با آن از نگاه سهو و فراموشی در مسایل جزئیه اگر چیزی مانده باشد خوانندگان عزیز و ذوات ذیعلاقه میتوانند تزئید و تنقیصی بعمل آورده واقعه را منقح و بی عیب سازند.

مقصد از ذکر وقایع تاریخی است بصورت مکل که کدام شک و تردیدی در آن نباشد تا نسل جوان و آینده، زندگی اسلاف خویش را در معرض قضاوت و تدقیق گزاشته آنچه از اعمال و افعالیکه مطلوب و مطبوع است پیروی جسته و از آنچه که خدانخواسته باعث انزجار و نفرت است و سبب پسمانیها و عجز و ناتوانی محیط گردیده است عبرت گرفته و بیزاری نمایند.

جمشید شعله
زندان دهمزنگ کابل
سال ۱۳۵۵ هجری شمسی

# بخش اول

## بخارا در آستانهٔ سقوط
## جهاد و تلاشهای ناکام آزادیخواهی

### فصل اول:

### ۱ـ بخارا قبل از انقلاب وامیر عالم خان پادشاه آنجا

این جمله که خاک بخارا شامل مناطق معتدلهٔ کرهٔ زمین بوده و در آسیای میانه بداشتن وفور آب و هوای گوارا و خاک حاصلخیز و وجود کوه های پرفیض و برکت و صحراهای آبادان و مراتع کشتزارهای نافع از جملهٔ آن ممالکی است که گل سرسبد آسیا و بهترین و اول ترین مملکت برای رهایش انسان است از هرنقطهٔ نگاه کاملاً بجاست. مثلاً اگر بعضی حصص غربی یا خود شهر ریگزار و گرم است دیگر مناطق و مضافات آن بهشت برین است. از پیداوار طبیعی مواد زراعتی از قسم حبوبات گندم، جو، برنج، نخود، زغر، کنجد، بقولات و همه اقسام آن به پیمانهٔ که در خاک ماورألنهر نشو نما و پرورش دارد، از روی مقایسه با صفحات شمال کشور عزیز ما یعنی کنار آمودریا در هیچ جای زمین به آن اندازهٔ حاصل خیزی نیست.

مثال اگر در وطن ما درمورد بذر افشانی حاصل زمین یک تا۱۰ الی ۱۵ حداعظمی مقایسه شود، در زمان قبل از انقلاب بخارا دهقانهای ولایت کولاب، حصار، بلجوان، قرغان تیپه، قراتگین، وغیره مضافات بخارا همیشه یک تا سی و چهل حاصل داشته و کم از آنرا نقص کلی خود میدانستند.

همچنان از فواکه و میوه جات که جزو مهم زندگانی و مواد اولین کار آمد غذائی است بدرجهٔ که در خاک بخارا پیدایش دارد در هیچ جای دیگر سراغ شده نمی تواند. انگور، خربزه و اقسام بهتر آن را تنها و تنها مخصوص آندیار باید دانست. بقول جغرافیانویسان و ارباب خبره ازینکه محل بهترین پرورش اقسام گوارا و شیرین خربزه را در تمام قطعهٔ ایشیا بلکه روی زمین، دو کنار رود جیحون تشخیص کرده اند، میتوان همین مناطق خصوصاً حصص خاک بخارا را از نگاه خربزه جنت روی زمین و یگانه وطن همین نعیم دانست.

اگرچه صفحات شمال کشور ما مثل شرین تگاب فاریاب مجر حضرت امام و اثقلان قندز، بقعات ماورای کوچهٔ تخار خصوصاً چاه آب که سواحل آمو گفته میشوند و بداشتن جنس بسیار لطیف و شیرین خربزه و اقسام متعدد آن شهرت زیاد دارند و قراریکه ما در چاه آب میدانیم نام پنجاه تا شصت قسم خربزه به تفریق رنگ و طعم و لذت آن پیداست که از آن جمله چند نوع نازک و شیرین آن از پاردریا آورده شده است و تا کنون هم مثل خوقندی، هورگنجی، بنام های همان اوطان یاد میشوند. انگورکاری و اصلاح تاکستان مثلاً پیوند دادن درخت تاکها را مهاجرین پاردریا از سی چهل سال به اینطرف در صفحات شمال رواج داده اند در آموختن پیوند انگور للمی نشریان چاه آب که تاکستان بزرگ للمی و سالانه عوایدی زیادی به پنج شش قریهٔ مجاور آن دارد، صاحبان تاکستان مذکور مدیون و ممنون باغکاران مهاجر اند.

در پرورش حیوانات اهلی از قسم گوسفند و گاو و شتر بواسطهٔ داشتن

مراتع و چراگاه های فراوان پاردریا یگانه منطقه ایست که در هیچ جای نظیر ندارد خصوصاً در تربیهٔ گله های اسپ طوریکه در فصل اول در مورد مراتع و چراگاه های حصار و بلجوان صحبت شد صفحات جنوب مملکت بخارا بواسطهٔ چراگاه ها و جنگلات دریائی در آسیا از اول تا آخر روزگاران بی نظیر میباشد. اسپ ختلی از قدیم ترین ادوار تاریخ زبانزد تعریف و توصیف بوده و یگانه اسپ با قوت و ممتاز در جنس همهٔ اسپهای آسیائی میانه و شرق است.

ختلان در کنار رود آمو بموازی چاه آب و آهن قلعه و تخار بوده مهمترین گله ها در مراتع کوهی و جنگلات دریائی و کنار آمو، از قندز، قلعهٔ ذال، تالقان، حضرت امام، آهن قلعه، چاه آب، روستاق تا ختلان (کولاب) حصار شادمان درین نواحی تربیت میشوند و اسپ های این خطه بنام ختلی از دو هزار سال در خوبی شهرت جهانی دارد.

خلاصه اینکه خاک بخارا درین موارد از تعریف و توصیف امثال ما مستغنی است، زیرا از قرنها به اینطرف احوال و وضع زندگی این سامان تحت مطالعات عمیق ارباب دانش و ذیعلاقه قرار داشته صدها آثار و کتابهای پر محتوی ضخیم در تاریخ و توصیف این سرزمین برشتهٔ تحریر درآمده اند که تشریح و تفصیل مزید درین زمینه دیگر مورد احتیاج نیست. با آنهم در ذکر احوال طبیعی حصهٔ از بخارا "بلجوان حصار" طور نمونه شمهٔ از حالات جغرافیائی و طبیعی خاک بخارا در فصول بعدی نیز بیان خواهد شد. اکنون اینکه در این کشور نامور در عصریکه ما در صدد نگارش بعضی حالات آن هستیم چه نوع اداره و چه طرز زندگی وجود داشته و باید حالات اخلاقی و اجتماعی و اوضاع اداری آن بقدر لزوم نشان داده شود، از اینقدر تذکر ناگزیریم. فلهذا میپردازیم به این مقصد و چنین است تشکیلات اداری و نمونهٔ اجرآت عمال کارمندان آنکشور و اخلاق و لیاقت شان در برابر وظیفهٔ مُلکداری و ملت و مردم داری:

از نظر تقسیمات ملکی تمام خاک بخارا به ایالت های خورد و کلان منقسم بوده این ایالات را که میرنشین ها بودند یکنفر والی یا حاکم بنام میر اداره میکرد. میرها هم از طرف خود پادشاه مقرر میگردیدند.

در عصرامیر عبدالاحد وامیرعالم خان(۱) طوریکه به حافظهٔ تاریخ ثبت است علاوه ازاینکه اکثرأ میرهای ولایات از اقارب و وابستگان پادشاه مقرر میشد از آن تربیت شده گان دربار که آوان جوانی و خوردی را به سفالت های اخلاقی و پستی گزرانیده بودند مقرر میگشتند، که درینمورد یادداشتهای فراوان است. اما همچنانکه این موضوع از هدف اصلی رسالهٔ ما دور است ضرورت زیاد برقید این قضایا هم نمیرود بلکه از شرح و بست این وقایع تلخ و نافارم قلم هم شرم میکند.

حامدبیگ از شعراء ودانشمندان حالدان معاصر فساد دربار امیرعبدالاحد را پیرامون همچو مقرریها درین رباعی مستزاد چنین تصویر کرده است:

امروز به آدمی خری میباید　　نه فضل و هنر
یا خرکسی وکون خری میباید　　نی دانش و فر
دیوس شوی حاکم دبوس شوی　　یا میر به میبر
زن قحبگی و بداختری میباید　　نی اصل و گهر

از قصیدهٔ سامی بوستانی شاعر اجتماعی نویس دیگر از دانشمندان دورهٔ امیر عبدالاحد:

کهنه پالانی نمی یابد سمنـد روز گار
　　اطلس و مخمل برای پوشش خر کرده اند
اهل معنی را بغیر خون دل نبود غذا
　　قُوت بیمغزان همه از قند وشکر کرده اند

---

۱ـ امیر عبدالاحد پدر امیرعالم خان هردو پادشاهان بخارا در تحت الحمایگی روسها

طرفه وضع نابکاری کرده پیدا روزگار
ناکسانرا بر امور ملک سرور کرده اند
هرکه آب از پس خورد چون پره های آسیا
آب او را بزرگان روشن چو گوهر کرده اند
از همان سامی بوستانی:
نیست تنها راستی اینجا دلیل اعتبار
قیمت سوزن ز سوراخ است نی از راستی

طوریکه آشکارا بیان شده است شاعر دانشمند امراء، درباریان امیر و عملداران وقت را که همه امردها و رذیلان بوده اند و بعدها بدرجه های عالی مناصب رسیده اند بخوبی تصویر کرده و ازین ناروائی ها داد و فریاد زده است. خلاصه ضرورتی ندارد که جگر خوانندهٔ این سطور را بیش ازین درینمورد خون بسازیم وگرنه یادداشتها و خاطرات شرم آورتر و ننگین تری هم در دست است که خواندن و شنیدن آن معنویات انسانرا آشفته و درهم وبرهم میکند.

عارف مرحوم شاعر شیوای چاه آب تخارکه بواسطهٔ داشتن پیشهٔ تجارت درایام جوانی رفت وآمد زیاد به بخارا داشت در مورد نکوهش از بد افعالی محیط اجتماعی آنروزهٔ بخارا قصهٔ غم انگیز و جگرخراش زیررا چنین شرح میداد:

دختر صاحب جمال و حافظهٔ قرآن که بجز از یک مادر سربرهنه (بیوه) دیگر محرم و سرپرستی نداشته بواسطهٔ قواده ها و جاسوسان امیرعالم خان بدربار امیر خواسته میشود. مادرش موفق به گریز شده نتوانسته بدربار عذرها، عرض ها وخاکساریها میکند. واما ناگذیر در نتیجهٔ شلاق کاریها و جبر و ستم دختر را بدربار میسپارد. پادشاه کشور مسلمان، سایهٔ خدا، پدر ملت او را بدام عشوه و شهوت میکشد. دختر با دیانت در نتیجهٔ ابا آوردن زیر لگد موزهٔ امیر و امیربچه

های او جان میدهد و مردهٔ اورا از بالا به پائین می اندازند. بالا لقب همان ارگ و نشیمن گاه پادشاه بخارا بود که ستاره مان خاصه و بلهجهٔ عوام سرامان خاصه هم گفته میشد.

چنانچه علامهٔ بزرگوار مصرع بدخشی راغی که عمری در بخارا زندگی داشت طیِ غزل شیوای خودکه"برد و زد" قافیه دارد و به این مطلع:

"تا پری مشاطه بر زلف سمن سا برد و زد"

فساد دربار امیرعبدالاحد را درهمین غزل طی فردی چنین تمثیل میکند:

مه جبینان خجند و کیش ومرغینان و وخش
جمع کرد اندر بخار آورد بالا برد و زد

مادردختر بدیدن مردهٔ یگانه جگرگوشه اش که آفتاب حسن و ملاحت و هم نمونهٔ کامل عفت و دیانت بوده است هردوسینهٔ خودرا بریده مادام العمر در کوچه های بخارا دیوانه وار گریه کرده میگشته است. از چشمدید عارف مرحوم.

وا اسفا به این حکومت و وا اسفا به این اخلاق و شرافت و هزار افسوس به این کرامت و انسانیت. بهر صورت بیائیم بر سر اصل افسانه:

نظامی بر سر افسانه شو باز
که مرغ پند را تلخ آمد آواز
"نظامی گنجوی"

به که بر بندم زبان تا شکوه ناید درقلم
شکوه بر سر ها بلای آسمان میپرورد

یا: شعله الماس خامه ات بدرید — جگر بد چو خنجر پولاد
بس کن و راه خامشی بگزین — که زبان میدهد سرت بر باد
"جمشید شعله"

تمام خاک بخارا قراریکه سابقاً اشاره شد بهمین میرنشین ها و ایالات تقسیم و تجزیه بوده هریک را حاکمی بنام میر اداره میکرد. کار این میر و حکام و والی ها به سنت تمام امراء و سلاطین شرقی اسلامی فقط و فقط بهراسم و رسم تهیهٔ سوقات ها و تقدیم پیشکش ها از قسم نقود نقره و طلا و جواهرات و امتعه و اقمشهٔ نفیسه بدربار، خوش آمد و مداهنهٔ امیر و درباریانش بود و بس. بی ناموسی و بی حیائی بدرجهٔ رسیده بود که این ذوات امراء خودشان با اطرافیان وحواشی و ماحول آنها از قسم املاکدارها، خزانه چی ها، میر شب ها، همه عملداران و صاحبان منصب ملکی هم مثل پروانچی ها، بی ها، توقسباها، میرآخورها، قراول بیگی ها، همینکه دخترانشان جوان میشد و وقت عروسی شان فرا میرسید مجبور و مکلف بودند طی عریضهٔ اخلاص فریضه (؟) از جوان شدن کنیز و جوری جناب عالی بخاک آستان حضور مقدس (؟) عریضه داشتی نمایند.

عندالوصول عریضه دختر بکمال بیناموسی به بخارا طلب میشد. همینکه یرلیغ طلب دوشیزه رسیده بود، میر یا املاکدار یا هر صاحب دختری که بود هستی و زندگی خودرا تماماً حتی نیمهٔ دارائی و دولت دیگر مردمان محیط خودرا بنام کمک صرف گهنه و جهیز عروس نموده و عروس را به مراسم نهایت باشکوه و تجلیل بعد طی مراحل بحضرت (جناب عالی) تقدیم میکردند. این عروس بدبخت را بعد از انتظار زیاد که در اثر کثرت همچو تحفه ها و یا احیاناً گرفتاری یا عدم احتیاج جناب عالی باشد نوبت بخدمت پای بوسی زود میسر نمی شد.

همچنان در همچو موارد گاهی چنین اتفاق می افتاد که امیر در ولایت کرمینه، میانکالی، بایسون یا یکی از ولایات دوردست دیگر به تفریح و تماشا رفته است، یا حین وصول عماری عروس به بخارا موکب جناب عالی عازم سفر یکی از ولایات مورد نظر میباشد.

عروس بدبخت قدم بقدم موکب پادشاهی را باید تعقب کند. روزها ماه ها

در انتظار شهر بشهر دیار بدیار از دنبال ذات مبارک روان باشد ؟ تا مبادا در کدام دشت و دَر بیاد آید و سراغ شود!!

در حالت حضر در شهر بسیار اتفاق افتاده که دوشیزه گان پیشکش ماه ها انتظار کشیدند تا که فرصت نوبت و وقت اجازهٔ وصول بحضور را یافته اند. بعد وصول و باریابی کنیزشان دو نوع معامله همرای عروس اجرا میکردند: اگر مورد پسند پادشاه واقع میشد امر و ارادهٔ سفیه بدان میرفت که در حرم خانهٔ خاص پادشاهی در جملهٔ صدها ازین سوقات ها و پیشکش ها شامل و داخل گردد و عضو محرم خاص گردد. محرم خانهٔ خاص نام موضع معین و مخصوص همین دختران ارمغان شده است. حرم پادشاهی که شامل زنان و فرزندان پادشاه است غیر ازین جای جداگانهٔ میباشد.

درین حال که مورد پسند پادشاه واقع شد بدبختی و فلاکت و روز بد عروس جوان پیش می آید، چه همینکه دختر معتبر زادهٔ کشور بعد طی راه دور و دراز به بخارا رسید و برای یکشب از خان وصال امیر بهره ور شد یا بعبارت دیگر امیر عمل نامشروع و رزیله را انجام داد او را در جملهٔ صدها امثال خودش در محرم خاص پادشاهی شامل نموده دیگر نوبت سراغ او ابداً نمی رسید، گویا در تحویلخانه و گدام انسانی یا زندان ابدی داخل میگشت و مدت العمر روزگار هجران و بد بختی یک اولاد جوان مسلمان در پیش بود. این دوشیزه ها و پدران و اولیاء آنها ازین وضع همیشه هراسان بودند و خدا خدا میگفتند که منظور و پسند جنابعالی نشوند.

صورت دوم این بود که بعد ازینکه دوشیزه و عروس ارمغان شده مورد پسند واقع نمیشد، تجهیزات و تحف وهدایای عروس را گرفته خودش بعد ذائل کردن بکارت و ریختن آبروی او بیکی از امراء و ارکان دربار و یا هرکسیکه لازم دانسته میشد بخشش و اعطا میگردید، چون طبعاً درینصورت دختر آنهمه در

مرحلهٔ فراموشی و کس مپرسی نمیماند زیرا به تبرک عطیهٔ جناب عالی بود فرحت خاطری داشت لاجرم صورت دوم را همه آرزو میکردند.

بسا اتفاق می افتاد که وقتی دختری پسند پادشاه واقع شده زندانی محرم خاص میگردید بعد یکسال دو سال هم کسی از او یادآوری نمیکرد، بحیله و بهانهٔ مرض و دیوانگی را بدختر تهمت بسته بخرچ هزاران روپیه و رنگ رنگ واسطه ها از آن زندان عذاب و بدنامی خلاص میکردند.

کلانشوندگان باعفت و با ناموس گاه ها برای دوچار شدن بچنین مصیبتی دختری را بسیار سری و پنهانی از همه از همان خوردی یکسالگی از پدر و مادر غریب و محکومی به پول زیاد بدست آورده در خانهٔ خود تربیت میکردند تا جوان شود و عوض دختر خود ارمغان کنند که درین عمل بازهم یک انسان قربانی میشد و یک حیات نابود میگردید.

ولی میرآخور از دوستان نزدیک پدرما اصلاً از اقوام ایزنهٔ چاه آب که پدرانش بکولاب رفته و برتبهٔ میرآخوری رسیده بود، در مهاجرت عمومی واپس بوطن آمد. سه دختر داشت همسالان ما(نویسنده)، ما خوردبودیم، یکی از آنها اُولجان نام اوزبکی داشت هم قواره اش اوزبکی بود. آچهٔ پولاد مادر اولاد هایش هم به او کمتر التفات میکرد. یکروز گفتم: عمک چرا بیگمک و آیه را لباس خوب میکنند و اُولجان را نه. این حکایت را که اُولجان دختر تهیه شده برای جناب عالی و خریداری شده بوده است با افسانهٔ همین بدمعاملگی های پادشاه بخارا یکایک برایم نقل کرد.

چندین بار از چند نفر امراء و عملداران ولایات بخارا که دختران شانرا برده بودند با ارباب صفر عمک مان (۱) بالایشان نقل کردیم.

---

۱ــ مرحوم ارباب صفر دوست و برادرخواندهٔ مرحوم افسقال فیض الله (پدر نویسنده)

این بود معاملۀ پادشاه اسلام در مورد رعیت که بمنزلۀ اولاد او بودند، به فحوای الناس علی دین ملوکهم جملۀ حکمیۀ عربی راه و روش و اخلاق و اطوار درباریان و اطرافیان امیر و امراء و عمال ملک و حتی اخلاق جامعۀ آنروزۀ بخارا را میتوانید بهمین منوال قیاس کنید

"ببین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را"

"بیدل"

قوش بیگی، دیوان بیگی، پروانچی و بی همۀ امراء دربار هیچکدام نبودند که حتی ده ها محرم بچه و محرم خانه از دخترها نمیداشتند. حتی صاحبان مناصب مذهبی، مثل قاضی کلان، ایشان علم، قضات، مدرسین مدارس امرای ولایات "میرها" که دارای قرابت پادشاهی و اعتباری بودند هیچکدامشان از داشتن محرم خانه دخترها و محرم بچه ها محروم نبودند. یکی از دارندگان مناصب دینی و علمی را گفتند که بعد مصادره از خانۀ او بیش از پنجاه دختر و بچه (امرد) و خروارها باردانهای طلا برآمد مسکوک و غیرمسکوک.

حکایتها و افسانه ها ازین ماجراها بسیار است که از شرح و ایراد آن طوریکه گفته آمد قلم میشرمد و دست میلرزد و نهایت جگرخراش و حزن انگیز است و از جمع و تدوین آن تراژیدیها کتابهای ضخیم بوجود میآرد.

بخارا در زمان مذکور از مرکز سلطنت گرفته تا میرنشین ها همین حالت را داشته یکدنیای سراسر فحاشی و گویا مملکت یک تودۀ سراسر غفلت و عیش پرستی و گرفتار لهو لعب و هرزه کاری بود.

از پادشاه گرفته تا رعیت همه در خواب خرگوش و از بادۀ جهالت وحشت و فساد مدهوش. گویا فیلسوف و مفکر اجتماعی عالم شرق و اسلام میرزا بیدل همین حسب حال برای جامعۀ آنروزۀ بخارا گفته است.

هرزه کاریهای این دون همتان از حد گزشت
بعد ازین آن به که گرکاری کنم ماتم کنم

نظم و اداره نی، عسکر و انتظام نی، علم وحیا وادب و اخلاق نی، فکرآبادی و امنیت مملکت اقلاً در مقابل همین رفتارهای ناانسانانه و لاابالانه ازخود و بیگانه شرم نی، از خطرات و ابتلاآت گریبان گیر قریب الوقوع ترس و بیم نی، مشت طرار بیحیا و لاابال و یکجهان رسوائی مشهود. البته این تنها دربخارا نبود که مشت اوباش بی سیاست آن سرزمین بزرگ فرهنگ دری را بنابودی کشاندند. در مجموع سرزمین شرق این شیوهٔ دشمنان خرد و هوش و تعقل عام است و عقب ماندگی و بربادی شرق بدون شک از تأثیر رهبری و حکمرانی مفاسد و جهلا بوده و چنین وضع مذلت بار ادامه دارد.
سعدی علیه الرحمه همین طائفه را گفته است:

حکومت بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها بر خداست

در آوانیکه بخارا چنین حکومت و حالتی داشت در دنیا چه مفکورهٔ موجود بود و جهان و اهل آن خصوصاً دنیای غرب و جهان مقتدر اروپا بچه سویه زندگی میکرد؟ دول بزرگ آنروز دربارهٔ اقوام و ملل شرق چه نظری داشت و به دول پسمانده چه معامله کردند و به چه نظری به آنها می دیدند؟ اینها سوالاتی هستند که از روی حجم حوادث تاریخی و سرگزشت هریک از وقایع مذکور باید کتابی بوجود بیاید. چون آنهمه مقدور نیست بنا بر ارتباط تنها به اجمال مختصر تذکری از رویدادها و پیشآمدها بادولیکه سروکار ما به ایشان افتاده اکتفا میکنیم.

از دوصد و پنجاه سال قبل اروپا از راه ترقی و عروج علمی و فن و تشبث ایجاد وسائل تخنیکی در عرصهٔ گیتی پیشرفت کلی جسته برای اشغال خاک

های پسمانده چشم دوخته و بزور برچه و خونریزی و خون اکثر دول خورد و بزرگ اروپا بتمام دنیای پسمانده مثل آسیا، افریقا، آستralیا، هجوم برده خاکهای آنرا صاحب شدند. خصوصاً انگلیس و روسیه و فرانسه که از جملهٔ دول اول درجهٔ بزرگ آنزمان بودند ازروی غرور و قوت و سلطهٔ خویش در مستعمره ساختن ممالک ایشیا رقیبانه با همدیگر مسابقه داشتند.

روسیه از فراز کوه ارال ریخته تمام خاکهای ممالک خورد و بزرگ ایشیا و خصوصاً خاکهای آسیای وسطی را که مرکب از چندین دولت بزرگ بود یکی بعد دیگری بلعید. خاک وسیع ترکیه را محدود ساخت و بگرفتن آذربایجان و حدودات وحواشی آن ایران را .... مخلق نمود. خوارزم، خیوه، قزاقستان، اوزبکستان، بخارا، فرغانه، خوقند، تاشکند، سمرقند که هرکدام مملکت بزرگ و دنیای جداگانه میباشند همه را یکی بعد دیگر اشغال کرده رفت.

از جانب دیگر انگلیس این اعجوبهٔ استعمار از راه ابحار برعلاوهٔ اشغال خاکهای آفریقا و مصر، عربستان ها و نیم قارهٔ هند، استرالیا و جزایر شرقی ایشیا_چین و جاپان را هم متأثر ساخته در دل ایشیا یعنی خاک مغرور آزادمنش و خودخواه ما(خراسان تاریخی) هم ناخن زد.

روس به بهانهٔ پیش آمدن انگلیس به هند و افغانستان و انگلیس به فریب اینکه جلو پیشرفت روس را میگیرد هریکی از دوطرف تقدم جسته همان بود که انگلیسها در مرز سلحشور ما به پیشآمدی مشکلی دوچار شدند که گفتهٔ البرماله مورخ و محقق فرانسوی دوهزار سال قبل اسکندرکبیر و گیتی گشا بهمین مشکل دوچار آمده بود. آری انگلیسها از راه افریقا و جنوب ایران مراجعه کرده جهان کشائی را ترک گفتند و بعد از دیدن ماجرا و سرگزشت تلخ در افغانستان پا از فتوحات و جهانکشائی کشیده بدنیای آرام و بیخطر هند تا این آواخر قناعت کردند.

گویا کوه بلند و مغرور هندوکش بکمال جلال وتبختر سنگ رد به سینهٔ قویترین و بزرگترین قوتهای جهانگیرگیتی زده و نشان داد که از عهد آفرینش مردوار و سربلند و آزاد زیسته وتا ابد آزاد و سربلند خواهد زیست و جز آفتاب جهانتاب ازین آسمان کبود ملکوتی هیچ چیزی را فوق خود نمی پسندد.

پس روس که پابه دروازهٔ بخارا گزاشته بود چه کرد واحوال بخارا چه شد؟

روسها که از بسیار وقت دول و خاکهای توران زمین را یکی بعد دیگر اشغال کرده و صد سال قبل در عهد امیر عبدالاحد به دروازهٔ بخارا داخل شده بودند، بعد از جنگهای گاه و ناگاه که در حد حکومت امیر مظفر با او کرده بودند بخارا را به تحت الحمایه گی خویش راضی ساختند و به این حساب صلاحیت حفظ سرحدات جنوبی بخارا بدست روسیه افتاد و رفته رفته علاوه بر نظارت امور خارجی در عهد حکومت تزاری روسیه اداره و نظارت خارجی بخارا نیز به روسها تعلق داشت.

چون امیرمظفر باداشتن بعضی اوصاف نافارم اداری مرد سلحشوری بود در عهد او به بخارا دست نیافته همهٔ امور خویش را خودشان میکردند اما بعد ازمرگ او در عصر امیرعبدالاحد در کارهای داخلی بخارا بذریعهٔ کمانداتور کاگان مداخله های میشد.

در عهد امیرعبدالاحد پسر امیرمظفر که شخص شاعر مشرب عیاش و بی اداره بود، کنترول روسها بیشتر شده طوریکه گفتیم بمسائل نظامی و عسکرداری پادشاه بی کفایت مذکور را بهر بهانه موقع نداده، حفظ سرحدات مخصوصاً سرحدات جنوبی بخارا را عساکر روس بعهده داشتند و گویا از عهد امیرعبدالاحد بخارا تحت الحمایهٔ روسها قرار گرفت.

آمودریا از چین، افغانستان و سرحدات ایران که مجاور خاک بخارا بود بذریعهٔ عساکر روس محافظت و نظارت میشد. در هر تهانه و پوست یک قوت

عسکری تحت ادارهٔ یک کمندر داشت که بمحافظت و نظارت مشغول بود. در عهد امیر عبدالاحد که سلطه و نفوذ روس بیشتر شد، کمنداتور روسی باقوهٔ مکمل رزمی و عسکری در کاگان بخارای نو مقیم گشته اگر چه ادارهٔ امور اجتماعی یعنی مجاری قضا بدست علماء مذهب و خود حکومت بوده در ظاهر روسها کدام دخالتی نداشتند، اما بنام اجرأ مسائل قانون در جزئی ترین قضایا دخیل بوده و حکومت بخارا حتی در مجازات مجرمین از مشورهٔ کمنداتور شانه خالی کرده نمیتوانست.

حکومت امیرعبدالاحد به این کجدار و مریز همراه روسها گزشت تا که دوران پسر او امیرعالم خان آمد. امیرعالم پسرش به تخت بخارا نشست و خطوط تحکم روسها در بخارا روشنتر شد و سلطهٔ مطلق پیدا کردند:

اینطورکه در دوران امیرمظفر امور ضبط و ربط بخارا یک اندازه خوب بود، خود مظفر حس سلحشوری و غیرت هم داشت بعد از او طوریکه تذکر رفت امیرعبدالاحد شخص شاعر مشرب غزل سرا و عیاشی بوده در دوران او امور ادارهٔ بخارا از هم گسیخت ملک بالمعنی قسماً از طرف کمنداتور کاگان اداره میشد.

از خود بخارا کدام دستهٔ از عساکر بسیارکوچک و بی اسلحه و بی تعلیم از مردمان ایله گرد و اوباش در خود بخارا بنام کبکاس و سرباز اگر موجود هم بود حکم صفر و هیچ را داشته از دنیای اخلاق و روحیهٔ عسکری محض یکنام را داشتند و بس.

راه کشف زندگانی کهنه و نو در ساحهٔ علم و حکمت و فن و در ساحهٔ اقتصاد یکقلم مسدود. یک خاک و حکومت و قوم بیخبر از زندگانی عصر و زمان ! از پادشاه گرفته تا امراء و کلانشوندگان طوریکه مکرر گفته شد در مرکز سلطنت و ولایات بغیر از خورد و خواب و عیش و نوش ابداً کار دیگر ساخته نمیشد.

و اما وفور مواد خوار و بار هم از نگاه غله جات هم از نگاه فواکه وجود گله های رمه و مالداری و چهاروا‌داری (گوسفند داری) درین سرزمین مردم آنجا را بدرجهٔ از احتیاج بی نیاز ساخته و مستغنی کرده بود که در هیچ عصر و زمانی احدی ازین مردم رنج و سختی و بینوائی را ندیده بودند.

حتی در روزگاران گرسنگی عمومی و سختی های قحطی جهان شمول که در ممالک جوار بخارا مثل ایران، افغانستان، هندوستان، باعث اتلاف لک ها نفر میشد به اهالی این سامان از رهگذر قحط سالی تشویشی عائد نبود.

مثلاً برروی یاد داشت های بزرگان بنام ملخ کلان و ملخ خورد دو آفت ملخ در تخارستان حادث شده است. یکی یکصدوسی سال قبل و دیگری که به نام ملخ کلان یاد شده یکصد و هشتاد سال قبل از این افسانه های وحشتناکی از آن حادثه ها در خاطره ها مانده است. آنزمان وسائل علمی اتلاف ملخ نبود. کشتزار ها بصورت عموم تلف شده قحطی ملک را فرا گرفت، قریه ها خراب گردید، تعداد زیادی مردم تخارستان خصوصاً بدخشان زمین به پاردریا کوچ کرده رفتند. اگرچه در سنهٔ ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ آفت ملخ در تخارستان پیداشد لاکن بواسطهٔ دواپاشی و کشتار عمومی بصورت حشره وقتی آنقدر دهشتناک نبود اماآندو آفت ملخ که گفتیم اسباب تباهی ملک را پدید آورد مگر در پاردریا از این حوادث بواسطهٔ حاصیلخیز بودن آنجا آسیبی نرسید.

همچنان قحطی و وبا وطاعونیکه ازاثر گرسنگی و خشکه سالی دوساله سریسر در تاریخ شصت سال قبل دامنگیر حال اکثر ممالک آسیا خصوصاً افغانستان گردید که اتلاف و تباهی عمومی برای مردم روی داده شهرها قصبات و قراء از آنرهگذر رو به ویرانی گزاشت در این کشور حاصیلخیز و پر آب و علف گرسنگی را کسی نمی شناخت.

خلاصه خاکی به وفور چنین کرامت و نعمت به فاجعهٔ چنین که در بالا

خواندید اداره میشد و روزگار میگزرانید، برای بخاک سپردن پادشاهی و امارتی بنام بخارا یعنی مملکتی به این شکوه و جلال تاریخی و زیبائی بهانهٔ بکار بود و بادی میخواست از طرفی حرکت کند، تا این تابوت متحرک زیر خاک نیستی گردد و کشور معظمی در قلب آسیا درهم و برهم شود.

دولت و خزائن اندوخته از عهد تیمورلنگ که بقول خودش دنیارا خراب کرد یک بخارا و سمرقند آباد نمود دستخوش حوادث و بربادی گردد. قابل تذکراست که شرق اکثراً از حیف و میل بیت المال توسط سلاطین و حکومات آنها بنابودی کشانده شده و همین دزدان بیت المال اسباب تباهی خود و ملتهای خود شدند. در کشورهای اروپائی زمانیکه بتاریخ شان مراجعه میشود حتی بدترین حکمرویان شان نیز بیت المال و دارائی ملت را به احتیاط مینگرند. بقول شاعر معاصر عارف چاه آبی:

از فتنهٔ زمانه عجب دار و گیر شد
خلقی بدست دشمن دین دستگیر شد
دل ها نشانهٔ پر پیکان تیر شد
از ظلم روس پرده نشینان اسیر شد

واحسرتا که ملک بخارا خراب شد
دین شدذلیل ودشمن دین کامیاب شد

چرخ فلک چه حادثه افگند درجهان
پیچیده دود ظلم بر اطراف آسمان
برباد شد خزینهٔ دیرینهٔ کیان
هرگز ز عمر رفته نیابد کسی نشان

واحسرتا که ملک بخارا خراب شد
دین شدذلیل ودشمن دین کامیاب شد

با گریه وحشیان بیابان رمیده گفت
مرغ چمن ز شاخ گلستان پریده گفت
مهتاب شد هلال و بقد خمیده گفت
عارف ز دیده اشک ندامت چکیده گفت

واحسرتا که ملک بخارا خراب شد
دین شدذلیل ودشمن دین کامیاب شد

طوریکه گفته شد برای مرگ و زوال یکبارگی دولت بخارا از دیر وقت بر بستر احتضار افتاده بود و بهانهٔ جزئی بکار داشت. تا اینکه برعلاوهٔ حالت زار و ابتر خود بخارا جنگ پرآشوب جهانی و حوادث ناگوار آن این بهانه را خودبخود مهیا ساخت. حالت روسیه در اثنأ جنگ و تحول و انقلاب آن بعد از ختم جنگ جهانی و بهانهٔ پیش آمد بعضی مردم بخارا بکدام تبعه و افراد روسهای تزاری در گوشه و اکناف ملک این زمینه را بدست روسها داد تا آزادی و مملکت داری و جاه و جلال بخارا خاتمه دادند. اینک به اجمال این قضایا مختصرأ مرور میکنیم.:

## ۲ـ روسهای دورهٔ تزاری دربخارادرعصرامیرعالمخان

قبلأ تذکر رفت که در اثر پولتیک و سیاست استعمارجویانهٔ حکومت تزاری بعد اشغال خاکهای دامنهٔ شرق و شرق جنوب ارال و تصرف تاشکند، قزاقستان و دیگر مرزهای آسیای میانه به بهانهٔ جلوگیری از پیشرفت انگلیس حکومت تزاری روس پادشاه بخارا را راضی ساخته که آنرا تحت قیمومیت خود آورده و امور خارجی آنرا کنترول نماید.

در عهد امیرمظفر بعد از بعضی زد و خورد ها مأمول حکومت روس تزاری درینمورد برآورده شد و بخاک بخارا قدم گزاشته میتوانستند. پس از مرگ

امیرمظفر که امیرعبدالاحد پسرش به تخت بخارا نشست به شعر و شاعری و عیش و شاهد بازی مشغول شد و قرار اشارهٔ پیشتر نفوذ و سلطهٔ روسها دربخارا هم شد و رفته رفته کار مداخلهٔ روسها بجائی کشید که قاضی محکمهٔ شرعی بخارا هم اشارتاً بنام تعمیل اوامر قانون بفتوای کمنداتور کاگان قباله مینوشت.

در زمان پادشاهی امیرعالم خان ازین هم بدتر شد. یعنی بهمان اندازه که پادشاه جوان در کسب عیش و استراحت از پدر بزرگوارش سبقت جست حالت ادارهٔ ملک شامل سیاست داخلی و خارجی بغرنج تر شد و کاگان یعنی مرکز عسکری وسیاسی روسها نفوذ و تحکم خودرا زیاده تر ساخت:

در زمان امیرعبدالاحد افکار روسها بر ظواهر امور میچرخید و بصورت های که در فوق اطلاع حاصل کردید مداخلات ظاهری داشته و روز بروز قوت، نفوذ امر و مداخله شانرا درکارهای اداری مملکت تقویه و توسعه میبخشیدند.

بعد از به تخت نشستن امیرعالم خان و بعدتر ازآن از انقلاب روسیه و ظهور کمونیزم و رویکار آمدن فرقهٔ بلشویک آب دیگر از زیرکاه بخارا بر آمد و صورت فشار و اختناق ملک و حکومت بخارا بلباس دیگری جلوه کرد.

دستهٔ از خود بخارا تعلیم و تحریک شدند بنام جوان (بخارائیان) به تشکیل حزب ضد حکومت پرداخته ازین راه هم اسباب زوال حکومت را فراهم کردند که شرح این حوادث را بموردش میخوانید.

"زخم دل دو بود اکنون میشود ناچار چار"

در عهد حکومت امیرعبدالاحد سرحدات جنوبی بخارا از خاک چین گرفته تا ایران بواسطهٔ عساکر روس تزاری محافظه میشد در هر کرینیس خانه عدهٔ از عساکر تحت قوماندهٔ یکنفر کومنداتور به این وظیفه مشغول بودند. پوست های سرحدی نظامی را کرینیس خانه میگفتند که این بارکهای عسکری از خاک چین تا افغانستان بسواحل آمودریا و پایانتر بمقابل مرزهای ایران هم وجود داشت.

اماقوت مکمل وکافی که بایست از عهدهٔ ادارهٔ ملک برآمده میتوانست زیر اثر کمنداتور در مرکز کاگان استقامت میکرد. گویا مرکز ادارهٔ عمومی عسکری و سیاسی بخارا از طرف روسها همانجا بود و قوماندهٔ نظامی کاگان و سرحدات یعنی کمندر ها به کمنداتور کاگان تعلق داشت.

قراریکه قبلاً اشاره کرده شد از عهد امیر عبدالاحد به بعد نه تنها درموضوعات خارجی و عسکری، بلکه در مسائل داخلی اداری حتی درقضایای عدلی و جزائی مداخلهٔ روسها لازم بود که به این حساب پیش روی پادشاه بخارا کدام تکلیف و مسئولیت اداری نمی ماند. روزگاری اداره بدین نوع غفلت و بی پروائی گزشت و کارکنان حکومت تزاری روس میدانستند که عواقب همچو مملکت دارای پادشاه بخارا و تکلیف آیندهٔ ایشان درین باره چیست ؟ بی ادبی معاف حالت حکومت و پادشاهی جناب عالی و ادارهٔ مفلوک او همان افسانهٔ ضرب المثل مشهور خر بیمار و سگ حریص را داشت. روسها بکمال اشتها و حرص برسر بالین این بیمار نشسته و هرآن حالت نزع یعنی ذوال حکومت بخارا را انتظار میکشیدند.

امیرعالم خان پادشاه بخارا درین حالت خوش بود که ملک و مملکت او بدون تشویش و دردسر اداره میشود و از طرف خارج یعنی چین غربی، کاشغر، افغانستان، ایران و دیگران مطمئین است. یا دیگر وهم و هراسی از طرف بَبَو استعمار یعنی بلای غرب هند برتانوی بخاطرش خطور نمیکند و مملکت اسلامیش پامال کفر و انگلیس نمیگردد هیچ حادثه رخ نمی دهد.

"به حیرتم که نبینی قیامت موجود"

در عین این حال دُهُل جنگ جهانی اول نواخته شد. معرکهٔ بین المللی و کارزار عالم شمول گرم گردید و روسها درمحاذ متحدین صف گرفتند. در طول مدت جنگ به برداشتن خسارت جانی و مالی آنقدر که ملت روس بستوه آمد از دوطرف اتحاد مثلث و متحدین هیچ دولتی از شر کارجنگ بچنین ندامت و

پریشانی مصاب نگردیدند.

قوتهای عسکری روس از اقصای شرق بحرالکاهل تا شمال و جنوب کشور پهناور روس جلب و بجنگ سوق داده شد. برعلاوهٔ قوهٔ عسکری نظامی اجباری ملی هم خوش و ناخوش در اثر امر حکومت تزاری در رستاخیز جنگ خانمانسوز گیتی سهم گرفت که روی همین مجبوریت قوهٔ عسکری کاگان کم و بیشی که بود با همهٔ قوای نظامی که در سرحدات بودند به تاشکند و ازآنجا به لیننگراد حالیه (پطرو گراد) سوق داده شدند.

از اتباع روس جز بعضی مامورین ملکی و گمرکی در کاگان و بخارا و بعضی افراد رعیتی از روسهای تزاری کسی در خاک بخارا نماند که تماماً جهت اشتراک بجنگ به امر گورناتور تاشکند به آنصوب سوق داده شدند. آنچه از اتباع روسی که در خاک بخارا مانده بودند از طرف قوتهای ضدانقلابی یعنی قدرتهای مذهبی و وطنی بمشکلات و سرنوشت نامطلوبی دوچار شدند.

## ۳ـ خاتمهٔ جنگ جهانی اول، انقلاب لینن ظهور و اقتدار کمونیزم در روسیه

اگرچه موضوع جنگ جهانی، حوادث روسها، وقایع و سرگزشت ایشان در جنگ از مبحث مانبوده و ضرورت هم به ذکر بیان آنرا نداریم، اما چونکه به اصل حکایت ما پیشآمدهای آنها دربخارا ارتباطی پیدا میکند بلکه از عوامل و علت این داستان گفته میشود، مختصری اگر درآن باره اشاره شود بیفائده نخواهد بود.

پیشتر گفته شد برحسب صوابدید حکومت تزار ملت روسیه در جنگ جهانی اول بطرفداری متحدین علیه جرمنی و ترکیه و اوستریا یا اتحاد مثلث داخل

جنگ شد. هرچه بود خواه در اثر تلفات جنگی خواه بواسطۀ بیفائده بودن جنگ از نگاه مادی و معنوی آنقدر جزع و فزع مملکت و ملت روسیه بلند شد و بدرجۀ ملت روسیه از خود هول و نفرت و وحشت نشان داد که اسباب اعجاب و حیرت همه گان واقع گردید. بقول مشهور وقت اگر در آنحالت یک سگ در روسیه قولۀ صلح میکشید از طرف یکصدوهفتاد ملیون نفوس آنکشور بزرگ بصدای لبیک اجابت میشد.

حکومت تزار روس علاوه از بیعدالتی و ناروائی آن که در طرز اداره و معاملۀ ملت روسیه اجرا و انجام میداد و بواسطۀ شمول درین جنگ یکقلم منفورتر واقع شد که بدون مبالغه احدی هم درین خاک پهناور طرفدار حکومت نمانده و فرد فرد روسیه مرگ حکومت را که سبب نجات خود میدانستند آرزو میکردند.

لینن پیشوای فرقۀ کمونست که با داشتن مهارت و درک فرصت از سالیان دراز در راه پهن نمودن مسلک کمونستی و افکار رادیکال و قهرآمیز خود مشغول نشریات و تبلیغات بوده در قبال رنجهای زندان، تبعیدها و تعذیبها از فرصت و چنین چانس طلائی استفاده کرده باطرفداران خود دامنۀ تبلیغات ضدحکومتی را آمیخته با نوای صلح در تمام مملکت ماهرانه پخش کرده ملت را که چنین صدائی در چنین حالت فلاکتبار بگوشش الهام غیبی تلقی میشد یکدم برعلیه حکومت تزار و بطرفداری مسلک خود برگشتاند. همه احزاب سیاسی و ارباب اقتدار روسیه را در برانداختن حکومت و برافراشتن بیرق کمونستی خود بقول معروف خودش یکی کرد.

در نتیجه چنانکه از تاریخ حوادث و رویدادهای مملکت روسیه میدانید، جنگ جهانی خاتمه یافت و در پایان آن انقلاب کمونستی در روسیه بوجود آمد، حکومت تزار و تزاری از میان رفت و حالت مملکت با رویکار آمدن و غلبۀ

بالشویکها تغیر ماهیت نموده و بمسلک کمونستی دگرگون شد.

باید گفت که درینحالت یعنی استقرار مسلک و حکومت لیننی در مسکو و تأمین دیکتاتوری جدید آنکشور البته موضوع خاکهای نیم جان افتادهٔ شرق خصوصاً بخارا قابل فراموشی نبود. بنابرآن با بوجود آمدن حکومت کمونستی روس ها به اندازهٔ کافی قوای خودرا به تاشکند و بخارا آورده کماکان عساکر خودرا که نظر بزمان تزار مجهزتر و مکفی تر و بشرایط عصر و زمان موافق تر بود در کاگان و بعضی شهرهای دیگر بخارا تمرکز دادند و فقط جهت کنترول ادارهٔ خارجی و محض سرپرستی و نگاه داشت سرحدات و تحت قیمومیت بودن بخارا داخل کاگان شدند.

اما ظاهر است که جزئی ترین ملاحظهٔ رعایت دربارهٔ حکومت و ملت دربارهٔ شرائط نظارت و تحت الحمایگی نبوده و با جرئت و فعالیت تام و بدون کدام قید و شرط وساهله در فکر سقوط و انهدام حکومت بخارا بوده و به تهیهٔ وسائل این کار کارمندان روسی بی پروا و جدأ داخل اقدامات شدند. چون رهبر کمونستی روسیه نظیر هر استعمار گر دیگر نبض حکومت استبدادی و مطلقه اما نهایت سست و فرسودهٔ بخارا را خوب درک کرده بودند، عجولانه میخواستند این حکومت بستری را بدرستی رگ بزنند و خاتمه دهند.

با وجود اینکه قوهٔ عسکری فراوان و کافی با اسلحه و روح تازه و احساسات استعمارجوئی و کشورکشائی ش افکار انقلابی به کاگان آمده بازهم جنابعالی این قوت جهانسوز را مثل گردون (۱) یکی از غلامان و فرمان برداران خود حساب کرده با اعیان و ارکان بی کفایت خود هرگز بخیال خود هم نیاورد که یک قشون مجهز با اسلحهٔ کافی و اکمال همه وسائل در زیر ریش او بحال تیارسی

---

۱ــ غلام گردون تکیه کلام چاپلوسان درباری که پادشاه را تعریف و تحمیق یکردند.

و آماده باش ایستاده است دست و خیالاتی دارد و طرح برنامه های پیشرو است، دست بسینهٔ نوکری زده اما واقعاً مثل گردون برای غلامی او آماده و آمده است یا که منتظر فرارسیدن فرصت و وقت مساعد است تا گلیم حکومت اورا یکباره جمع کند و برای ابد در لحد نیستی اش بنشاند.

این خیالات اصلاً بخاطرش خطور نکرد و همچنان مست بادهٔ غفلت و مثل یک کالبد بیروح بر سریر سلطنت نشسته و اینکه شیادان و متملق چیان گردون را غلام شان و روس را خدمتگار جانسپارشان عرضه میکردند شاد و خورسند هم بودند غلام گردون تکیه کلام خوشامدگویان و مداهنه گویان دربار بود که به این جمله را پادشاه را در هر مورد توصیف و تحمیق میکردند.

خصوصاً بعد ازینکه حکومت تزاری روسیه از میان رفت و سال ۱۹۱۷ در مملکت بخارا حکومت مشروطه اعلان شد و امیرعالم خان متعاقباً فرمان خودرا مبنی بر جریان حکومت مشروطه و تشکیل پارلمان لغو قرارداد و آنجماعه که مخالفین پادشاه بخارا بودند یا بعبارت دیگر آزدیخواهان و مشروطه طلبان بودند، از بخارا فرار کرده در کاگان بقوت قوای روسی بنام جوان بخارائیان کمیته تشکیل داده واسباب فراهم آوردن انقلاب و ازپا درآوردن حکومت را بسرعت تهیه میدیدند.

با این همه اگر چه هراقدامی برای معالجه از طرف امیر بخارا بعد از وقت بود بازهم اقدام مؤثری از او سر نزد تا اینکه در نتیجهٔ بیخبری و عشرت کامی آنچه برسر او و برسر بخارا آمد تاریخ شاهد است.

## ٤ـ بخارا بعد از انقلاب اکتوبر

قراریکه مجملاً درینباره نگاشته شد چون حکومت بخارا در زمان تزاری و چه بعد ازآن، از زمان امیرعبدالاحد به بعد، حکومت بنام بوده و از عالم حکومت

جز نامی برای آنها چیزی نبود. بعد از انقلاب اکتبر(انقلاب کمونستی) با وجود اینکه در جریان جنگ جهانی حکومت و اهالی بخارا بروسهای بخارا که درآن مملکت مانده بودند روش خوبی نکرده بودند و طبعاً باید حکومت نو روسیه از سرآن معامله بفراموشی نمیگزشت. یا اینکه قوهٔ بزرگ روسیه بعد از انقلاب اوکتبر کاگان و دیگر شهرهای بخارا به پیمانهٔ بزرگ تمرکز داده شد. همچنان دستهٔ از انقلابیون به کاگان پناه برده از مخالفت و اقدامات علیه حکومت دقیقهٔ فرو گزاشت نداشتند، اینها عواملی بودند که باید بدقت درآن فکر و چاره میشد. لاکن همانقدر که وسائل برهم زدن حکومت بخارا قوی تر و موضوعات جری تر میشد، بهمان اندازه بی پروائی و بیخبری پادشاه و ارکان دولت زیادتی میگرفت.

خصوصاً بعد از انقلاب اکتبر که در روسیه حکومت شورائی مستقر شد، انقلابیون بخارا کمیتهٔ مرکزی انقلابی خودرا به تاشکند منتقل کرده و سابق درکاگان اگر اقدامات مخفی داشتند اکنون آشکارا و علنی داخل اقدامات شده تحت حمایت مادی بلشویکها بمخالفت و پروپاگند علیه رژیم شاهی فرسودهٔ امیرعالم خان قیام نمودند و قوت زیاد گرفته روزنامه ها و دعوت نامه ها نشر کرده اهالی بخارا را به انقلاب وهمدستی خود دعوت نمودند و شعبات کمیتهٔ انقلابی خودرا در شهرهای سرحدی مثل سمرقند، چارجوی و خود کاگان تأسیس و برپا کردند.

انقلابیون بخارا که جوان بخارائیان گفته میشدند زور وقوت گرفته و تعداد شان روز افزون شد. فیض الله خواجه، آخند(آخون) بابایوف، نصرت الله مخدوم قراتگین، صدرالدین عینی، عبدالروف فطرت، پنجاه شصت نفر سران به اصطلاح تجددپسند انقلابی بخارا بحرکات جدی انقلابی بکمک علنی بلشویکها به اقدامات حربی متوصل شدند. بعبارت دیگر بلشویکها عدهٔ را که دست نشانده و بمیدان برآورده و تربیت کردهٔ خودشان بود پیشرو ساخته و علناً و عیناً خودشان باقوهٔ

بزرگ عسکری داخل فعالیت شدند.

خصوصاً که درینوقت امیرعالم خان بفکر نوشداروی پس از مرگ افتاده خواست به تدارک حربی و نظامی بپردازد و شاید اقدام و عزم و امری هم برای جمع آوری عسکر و لوازم جنگی نموده بود.

تا اینکه فرصت بدست انقلابیون و بهانه بدست بلشویکها افتاده سال ۱۹۱۹ عیسوی مطابق به ۱۲۹۸ هجری شمسی جوان بخارائیان با کمیتهٔ انقلابی با قوهٔ عسکر سرخ شورائی تحت قوماندهٔ کالیسوف جنرال شوروی به بخارا مارش نمودند.

اگرچه این حملهٔ کالیسوف در اثر هجوم مدافعهٔ بیدستمایه و بی تجهیز و تسلیحات ملت اطراف و اکناف بخارا و ضعف معنوی قوهٔ بالشویکها در مقابل مدافعهٔ قوی ملت و هم خرابی راه منجر به ناکامی شده وکالیسوف مجبور به رجعت گردیده و عقب نشینی کرد. اما دراین جنگ تلفات ملت بی اندازه بود. آدمان بسیاری کشته شده مال و خانمانها تلف گردید، شهرها مثل کرمینه، حنیارالدین خطرچی خراب و اموال آن تماماً به تاراج رفت.

این شکست بلشویکها درست در وقتی بود که حساب ایشان با بسیاری از خاکهای ماورألنهر بکلی پاک و تصفیه نشده بود. وقتیکه حکومت شورائی قوت گرفته از مدافعه وشورشهای قولچاق وغیره که با عساکر منظم بالای بلشویکها هجوم می آوردند فارغ گردید در سال ۱۹۲۰ عیسوی مصادف با ۱۲۹۹ هجری شمسی عساکر منظم شوروی جوان بخارائیان را بهمان ترتیب سابق آلهٔ دست ساخته از بخارا، چهار جوی، زیره بلاق یکباره به حمله پرداختند و بخارا و سایر شهرهای سرحدی را اشغال کردند. امیر بخارا درین گیرودار باز یک خطای بزرگ سیاسی را مرتکب شد و آن اینکه حملهٔ کالیسوف بهرعلتی که بود بناکامی منجر شد و برای دولت بخارا آبروی فی الجمله میسر گردید لاکن مصالحهٔ بوجود آمد که آن سراسر

به نقص و اهانت حکومت بخارا و بلکه سبب شکست و زوال قطعی آیندهٔ دولت شد. درمیان امیر، جوان بخارائیان، و بلشویکها صلحی برگزار شد که بموجب آن امیر باید یکصد ملیون صوم غرامت جنگی پرداخته مضحکتر ازآن هرچه اسلحهٔ که عسکر امیر دارد همه را تحویل و تسلیم بلشویکها نماید. در مقابل بلشویکها بعداً امیر را در مملکت خودش مستقل میگزارند ماشأالله. و چنین هم کردند که بعد ازینکه اسلحهٔ عسکر امیر را بقیمت حرافی و گپ گرفتنند سپس به بخارا هجوم آوردند.

## ٥ـ حمله بالای مرکز سلطنت بخارا

قرار مشاهدهٔ تاریخ در حملهٔ کالیسوف باوصف بیسری ملت و اینکه پادشاه و درباریان مردان کاری نبودند در حکومت بخارا عسکر جوابگوی دشمن هرگز نام و نشانی نداشت. مردم شهر بخارا که سرمایه داران بزرگ یا علماء مذهبی و مدرسین ویا کارمندان دولت بودند که ازین سه طبقه در میدان معرکه حرکتی متصور نبود و مرده گان چشم داری بودند در اثر یک جوش و خروش مذهبی و وطنی ملت اطراف و حواشی شهر بقوهٔ آنهمه بزرگ و قوی بلشویکها جواب درستی داده و کالیسوف را عقب زده بودند.

لاکن درین نوبت هجوم فوری بزرگ و بیسابقهٔ شوروی بمقابل مشت بی اسلحه بیسر و سرپرست ملت بیچارهٔ بخارا که اسلحهٔ دست داشته را پیشتر بنام صلح تسلیم داده بودند تحت یک نظم و دسپلین مکمل عسکری از چند طرف البته نتیجهٔ آن آشکار بود.

بااینکه درین جنگ چندین هزارتن افراد مسلمان در مدافعه از خاک خود هلاک گشته دریاهای خون جاری گردید لاکن در مقابل زور چاره نشده بآلاخره شهر

بخارا مرکز سلطنت بزرگ و دیرینهٔ آسیائی تسلیم و تصرف قوای شوروی گردید. عثمان بیگ قوش بیگی، برهان الدین قاضی کلان، عظام الدین رئیس، کریم بیک توقسابه، زنده دستگیر شدند.

بعد از یکهفته کشتار شباروزی در بخارا و بیدادی و فجایع و قتل و غارت، یکدسته از اعزه و اشراف و از علماء مشهور و معروف بخارا قوش بیگی، قاضی کلان، عظام الدین رئیس، کریم بیک همه در یکروز بحکم محکمهٔ انقلابی تیرباران شدند.

امیرعالم خان با چندنفر از مقربانش، درحالیکه اهل و عیال و آنهمه خزائن و جواهرات نفیسهٔ اندوخته از قرنها را آنجا گزاشت جان خودرا کشیده برآمد. چه در روزهای اول اشغال شهر بخارا بدست عسکرسرخ و چه بروزهای بعدی چه خونها که به تیغ بیدریغ نریخت. فقط میتوان گفت همان عدهٔ از افراد شهر باقیماندند که به انقلابیون و جوان بخارائیان قرابت و یا رابطه داشتند دیگر کسی ازین آشوب قیامت و رستاخیز عذاب جان بدر نبرد.

بعد ازینکه سران درباری بزرگ و علماء دینی مشهور و اعزه و اشراف بخارا بصورت دسته جمعی دریکروز به تعداد کثیر تیرباران شدند، بعدها هم مردم بخارا بنام خائنین همه روزه دسته دسته جمعیت جمعیت طعمهٔ تیرباران میشدند.

# فصل دوم

## سقوط دارالسلطنهٔ بخارا و اعلان جمهوریت

### ۱- گریز امیر عالمخان بحصار و سلطهٔ انقلابیون در بخارا

در چنین حالتیکه ادارهٔ حکومت پادشاه بخارا از ضعف جان نداشت وکار دستهٔ انقلابیون اولاً برهبری پس پرده بقوت و شدت خود افزوده میرفت امیر بخارا دیگر چه کند؟ اگر لازم بود به اسلحه و قوت عسکری مدافعه کند قوت کو؟ عسکر کو؟ فرصت کو؟ حتی فرصت هم نماند. قوای عسکری همانست که پیشتر توصیف کردیم. یکتعداد اراذل اوباش هرزه اگر بنام کبکاس یا سرباز دور دسترخوان جمع شده باشد ازین عساکر فاسد بی تعلیم و تربیه غیر از افعال رذالت عمل دیگر ساخته نیست، تفنگ را ندیده و نمی شناسند که چیست؟ و بقول و حکایت مشهور همان ساعتی که کار ازکار گزشته و بنأ زدو خورد چسپید و برای آموختن فیر تفنگ به مردمان فهمیده و مجرب میگفتند:

اکهٔ ملا! مَنه گیر مُلتُق را فُسانده تی!!! یعنی آقای ملا بگیر تفنگ را به من تک کردن را نشان بده!

خوشنماتر اینکه از قراریکه ظاهر شد، در اثر رشوت خوری اشخاص مؤظف و بستگی شان بطرف مقابل در میان کارتوس بجای باروت، خاکستر و سبوس و آرد انداخته شده بوده است.

گویا درهمان چندمیل تفنگ فرسوده وکهنه که بسربازان امیر درسابق ازطرف کمنداتورکاگان داده شده تماماً کارتوس آن عوض باروت سبوس پربوده.

بیچاره امیرغافل دیگر در مقابل یک هجوم عنودانه و مسلح و یک قوای مکمل و بزرگ که به بهترین حالات حربی عصری مجهز بوده و مجرب ترین و جدیدترین تعلیمات حربی عصری را نیز دارا میباشد بداشتن چنین حالت و قوت نابکار چه میکرد؟ چیزی از اسلحهٔ کهنه و فرسودهٔ جری و ردی و باطلیکه بود خودش بنام صلح پیشتر بدودست ادب تسلیم بلشویکها کرد و بدون اینکه زن و فرزند هستی و دارائی و خزائن اندوخته از زمانهای کهن که بسیاری آنها حساب شان از حد و اندازه بیرون بود باخود بگیرد همه را در ارگ شاهی پادشاهی گذاشته و خود سواری اسپ سر خودرا گرفته گریخت و تنها جان خودرا بسلامت بیرون کشید کار دیگر از دستش سرنزد.

همینکه پادشاه بخارا تخت شاهی را گذاشته گریخت و قوای روس کمونستی با دستهٔ انقلابیون بشهر در آمدند عساکر شوروی ارگ پادشاهی و نقاط حساس یعنی خزائن و امثال آنرا قبضه کرده انقلابیون کمونست وطنی وظیفه های جدید خود یعنی تشکیلات اداری و امنیتی و کشت و خونها و گیر و گرفتها را وارسی میکردند. البته اموال مصادره از نقود و جواهرات و امتعه که از خانهٔ بزرگان مثل قاضی کلان، قوش بیگی و امثال ایشان بدر میشد مثل خزائن گرانبهای فراوان ارگ پادشاهی متعلق به کاگان بود.

میگویند محمولات خزائن که از ارگ بدست آمده دوماه متواتر به کاگان کشیده میشد که همه جواهرات الماس و طلا و نقره باب و دیگر امتعه و اقمشهٔ نفیسه بود.

از اهالی آنهائی مصئون ماندند که با جوان بخارائیان قرابت معنوی یا فکری داشتند، دیگر از سران، اشراف و علماً و اهل اقتدار همه از یکسر ثمرهٔ

غفلت و بی خبری را دیده جان، مال و ناموس شان برباد رفت.

در شهر بخارا حکومت شورائی مستقل بنام خود بخارا ئیان اعلان گردیده فیض الله خواجه بنام رئیس شورا اعلان و کارهای ملک بحکومت شورائی بخارا مفوض گردید لاکن در اینحالت فیض الله خواجه و حکومت جمهوریت او فقط حکومت سرمیز شان بود. در اطراف و اکناف ولایات وسیع بخارا یک آتش گرم و سوزان جوش و خروش علیه کمونیزم شورویها و حکومت انقلابیون شعله ور بود، که انگیزهٔ اصلی آن حضور تجاوز خارجی بوده و ملت خود انگیخته بدفاع خاک خود برآمد. در چنین حالتیکه شهر بخارا یک مسلخ عذاب بوده مملکت هم بضد کمونیزم و شوروی و انقلاب یک کورهٔ آتش گردیده هر ولایت، هر شهر، هر ده و قصبه بدار و دسته مشغول و هرکس حتی اگر یک چاقو دارد بنام جهاد و غزا تیزکرده و بمقابل حکومت جدید میبراید. در چنین حالتی پادشاه چه شد و بکجا رفت؟

امیرعالم خان از بخارا برآمد و بچند واسطه باید بولایت حصار و بلجوان میرفت.:

اول اینکه ایالات مذکور از زیرپا و حملهٔ احتمالی دورتر واقع است.

دوم از نگاه قوت و سلحشوری از همهٔ خاک بخارا اینجا پیشقدم تر است، مردم بداشتن گله داری و اسپ داری شهرت داشته امید پشتی بانی از ایشان بیشتر متصور وتوقع بود.

سوم میر اولیاقل بیگ از منسوبین امیر بخارا میر اینجاست.

چهارم راه سفر بی خطر از آنجا به افغانستان که هدف اصلی جنابعالی است قریب تر است و باین واسطه ها باید جناب عالی بحصار تشریف بیارند. و چنین هم شد بقول شاعر:

شاهیکه تخت و ملک بدو داشت افتخار
آورد رخت خویش به ویرانهٔ حصار

این استقامت و اطراق امیربخارا در حصار و بلجوان شش ماه طول کشید، قوتهای بخارا بسیار مدبرانه و ماهرانه مشغول حل و فصل امور نیمکاره و ضرورۀ مرکز و تصفیۀ حسابات آن بوده بخاطر جمعی سرگرم وظیفۀ تعبیه و سنجش دفع و رفع کامل مشکلات پیش رو بودند.

در حالیکه امیر خاطرجمع و بیخبر وگریزی درحصار در ظرف همین شش ماه به دید و وادید های هرزه و بیمعنی و گرفتن طارطق و پیش کش و عزل و نصب صاحبان مناصب و دادن یرلیغ های "فرمان" ناچل و بی اعتبار و امثال این هرزه کاریها روز میگزرانید.

ملت و خاک در چنگ روس افتاده بود، دین و آئین نیاکان مورد خطر نابودی قرار داشت، نفاق میان ملت خونریزی های زیادی را سبب شده بود و در چنین وضعی که ضرورت اساسی رفتن بسنگر و بسیج نیروهای رزمنده و اتفاق و اتحاد ملت بود، برعکس پادشاه بیخرد و استفاده جو از وضع معرض بربادی ملت شرم نمیکرد و در عمق غفلت و فساد خود غرق بود. اگر کدام یکی از اهل خبره و خیرخواهانیکه برای بهبود امور ملک مفکوره و مشورۀ پیش میکردند بنام جدیدی و بدخواه زجر و توبیخ شده و حتی قتل و مصادره هم میدید.

این شیوۀ برخورد با شرایط حاکم در کشور بیشتر اسباب ضعف پایه های مقاومت شده و نفرت مردم را بیشتر میکرد که خوانندۀ محترم به یقین تفاوت عقل و احساسات را در مورد بوجه بسیار مشهود میبینند. در عمل ملت در گرو سیاست پوچ و بی برنامۀ دستگاه فاسد حاکمیت که جز بقا و زنده ماندن خود آنهم بیتفاوت که در کجا و بچه شکل دیگر بچیزی نمیاندیشید، همه هستی خودرا میباخت.

هنوزش تکیه بر بالین ناز است
هنوزش دست بیدادی دراز است

درمقایسه باحاکمیت، ملت به آزادی خود میاندیشید و قربانی میداد.(۱)

در شش ماه اگرچه مسائل و مشاکل بخارا به تمامیها حل نشده بود، اما طوریکه در مقابل حرکات مخالفت کارانهٔ و مدافعوی ملت و مردم بخارا که علاوه از تشکیل قوا درحصار و درتمام کشور از قسم ولایات نواراعطا و جولیکل، بایسون وغیره از همه جا دسته های ضدروسی و ضدکمونستی پدیدار شده و مقاومتی در نظر کارمندان و عساکر کمونست خلق کرده بودند، قوت های روسی در صدد برآمدند تا بمقابله پرداختهٔ این آتش هارا هرچه شود یکسره خاموش سازند. همان شد که قوتهای تازه وارد کافی عسکری از تاشکند و مسکو به تقسیمات پرداخته تمام خاک بخارا خصوصاً آن مناطق که خطرآن بیشتر محسوس بود یعنی تشکیل و تجمع قوای مدافعه زیاده تر ازآن گمان میرفت یک آن اولتر

---

۱ـ این امر در کشورهای عقب مانده و مظلوم که حاکمیتهای استبدادی و فاسد بالای ملت حکم میرانند عام است. در افغانستان اکثراً و بخصوص در این چند دههٔ اخیر دیده شده است که عدهٔ غارتگران بالانشین و حاکمان جهل و زور از مرکز کشور تا سطح دهکده چنگ غارت و ستم بگلوی مردم انداخته و ثروتی که در بدل خونبهای قریب دوملیون شهید و خسارات جبران ناپذیر معنوی و مادی مردم غیور میهن چه از روس و چه از امریک و یا چه از عرب و چه از عجم وارد شد به کیسه ها و حسابات شخصی خود در بانکهای خارج ذخیره نموده و یا بنحوی دیگری به بیرون انتقال دادند. دارائی های عامه چور و چپاول گردید و انسانیت و نجابت و شرف توحین شد که وای بحال ملت. البته مجاهدین واقعی و یا قوماندانان پاک و غیوری که مردانه جانبازی کردند و شهید شدند و یا تا همین اکنون بخاطر منافع علیای ملت در سنگر پهلو زده و با حضور جوانمردانهٔ خود جانفدائی دارند تاریخ فراموش شان نخواهد کرد. ازین جمع نامهای مردان دلیر چون فرمانده جنرال احمد شاه مسعود، جنرال اسمعیل خان، شهید عبدالرحیم غفورزی، علاؤالدین خان شهید، شهیدمحمد قاسم شعله، محمد یونس قانونی سید حسین انوری، ذبیح الله شهید و ده ها و صد ها تن دیگر بخط زرین تاریخ ما ثبت خواهد شد.

بالای آن هجوم آوردند.

بعد از فرار امیربخارا بحصار و تسلط و فتح بخارا تا چهار سال دیگر هم بخارا بنام جمهوریت شورائی بخارا گویا حکومت جداگانه بود در امور خارجی، ادارۀ عسکری و مخابروی جمهوریت مذکور تابع مسکو بوده در کارهای داخلی خودمختار وانمود میشدند. فیض الله خواجه و دیگر اداره چیان این حکومت از جزئی تا کلی موضوعات اداره شان مطابق قوانین و راه و رسم کمونستی بود.

اما در سال ۱۹۲۵ عیسوی این جمهوریت نام نهاد نیز از بین رفت. چهرۀ حساس جوان بخارائیان نیز یک یک دو دو زیر قیافۀ خیانت رنگ عدم گرفته خاک بخارا تجزیه شده تابع ادارۀ مسکو گردید. یعنی در حقیقت پاداش خیانت علیه ملت خودرا دید. روسها انقلابیون کمونست را که بیچاره ها فریب کلمات زیبای روی کاغذ و خط را خورده بودند یک یک به بهانه های معدوم نموده و سرزمین پهناور بخارا را مثل زخم خونین متصرف شدند.

## ۲- جنبش عمومی ملت، غوغای جهاد حرکت ضد کمونیزم

از بعضی اشارتهائیکه در فوق نموده شد هویدا گردید، همینکه پادشاه بخارا به حصار آمد تخت و بخت او برگشته شد و روزگار سلطنت و دولت درهم و برهم گردیده یک شورش در میان طبقات مردم بلند گردید.

خصوصاً از میان حلقه های دینی و مذهبی ندای غزا و جهاد برعلیه انقلابیون بنام جدیدی و هم علیه بلشویکها اوج گرفت و در تمام خاک بخارا مردمانی پیدا شدند که بدار و دسته ها پرداخته قوتهای بمقابل عساکر روس

کمونستی یا بلشویکها بوجود آورده مشغول جنگها و زد و خوردها شدند و صفوف مقاومت را شکل دادند.

البته در قطار دیگر ولایات بخارا حصار و بلجوان در این کار مقام اول را داشت، زیرا قراریکه پیشتر هم گفتیم این دو ولایت در مرکز مملکت واقع و از طرف دیگر بداشتن قوتهای ملی از قسم اسپ و اسپ کاری و جوانان فی الجمله خونسرد و بغیرت و چاپ انداز شهرت داشته و علل مهمتر اینکه پادشاه اینجا قرار گرفته از همه جا بدور و پیش او مردم آمده میرفتند.

به این سبب ها یک قوتی از همه جا بزرگتر در اینجا تشکیل گردیده باعث اندیشه و توجه طرف مقابل گردید و نظر تشویش ایشانرا از همه جا بیشتر این ولایت بخود جلب کرد.

ما رجوع مردم بخارا و توجه شانرا به این حالت ازینجا حساب میگیریم که بعد از آمدن امیر بخارا بحصار روابط تجارتی و آمد و شد مردم چهرهٔ دیگری بخود گرفته بجای اینکه چای و امتعهٔ چرچینی و نیل و اقسام رنگهای قطی گی هندی و غیره مواد تزئینی ازین طرف جیحون به پاردریا برده شود دیده شد که از حواشی و سرحدات بواسطهٔ همان تجار که اکثریت آنرا باجوری های مقیم فیض آباد و روستاق تشکیل میداد حمل و نقل کارتوس، تفنگ، تفنگچه وامثال آن جاری گردید و تجارت و بردن اشیاء بماوراْلنهر منحصر به اسباب و لوازم حربی شد.

همچنان درحالیکه از صدها سال بلکه هزارها سال یعنی از زمان غزنویان، تا عصر غلبه و هجوم مغلها بخاک هند مروج این بود که همیشه اسپهای تیزتک و کارآمد تاخت و تاز از پاردریا به افغانستان و از اینجا به هند بغرض فروش انتقال داده میشد و تا روزگاریکه ما درصدد نوشتن تاریخ آن هستیم دیده و شنیده نشده که از افغانستان به ماوراْلنهر بهیچ عنوانی اسپ برده شده باشد.

اما یکی و یکدم معامله صورت معکوس بخود اختیار کرده، سیل صدور

اسپها بذریعهٔ تجار و جلابهای اسپ از حواشی سرحدات شمال کشور از میمنه و مزار و بدخشان و تخار به پاردریا در جریان افتاد. در آنزمان بهترین و اعلی ترین آنرا سه صد و چهارصد افغانی نمیخریدند، در یک ماه دوماه این گزاف به دوهزار و سه هزار رسید. از آنسو گاو، گوسفند نقود نقره و طلا، مویک ابریشم و امتعه و منسوجات معاوضه میشد. خلاصه صادرات و اموال تجارتی منحصر بحالات و ابزار جنگی گردید.

اینهمه تیاری و آمادگی بود که مردم در مقابل حملات بالشویکها و انقلابیون کمونستی حکومت جدیدی برویکار آورده بودند. اگر در اول اینکار بواسطهٔ تجار و مردم افغانستان صورت میگرفت رفته رفته خود مردم ماورألنهرکه نمایندگان و گماشتگان مردمان ضد انقلابیون به اصطلاح باسمچیان بودند این کار را اجرا میکردند.

یکدسته از مردمانیکه اصلاً از افغانستان بوده بغرض تحصیل علم به بخارا رفته بودند، یا از سابق بکدام علت دیگر بدانجا رفته سکونت اختیار کرده بودند یا بعضی از خود اهالی بخارا از همان روز اول ترک دیار خود نموده به افغانستان، ترکستان چین، ایران وغیره خودرا کشیدند در اوائل این گروه از فراریها و مهاجرین بسیار کم بوده و حکم انگشت شمار را داشتند.

باقی تمام ملت از خورد و بزرگ بمقابل انقلابیون که آنهارا جدیدی میگفتند و مقابل روسها و بلشویکها اظهار آمادگی از خود نشان داده دسته های مجاهدین را تشکیل داده به تهیهٔ اسپ و تفنگ و تجهیزات قوای کار آمد مشغول گردیدند. البته در چنین حالتی طبعاً امنیت هم در مُلک در معرض اختلال بوده، هرشهر، هرقریه، هرمحال، هر ولایت، تحت شرایط و حالت جداگانه زندگی داشت. جائی کم و جائی زیاد اگر ازامنیت بهره هم داشت اکثری از ملک در حالت اضطرار و بیقراری و بدامنی زندگی بسرمی بردند.

بلشویکها و روسها و انقلابیون جدیدی در هرملک و شهر و قراء مردم را به بهانهٔ اینکه با باسمچها کمک رسانده اند ایذا داده قتل و غارت میکردند.

## ۳- هجوم و حملهٔ بلشویکها بولایات و آغاز جنگها

اینکه روسهای کمونستی را بلشویکها یادمیکنیم نام و شهرت آنروزهٔ ایشان در میان مردم است، زیرا بعد از زوال حکومت تزاری در روسیه و رویکارآمدن لینن و مذهب کمونستی روس های انقلابی دو فرقه شدند. فرقهٔ بلشویک یعنی اکثریون و فرقهٔ منشویک یعنی اقلیون.

چون اقتدار حکومت و قوت بدست فرقهٔ بلشویک که تحت قیادت و رهبری لینن و همدستانش عملیات میکردند افتاد، درجرائد داخل و خارج روسیه و افواه عام در همه جا فرقهٔ مذکور به این نام مشهور شد. آنوقت مردم در همه جا ایشان را بهمین نام شناخته و یاد میکردند، حتی در خاک بخارا در سالهای اول انقلاب تا دیرباز روسها را هیچکس جز بنام بلشویک یاد نمیکرد، بلکه در حلقه های عوام بنابر تقریب مسلک مزدک باستانی ایرانی ایشان را مزدکی هم میگفتند. ناگفته نماند که این جنبش و تحریکات و شورش ملی برعلیه بلشویکها تنها مخصوص بخارا نبود، درخاک سمرقند و فرغانه هم با وجودیکه سلطه و نفوذ سابقه داری روسها آنجا زیاد بود تعداد زیادی از مبارزین قدعلم کرده و مدتها بصورت غیرمنظم و پراگنده برعلیه روسها بجنگ و جدال مقاومت مشغول بودند.

از جملهٔ این قوتها و جمعیتها میتوان از دو گروه یا دوقوت بزرگ دیگر نامبرد یکی آن درخاک فرغانه متشکل از مردم خوقند و فرغانه بسرکردگی ایرگش قورباشی و شیرمحمد بیگ و احمدجان لشکرباشی، دیگر در سمرقند تحت اداره و سرکردگی بهرام بیگ و عدهٔ دیگر از سران تاجیکه و ازبکیه آن ملک بوده که بضد

بلشویکها چندسال با وصف عدم اسلحه وآلات حربی جنگیده جانفشانیها کردند.

قراریکه قبلاً ذکر کردیم با اینکه در تمام خاک ماورالنهر ملت آرام نبوده، بیسر و سرکرده بی انتظام و بی اسلحه در مقابل قوهٔ جدید و عصری بلشویکها و عسکر تعلیم یافته و جنگ دیدهٔ ایشان می جنگیدند، اما خاک بخارا بیشتر مرکز مبارزه و مقاومت و شورش و زد و خورد بوده در تمام ایالات این مملکت آتش جنگ و جدال جدا جدا شعله ور بود.

اگرچه بلشویکها در اکثر ولایات مملکت تشویش داشته بمقابله و مدافعهٔ ملت روبرو بودند، اما تکلیف ایشان در ولایت حصار و بلجوان که پادشاه مفرور آنجا قرارداشت بیشتر بوده و خواستند از همه اولتر حساب آنجا را تصفیه نمایند.

ناگفته نماند که هرچند بلشویکها با داشتن اسلحه و تجهیزات جنگی جدیدهٔ عصری، و عسکرمنظم و تعلیم یافته و جنگدیده در مقابل قوتهای ملی که از عمرها در مهدآسایش و استراحت غنوده هرگز قوت و حتی احساست سلحشوری و رزمندگی نداشتند و پس از مجبوریت شان به پیش آمد حوادث حرب و ضرب از دنیای اسلحه بغیر از چوب و تیاق و کاردهای زنگزده اسلحهٔ دیگر را نمی شناختند بمقابل چنین قوت بیکاره هم در جنگ سرعت و پیش قدمی و تعرضات از خود نشان نداده، اکثراً تبلیغات جنگ زبانی را بر حملات ترجیح داده و راز کامیابی و فتوحات خودرا بیشتر پروپاگند و تحریکات زبانی و تفرقه انداختن در بین سران قومی میدانستند و ازین عمل زیاده کار میگرفتند.

چون کمونستها هم از نگاه مذهب و هم از نگاه بیگانه بودن طرف نفرت عامهٔ مردم قرار داشتند، از اینجهت از جوش انگیزهٔ مذهبی اهالی بیشتر از آیندهٔ خود هراسان بوده ، از ترس جان و مال خود یکباره با بالشویکها سرپیکار گزاشتند. لیکن پادشاه بخارا قراریکه تذکر داده شد در حصار هم کدام کاریکه بدرد مدافعه و مقابله واحیای آزادی ملت و ملک بخورد ازاو سرنزد.

برعکس بواسطهٔ بعضی اعمال نافارم خویش باز اسباب یکعالم دلخراشی و نفرت جامعهٔ اسلامی گشته و مردم عوض اینکه به او دلگرمی، ارتباط و دلچسپی شان بدهند رنجیده خاطر شده دور او به دلگرمی جمع هم نشدند. بااینکه قوای قومی تحت ادارهٔ هرسرکرده و هرگروه دسته ها تشکیل داده برای مدافعه کمر بسته و آماده بودند.

امیربخارا درحصار هم همینکه آوازهٔ آمد آمد بلشویک هاشد، آنهمه قوای جمع آمده، اراکین و ارباب شور و غوغا را بیسر و دلشکسته گذاشته بطرف ولایت کولاب یعنی ساحل دریای آمو حرکت کرد که بدون تردید چنین عقب گردها مورال و روحیهٔ مردم آزادیخواه را لطمهٔ جبران ناپذیر میزد.

طوریکه قبلاً ذکرشد که بعداز ظهور بلشویکهای متجاوز دربخارا و افتادن مرکزسلطنت بدست شان تحت تأثیر علماء مذهبی و مشایخ دینی ندا و فریاد غزا وجهاد بلند شده چون پادشاه درحصار بود قوای ملت هم بهراسم و رسم بحصار بیشتر جمع گردیده بودند. بعد ازینکه پادشاه ازینجا هم کناره کرد قوای هر ولایت به اوطان و مساکن خودشان رفته درمقابل بلشویکها در محوطهٔ حصار و بلجوان خودمردمان آنجا ماندند و بس. یعنی مقاومت مردم و قوای مدافع قومی از داشتن یک مرکز واحد اداری هم محروم ماندند.

کمونست ها در شهرها، قرغان ها ومراکز عسکری جای گرفته و کمتر به اطراف بغرض حمله بیرون می برآمدند. در جنگ تعرض و سرعت و چابک دستی نشان نمیدادند و قوای ملی در اطراف و دهات و دشت و در تمرکز و اسقرار داشته بوقوع یگان زد و خورد خفیف روز میگزراندند.

گویا طرز جنگ و طرح جنگ درین اوقات اغلباً یکصورت داشت و قوای بلشویکها در قشله های عسکری، قرغانها و "شهرها" هرکجا که بودند پشت به دیوار و بخاطرجمعی بتدارک جنگی متکی گردیده، اما بیشتر مشغول تفرقه انداختن

و پروپاگند و حیله انگیزی و دادن وعد و وعید بسران مسلح هردسته و سرکردگان قومی بوده و پراگندگیهای قوتهای ملی را فراهم میکردند، در میدان محاربه کمتر می برآمدند. قوشهای قومی که اسلحه و رس و خوار بار حتی تعلیم و هدایت در مقابل جنگ و اسلحهٔ جدید جنگی نیز نداشتند به چوب و تیاق یگان هجوم و شبیخون آورده کم و بیش اسلحهٔ که پیدا کردند بهمین صورت از نزد عساکر بلشویکها بدست آورده بودند.

چون در معرکه های حرب تساوی اسلحه، علوم و فنون جنگی وجود نداشت، جنگها همه عبارت بود از حملات ناگهانی و گریز قوتهای قومی که بعضاً از رفتن دسته های عسکر بلشویک از یکجا بجای دیگر خبر میشدند در جای کمین کرده به تبر و چوب، تیاق و کارد هجوم می آوردند.

یا اینکه حمله و هجوم شان به آتش گلهٔ تگرگ آسای بلشویکها مقابله شده تلفات زیادی میدادند. اما از نابلدی کمونست ها به اصول اسپ سواری و سوار کاری بیشتر استفاده کرده اکثراً به گرفتن اُولجه های زیادی اسلحه موفق هم میگردیدند.

تعداد اسلحهٔ قوای قومی که به هزارها رسید خصوصاً اسلحهٔ جدید و معتبر آنروز تفنگ های پنجتیرهٔ روسی که به تعداد هزارها بدست مجاهدین درآمده همه از همین راه و رهگذر که بلشویکها سوارکار نبودند و در میدانها گیرآمده بصورت انفرادی یا اجتماعی مواجه بشکست شده یراق و اسلحهٔ خود را نیز از دست دادند، بوده است

اگر عسکر بالشویکها فرصت یافته از اسپ پائین میشد و سنگر میگرفت البته بواسطهٔ داشتن اسلحهٔ موثر و رس کافی ایمن و کامیاب بود و اگر درحالیکه به سر اسپ سوار و غافلگیر میشد دیگر مجال و فرصت نجات نداشته نی خود را اداره کرده میتوانیست و نی اسپ و اسلحه را و شکست درینحال حتمی بود.

قراریکه گفتند و شنیدیم اکثر سوارکاران قومی بیک "سلمه یعنی ریسمان موی اسپ که در سر یک چوب نیم متر حلقه شده" بلشویکها را در حالت سواری ایشان درگردن انداخته هلاک و اسپ و اسلحه شانرا میگرفتند. یادداشتها و قصه های زیادی ازین جنگهای هشت و نه سالهٔ پاردریا وجود دارد، اما چون از اصل موضوع رسالهٔ ما بیرون است از شرح و بیان آن افسانه ها باید منصرف شویم.

خلاصه قراریکه گفته شد به این ترتیب امیر بخارا از حصار هم خودرا کناره کرد و قوای جمع شدهٔ گرد و پیش او به اوطان خودشان رفتند و به گیر و دار جنگ و جدال در حدود و نواحی ملک خود با بالشویکها اشتغال نمودند.

در ولایت حصار و بلجوان که قوهٔ بزرگ و مکملتر بلشویکها آنجا بود درمقابل بلشویکها تنها خود قوتهای حصار و بلجوان مانده و صورت محاربات چنان بود که پیشتر تصویر نمودیم، بواسطهٔ عدم اسلحه و تجهیزات عسکری جنگ وگریز بود، هرکجاکه قوای قومی بیشتر تجمع میکرد بالشویکها، باتوپها و ماشیندارها مقابله میکردند. مدافعین پراگنده شده دسته های کوچک کوچک را تشکیل داده میرفتند.

سران قوم از هرگروه بدسته و گروه و اوروغ خودش قوتها و مفرزه های مجادله کننده گانرا رهبری کرده، در هرمحال و ولایت هرقوم بمدافعه از خاک حوضهٔ خود میپرداختند.

ولایت حصارکه اکثرسکنهٔ آن مردم شریف اوزبکیه و ترک زبان بودند. قوای مدافعین ایشان بیشتر مردم اوزبکیه و گروه های مختلف ترک زبان بود اما در ولایت بلجوان که در جوار ولایت حصار واقع و نقطهٔ مهم از ولایتهای بخارا و نظر بدیگر ولایتها بدارالسلطنه نزدیکتر و اکثریت سکنهٔ آن مردم مهذب و بافرهنگ تاجیکه بودند رهبری قوتهای ملی نیز از طرف تاجیکها بود.

## ٤- فرار امیر عالم خان پادشاه بخارا به افغانستان

شاید به پیدا شدن قوای عسکری بلشویکها در ولایات یعنی تقسیمات شان از مرکز سلطنت به اطراف و زیاده تر بولایت بلجوان و حصار یعنی بخارای شرقی امیرعالم خان دیگر توقف خودرا در حصارهم بیضرورت دانسته بولایت کولاب آمد. کولاب یا ختلان قدیم ولایت آباد و پرفیض است در ساحل دریای آمو بمحاذی چاه آب بدخشان که ولایت آبادانی و استعداد اهالی و کثرت نفوس از ولایات مهم پاردریا محسوب است. درین روزهاست که به آمدن امیر بخارا به کولاب در محالات آهن قلعه و چاه آب مردم مثل مور و ملخ هجوم آورده شب و روز در گزرگاه های اسپ بسواری اسپ و در دیگر جاها به تل و حباله بار و بنه است که یکرنگ میریزد.

امیر در ولایت کولاب مختصر چند روز توقف دارد. در ورود به خاک افغانستان یک آگاهی و حصول اجازهٔ قانونی ضرورت بود.

سردارمحمداکبرخان مامای امان الله خان پادشاه وقت نائب الحکومهٔ قطغن بود. ازطرف نائب الحکومگی برای غلام رسولخان برگد که آنوقت کرنیل نظامی بوده وظیفه داری سرحدات از حدود خواجه غار تا درواز را داشت برای استقبال و پذیرائی امیر بخارا هدایت داده شد.

امیر بخارا بعد یک هفته توقف در کولاب در تیرماه سنبلهٔ سال ۱۲۹۸ هجری شمسی از بندر چوبک کنار تپهٔ معدن نمک خواجه مومن از زیر تهانهٔ یتیم تپهٔ افغانی از دریای جیحون بسواری اسپ و تل عبور کرده شب را در قریهٔ کیلدش در سرای سرکاری گزرانده فردا از راه جلگه رهسپار روستاق شد.

بی مناسبت نیست اگر یادآور شویم که امیر بخارا در عبور از دریا همان خطی را تعقب کرد که امیرعبدالرحمن خان فراری عصر و زمان خود در آنطرف

دریا در مراجعت بخاک افغانستان از سمرقند جهت اشغال تخت پادشاهی افغانستان ازهمین بندر چوبک و یتیم تیپه عبورکرده بود. چونکه دریای آمو اینجا بواسطهٔ جدا شدن شاخه ها وسیله ها صعب المرور نیست.

امیر بخارا در روستاق هم بیش از شبی نمانده از راه اوزون کوتل که سرک عامهٔ روستاق، خواجه غار است عازم خان آباد شد. شب در سرای هزار باغ و ازآنجا در سرای شوراتوی تالقان و بعد به خان آباد رسیده در قصر حیات آباد اقامت داده شد. از خان آباد بعد اقامت چند روزهٔ مختصر رهسپار کابل گردید. در کابل در قلعهٔ فتو نام موضعی برایش جای بودوباش داده شد که تا آخر عمر در آنجا بود و در آنجا مرد.

بیمورد نیست اگر از یک منظرهٔ ورود پادشاه بخارا بخاک افغانستان و استقبالیکه ازوی بعمل آمد نویسندهٔ این سطور چشمدید خودرا چیزی نوشته اسباب تفریح و سرگرمی برای خوانندگان این سطور تهیه نمایم :

اهالی و اهل حکومت آهن قلعه، چاه آب، روستاق خبر نبودند که پادشاه بخارا چه وقت و از کدام بندر میگزرد. چنانچه غلام رسولخان کرنیل برای استقبال و پذیرائی و مشایعت پادشاه مذکور به بندرسمتی چاه آب آمد. لاکن امیر بخارا از بندر یتیم تیپه و چوبک از حد میان چاه آب و آهن قلعه گزشت. سرحدات آهن قلعه، چاه آب، روستاق، شهربزرگ، راغ، تا درواز و این طرف تا خواجه غار و ارچی توسط همین کرنیل روستاق اداره میشد. کرنیل مذکور عسکری بود ژاندارم نبود.

در عصر امیرعبدالرحمن خان همین حدود بواسطهٔ یک رساله یعنی یک تولی سوار اداره میشد. قوماندان آن یکنفر رساله دار بود. در عصر امیرحبیب الله خان ادارهٔ مذکور به اجیدن یعنی معاون یا نائب و کفیل کرنیل ترقی کرد سپس به کرنیلی ارتقا جست. در عصر امان الله خان یک غند عسکری و منصبدار آن

غندمشر مقرر شد. از ابتداء جلوس امیر عبدالرحمن منصب دار نظامی این منطقه تا آخر دورهٔ امیر حبیب الله خان و اوائل سلطنت امان الله خان همین غلام رسولخان محمد زائی بود که از رساله داری تا غندمشری در روستاق بود.

حینیکه پادشاه از قریهٔ کیلدش جلگه طرف روستاق در حرکت است عدهٔ کثیری از مهاجرین پاردریا و همهٔ اهالی وطن اعم از علماء و مشایخ و موسفیدان و سران قومی جوانان حتی همسال ما اطفال خورد سال جهت پذیره شدن امیر بخارا به سرسرک جلگه رفتند و ماهم با جمله رفقای هم جنس و هم سن اگر چه خورد سال بودیم به تماشا رفتیم.

در هرکجا اهالی به دو طرف سرک صف زده انتظار ورود یک پادشاه اسلام را داشتند، بدون مبالغه مستقبلان از دستهٔ علمأ و محاسن سفیدان گرفته تا جوانان سواره و پیاده حتی همسال ما بچه های خوردسال چاه آب و قراء روستاق در سرسرک صف زده انتظار میکشیدیم.

دستهٔ سواران معیتی شاه پیدا و نمودار شدند. اینها یکدسته از سله سفیدهای داملا مانند ریشهای گرد گرد کرده فک سیخ یک میدان یک میدان پیش پیش میرفتند. گویا اینها ساخلو و بدرقهٔ امیر بودند. درجواب سلام اهالی همینقدر گفتند: که "منه جناب عالی از پی آمده ایستادند"

جنابعالی درمیان سواران معیتی خودش موسفیدان و سران قومی داخلی پیدا شده، پادشاه دریک اسپ بُور ترلان پیر آهسته آهسته می آمد و اسپ آنقدر پیر و کلان بود که حین رفتار گوشهای او می لڅید ؛ یکته یکته قدم می برداشت گفتند اسپ سی و هشت سال عمر دارد و از تبرکات پدر پادشاه امیرعبدالاحد میراث است و در سواری قدم او فال نیک داشته خوشقدم است؟

بمجرد رسیدن پادشاه از میان علماء و موسفیدان قومی غریو سلام، خوش آمدید و مانده نباشید برخواست، اما در مقابل سلام و شور و شعف پرحرارت

مردم از امیر صدا و ندا و حرکتی برنخواست و حتی جزئی ترین اشاره و هیچنوع علامهٔ جواب سلام گفته نشد. در هیچ جا اقلاً یکدقیقه توقف و حالپرسی مستقبلین را نیز نکرد و بطرف آنهمه بخشش گوسفند، کلچه، ناک، خربزه و اناریکه از هرجا درمیان جمعیت بسر تختها تعبیه شده بود نظری هم ننمود.

امیر سلهٔ سفید ملائی خوش پیچ در سر و یک جامهٔ ماهوت سبز بخارائی طور روکش در بر، اگر چه خودش مثل اسپش پیر نبود، لاکن از کمال بی اعتنائی بیک جرگهٔ بزرگ از دو منطقه علماء و مشایخ و موسفیدان که تخمین مستقبلین بهزار نفر میرسید و آنهمه پیش کش و طارطق های مناسب اقلاً یکنظرهم نکرد و آنهمه سلامهای پرحرارت بیک علیک هم مقابله نشد. مستقبلین، علمأ، مشایخ و موسفیدان مات و مبهوت ماندند.

بقول شاعر:

تو از تمکین من از حیرت نه ایمائی نه تقریری
بدان ماند که هم بزم است تصویری به تصویری

سران مهاجرین مثل ولی میرآخور، محمدحسین قراول بیگی و امثال ایشان دویده رکاب امیر و دوآستین دراز جامهٔ اورا که از دوطرف آویزان بود بوسیدند.
دیگر اهالی طوریکه گفتیم بهمان یک سلام و مانده نباشی اکتفا کردند. در بازگشت مستقبلین یگان زمزمه پیدا شد که مستقبلین میگفتند که پادشاه یک مردهٔ چشم بازی بوده است در سر اسپ مثل بت نشسته حرکت نی؟ حرف نی؟ ورسم و روش مسلمانی نی؟ خلاصه مهمان عزیزما به این حال آمده گزشت، روستاق و از آنجا به خان آباد و کابل حرکت نمود: بعد از آمدن پادشاه بخارا به افغانستان گمان چنین بودکه شورش و هیجان ملت فرونشسته دیگر کسی قدرت مقابلهٔ بلشویکها را ندارد، اما معامله معکوس بود.

"تودریک خانه آتش میزنی صد خانه می سوزد"

اگر پادشاه خودرا از ورطهٔ انقلاب بدرکشید، ملت غیور سالهای متمادی درمقابل قوای مجهز و مکمل بلشویکها جنگیدند، تپیدند، کشتند، کشته شدند و خاک وطن خودرا بخون خود رنگین کردند: آنچنانکه درآینده بسیار مؤجز ومختصرهم که باشد بخاطر آگاهی خوانندگان عزیز بنگارش گرفته خواهد شد.

## ۵ـ قیام قوتهای ملی پس از فرار امیرعالم به افغانستان:

پس از فرار امیر به افغانستان همه را اذعان بدین بود که بفرار امیر بخاک افغانستان آتشهای شورش و مقاومت ملت خاموش شده و جنبش ملی مضمحل میگردد، میشکند و افواج قومی پراگنده میشوند. اما واقعه برعکس جلوه گر شد. عوض یک پادشاه نامدبر غافل عیاش ؛ از هرگوشه و کنار پادشاهان بی تخت و تاج " گدایان از پادشاهی نفور" برای نجات خاک، ادارهٔ ملک، نگاهداری آبروی ملی حفظ شئونات زندگی رویکار شدند. سران قوم از هرگوشه و کنار مملکت خروج کردند. با اینکه دست خالی بود از آلات مدافعه و فنون جنگ چیزی نداشته بی بهرهٔ محض بودند و از دو سه صد سال بلکه زیاده تر به اینطرف از حرب و ضرب و جنگ داخلی و خارجی چیزی نشنیده و ازین فنون بوئی هم نبرده بودند با همهٔ این اوصاف چنانیکه حق خاک یک وطن بالای انسان است آرام ننشسته تا مقدورشان بود بمدافعه پرداختند. به این معنی که در همهٔ ایالات وجب وجب خاک اسلامی ماورألنهر آشوب عظیمی از غوغای جهاد و غزا برخواسته جمعیت ها و قوتهای جنگی تشکیل گردیده آمادهٔ قتال و جدال شدند. هیچ ولایت و محالی نبود که در آن بمقابل قوتهای عظیم و منظم بلشویکها جمعیت های قومی تبارز نکرده و جنگها درنگرفته باشد.

بارها گفته شد که بلشویکها دارای اسلحهٔ جدید و ذخیرهٔ مهمات کافی جنگی از قسم تفنگ، توپ، ماشیندارها، رس مکمل و بمب های جدید جنگی بوده از نگاه قوت عسکری البته تفاوت زمین و آسمان را داشتند بلکه قوای ملی در مقابل ایشان هیچ بود، آنها در محاربات همیشه به قرغانها، قشله های عسکری، پناه داشته و از هجوم دست خالی ملت همیشه هراسان بودند.

ملت با همان اسلحهٔ چوب و تیاق و کاردهای صد ساله پدری گرد قلعه هارا گرفته بمقابله و مقاتله میپرداختند. در خاک ماورألنهر از بخارا گرفته تا فرغانه، سمرقند، خوارزم، خیوه، خوقند، هیچ منطقهٔ نبود که از آشوب انقلاب ملی و جنگ و جدال خالی میشد و بلشویکها بفراغت آبی میخوردند. هرکجا که دسته های عسکری بلشویکها تمرکز نمودند، قوت قومی به اطراف وحواشی آن قیام نموده مشغول زدوخورد گردیدند. به اینجا رسید حالت آمادگی بجنگ و جدال و مقاومت و شورشهای ضدکمونستی و بلشویکی ملت بخارا. بعد از فرار پادشاه آنجا برخلاف عقیدهٔ بعضی ها که گمان داشتند مقابله با بلشویکها برای استقرار پادشاهی یاموقوف بوجود پادشاه است برابر بفرار پادشاه جنبش ها خاموش میشود. اما فرار پادشاه و عدم وجود او از صفحهٔ بخارا به ازدیاد شورش و هیجان قوتهای ملی افزوده رفت و شورش و جنگ رو بشدت گزاشت و مردم ثابت کردند که حرکات و جانفشانی های شان برای پادشاه نه بلکه برای حفظ خاک حقوق و زندگی و تعین سرنوشت شان بدست خودشان است.

قوتهای داخلی ملکی تا هنگامیکه امیر بخارا درحصار بود به این فکر بودند که شاید امیر و عسکر ومنصبداران او برای مدافعه ترتیباتی گرفته پیکار را منظم تر و مقوی تر بسازند. تاکه امیر درحصار بود همه منتظر و نگران اجرآت او بوده کمتر حرکت از خود نشان میدادند، وقتیکه امیر از خاک بخارا خارج شد همه از هرجا آمادهٔ حرب و ضرب شده بمدافعهٔ دشمن پرداختند.

در واقعیت این ورقنامۀ حوادث ملت مجاهد بخارا را نشان داده که وارثین و صاحبان اصلی ودلسوز و جانفشان خاک وطن درین سرزمین همین توده های بامروت مردم بوده اند نه یک شخص فسادپیشه و بزدل و ترسو و ناجوانمرد.

# فصل سوم

## بخارا بعد از فرار امیر عالم خان به افغانستان

### ۱ـ نمود چهره های جنگ و شورش علیه بلشویکها

بعد از اینکه امیر خاک بخارا و تخت و تاج پادشاهی و آنهمه اندوخته های از دوران کهن را ترک گفته فرارا برقرار اختیار و بدیار افغانستان رهسپار گردیده از جیحون گزشت، ملت بیسر و سرپرست و بیدست و دستمایه دانست و زندگی و تکلیف پیش روی خودش.

سران و پیشکارانی برآمدند، جمعیت ها تشکیل دادند، قوتهای بهم رسانیدند، خواستند از دین خاک و نوامیس زندگی و آزادی خویش بقیمت خون خود دفاع نمایند.

هرولایت، هرقوم، هرگروه در هرجا و هرناحیتی از خود سرکردۀ پیدا نموده و مبارزین و مجاهدین همان ناحیه و ولایت را گرد خود جمع کرده بمقابل ظهور کمونست ها و بلشویکها به نبردها و زد و خوردها و حملات پرداخته گاه بصورت غالب گاه بصورت مغلوب بمقابل دشمن ایستاده گی و قیام نمودند. از خاک فرغانه ایرگش قورچی باشی، شیرمحمد بیگ، لشکرباشی احمدجان، از سمرقند بهرام بیگ و عدۀ زیادی دیگر از سران قوم از خود بخارا از هر ولایت علاحده علاحده سران قومی قد علم کرده و گروه ها تشکیل داده بحرب و ضرب و جهاد و مقاومت

آغاز کردند.

این جمع و جوش و دسته بندیها و نهضت های ضدکمونستی و ضد بلشویکی یا بعبارت دیگر آمادگیهای مدافعوی مخصوص این چندگروه محدود نبوده است. اقوام و اوروغ های مختلف خیوه، ترکمنستان، خاکهای شرقی بخارا و خلاصه تمام قلمرو ترکستان زمین و ماوراُلنهر یکدم در جنبش شده بفعالیت های ضدبلشویکی آغاز کردند.

چون مقصودما از ذکر این قضایا مرور مختصر و ایجازی است بواسطهٔ ارتباط موضوع وشرح و تفصیل وقایع تاریخی آن سامان مراد ما نیست لهذا از شرح و بست واقعات و سانحات تاریخی آندیار منصرف میشویم.

مجملاً باید دانست که در تماماً خاک بخارا و همهٔ مارألنهر از تاشکند تا جیحون و از کنار پامیر و خوقند تا صحرای خوارزم یک شور و جنبش دینی و وطنی و غوغای جهاد و غزا بلند شده هر قوم در هرکجا طوریکه تذکر رفت برعلیه بلشوکها قیام کرده بزد و خورد و مقاومت پرداختند.

کمونستها که قرار نگارش پیشتر بتمام ولایات و میرنشین ها و شهرستانها منقسم و متمرکز شده بودند، حد اقل در هیچ جائی بی تشویش نبوده همه جا نقطهٔ مقابل خود از مجاهدین ملی ویا به تعبیر خودشان از باسمچی ها شبحی را در نظر داشتند و از جهان حرب و ضرب بی مشغولیتی نبودند.

این نمودها و چهره های دلیرجهاد و غزا درجائی بزرگتر بوده حوادثی کلانتری ازهنگامه های نظامی را خلق میکردند که بذات خود برای دشمن اسباب تشویش بودند و در جائی هم کمتر.

میتوان گفت که برای مجاهدین ویا به تعبیر بلشویکها برای باسمچی ها با داشتن بسا نواقص جنگی که اعم آنرا یکی همین نداشتن اسلحهٔ عصری تشکیل میداد از تشکیلات معنوی به چیزیکه احتیاج شدید و مبرم داشتند فقط و فقط

وجود یک مرکزیت واحد اداری و یک اتحاد و هم بستگی بین آنهمه قوا و جمعیت متشتت و هرجائی و پراگنده بود و بس.

کاروبارش چون "صلوات بی امام" هر سرکرده هرجا خودسرانه بدون کدام طرح و تعبیهٔ علمی وفنی مؤثر مشغول عملیات شده از طرزعمل و اقدامات دستهٔ دیگر بمحال و محاذ دیگر علم و خبری نداشت. بنابرین درین وهله جز اینکه قوای عسکری بلشویکها در شهرها، قرغان ها، قشله ها متمرکز و مدافع بوده قوتهای ملی و قومی گردونواح ایشان قرار داشتند و زدوخورد ها از هیچطرفی قطع کننده نبود کدام نتیجهٔ مثبت و منفی بظهور نمی پیوست.

## ۲ـ سران مجاهدین ودسته بندی قوای ایشان

بعد از فرار امیرعالم خان از خاک بخارا ملت تکلیف خود را خوبتر درک نموده وآنقوت ها و دسته بندیهای که کم و بیش آن از نزدیکی حدود حصارمثل کولاب، درواز، قراتگین، قرغان تیپه، ترمز، بگرد پادشاه جمع شده بودند به ایالات و توابع خود برگشته در محالات خودها به دسته بندی ها و تشکیل قوای مدافع پرداختند. این شیوهٔ عملکرد سلاطین و رهبران و پیشکارگان در تاریخ زیاد دیده شده است. این قبیل غولان آدم نما تا وقتیکه بدون پرداختن قیمتی بالای قوم و مردم حکومت بتوانند هستند و بمجردیکه لحظهٔ ایثار و خودگزری فرا رسید موشهای مزوری هستند که غار اخفا میپالند. بعد از فرار امیرعالم خان شخصیتهای که ابتکار عمل را بدست گرفتند:

## اول ـ دولت محمد بی

یک مجاهد واقعی و یکی از سرکرده های محبوب کشور بخارا باشندۀ دهکدۀ یپ سرکردۀ اقوام تاجیکیه ولایت بلجوان که به ادارۀ تمام قوای تاجیکۀ حصار، بلجوان و کولاب پرداخته یک قوۀ منظمتر و قوی تر تشکیل داده بود. بروایت از مردم منطقه حتی اورا بحیث پادشاه قرآن مانده قبول کردند و به او اقوام تاجیکیه و اذبکیه بیعت نمودند. طوریکه بعدها معلوم مینمائید، جوانمردی، حسن اداره و اخلاق و شجاعت این مرد فراموش ناشدنی است. لاکن پیشآمدها و حوادث چرخ امورا دیگرگون بگردش آورد و تپیدنهای این مرد بزرگ بناکامی انجامید، هرچند بشهادت او افتخاری در تاریخ برایش ثبت شد و اما از صف مبارزۀ ملت بدور ماند.

## دوم ـ مخدوم فضیل

از ولایت قراتگین و تاجیکیۀ کوهستانات که تحت اثر دولت محمد بی و همکاری با او در نواحی درواز پاردریا و کوهستانات قراتگین بجمع آوری و تشکیل قوتهای قومی پرداخته بفعالیت های جنگی مشغول بود.

## سوم ـ شاه تگناد و شیخ برات محمد

شاه تگناد و شیخ برات محمد پرغیش قوتی متشکل از مردمان تگناد، درواز و خلاسک راغ را بوجود آورده، در آنحدود بفعالیت ضدکمونستی و ضد

بلشویکی اقدام نمودند.

## چهارم ـ الله نظر توقسبا قرلق

بسرکرده گی قوم قرلیق و اوروغ های دیگری از اقوام خورد و بزرگ قوم اوزبکیه از کولاب، فرخار و قره تاو تا حصار که این شخص نیز به جنگهای موثر و فعالیت های بینظیر خود در مقابل بلشویکها مشهور است و اقلاً سه چهارسال بفعالیت های حربی و مدافعه پرداخت.

## پنجم ـ توغی سری

سرکردۀ قوم چراق اوزبک و اوراغ مختلف اوزبکیه کولاب حصار بوده مثل الله نظر در جنگهاهی مقابل بلشویکها شهرت زیادی داشت.

## ششم ـ عاشور توقسابه

یکی از مردان معرکۀ جهاد عاشورتوقسابه است که از روز بروز انقلاب و شورش بخارا بسرکرده گی قوم سمیزکیسمر و تاس وغیره اقوام اوزبکیه تا آخر عمر و شهادتش یکروز آرام ننشسته کارروائی های شایانی کرد و مجاهدات او و هم فجایعیکه برسر این مرد جسور و باغیرت گزشت قابل تذکراست و در دورانهای تهاجم و تعرض و جنگ و زد و خورد و غلبۀ بلشویکها در کولاب جان بازیها کرده است.

# هفتم - ابراهیم بیگ لقی سرکردهٔ قوم لقی وحصار

همین شخصی که ما در این کتاب بیشتر روی سرگزشت زندگی او تماس میگیریم و از نگاه قوتهای مدافعوی قومی بعد از فرار امیربخارا از آنخاک اگر از روی اداره و نتیجهٔ کار دولت محمد بی را بمرتبهٔ یکم قرار بدهیم از نگاه ماجراها و دوام و قیام حرکات و شهرتیکه در دو مملکت پیدا کرد این شخص را با وصف نواقص فکری و سیاسی اش باید بدرجهٔ دوم قرار بدهیم.

اگر چه ابراهیم بیگ در آنوقتها که امیرعالم خان در حصار توقف داشت یا پیشتر از او درجملهٔ مجاهدین و یا آزادیخواهان که در جبهات مختلف جنبش مقاومت علیه روسهای متجاوز دست بجهاد زده بودند نامی داشته آرام ننشسته بمقاومت تاخت و تاز بگرد و نواح حصار مشغولیت میکرد و از روز اول جنبش ملت علیه بلشویکها این شخص هم خروج کرده بود و سران قوم لقی از همه جا با بعضی دیگر از اوروغ های اوزبکیه دور او جمع شده نظر بدیگر سرکرده های قومی قوت او قویتر و تشکیلاتش منظمتر شده بود که همدران وقت یگان آوازهٔ کارروائی او از اینسوی جیحون میگزشت. معامله دارانش بعضی اموال را بنام او آورده بفروش می رسانیدند و ازینجا اسلحه و رس جنگی پیدا کرده میبردند.

اما شهرت زیاد و یگانه معرف او بنام یکی از سرکرده های قومی علیه بلشویکها بعد از فرار امیربخارا و اخراج او به افغانستان شد. ازآن ببعد بکارروائی های مفید و غیرمفید خود شهرت بسیار حاصل کرد.

پیشتر ذکر کردیم که قوم لقی درحصار بیشتر بداشتن سوار و سوارکاری شهرت داشته و تحت همین عامل که بزرگترین و مؤثرترین قوت جنگی را در آنوقت تشکیل میداد نظر بدیگر اوروغ اوزبکیهٔ قوت او زیاده تر و مفرزهٔ معیتی او

منظمتر بود و از سیاست جنگی نیز نظر بدیگر همکارانش مثل توغی سری، الله نظر، عاشورتوقسبا، عظیم بی، قدم هائیکه میگزاشت محطاطانه بوده اسباب دلپُری و امیدواری شناخته شده بود.

قراریکه بعدها میخوانید و میدانید قوتهای همه دراثر عوامل طبیعی و حوادث وقایعیکه پیش آمد بعضی یکباره مضمحل شده و بعضی مثل قوای توغی سری و عظیم بی به ابراهیم بیگ پیوسته و ابراهیم بیگ چندسالی در زد و خورد برعلیه بلشویکها در سه ولایت حصار و بلجوان، کولاب باقیمانده درمیان حلقه های دینی و اسلامی نام غازی و مجاهد (۱) را ازین رهگذر کماهی هم کرد. همچنان از طرف بلشویکها بحیث مدهش ترین و مخوف ترین باسمه چی ها یاد میشد.

در بارهٔ این مرد که ذکر گزارشاتش از اهم این نگارش است در فصل چهارم مفصلتر بحث و گفتگو صورت گرفته چهرهٔ او در آئینهٔ حقیقت آشکارا انعکاس خواهد یافت.

---

۱ـ حوادث و رخدادهای عینی و تجارب جهاد و مقاومت ملت افغانستان علیه روسها نیز نشان داد که مجاهد اصلی در واقیعیت ملت بوده و قربانی اصلی هم توده های مردم بوده اند. افرادی که بازیهای خونینی را براه انداخته و ملت و نام پاک جهاد و دست آوردهای مقاومت مردم را بخاک یکسان نمودند و کشتار و زراندوزی پیشه کردند خط آنها خط جهاد و مردم و منافع وطن نبوده است. پس به یقین اگر خوانندگان عزیز بحقایق متن این کتاب مرور میکنند تعجبی نخواهند کرد بخصوص که از چهره های واقعی برخی افراد شناخت داشته باشند. پناهگزینی ابراهیم بیک با هزاران مسلح از بخارا به افغانستان و عدم تداوم جنگ علیه روسها ومشتعل ساختن جنگ در افغانستان درحالیکه درین کشور پناهنده بود و در پایان هم مرخص نمودن افراد مسلح و با عدهٔ محدودی مراجعه بروسها، کمتر سوالی را در عدم پختگی و صدور قرار نادرستش باقی خواهد گزاشت.

## ۳- جنگها، دوام و نوعیت آن واستعمال اسلحه

با ذکر این مراتب درهمهٔ ایالات و ولایات خاک بخارا حتی ترکستان، سمرقند، فرغانه، خیوه، جنگها و زد و خوردها آغاز و جاری گردیده، اما در نواحی بلجوان، حصار، کولاب، قراتگین و کوهستانات که فی الجمله مردمان سلحشوری داشتند دامنهٔ حرب و ضرب وسیعتر شده و جهاد و غزا دوام کرد.

البته نظر بمناطق شمال و شمال شرق بخارا مثل تاشکند یا قزاقستان وغیره آنجا نفوذ و سلطهٔ روسهای بلشویک بیشتر شده بود، این مناطق زیاده تر طرف توجه شان قرار داشته ثقل قوای ایشان درین نواحی از هرنگاه زیاده تر محسوس بود. گویا بعد از فرار امیر بخارا چیزیکه شنیده میشد همانا افسانه و حکایه های جنگ و محاربات بیشتری در همین نواحی بوده است.

اگر چه در طی این گیر و دارها نتایج جنگ و مجادله ها خیلی جزئی بوده نی بشکست و عقب نشینی قوای بلشویکها منجر میشد و نی بشکست قطعی و پراگندگی و امحاء کدام دسته از قوای ملی منتج میگشت. منتها طوریکه ما پیشتر اشاره کردیم قوای بلشویکها در قرغانها، قشله ها، و معسکرها اقامت داشتند و بواسطهٔ نداشتن اسلحهٔ طرف مقابل و دست خالی هراس و بیمی در دلشان ره نداشت. قوتهای ملی و قومی در اطراف دشت و صحرا تجمع داشته منتها از تظاهر و جوش و خروش علیه بلشویکها یک نمونه بودند و بس.

در اوائل اسلحه و تفنگ و کارطوس مجاهدین نهایت کم بود، به اندازهٔ بسیار محدود اگر از روسهای دورهٔ تزاری اولجه شده باشد هم از آن چیزی را مهاجرین باخود هرطرف برده موجود بودگی آن درحکم هیچ است. پسانها بعضی اسلحه جات که ماشیندارهای خفیف بنام پیلموت یاد میشدند از خود بلشویکها به اولجه برده و از آن در محاربات کار میگرفتند.

طرزجنگ و طرح جنگ هم طوریکه خواندید اینطور بود که هرگاه دسته جات بلشویکها بغرض کدام تعرض یا حرکت از یک موضع بدیگر موضع دوچار یگان مقابله میشدند بواسطهٔ عدم مهارت بسوارکاری بلشویکها در حملات شبیخونی مجاهدین دچار بعضی شکست ها میشدند.

بیشتر ازیکسال بلکه قریب دوسال پس از فرار امیر بخارا حال بدینمنوال بود. نی بلشویکها بخاتمه دادن جنگ و شکست قوای قومی موفق میشدند و نی قوای قومی کدام ضربهٔ قاطع به عسکر بلشویکها رسانده میتوانستند و روزگاری به این کجدار و مریز در بین عسکر بلشویک و قوای ملی گزشت و سرنوشت کامیابی قطعی از هیچ طرف معین نشد.

تااینکه درخلال این احوال انورپاشا ترک عثمانی شخصیت مشهور حربی بین المللی در خاک بخارا پیدا شد و بدستهٔ مجاهدین قومی پیوست و برعلیه بلشویکها جنگهای قومی را رنگ دیگری داد و صفحهٔ جدیدی در زدوخوردهای ضدکمونستی در قلمرو بخارا باز نمود و چهرهٔ جنگ را بکلی دگرگون کرد.

# فصل چهارم:

## ابراهیم بیك شخصیتی مهمی نظامی

## حیات ابتدائی ابراهیم بیك در پاردریا (بخارا)

## وطن، نژاد، زندگی خصوصی وابتدائی ابراهیم بیگ

### ١ـ وطن ابراهیم بیگ و موقیعیت جغرافیائی آن
### ولایت حصار و بلجوان

یکی ازولایت های با استعداد انسانی از نگاه سلحشوری، قوت ثروت، استعداد اقتصادی واز نگاه زراعت، باغداری و مالداری ولایت حصار است که در زمان پادشاهی بخارا(١) گاه ها با ولایت بلجوان یکی و گاه بواسطهٔ داشتن دو میر بدو ولایت نام برده میشده است.

ولایت حصار از طرف شرق بولایت کولاب از طرف غرب به حدودات مرکز

---

١ـ پادشاهی بخارا یکی از مراکز مهم و مقتدر شرق و مهد فرهنگ پربار و باحیثیت دری پارسی درمشرق زمین بود که در اثر موجودیت رهبری فاسد و دسایس استعماری روس و انگریز از هم پاشیده تحت حاکمیت کمونیزم شوروی هستی خود را از دست داد.

بخارا و بعضاً بجولیکل و قوادیان، از طرف شمال شرق به ولایت بلجوان گزشته از آن و خوقند، از طرف جنوب به قرغان تیپه و قوادیان محاط است و جنوب شرق آن متصل ولایت کولاب میباشد.

در زمان پادشاهی بخارا بولایت های کلان کلان جدا شده هریک ولایت را که میرنشین میگفتند یکنفر دست نشاندهٔ پادشاه بخارا بنام میر اداره میکرد. تمام خاک بخارا در زمان پادشاهی به بیست و هشت (۲۸) میرنشین یا ولایت تقسیم شده بود.

ولایت حصار ازینجمله میرنشین ها بوده، که آنرا گاه ها خود میرحصار و گاهی هم میربلجوان اداره مینمود. حصارکه بنام شهر و مرکز آن یاد میشود، در تاریخهای اخیر بنام حصارشادمان یاد شده که گویا نام آن حصارشادمان است و رفته رفته بزبان عوام خلاصه شده حصار شهرت یافته است.

بعد از تشکیلات ملکیهٔ جدید که حکومت شوروی بلشویکی در بخارا ایجاد کرد، از هرطرف خاک بخارا را تجزیه نموده وبخشی را به اوزبکستان و سمرقند و بخشی را از شرق به قرغزستان و بخشی راهم به ترکمنستان خیوه الحاق نمود که بخارا در ساحهٔ نسبتاً کوچکتری ماند و بنام تاجکستان منسوب و موسوم و مرکز آن شهر دوشنبه واقع در ولایت حصار تعین گردید. دوشنبه را به اثر اقتدار "استالین"(۱) در دوران قدرت نامبرده استالین آباد نام گزاشته بودند. بعد از مرگ او مثل دیگر امتیازات و عناوین افتخاری که از او سلب کردند، نام این شهر را باز دوشنبه گزاشتند که اکنون هم قرار معلوم به بست ولایت زرافشان درآمده است.

---

۱ـجوزف ستالین رهبرشوروی بعداز لنن و یکی از خونخوارترین چهره های تاریخ بشریت.

## الف.:آب و هوا:

گوارا ترین و صحت بخش ترین آب و هوا در مملکت بخارا همین آب و هوای حصار و بلجوان میباشد. باداشتن کوه های بلند و میدان های هموار رودبارهای صاف و شفاف و خروشان حصار از ولایات و قطعات گزیده و پسندیدهٔ بخارا به حساب میرود.

اگر چه اکثر مناطق و حصص ماورألنهر بواسطهٔ واقع بودن در اقلیم و مناطق معتدل کرهٔ زمین مثل صفحات شمالی افغانستان دارای بهترین آب و هوا و کیفیت اقلیمی بوده و از وفور بهترین اقسام فواکه و میوه جات و داشتن همه استعدادهای پرارزش زندگی بهره مند و برخوردار است.

اهالی حصار و بلجوان آنهائیکه به کوهستانات و سطوح مرتفع زندگی دارند، اقوام تاجیکه بوده، عموماً بزبان دری پارسی(۱) (تاجکی) مثل افغانستان تکلم میکنند. آداب معاشرت و طرز زندگی شان مثل سایر اهالی بخارا شبیه بزندگی مردم صفحات شمال افغانستان میباشد. در لباس، خوراک، رسوم زندگی، دین و اخلاق ازهم فرقی ندارند.

در جلگه ها و اراضی هموار و صحراها قبایل مختلف و گروه های متعدد اوزبکیه در آداب معاشرت با تاجکها تقریباً یکی میباشند. جز اینکه اوزبکها و قبائل مالدار و صحرانشین اتراک درین ولا اکثراً به کپه و خرگاه ها زندگی کرده مثل تاجک ها زحمت آبادی آب وگلی را متحمل نمی شوند. چون منطقهٔ حصار اکثراً دارای مراتع سرسبز و خرم و علفزارهای بزرگ است علی الاکثر ساکنین آنجا

---

۱ــ کلمهٔ پارسی (پارسا، پرسوا، پارسوا، اوپرس و امثالهم) از مفاهیم مذهب و مکتب اخلاقی زردشت در بلخ باستان منشأ گرفته و بمعنی پرهیزگاری و تقوی و پاکی است.

خصوصاً اوزبکها بمالداری یعنی گوسفند داری و گله داری مشغولیت دارند که اینک برای نمونه بذکر و تعریف یکی از مراتع حصار و بلجوان از روی روایات موثوق شنیدگی میپردازیم:

در زمان پادشاهی بخارا یعنی نیم قرن قبل دشت دنغرهٔ حصار شادمان علفچر و دشت پرورشگاه گله و رمهٔ مشهور و وسیعی بود که بایان و گله داران از تمام ولایات حصار و بلجوان مواشی خود و خصوصاً گله های اسپ شانرا آنجا برده رها میکردند. دیگر آن محل محتاج به نگهبانی و دادن خوارو بار و علوفه و تهیهٔ جای رهایش برای حیوانات نبود. آب هم جویهای گوارای کافی روان، علف به اندازهٔ زیاد موجود، که به اصطلاح: آب بالای سه برگه و سه برگه بالای آب:

"هوا معتدل بوستان دلکش است"

هرگاه زمستان بسیار سخت نمیآمد مواشی را مردم ازآنجا نمیبرآوردند. دشت دنغره بواسطهٔ داشتن موقیعت خرم و سرسبز و شاداب چراگاهی خودش درآنزمان شهرت زیاد داشت. بایها ومالداران افغانستان که از آنجا دیدن کرده بودند، ذکر مزیت چراگاهی و شادابی آن مرغزار همیشه ورد زبانشان بود.

علفزار چنین بوده است که از گله های فراوان اسپها درمیان علفزار آندشت تنها سر و گردن اسپها نمایان شده ، دیگر تنه و تمام وجود بدن اسپ کلان و کره های اسپان و طای ها در میان بته های علف گم بوده است.

به این حساب یگ گله که هرقدر علف صرف میکرد، در آندشت پهناور از همان خرمن جای خورد محوطهٔ خویش بدور رفته نمی توانست بایهاگله هایشان را رها کرده دیگر عقب باخبری آن نمی گشتند اقلاً یکماه دوماه بعد وآنهائیکه جایها شان دورتر بود سه ماه چهار ماه بعد یکبار از گلهٔ خویش دیدن میکردند. به اصطلاح مال خود را اُوخله مینمودند.

بسا دیده و شنیده شده تا انقلاب بخارا و ظهور بلشویکها، از حضرت

امام، تالقان، روستاق، چاه آب، آهن قلعه(۱) دزدها (بهادرها) رفته گله های اسپها را هی کرده می آوردند که بعد از یکماه دو ماه صاحب گله از سرقه شدن گله اش خبر میشد. حتی بواسطهٔ وسعت دشت وکثرت علفزار رواج گله بان گرفتن نیز نداشتند.

بیاد دارم که در دوران طفلی ام(نویسنده) یعنی همان زمان قبل از سلطهٔ دولت شوروی در بخارا، یکی درسنهٔ ۱۲۹۶ هجری شمسی دیگر در سنهٔ ۱۳۰۲ هجری شمسی دونوبت بایهای پاردریا به پیش پدر مرحومم "افسقال فیض الله" آمدند.

پدرم بواسطهٔ حکومت خصوصاً بواسطهٔ غلام رسولخان برگد که آنوقت رتبهٔ کرنیلی داشت دزدها و کله خوران و سرکرده هایشان را از یفتل و روستاق و هرکجا که بیتل های شان برده شده بود دستیاب و سپردشان نموده تا گزشتن از دریا که از شهر ما چاه آب چهارده کروه و جائی بیست و سی کروه فاصله دارد بدرقه و کمک شان فرمود.

مرکز این دزدان، یفتل بدخشان و گجی کشم بود. در عصر امیر امان الله خان حکیم شهنواز از چاه آب از جملهٔ این بهادرها بود که کله خوران و دزد بیگی

---

۱ــ روئین دژ همین آی خانم امروزی میان دشت قلعه و آهن قلعه است که در عوض آن شهر جدیدی بنام آهن قلعه در جوار دریای آمو توسط نواقل و مهاجرین بنا یافته و روئین دژ معروف بزیرخاک فراموشی رفته است. در اثر کاوشهای باستانشناسی که توسط فرانسوی ها صورت گرفت روئین دژ و یا آی خانم کشف شده و آثار گرانبهائی از آن بدست آمد و اما اخیراً در اثر تجاوز روسها و سلطهٔ افراد غیرمسؤل مسلح این ثروت ملی بتاراج رفته و آثار تاریخی آن توسط قاچاقبران و دزدان چراغ بدست محلی بخرید و فروش و سودا گزاشته شده و نظیر سایر سرمایه های ملی ما به بیرون مرز انتقال یافت. خداکند این قاچاقبران عمال بیگانه روزی بمحکمهٔ ملت حضور یابند.

های تخار و بدخشان همه ممنون احسان او بودند، با طورهٔ ماندرهٔ دزد مشهور و متهور درجه اول تخار و بدخشان که بحکم محمد نادرخان سپه سالار رئیس تنظیمه در خان آباد بتوپ پرانده شد، رفیق بود و اورا چندبار به چاه آب آورده بود. حکیم شهنواز مذکور هم به آوردن گله از دنغرهٔ حصار مبادرت میکرد که اخیراً در اثر سجل قومی در سنهٔ ۱۳۰۴ هجری شمسی در محبس خان آباد مرد.

مشهورترین و نام آورترین این دزدان، بهادران "بدل قره" از خواجه حافظ آهن قلعه است که صد و بیست سال قبل از امروز زندگی داشته و کارش همین آوردن گله از دنغرهٔ حصار به قندز و از آنجا بردن رمه های گوسفند به پاردریا بوده است.

میرقندز به اثر شکایتها بگرفتاری او تصمیم نمود. بدل قره را بواسطهٔ قوهٔ زیاد حضرت امام و قندز در دشت ارچی محاصره کردند. بدل قره برای گریز و نجات خود دیگر راه نیافته از سر گرداب مشهور"حاجی گرداب" شهروان که اکنون به گرداب بدل قره مشهور است به بستن چشم اسپ به دستمال از جر تخمین یکصدمتر اسپ خود را میپراند. میر سره بیک بواسطهٔ این شجاعت و تهور نمیگزارد تیراندازان در دریا تیربارانش کنند. بدل قره از آنسوی دریا از کوه قره تاو به راست آهن قلعه و درقد به خواجه حافظ مسکن خودش میآید.

دشت دنغره در آنروزگار بمرکز چراگاه بودن، گله های بیشمار اسپان آنولایت شهرت داشت. حالا میگویند دشت مذکور تحت آبیاری و زراعت گرفته شده است وپخته زار بزرگی را تشکیل میدهد چه رواج اسپداری به آن پیمانه که بود بکلی کاسته شده است.:

"که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان"

اهالی حصار، بلجوان و کولاب و اکثر ولایات بخارا به داشتن گله داری و اسپ و اسپ بازی بیشتر مائل بودند. چون اسپ در ادوار سابق و قرون ماضیه

یکی از وسائل عمده بلکه یگانه قوت و نیروی اقوام و ملت ها بحساب میرفت و میزان نیروی زندگی اقوام و ملل بهمین حساب اسپداری منحصر بود، لهذا ساکنین حصار شادمان، بلجوان، کولاب، و قرغان تیپه و اکثر نقاط بخارا بمسائل اسپداری اهتمام زیاد داشته در ادوار ماسبق تاریخی، به شجاعت، عزت و جهانگیری شهرت داشتند.

غافل ازاینکه عصر عصرعلم است و فن، عصر طیاره است و اتم و عصرآسمان پیمائی است و فضانوردی که دیگر از این چهار پایان دراز گوش غیر از بارکشی و باربرداری کاری ساخته نمی آید که بارکشی شانرا هم قطار های آهن لاری متحمل شده است.

گا مهای اشتری بگزشت و رفت
تاخت اسپ و قاطری بگزشت و رفت

این بود موقیعت ولایت حصار و بلجوان که شمۀ از موقیعت آن بیان شد. طوریکه پیشتر تذکر بعمل آمد در ولایات مذکور اقوام متعدد اوزسک یعنی اقوام قدیم بومی، تورانی سکونت داشتند.

قوم لقی یکی از آن اوروغ اوزبکیۀ تورانی و بومی های ولایت حصار و بلجوان میباشد. ابراهیم بیگ نژاداً اوزبک لقی و متوطن حصار و زادگاهش قریۀ (سلطان آباد) در آنولایت میباشد.

## ۲ـ نژاد و قومیت ابراهیم بیگ

ابراهیم بیگ پسر عیسی خان مشهور به چقه توقسبا(۱) (توقسابه) قوم

۱ـ توقسابه یکی از رتب دارالسلطنۀ بخارا بوده در اصطلاح عوام توقسبا گفته شده است.

لقی اوزبک ساکن قریهٔ (سلطان آباد) از توابع ولایت حصار و بلجوان میباشد.

مسکن ابراهیم بیگ و قوم لقی اکثراً در ولایت حصار و بلجوان بوده، این دو ولایت طوریکه پیشتر ذکر گردید درجوار همدیگر واقع و در شرق بخارا از نگاه آبادانی و موقیعت زراعتی و استعداد قوت مالداری مقام اولیت را دارد.

ازین نگاه ها نظر به تمام ولایات بخارا بیشتر قابل توجه بوده است. قوم لقی بشمول پدر و اجداد ابراهیم بیگ در قرأ و قصبات این ولایت ها زندگانی و زیست داشتند. پدر ابراهیم بیگ عیسی خان یا چقه توقسبا بداشتن رتبهٔ (توقسابه) که در اصطلاح عامه به توقسبا مشهور شده درمیان قوم لقی امرارحیات داشت. توقسابه مقام رتبه، عمل ومنصب ملکی بخارا در دوران پادشاهی بخارا بود که دربارهٔ این مناصب و امثال آن بعداً بموردش صحبت گردیده معلومات لازم ارائه خواهد شد.

## ۳ـ قوم لقی و ریشهٔ اصلی آن

ابراهیم بیگ طوریکه اشاره رفت از اروغ لقی که یک شعبه از شعب اوزبکیهٔ تورانی است میباشد. مسکن قوم لقی در پاردریا (بخارا) از قدیم الایام همان ولایت حصار و بلجوان بوده و این قوم در هر دو ولایت مذکور زندگی داشتند.

اگر در دیگر ولایات مثل کولاب، قوادیان، ترمز و امثال آن بودوباش داشته باشند هم اقلیت های ایشان بوده و مرکزیت و توطن عمومی و مسکن اصلی شان همین دو ولایت بوده است.

اگرچه مولف تاریخ خاورمیانه(۱) در مختصر تذکری که در بارهٔ ابراهیم

---

۱ـ ژرژ لنچافسکی مولف تاریخ خاور میانه

بیگ داده او را از اهل فرغانه نشان داده است، مگر مؤلف مشارالیه مثل بعضی گفتارها و تذکرات دیگرخویش درینمورد نیز بخبط و اشتباه رفته است. حقیقت اینست که نژاد ابراهیم بیگ از قوم لقی و زادگاهش همان قریهٔ "سلطان آباد" ولایت حصار و بلجوان میباشد. هیچگاه از اهل فرغانه یا سمرقند نبوده و از مردم فرغانه و سمرقند تا لقی حصار به نزد مردم بسیار فرق است.

قوم لقی را قبیله یا طایفهٔ واروغی از اقوام اوزبکیه تورانی گفتیم جهت رفع یک اشتباه دیگر است و آن اینکه مرادما جدا نشان دادن قوم مذکور و اکثر اقوام اوزبکیه و ترک نژاد از جنس مغل است. زیرا طایفهٔ مغل طوریکه هرشخص مطلعی میداند گروه و ملت جدا گانه بوده که از مغلستان به آسیای میانه هجوم آورده، آنچنانکه تاریخ ایشان وانمود میسازد سالیان درازی در اقالیم و اقطاع شرق حکومت ها رانده و در نتیجه این قوم تغیر ماهیت کردند.

یعنی بعد یکی دو نسل تحت تأثیر و سطیرهٔ سنن و اخلاق و دیانت مهذب آریائی و اسلامی آمده بدین اسلام مشرف و پابند رسوم زندگی مهذب آریائی شدند. ترکها یا اوزبکیهٔ تورانی بهیچوجه مشابهتی به مغل ها ندارند، حتی لهجه و زبان ایشان بکلی از هم متفاوت و جدا بوده و هم اکنون درمیان زبان شان اگرچه دریک محیط زندگی میکنند فرق زیادی موجوداست.

ازآنجا که به اکثر موارد با ذکر قوم ترک یا اوزبک در اثر فروگزاشت تفکیک و فرق این دو گروه واضح نیست اشتباه دست میدهد، لهذا برای رفع اشتباه محتمل به مختصر تذکری درین مورد پرداخته شد.

## ٤ـ پیشه و شغل اقوام لقی

در مورد نشان دادن پیشه و شغل و ممر زندگانی اقوام لقی نویسنده به این حقیقت مواجه شده ام که نظر بمشاهدهٔ طرز زندگانی، آداب معاشرت همهٔ اقوام، مردم شهرنشین تا ساکنان قرأ و قصبات صحرائی و بادیه نشینان باید از هم دیگر متفاوت باشند. مثلاً مردمان شهرنشین از هرقوم و قبیله و نژادیکه باشند تحت تأثیر شرایط زیست شهری به تجارت و صنعت و کسبه کاری و یا استخدام ماموریت مشغول و علی الاکثر شخصاً از زراعت و مالداری که لازمهٔ مردمان ده نشین و دشتی است بیخبر و ناآشنا میباشند.

بخلاف ساکنین دهات و قرأ همان مالداری و زراعت اقسام مختلف این پیشه را لازمهٔ حیات خود دانسته بعلوم و فنون اقسام صنایع و حُرَف و دکانداری و تجارت آشنائی ندارند.

روی همین معمول و عادات اقوام لقی بالعموم صحرا نشین بوده حتی به شغل زراعت هم کمتر تمایل داشتند و فقط و فقط ممر و معشیت و پیشه شان مالداری آنهم بیشتر گله داری بوده و تربیهٔ اسپ را بر دیگر حیوانات مثل گوسفند، بز، گاو و شتر ترجیح میدادند. خوردن گوشت اسپ در میان قوم لقی مثل مردم قزاق بدون کدام شک و تردید مروج بوده است، درحالیکه به مذهب حنفی اسلامی حلال هم باشد درمیان بسیاری از اقوام و یا خانواده های اشراف معمول نیست و مکروه شرعی و طبیعی میباشد.

مردم لقی ازین رهگذر گله داری و شهرت داشتن اسپهای خوب تیزتک، و سواری و سوارکاری درحوضه های ولایات اطراف ایشان مثل کولاب، قوادیان، ترمز پیته کیسر و قرغان تیپه، شهرت داشته، مردم ایشان بیشتر سوارکار بوده وشغل سوارکاری در میان این قوم زیاده طرف توجه بوده است. سوارکاران لایق تاخت و

تاز اسپ مخصوصاً سوارکاران بزکشی بیشتر درمیان این قوم سراغ میشد و کسب ها و حرفه های معمول بین این قوم نیز زیاده تر روی مسئلۀ اسپ و اسپ بازی میچرخید.

مثلاً بهترین جل(۱) و غجری اسپ، چرگی های زردوزی، رکاب اعلی نقره کوب، زین معرق اعلی لجام و چرمینه دوزی، موزه و شوالک(۲)سوارکار خدر چیبری(۳) و تهیۀ دوخت و دوز اقسام این مهمات نیزمهارت زیاد داشتند.
قوم لقی با اینکه بداشتن رمه های گوسفند و بز و اشتر شهرت داشتند قالین بافی و چکمن و غیره اقمشۀ پشمی را تهیه نکرده اند و مثل مردم ترکمن، قرچی وغیره مضافات به این صنعت دسترس نداشتند.

تنها گلیمهای قرچی گی که صرفاً دورنگه بوده بواسطۀ گلهای چهار ترکه که به اصطلاح قرچی گی گلها ازهم جدا معلوم میشوند و از بهترین اقسام گلیم های پشمی اند تهیه کرده میتوانستند و بس. از بافت و ساخت تکه های ابریشمی، پختۀ، پشمی یا دیگر صنایع قابلیت نداشتند. همچنان باید متذکر شد که آنها درمیان جامعه آنروزۀ پاردریا از مدنیت و سواد و پیشرفت اجتماعی نیز بدور مانده بودند.

## ۵ـ شغل پدر ابراهیم بیگ و از خود او

عیسی خان توقسبا پدر ابراهیم بیگ مشهور به چقه توقسبا در مالداری و

---

۱ـ جل، غجری، چرگی، رکاب، زین و لجام از تجهیزات مربوط اسپ و سواری اسپ اند.
۲ـ موزه و شوالک پای پوش و لباس (پطلون مانند)مخصوص بز کشی و سواری اسپ.
۳ـ چیبری لیاقت و مهارت زنان در دوخت

اوضاع اقتصادی شخص متوسط الحال و در میان قوم و قبیلهٔ خود بداشتن رتبهٔ توقسبائی از سرنشینان قبیلهٔ خود بود.

توقسبا به لهجهٔ عوام محلی و اصلاً توقسابه یکی از جملهٔ مناصب ملکی دورهٔ پادشاهی بخارا بود. مناصب ملکی مذکور از اینقرار بودند.

۱ـ قراول بیگی: رتبهٔ خورد ملکی بوده که ده قوش معاش داشت، قوش یک کاچار قلبهٔ دهقانی ده یکه عشریه ده قلبه معاش قراول بیگی بود.

۲ـ میرآخور: رتبهٔ دوم ملکی ازبیست تاسی قلبه یاقوش معاش داشت.

۳ـ توقسابه در عرف توقسبا: از چهل تا پنجاه قوش را میخورد.

٤ـ بی: هم درایالات بوده مثل میرآخور و توقسبا معاش او از قوش قومی بود که یکصد قوش برایش معین بود.

٥ـ پروانچی: هم از قسم منصبدارن ایالات از یکصدو پنجاه تا دوصد قلبه مستحق بودند.

٦ـ دادخواه: دادخواه صاحب رتبه در مرکز سلطنت و جزو درباریان بوده واز خزینه معاش میگرفت.

۷ـ قوش بیگی: بلندترین رتبه و منصب شاهی بخارا و وزیر بلکه رئیس الوزرأ و نائب السلطنه بود که درغیاب پادشاه وظیفهٔ اورا اجرا میکرد. قوش بیگی گویا وزیر بوده در خود مرکز بخارا بودوباش داشت. احیاناً ازین دادخواهان اگر به ایالت و میرنشین ها مقرر میگردیدند همان رتبه و حیثیت درباری شان بود.

قوش و قلبه هائیکه به هریک از این منصبدارها مفوض و معین بود وقتیکه غله شانرا پاک و به اصطلاح چاشت میکردند، نفر صاحب معاش ویا املاکدار سرخرمن رفته نُه (۹) حصه را به صاحب کشت و زراعت و یک حصه را به مستحق معاش میداد.

اما مأمورین اداره چپان، وظیفه داران امور عقد و ادارهٔ مردم، کسان دیگر بودند. این کلان شوندگان و میرآخوران اشخاصی بودند که گویا نماینده گان و کلان شوندگان قومی واولسی گفته میشدند.

یعنی وکلای ملت بودند اما در تقرر ایشان کدام رضائیت هم شرط نبود که از ملک و مردم میداشتند. اگر کار و وظیفهٔ معینی هم برایشان نبود همان وظیفه خوری را داشته بالای همان چند دهقان منسوب بخودشان حاکمیت میکردند.

مأموران اداره چی علاحده و ایشان را املاکدار، خزانه چی، میرشب و میر میگفتند که املاکدار یا علاقه دار یا اولسوال، خزانه چی وظیفه دار امور مالی و گمرک، میرشب مامور امنیه، میر معنی والی و رئیس ولایت را افاده میکرد. در ولایات اوزبک نشین این میرهارا بیک و میرنشینها (ولایات )را بیگی میگفتند.

## ٦ـ زندگی، شغل و شهرت ابراهیم بیگ قبل از انقلاب بخارا

ملاحیدر موزه دوز پدر امان چاپ انداز(١) مسکونهٔ قریهٔ (قره دنگ) رستاق قوم لقی یزنه خیل ابراهیم بیگ میگوید که ابراهیم بیگ یک پسر منحصر

---

١ـ امان لقی از چاپ اندازان معروف از دهکدهٔ قرهدنگ رستاق بود که شهرتش صرفاً درماورای کوکچه محدود نمانده بلکه در خان آباد و حضرت امام و قندز نیز شهکارها داشت.

بخصوص در یکی از بزکشی ها در خان آباد در معرکهٔ چندین ولایت با اسپ بورته (ترلان) واقعاً اعجاز آفرید. قابل یادآوریست که با این اسپ غیور و دلاور که بذات خود رخش رستم زمان خود بود استاد توروسن از چاپ اندازان معروف جلگهٔ روئین دژ (آهن قلعه) نیز یکه تاز معرکه ها شده است.

بفرد پدرش بوده یکی دو طفل دیگر هم اگر برادر داشت در همان آوان طفلی مرده و برای پدرش تنها همین ابراهیم بیگ ماند و بس.

سال تولد و تشریحات راجع به این بخش هویت اورا همانطوریکه لزومی ندارد نمیتوان بدرستی تعین و تخمین کرد. مأخذ ما درینحصه روایات ملاحیدر موزه دوز مذکور که جزو فامیل او است میباشد.

سنین واضحه، حافظه و علم میخواهد که ماخذ بیچارۀ ما متأسفانه بواسطۀ ضعف پیری ازین هردو بی نصیب بود.

تنها اینقدر میگفت که سال انقلاب پنجاه ساله بود، یعنی در سنۀ ۱۳۰۹ هجری شمسی در حدود پنجاه سال داشت و نویسنده چون خودم ابراهیم بیگ را باکلان شوندگان قومی بشمول پدر بزرگوارم مرحوم افسقال فیض الله چاه آبی برگد ملکی و دیگر اهل خبره که اورا درسنۀ ۱۳۰۹ در سر دورۀ خان آباد نیز دیده بودیم وهم مرحوم ایشان داود(۱) دوست دانشمند و فاضلم که بعلتی تخمین درتمام دورۀ زندگی اخیر او درقطغن سمت امامت نماز و همراهی اورا داشت سال عمر اورا اینها هم در حدود پنجاه سالگی تخمین میکردند.

بهرتقدیر سن او در سنۀ ۱۳۰۹ و۱۳۱۰ پنجاه ساله حدس زده میشد. ریش او سفیدی آورده، آدم میانه قد چهارشانه، فربه اندام، نوکهای ریش به سرخی مائل، کُند زبان که حین تکلم نفس او بند میشد و زبانش الکن بود، روزها اگر می نشست تا کسی مجبورش نمیکرد گپ نمیزد.ابراهیم بیگ در طفلی بسیارکم سواد داشت که حتی قرآن خوانده نمیتوانست.

---

۱ـ سید داود عشقی معروف به ایشان داود ملاامام ابراهیم بیگ بوده و بعد از هم پاشی قوای لقی گرفتار و محبوس گردید. طی سالهای متمادی زندان در دهمزنگ کابل بمطالعات و تزکیۀ روح پرداخته و بعد رهائی از محبس از مصاحبین بسیار قابل قدر مرحوم جمشید شعله بود. اخیراً در قریۀ جریاشی میان روئین دژ(آهن قلعه) و چاه آب وفات نمود.

چند روزیکه نامبرده را پیش ملا گزاشتند بواسطهٔ ناتوانی آموزش و کندی ذهن چیزی یاد گرفته نتوانست. بقول همین ملاحیدر موزه دوز نامبرده را بواسطهٔ همینکه بوزبله شد و به سن رشد و جوانی رسید پدرش او را از کندی تعلیم و آموزش و بیزبانی بدشت از عقب چوپانی و رمه فرستاد.

از سن شانزده به بعد به مثل دیگر جوانان و مردم لقی به اسپ و اسپ بازی و سوارکاری شوق کرده اسپ دوانی و چاپ اندازی میکرد و اوقات شباروزی پیشه اش تنها چوپانی بود و شب و روز از عقب گوسفندان در دشت زندگانی داشت.

در چاپ اندازی هم شهرت بسزائی نداشت تیلبه سوار(۱) بوده جائزه های بزکشی کم نصیب او میشد. آخند ملاحیدر موزه دوز پدر امان چاپ انداز در محضرخودم (نویسنده) در مورد اینکه از طرز و سلیقهٔ چاپ اندازی پسرش امان لقی انتقاد کند و نالایقی اورا نشان دهد. از روی طعن میگفت "تغه سونه وخشیدو" بلفظ اوزبکی یعنی طرف مامای خودش رفته است و مرادش از ابراهیم بیگ بود.

بر روی تشریحات بالا از قول شاهدان عینی میشود روزگار طفلی و دورهٔ اولیهٔ جوانی مذکور را بهمین دوسه کلمه اختصار نمود. طفل بیسواد، دشتی، گلو و از اجتماع منزوی، سپس چوپان عقب حیوانات، و بهایم تیلبه سوار بیسلیقهٔ میدان معرکه. اما اینکه این مرد در صحنه های مقاومت ملت نیز جائی داشت و مشهور عام و خاص شد بایستی به انکشافات بعدی روزگار او محول ساخت و سوالی هم نباید ایجاد شد، چون در تاریخ ازین قبیل نمونه ها زیاد اند که افرادی در جوانی رشد کم میداشته اند و در روزگار بعدی بگونهٔ دیگری و نمودی دیگری

---

۱ــ تیلبه سوار یعنی کند سوار ضد چابک سوار

رشد میکنند.

بهرصورت اینست تصویر حقیقی روزگار جوانی و حیات اولیهٔ مردی که ما درصدد نگارش و گزارش حالات او میباشیم و اینست احوال ابتدائی و روزگار طفلی و جوانی یک شخص انقلابی و شورافگن که مدت تخمین پانزده سال در خاک و مملکت همجوار یعنی بخارا بنام جهاد و غزای دینی از هفت تا هشت سال برعلیه روسها قیام نمود و در زیر این پرده و به برکت نام جهاد در میان کتله های دینی وطن خواهان پاردریا شهرت و نام تمامی هم بدست آورده، بیگ غازی و میرغازی هم لقب یافت و مورد احترام و اعتقاد مردم واقع شد.

تا اینکه بخاک اسلامی ما پناه آورده در بدوحال در عصرامانی در کابل بیقدری را ندید و آرام و آسوده امرارحیات بسربرد و از هیچ رهگذری جزئی ترین تشویش و دغدغهٔ به او عاید نبود.

اما همینکه امنیت وطن دراثر قیام مردم و در رأس حبیب الله کلکانی دگرگون شد و حکومت امانی بپایان آمد، حس انقلابی و شورافگنی این شخص نیز آرامش نگزاشته با همنظر ساختن حبیب الله کلکانی یکتعداد اسلحهٔ افغانستان را نیز بدست آورده دست بمقاومت زد.

اینک ما قدم بقدم در تعقب و تحقیق زندگی و سانحهٔ حالات او همرایش در حرکتیم تا ببینیم بمصداق قول تجربه تا چه پیش آمدی را دوچار شده سرانجام سروکارش چه شد؟

برعنائی چو شمع از آفت دوران مباش ایمن
رگ گردن ز هرعضوت سری بر دار می بندد

***

گردن نفرازی که درین مزرع عبـــرت
چون دانه سری نیست که پا مال نباشد "بیدل"

قابل تذکر است که آنچه در قلمرو اشغال شدهٔ بخارا و آسیای میانه رخ داده چون هدف مشخص و برنامهٔ قابل درکی داشت مورد تأئید بود و برعکس نآرامی های که در داخل قلمرو کشور ما براه افتاد چون بدون کدام برنامه و هدف بوده و معقولیتی نداشت بهیچوجهی مورد قبول ملت واقع نشده و اسباب ناآرامی و تکلیف قوم و ملت و بخصوص مردم شمال گردید.

این نا آرامیها آنطوریکه از متن این ورقپاره ها هویدا خواهد شد نه حسن پایانی برای ابراهیم بیگ داشت و نه بقوم مظلوم و آوارهٔ لقی چیزی ارمغان داد و نه هم بمردم شمال کشورما چیزی پیشکش نمود. روسهای مهاجم و بلشویکهای جدیدی بر آسیای میانه و مدنیت بخارا حاکم شدند و جنگ ازآن سرزمین بقلمرو همسایه یعنی جنوب دریای آمو انتقال یافت.

شاید بمراتب بهتر میبود که با اینگونه قوتهای نسبتاً مسلح در عوض مصروفیت نظامی و کشمکش در یک کشور مسلمان همسایه باگرفتن برخی کمکهای معنوی و مادی در سرزمین بخارا برای آزادی آن کشور از زیر یوغ کمونیزم تلاش میشد.

بایستی ابراهیم بیگ و هرشخصی دیگری که مردم بخاطر آزادی میهن شان با آنها میپیوست با تدبیر بهتر در فکر هدف اساسی خود یعنی آزادی مردم خود میشدند.

بی مفهوم گفتن جنگ در افغانستان بدین معنی است که کدام انگیزهٔ مشخصی ازین نوع جنگها بنظر نمیرسید تا بتواند ملت را تحریک کند. و موجد کدام تحول در جامعه گردد. برعکس ابراهیم بیگ بحیث یک مهاجر پناهنده و از بیرون مرز چانسی نداشت و چنانچه هم که چنین شد.

جمع بندی این حقایق هم که بدون تعصب و بر مبنای بیداری نسل جوان و شناخت شان از تاریخ میهن است تا در پرتو آن قدمهای بعدی را متین گزارند.

## ۷ـ زندگانی انقلابی و عسکری ابراهیم بیگ در بخارا

### ابراهیم بیگ در دورهٔ پادشاهی بخارا:

طوریکه نوشتیم ابراهیم بیگ در دورهٔ حیات پدرش که یکی از موی سفیدان قبیلهٔ خودش بود به چوپانی و عقب حیوانات و مواشی گشت و گزار داشت و روزگار جوانی ده دوازده سالی را بدین وتیره بسر برد. وقتیکه پدر او مُرد چون رتبه ها و مناصب از طرف پادشاهی در خاندانها موروثی بود نه بروی دانش و خدمت و لیاقت شخصی و فردی همینکه عیسی خان توقسبا مرد لابد پسری ازو جانشین میشد تا وظیفه و معاش و منصب پدر به او میرسید.

یرلیغ پادشاهی (فرمان) با خلعت مقرر در رسید و طبل این افتخار در بین قوم بنام او (ابراهیم بیگ) نواخته شد و بقول حافظ:

"قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند"

وصول همچو نوازش نامه ها و پیش آمد به این افتخارات مراسم و روشی لازم داشت که مقابلتاً باید به دربار یا دارالسلطنت بخارا که امیر آن به "جناب عالی" معروف بود بجا آورده میشد تا مراتب خلوص و عبودیت و شکرگزاری بنحو لازم انجام می پذیرفت. مثلاً تهیهٔ هدایا و پیشکش ها و سوغات های مناسب دربارشاهی از نقود و زرینه باب یعنی بوطل های طلا، اسپهای نامدار ختلی که شایستگی پیشکش دربارشاهی را داشته باشد لازم بود که مهیا گردد، تا ذواتیکه به اعزاز مناصب سر فراز گردیده اند با این هدایا که بقدر وسیع خود آماده کرده اند به بخارای شریف تشریف برده مراتب زیارت و پایبوسی

"جنابعالی"(۱) را بجا آورده مراجعت نمایند.

با ذکر چنین رسوم و قواعدی وقتیکه یرلیغی جانشینی ابراهیم بیگ توصل جست قوم و قبیلهٔ او دوچار بهت و حیرت گردیدند، از یکسو باید در مقابل نوازش و الطاف پادشاهی روش مرسوم و معمول مقابلهٔ بالمثل انجام می پذیرفت و از دیگر طرف همینکه به ابراهیم بیگ مراجعه شد او هیچ علاقه نشان نداده برفتن بخارا و پیش شدن بدربار شاهی و قبول کلان شوندگی قوم و منصب توقسبائی میل و رغبتی نکرد. حتی بکمترین مقدار ازین پیشآمد محظوظ نشد. از وی درین مرحله از زندگی اش بجز مسئلهٔ چوپانی و همان شغل روزمرهٔ دشتی گری کار دیگر ساخته نشد و روزگاری از وی به این بیسروصدائی گزشت. در هیچ صحنه نبود جز اطراف و حواشی خودش کسی هم اورا نمی شناخت.

اینست مختصر سوانح و شرح زندگی خصوصی و حالات ابتدائی روزگار حیات او. در مسئلهٔ ازدواج و بعضی اوضاع دیگر خصوصیات زندگیش نیز یادداشتهای داریم که هم بیضرورت است و هم آن اخبار خوب روشن و مستند نیست لذا از نگاشتن آن صرفنظر میشود.

چون درین حال منظور از ذکر و بیان احوال ابراهیم بیگ در دورهٔ پادشاهی بخارا میباشد از جهت اینکه موضوع زندگی او بعدها کم و بیش بمسائل درباری و حکومتی ربط میگیرد، بیجا نیست اگر مختصری از چگونگی احوال پادشاهی و روش دربار و طرز ادارهٔ ملک و زندگی مردم و مأمورین آنوقتهٔ بخارا در معرض مطالعه قرار داده شود تا برای خوانندگان این رساله از یکسو آذوقهٔ فکری تهیه کرده شود و از جانب دیگر علت ذوال دولت عظیم الشأن اسلامی که بیش از هزار

---

۱ـ جناب عالی لقب پادشاه بخارا امیرعالم خان بود که ضعف اخلاق و ناتوانی تدبیری خودش و فساد ادارهٔ او یکی از عوامل از هم پاشی سلطنت بخارا بوده است.

سال بمقدرات خاک وسیع ماورألنهر به اکثریت قارهٔ بزرگ و تاریخی آسیا بازی میکرد توضیح گردد و چنانکه وظیفهٔ تاریخ است از احوال عبرت انگیز آن برادران ما که هستی و شرف و نام و موجودیت شان قربان اعمال و افعال یکدسته از جهلای بی کفایت گردید پند گرفته و در زندگی راه از چاه تشخیص شده و خط مشی زندگی طوری اتخاذ گردد که نجات، سعادت و آبرو در آن مضمر باشد.

# فصل پنجم

## ظهور انور پاشای ترک در پاردریا و طرز محاربه و ادارهٔ او

### ۱ـ مختصر سوانح انورپاشای ترک (۱)

در سطور بالا اشاره شد که انورپاشا در خاک بخارا ظهور نمود و به پیدا شدن او درمیان قوای مجاهدین چهرهٔ جنگ تغیر کرد. و اکنون باید دید که این شخصیت نوپیدا که درمحیط بخارا خصوصاً درمیان کتله های مجاهدین احدی هم اورا نمی شناسند و ما اورا بدرجهٔ بین المللی ستودیم که بود؟ از کجا اینجا آمد؟ اینکه در میان مجاهدین قومی درآمد چه تأثیری بجنگ انداخت؟ و نتیجهٔ کارش بکجا انجامید؟

انور پاشا شخصیت حربی مشهور و جنرال معروف بین المللی تبعهٔ دولت برادر و دوست و همدین ما ترک عثمانی داماد سلطان عبد الحمید خلیفهٔ عثمانی

---

۱ــ انور پاشا جنرال معروف و محبوب ترک عثمانی در سال ۱۸۸۱ در قسطنطنیه تولد شد. بین سالهای ۱۴۱۴ـ۱۴۱۸ وزیر حرب ترکیه بود. مسافرتهای سیاسی به برلین ومسکو داشت و از مسکو به آسیای میانه رفته در جنبش آزادیخواهی آسیای میانه و بخارا سهیم شد. سرانجام در میدان نبرد علیه بلشویکها بشهادت رسید. در مورد کارنامه های این مرد بزرگ در متن کتاب بطور مفصل معلومات داده شده است.

است. این شخصیت برجستهٔ حربی در جنگ اول جهانی که دنیا بالای ترکیه شوریده و برسر این قوم غیور و جانباز رستاخیزی قائم شد، در هرمحاذ که میبود نظر بقوهٔ ... دها فطرت حربی خویش شاهکارها بوجود آورده افتخاراتی از ننگ و غیرت و سربازی برای خود و قوم غیور خود کماهی میکرد.

در محاربات یونان، محاربهٔ مشهور سقاریا که از عجایب و شاهکارهای جنگ ترکها در تاریخ حرب جهان است این نمونهٔ برجستهٔ غیرت و شهامت خارقه ها بوجود آورد، لیاقت و کاردانی او اخیراً اورا در میان ملت جنگجو و دلیر ترکیه برتبهٔ وزیر حرب ارتقا داد.

در سازمانهای سیاسی و تشکیلات ضدسلطنتی که قبل از جنگ جهانی اول یعنی درعصر سلطان عبدالحمید تحت رهبری "مدحت پاشا" از طرف جمعیت احرار "اصلاح و ترقی" ترکیه تشکیل و برای بنیان گزاری جمهوریت فعالیت داشتند بعد از حبس مدحت پاشا و تشکیل مجلس اصلاح و ترقی احرار که طور سری در شهر سلانیک تأسیس یافته بود انورپاشا بداشتن رتبهٔ کندکمشری در مجلس اصرار عضویت داشته و یکی از طرفداران شدید حصول آزادی و جمهوریت توسط نوک برچه و رستاخیز و جنگ بود و جز حرف جنگ در تمام عمر از حنجرهٔ او صدای دیگری برنمیخواست.

بعد از ختم جنگ جهانی اول و پس ازینکه رژیم حکومت ترکیه به جمهوریت تبدیل شد، مصطفی کمال "آته ترک" بریاست جمهوری گزیده شد. یکی اینکه انورپاشا وزیر حرب داماد سلطان عبدالحمید یزنهٔ سلطان محی ـ الدین بود و دیگر اختلاف مفکوره بین انورپاشا و کمال آته ترک بمیان آمد. انورپاشا بداشتن جگر و قلب قوی و نیروی عزت و شجاعت خویش بمسئلهٔ "پان تورانیزم" و نظرش بسوی کلی دنیای ترکستانات بود و کمال آته ترک میگفت ترکیه در چوکات خود انا طولی ترقی کند و پیش برود.

این اختلاف بهانه و سبب شد تا انورپاشا خاک ترکیه را ترک گوید. همان بود که انورپاشا از ترکیه خارج شد و مسئلۀ پان تورانیزم و طرفداران او در ترکیه دیگر نمو نکرد و این شعلۀ آرزو فروغ عمل نگرفته تا اکنون خاموش است نمیدانم اخگری ازین بارقه در زیر خاکستری فسردۀ شصت هفتاد سالۀ در کان ترکیا مانده باشد یا نی ؟

## ۲ـ انورپاشا از کجا در بخارا آمد

بلی در اول وهله که خوانندۀ این حکایت نام انور پاشا را شنید و او را در میان کتله های جنگی خاک بخارا دید سوال پیدا میکند که انور پاشا که بود، بدون کدام سوابق و از کجا در بخارا آ مد؟ و چه هدفی دارد؟ حال آنکه اکثر مردم خصوصاً توده های جامعه مشرق زمین یعنی بخارا وافغانستان که از احوال دنیای خارج و گزارشات آگاهی واطلاعی ندارند اقلاً به این نام کسی را نمی شناسند و سابقۀ معرفت و بلدیت ازین چهرۀ خدمتگار، جانسپار، هرگز در قلمرو بخارا نبود.

شاید بهمین عنوان هم بود که انورپاشا در بخارا درمیان توده های مجاهدین و شورشیان قومی نام و عنوان خود را به این طغرا " محمد انور پاشا خادم اسلام و دین داماد و وزیر حرب خلیفته المسلمین " معنون نمود.

طوریکه مختصراً یاد کردیم انورپاشا بعد از شکست سیاسی از ترکیه خارج و بمسکو رفت، پیشوای فرقۀ کمونست لینن با پیشانی باز از او استقبال کرده در اثر عهده برآری و خواهش خود انورپاشا او را برای خاموش ساختن اوضاع متشنج بخارا اجازۀ عزیمت بدانجا داد.

انورپاشا از مسکو به تاشکند آمده بدستور و اجازۀ "گوورناتر" تاشکند

روانهٔ بخارا شد و از بخارا بصوب حصار و بلجوان که آتش جنگ و قتال بیشتر در آنجا شعله ور بود رهسپار گردید. همینکه بحصار رسید فرصت را مغتنم شمرده بدستهٔ مجاهدین بلجوان که دولت محمد بی سرکردهٔ تاجیکیه در رأس قوای آنجا قیام داشت پیوست .

قراریکه قبلاً تذکر رفته است قوای تاجیکیهٔ بلجوان تحت سرکردگی دولت محمد بی در بلجوان، قوای اوزبکیه زیر اثر ابراهیم بیگ در ولایت حصار قرار داشته هر کدام از خود راه و روش جدا گانه داشتند و کدام ارتباط ظاهری و باطنی هم درمیان نبود.

انورپاشا در بلجوان و حصار نقص تشتت و افتراق قوتهای مقاومت را درک کرده در همان روز اول دانست که بدون وحدت فکر و عمل اقدامات جنگی بی ثمر است و بدون اینکه بکدام فعالیت حربی دست بزند خواست قوه ها را یک کند و متحد بسازد. این شخصیت نامور از راه تبلیغ و تعلیم بر توحید قوای متشتت قوم پرداخت و درین کار موفق هم شد. بلکه بدون این دو قوت تمام محیط و ماحول که آواز رس بودند آنها را تفهیم نموده بداشتن یک مرکز جنگی دعوت نمود.

از طرف دیگر طرح و طرز جنگ را تغیر داده از رقم سُرکن و بگریز سابقه میدانهای جنگ را جدی تر و نافع تر ترسیم نمود و این آوازه که انورپاشای ترک آمده در جنگها اسباب شکست بلشویکها را فراهم کرده است بواسطهٔ یک دو جنگ که غلبه نصیب قوای قومی گردید روحیهٔ مسلمانان قوی شده هم به تعداد شان افزوده رفت و هم معنویات مجاهدین رشد و تقویه یافته درحصار و کولاب و دیگر نقاط حلقه های هجوم را بالای بلشویکها تنگ تر کرده در شهرها بلشویکها را حصاری کردند.

در اثر تعلیمات انورپاشا نقب و دیوارپراندن آنها نیز شروع شده رفته

کار جنگ مجاهدین رونق گرفت و روز بروز صحنهٔ جنگ تغیر کرد و اوضاع به نفع مجاهدین قومی مترقی شده میرفت .

مگر قوماندهٔ تمام قوا ادارهٔ قوتهای حربی تعلیمات و هدایات معاملات ذات البینی تماماً تحت نظارت و ادارهٔ خود انورپاشا انجام میشد. تمام افراد و قشون قومی و همهٔ ملت وجود اورا از عنایات خداوندی و سبب نجات بخارا دانسته کمال احترام را برایش قائل بودند. در هرشهر و هرولایت جنگها تحت هدایت و رهبری خود انورپاشا برگزار میگردید.

## ۳ـ پیدایش افندیهای ترکیه حامیان انور پاشا

مقارن این احوال به تعداد یکصد و بیست نفر از جوانان ترکیه از هرراه بهرعنوان از ترکیه نیز رسیدند و وجود این جوانان که همه از شخصیتهای تعلیم یافتهٔ حربی و از واپسی های انورپاشا بودند نیز برنگ و رونق های رزم و معرکه ها افزوده سلسلهٔ فتوحات قوای قومی تحت هدایت و رهبری انور پاشا وسعت اختیار کرد و همه روزه علائم بهبود جنگ و فیروزیها آشکارا شده میرفت. این روزها همان است که در دنیای ماوراء جیحون خصوصاً در جوار ولایت کولاب و بلجوان و حصار که ثقل محاربات آنجا قرار دارد افسانه و نُقل مجلس ها فقط و فقط کارنامه های جنگی غازیها و آوازهٔ فتح و فیروزیهای پی در پی ایشان است. خود انورپاشا یکطرف و رسیدن یکتعداد جوانان تعلیم یافتهٔ ترکیه بنام افندیها تاثیر بزرگی در روحیات مردم آنجا نمود سلسلهٔ آمد و شد مال و گاو، گوسفند، مویک، رخت باب، گلیم و قالین و دیگر پیداوار صادراتی کولاب و بخارا جاری شده در عوض قراریکه پیشتر هم اشاره کرده بودیم ازینجا از تفنگهای روسی که مهاجرین آورده بودند و تفنگچه های شگم روسی کارطوس و باروت خودساز وطنی معاوضه

میشد.

واقعاً بعد ازآمدن مربوطین انورپاشا از اتباع ترکیه چهرهٔ جنگ و جبههٔ آن بکلی تغیر کرد. برای بلشویکها کدام قوهٔ معنوی باقی نمانده جائیکه قلعه بند میشدند بزدن نقب شبانه و پراندن دیوارها بذریعهٔ باروت خودساز وطنی بلشویکهارا تار و مار کرده یا دستگیرشان میکردند یا اینکه فرصت فرار یافته از یکجا بدیگر جا بمعسکر و مفرزهٔ دیگرشان میپیوستند. از آنجا به آنجا و از اینجا به اینجا دیگر دامنهٔ بست و نفوذ بلشویکها را تقریباً از ولایات بلجوان، حصار، کولاب درهم چیدند و اسلحه و مهمات عسکری و حربی زیادی هم از ایشان بدفعات اولجه گرفتند. روز بروز محاذات بلشویکهارا کوتاه تر و حلقه های تعرض و پیشرفت شان را تنگ تر کرده میرفتند . گویا انورپاشا موفق شد تا بتواند قوتهای متفرق و متعدد مجاهدین را از قراتگین، درواز، کولاب، بلجوان، حصار و حتی اطراف و نواحی بخارا نور اعطا و چوپان اعطا را نیز تحت یک ادارهٔ واحد درآورده در امور اداری و کارهای غیرجنگی تحت اثر و قمیومیت خود سران شان و در مسئلهٔ جنگی آنهارا تحت قوماندانی و قیادت ترکها قرار داده اینطور یک نظم و دسپلین را نیز برقرار سازد که از یکطرف مهارت و تعلیمات جنگی عصری ترکهای مذکور و از جانب دیگر مشق و تمرین و تجزیهٔ یکی دوسالهٔ خود مجاهدین وطنی کار را به بلشویکها خیلی دشوار کرده و سرانجام شانرا بمشکلات ناگوار حربی و عقب نشینی روبرو کرد.

## ٤ـ یك نمونهٔ جنگ بعد ظهور انورپاشا در صف مجاهدین

سابقاً طور خیلی مختصر از صورت مجادله ها و برخوردهای بین متخاصمین بارقم و انواع اسلحه که از دوجانب استعمال میشد به تقریبی بیان

گردیده بود. یعنی مفرزه های بلشویکی بااینکه عسکر منظم، اسلحه شان عصری، طرز قوانین جنگ شان بر روی فنون حربی و تعلیمات عصری عسکری بود، در قشله ها، قرغان ها، قرار گاه های مستحکم عسکری پشت بدیوار بلند و ضخیم قرار داشته ابدأ از تعرضات و حملات کار نمی گرفتند، قوای ملی که اکثر شان بلکه همگی سواره بودند اسلحه شان نیز بصورت عموم تیاق و تبر و کم و بیش شمشیر های کهنهٔ زنگ زدهٔ صدساله تفنگ های پلیته و چقماق باروت های پردود و خودساخت وطن بود به این سامان و اسلحه همیشه بگرد و نواح معسکر های بلشویکها و قرغان ها یا دوره زده از دور و نزدیک سیاهی میدادند و هرگاه برفتن یک قطعه بدیگرجا ها فرصت میافتند بحملهٔ شب خونانه پرداخته هرچه بادا باد شکاری میکردند.

اما بعد از وصول انورپاشا بدستهٔ مجاهدین و غازیها و بعد شمول او در جنگ در اثر تجربه و جرئتیکه بقوای ملی پیدا شد حملات قوتهای ملی جدی تر شده و جنگها تغیر ماهیت کرد .

هم در حملات میدانی و دشتی بقوتهای قومی فتو حات میسر بود و هم حلقهٔ محاصرهٔ قشله ها و قرغان ها و شهرها را مؤثرتر ساخته بردن نقب ها پراندن دیوارها و عملیات شبیخونی اکثرأ بلشویکها را در هرنقطه و محال دوچار تشویش و اضطراب نمودند.

برای اینکه این گفتار بدلیل تر و مستدلل تر باشد و خواننده را ایقان حاصل شود به نقل مفصل تر یک سرگزشت جنگی که در شهر کولاب مرکز ولایت کولاب رخ داده قدری پرداخته میشود.

پیشتر نگارش شده بود که مفرزه های بلشویکها در تمام ایالات و میرنشین های بخارا تقسیم شده مراکز شهر و ولایات و قرغانهارا اشغال کرده بودند. سلطهٔ بیشتر ایشان بصفحات جنوب مملکت و جنوب شرق بوده و خصوصأ

ولایات سرحدی را بیشتر تقویه کرده بودند ولایت کولاب یکی بواسطهٔ مجاورت ولایت حصار مقرثانوی امیرعالم خان و دیگری بواسطهٔ سرحد بودنش مورد نظرخاص عسکریان بلشویک بود.

ازهمان آغازکار قوت کافی به این ولایت رسیده بود و درین ولایت نیزمثل بلجوان و حصار سواران و سران قومی از ابتداء ورود و نمود بلشویکها باآنها در زد و خورد بودند.

قوای کولاب که اقوام اوزبکیه چند تن مثل عاشور توقسابه، الله نظر، توقسابه و امثال ایشان در رأس سواران اوزبکیه قرار داشت در بیرون شهر و دشت و رُو با بالشویکها زد و خورد می نمودند.

قوم تاجیکیه بتعداد کثیری تحت سرکرده گی میرعبدالله خان پسر میرشاه عالم و اولادهای میریوسف علیخان برادر میرشاه مشهور بدخشی مقیم کولاب با برادرانش میرباباخان، میرتقصیرجان، میرکلان تعداد کثیر از سواران و پیادهٔ اقوام تاجیکیهٔ کولاب، مؤمن آباد، تیری، وخواهان را جمع کرده شهررا به تیاق و کارد دست داشته محاصره کردند و از بیرون قرغان متجاوز از پنجصد متر دور بزیر زمین نقب گرفته درصدد برانداختن دیوار قلعهٔ اضمحلال بلشویکها شدند. در نیمهٔ شب که نقب بزیر دیوار رسیده بود بذریعهٔ کوره های باروت به انفلاق و پراندن دیوار موفق گردیده اگر چه خود میرعبدالله خان که شجاعت و مردانگی های او درین معارک از خاطرات فراموش ناشدنی است در اثر اصابت گلهٔ بم طرف مقابل شهید شد لاکن از تعداد کثیری قوای عسکری بلشویکها که از سه صد نفر زیاده بودند کدام گریزکی اگر جان بسلامت برده باشد دیگر همه را بقتل رسانده اسلحه و مهمات حربی شان همه را به اُولجه بردند.

دراکثرمناطق بهمین ترتیب چهرهٔ جنگ تغیر کرد. قوتهای ملی بایافتن و داشتن معنویات قومی و روحیهٔ تازهٔ جنگی کامیابی ها بدست آوردند.

به اینحساب کارجنگ در هرکجا بنفع قوای قومی صورت گرفته و در تمام محاذها میدانهای جنگ فتوحات نصیب قوای مهاجم قومی بود. هم از نگاه تکتیک جنگ و هم ازنگاه جزیات و معنویات کار دسته های قومی هرجا رو بترقی و پیشرفت بود و تعداد قوای قومی هم یوماً و فیوماً در تزاید بود.

ناگفته نماند که اگر چه مناطق جنگ در خاک بخارا چندجا بوده محاذات زیادی هم اگر وجودمیداشت مرکز ثقل همان حصار و بلجوان بود و شخص انورپاشا و افندیهای معیتی او که پسان آمده بودند در رأس دو قوهٔ اوزبکیه وتاجیکیه واقع در بلجوان و حصار قرار داشته و دیگر محالات را به ولایت های دیگر نیز مراقبت میکردند و جنگ و طرز عملیات و زد و خورد به نقشهٔ انورپاشا اداره میشد. گویا انورپاشا حکم قوماندان عمومی محاذات جنگ را درتمام خاک بخارا داشت.

## ۵ـ تفوق وغلبهٔ قوای قومی وعقب نشینی بلشویکهاتابایسون

قراریکه دربالا اشاره شد بعد وصول ترکهای اسطنبول در اثرتدابیر جنگی ایشان و حسن اداره و شهامت شخص انورپاشا وضعیت جنگ تغیرکرد وبکلی شکل دیگری گرفت. بدسته های مجاهدین بواسطهٔ فتوحات و پیشرفت های پی در پی شان علاوه از اینکه بمعنویات خود آنها افزوده شد احساسات و جزیات آنها دو چند و سه چند گردیده از تمام نقاط دور و نزدیک اهالی بادلگرمی زیاد بصفوف مبارزین و مجاهدین میپیوستند و تعداد ایشانرا افزوده میرفتند.

کارجنگ هم چنانکه اشاره شد دراثر تدابیر معقول جنگی و تعبیه های عالمانه و مدبرانهٔ انورپاشا و همدستانش رنگ و رونق فوق العاده گرفته هر روز آوازهٔ فتوحات و کامیابی های قوای قومی بلند میگردید. اگرچه مفرزه ها و قشون قومی بدسته ها و گروه های متعدد منقسم بوده هردسته تحت رهبری و

ادارۀ سران قومی قرارگرفته بجای ها و محاذات معین تعبیه شده بودند، مگر ادارۀ عمومی خصوصاً طرز و طریقۀ عملیات و ارتباط بین قوتها تماماً مفوض به ادارۀ انورپاشا بوده و قراریکه مکرراً گفته ایم قوماندانی عمومی این پیکار را بالذات خود او اداره میکرد.

مثلاً مابین حصار و بلجوان فاصلۀ زیادی وجود داشت اگر یک جنگ و برخورد همین امروز درحصار رخ میداد فوراً بصورت بسیار ماهرانه و عسکرانه بفرستادن یکتعداد از شخصیتهای کارآگاه چه از افندیها و چه از سران و دلاوران قومی شبانه بسیار محرمانه بمحاذ بلجوان عین جنگ و برخورد حصار را با تجربه و تعلیمات مفیدتر آنجا آغاز کرده نتیجه میگرفت. باز چنین اتفاق می افتاد که نخبه و مواد مهم کارآمد دو سه محاذ را یکجا کرده برسر یک مفرزۀ بلشویکها میریخت و آنها گمان یک مفرزه و یک قوت را میکردند حال آنکه قوای کار آمد دوسه مفرزه یکجا شده بود. چون میدان مهم این معرکه همین سه ولایت بلجوان، حصار و کولاب بود یعنی ولایات شرقی بخارا در ظرف پنج شش ماه کار جنگ درین سه ولایت تصفیه شد.

اکنون بلشویکها به این پیشآمد بصورت کلی معنویات خودرا باخته به بسیار مشکل و اکثراً بلکه همه در شبها محاذات خودرا ترک داده و ازین مناطق بصورت یک شکست کلی از بخارا هم گزشته به چک چک بزغاله و بایسون عقب نشینی کردند. اگر چه در بعضی حلقه های ذیعلاقۀ این عقب نشینی بلشویکها را یک تفنن حربی تلقی کرده میگویند بلشویکها در این کار خود میخواستند تا رسیدن عساکر تازه دم از مسکو دم راستی کرده باشند، یا فرصت یافته بتوانند در بین مفرزه های قومی و سران شان درز و نفاقی تولید کنند یا از نداشتن اسلحه و آذوقه و خوار و بار در میان قوای قومی فتور و ورشکستی تولید شود رفتن بیک نقطۀ بسیار دور همه از مجبوری شان نبوده.

مگر قراریکه پسانها دیدیم اگرچه هرکدام از این عوامل به نفس خودش در شکست قطعی قوتهای قومی تاثیری داشتند و حدسیات فوق بجای خودش تا اندازهٔ بیمورد نبوده هریک ازین احتمالات در مورد خودش بی نتیجه نماند، مگر روح مقصد و علت کلی این عقب نشینی همانا ازدیاد جوش و خروش قوتهای وطنی و جمع و جوش روزمرهٔ مجاهدین و سلیقه و حسن تدبیر و اتخاذ راه و رقمهای بسیار سنجیده و استادانهٔ صفوف کارزار بود که از حسن کفایت تنهاو تنها انورپاشای ترک در مقابل بلشویکها اتخاذ میشد.

علل عقب نشینی بلشویکها تنها از نگاه شکست و خوف شان بود. چون مقداری از قوای ایشان در فرغانه و سمرقند بمقابل قوای ایرگش قورباشی و بهرام بیگ مشغولیت داشت و کار بعضی ولایات سلهٔ صادق؟ سلطان؟ در ولایت یدی سو نیز تشویش خاطر و هراس روسها را فراهم میکرد لهذا با وصف ضعف و شکستی که اینجا دوچار شدند البته تا حصول فرصت مساعد عقب نشینی ضرور بود. بشرطیکه طرف مقابل ازین فرصت بچالاکی حداعظم استفاده نموده. نمیگزاشت حریف از دیگر محاذات خاطر آسوده شده همه قوا جمع شود، یا بوسیلهٔ کمکهای تازه از مرکز جان تازه در کالبد نیم جان آنها در آید، در جنگ تبلیغاتی غلبه حاصل کرده به تفرقه انداختن در بین قوای دشمن و پراگنده ساختن آن موفقیت نماید. اگر خوش باوری نکرده نصیب و قسمت راکه نقطهٔ ملامت گاه بیکفایتان است یکسو بگزاریم، همانا با وصف صدها عوامل ناکامی که نبودن جزئی ترین اسلحهٔ موثر در رأس آنها قرار دارد اگر بیعلمی و سادگی سران قوم و پیشوایان مجاهدین و عدم آگاهی آنها مثل ابراهیم بیگ لقی نمیبود البته قوت های مجهز و نو بدولت رسیدهٔ بلشویکها نمیتوانست جلو این نهضت و قیام وطنی را بگیرد و مسئلهٔ آزادی خاک بخارا و اضمحلال یکبارهٔ بلشویکها ازین سرزمین حتمی و یقینی بود. بهر تقدیر اکنون میدانهای جنگ از شرق و شرق جنوب بخارا تصفیه

شد. بلشویکها چیزی راکه تلفات دادند دادند، یعنی تا بایسون عقب نشینی کرده آنجا قرار گرفتند. انورپاشا بهمان نقشهٔ که پیش خود طرح کرده بود از هرطرف ایشان را دنبال و اطراف و حواشی شانرا قطع کرده و آنهارا تا بایسون راند. چون خط السیر محاربه از ولایت بلجوان، کولاب، حصار تا چک چک بزغاله و بایسون بدرازا کشید ویا بعبارت دیگر این مناطق از وجود بلشویک ها تصفیه شد، یعنی مشکلات حربی و اداری که شاید عدم وصول آذوقه و رس انسانی و حیوانی از اهم آن باشد نیز پیش شد، دسته ها بهربهانه برجعت گرائیدند. در جمله مفرزه ها و دسته های جنگی ابراهیم بیگ با همرکابانش که از ابتدا در تعقب بلشویکها حرارت نشان نمیداد و بسیاری از قوای معیتی خودرا در حصار اجازهٔ اطراق و معطلی داده بود بدون مصلحت، خودسرانه از صف مجاهدین از محاذ بایسون پس گشت. در ابتدا هم که بعد ورود انورپاشا به بلجوان جنگهای تحت رهبری او بگرمی آغاز شد، همیشه ابراهیم بیگ به کج گردی و تعلل معامله میکرد . مثلاً با وصف چند باریکه قوای بلجوان ناگهانی آمده بحملات قوتهای حصار اشتراک کردند و تعداد و هیبت ایشان را زیاد نمودند ابراهیم بیگ با وصف کرات و مرات طلب انورپاشا یکبار معامله بالمثل نکرده به بلجوان نرفت. بعد ازینکه ابراهیم بیگ رخنهٔ رجعت قهقری را باز کرد، عدهٔ دیگر از سران زوم و جهالت پیشه نیز که با او همفکر بودند پس گشتند و انورپاشا و همه قوهٔ معیتی او نیز بناچار پس گشتند.

چو دردشت حسرت بماند انتظار
بنا چار بگرفت راه حصار

بلشویکها در بایسون اطراق نمودند و قوتهای قومی به بلجوان و حصار پس گشتند. گویا ازنگاه کوته نظران یک دمراستی و فراغت میسر است، دشمن درین نواحی وجود ندارد که بجنگد.

از مفرزه های قومی کسانیکه دورتر اند مثل کولاب، درواز، قراتگین، وغیره به اوطان خودها برگشتند و کسانیکه از نواحی حصارند و بلجوان البته بخانه و قراء و قصبات خود بوده دیگر تکلیف جنگ ندارند. انورپاشا در مجالس خصوصی و مناظر عمومی هرچند تأسف خورد و اخطار داد و قوم و ملت را از عواقب وخیم این حال باخبر کرد سیاست جنگی و نقشهٔ کمونست ها را فهماند، در جمع شدن قوت کافی و حملهٔ بایسون و همدست ساختن تمام مملکت های ماورألنهر مثل خوقند، سمرقند، خوارزم، از نگاه بی علمی و عدم ادراک سیاسی سران قوم بکدام فائده و نتیجه نرسید.

عامل اولی این خطر حربی طوریکه گفته و دیده شد همانا درک سطحی ابراهیم بیگ بود. زیرا در روزگار حنگ همچنانکه در حین بودن امیرعالم خان برای بار اول بارها مردم و مجاهدین را گرد خود جمع کرده بود خود را یک بَغَّله یا یک پهلو کرده یکروز با مجاهدین و سران قوم که بنام حمایهٔ پادشاه و جهاد از اطراف و اکناف حصار جمع شده بودند قدمی بتوافق برنداشت و از پادشاه و آنقوت بزرگ که از دیگر ولایات دور او جمع آمده بودند بهراسم و رسم کناره گیری کرده میگشت و همانطور وقتیکه انورپاشا در حصار و بلجوان پیداشد بااینکه از طرف عامهٔ مردم کمال محبوبیت را داشت ابراهیم بیگ با انورپاشا هم دلگرمی نشان نداده و نقشه های او را تا جائیکه میتوانست خنثی میکرد و با ترک "افندیها" و دیگر سرکردگان یوغ راست نمی کشید و یگان غم غم های در بارهٔ انورپاشا و افندیها از حلقه های او شنیده میشد: اینها ریشها شان تراشیده . صلهٔ مسلمانی در سر ندارند. کلاه فرنگی می پوشند. عوض جامه های مسلمانی کوتنه و پطلون دارند. حلقه های ابراهیم بیگ به این الفاظ انورپاشا و افندیهای اورا قدح میکردند که ترجمانی از گفتار خود ابراهیم بیگ بود.

از تعقب بلشویکها در نواحی بایسون و استقامت در آنجا و دوام جنگ

ویا بعبارت دیگر علت بزرگ عدم اجرأ نقشهٔ مطروحهٔ انورپاشا اول کسی و یا عامل موثر همین ابراهیم بیگ بود و بس. بلشویکها و قوای عسکری شان تماماً در بایسون و انورپاشا در بلجوان چندماهی گزشت هرکس بفکر خود و کدام پیشآمدی نیست . همینکه سیاهی بلشویکها دورتر شده است مردم نابلد جنگ و بیخبر، ازهیچ نوع افکار و تهدید و تبلیغ تنبیه نمیشدند و مخصوصاً که وجود مرد مهمی مثل ابراهیم بیگ و امثال او که بطور علنی اظهار مخالفت کرده همفکر و همراه او نمیشدند و بمشوره تن در نمیدادند.

# فصـــل ششـــم

## مرحلهٔ دوم جنگ

## تفرقه ونزاع مجاهدین، رول ابراهیم بیگ درین صحنه انجام کار انور پاشا و شهادت آن نامور

### ۱ـ پیش آمد ابراهیم بیگ باانورپاشاوتأثیرآن

شمهٔ از روش ابراهیم بیگ چیزی در مورد امیرعالم خان و روزگار بودن او در حصار و چیزی هم معامله و افکار او در مقابل اقدامات و اجرآت انورپاشا بیان گردید. طوریکه از جزئیات حرکات و سکنات او بعدها بتحلیل و بررسی گرفته خواهد شد این مرد که متأسفانه مصلحت اندیشی های لازم را در نظر نگرفت درحالیکه در رأس بزرگترین و قوی ترین قوهٔ حربی قرار داشت، از آغاز بروز حوادث جنگ و مبارزات آزادی خواهی ضد بلشویکها اقدامات مفیدی که متضمن وحدت مبارزین ملی علیه متجاوزین روس و بلشویزم بوده باشد از وی سر نزد و با هر جریان و نهضتی پیش آمدش سوالاتی داشت.

در روزهائیکه امیرعالم خان درحصار بود باسران و قوتهای که از دیگر ولایات آمده امید و نیت مقابله و مدافعه را زیر اثر پادشاه داشتند با آنها و آنوقت ابدأ دلگرمی نشان نداده و موافقت نکرد. در کار حرب و ضرب چه در وقت

پیش از فرار امیر و چه در وقت بعد فرار آن با دستۀ مجاهدین در موارد مختلف موافقت و همکاری و همراهی ننمود.

بعد از ظهور انورپاشا بخاک بخارا و حصار بلجوان یک شخصیت معروف جنگی و یک عضو فعال و کارآمد حرب و ضرب و یک ادراه چی ماهر حرب در همۀ میدانها که برای آزادی بخارا آب حیات بود با او بمخالفت برخواسته و هرگز از مفکورۀ آزادی خواهی و جهاد فی سبیل الله او حمایت نکرد و پیروی ننمود.

عسکر فیروز و فاتح مجاهدین غیور و کامیاب مسلمین را در نواحی بایسون کمرشکن کرده پس گشت و سبب دلشکنی همه لشکر و لشکریان شده قوۀ بدست آمده را رایگان از دست داد.

اکنون باید دید که ازین مرد صاحب نام و نشان و اما بی مفکوره و بیسواد دیگر چه حوادث بظهور می آید و نتیجۀ آن چه میشود؟

بعد از اینکه بلشویکها به چک چک بزغاله و بایسون رسیدند، قوه های قومی مراجعت و تشتت اختیار کردند. به اصطلاح هوای حصار و بلجوان صاف شد. ابراهیم بیگ نتنها از مفکورۀ انورپاشا و هدایات او پیروی نکرد، بلکه از مطلق همکاری او شانه خالی نموده و وجود او را دیگر در حصار و بلجوان بلکه در خاک بخارا بیضرورت تصور نمود. انورپاشا و طرفداران و افندیان معیتی او در حلقه های اطراف ابراهیم بیگ مردک جدیدی و ریش تراشیده نامیده شد. در همین مورد که بایست افکار و عقاید آزادی خواهی بین ملت بخش میشد، پلان، طرح و نقشه های جنگ پیریزی می گردید وشالودۀ یک حکومت اضطراری و انقلابی را میریختند یعنی سخن های وطنی و وطنداری بمیان می آمد، اتفاق و اتحاد صورت میبست، یک قوت جوابگوی و دل پُرکُن جنگی تشکیل می یافت، دفعتاً بدون کدام دلیل معقول و بهانۀ ظاهری بکمال اشتباه و خبط انورپاشا را گرفتار و محبوس نمود. این وقتی است که از سران مجاهدین اکثرشان به اوطان خودها

رفته و در حصهٔ بلجوان و حصار در رأس سران و اقوام اوزبکیهٔ ابراهیم بیگ و بالای اقوام تاجیکیه دولت محمد بی فرمان روائی و کلانی دارند.

بعد ازینکه ابراهیم بیگ انورپاشا را حبس کرد یکتعداد افندیهائیکه در معسکر دولت محمد بی بوده گرفتار نشده بودند بنأ حمله برسر ابراهیم بیگ را نهادند. مگر دولت محمد بی افندیها را تسکین داده باعدهٔ از علماء و سران قوم اوزبکیه و تاجیکیه ابراهیم بیگ را تفهیم و توبیخ کرده انورپاشا را رها نموده آوردند.

انورپاشا از مفکوره و طرز برداشت ابراهیم بیگ بخوبوجه آگاهی حاصل کرده از همکاری او یکباره ناامید شد. اما در ساحهٔ نفوذ ابراهیم بیگ به این هم اکتفا نشده و قراء و قصبات تاجک زبان بلجوان و کولاب دو طرف بذریعهٔ سواران و دزدان بد و بدگرد بنام گرفتن آذوقه و خواربار عسکر چور و چپاول شروع گردید. مثلاً پنجاه صد سوار به یک قریه آمده جو و گندم و روغن و گوسفند مطالبه میکنند لاکن در ضمن دیگر فجایع و زد و کند، اسپهای خوب، پول، اقمشه، چپن و چکمن نیز جزو خواهشات اینها بود و به این پیشآمد در واقیعیت تمهید یک فساد و بی اتفاقی و بناء یک بلوا و نزاع گزاشته شد.

هرقدر در اثر تبلیغات و تلقینات انورپاشا برای رفع نزاع و نفاق درین مرحلهٔ حساس کوشش بعمل آمد سودی نکرد. علماء و موي سفیدان دو طرف هم که برای توحید فکر مجاهدین و رفع این کشیدگی ها سعی کردند فایده نداد و برخی از اقوام منسوب به ابراهیم بیگ لقی که در موارد زیادی از چور و چپاول قریه جات و دهات تاجیک نشین صرفه نمیکردند و هرقدر از طرف دولت محمد بی و دیگران بصبر و تحمل "شاید دراثر توحید انورپاشا" مقابله میشد خودسری و غارتگری اینها زیاده شده میرفت.

یکی آوازهٔ محبوس ساختن انورپاشا و دیگر چور و چپاول و کشت و خون

بعضی مردمان تاجیکیه که بذریعهٔ برخی لقی های مسلح صورت میگرفت احساسات اهالی را برانگیخته کرد و علیه ابراهیم بیگ یک حس عداوت و نفرت تولید شد و ذهنیت تمام مناطق تاجک نشین برعلیه او برانگیخته شد تااینکه رفته رفته این شگاف و خالیگاه قریب نیامده علائق و روابط ذات البینی را ازهم پاشاند. احساسات دشمنی و عداوت برویکار آمد، مردم بین خود بفکر مقابله و مقاتله شدند و دروازهٔ بدبختی بروی مسلمانان تازه باز شد.

اگرچه این حوادث را اهل خبره و مفکرین در اثر فعالیت دستگاه گیپاو(۱) کمونستها میدانند که بواسطهٔ گماشته های اجیر خود این آتش را افروختند. حتی در مورد خود انورپاشا نیز رنگ رنگ اتهامات نیز پخش گردید، مثلاً چون انورپاشا ابتدا از ترکیه بمسکو رفته و از آنجا به تاشکند و بخارا آمده بود میگفتند که انورپاشا جدیدی شده و برای تسلیم دادن بخارا بروس ها آمده است. یا اینکه بعد از بازگشت بایسون بگوش ابراهیم بیگ رسانیده شد که انورپاشا گفته است اولتر دفع بلشویک داخلی"ابراهیم بیگ" را کردن ضرور.

اینچنین شایعات باطله در مورد اوزبکیه و تاجکیه نیز بکثرت پخش شده و عملاً هم روش های آتش افروزی در هردو طرف بوقوع پیوستن گرفت. مثلاً یکی دوبار افرادی بقریه جات اوزبکیه به چور و چپاول رفته فاعلین خود را تاجک معرفی کردند. یکی دو قریهٔ کوچک تاجیکیه تاراج شده عاملین آن گفتند لقی هستیم. تا اینکه کار بجای کشید که لقی ها و اوزبکیه به بهانهٔ خوار و بار عسکر که هیچ سابقه و حق این مطالبه را نداشتند علنی بقریه ها رفته و اقدام بچور و چپاول کردند.

بااینکه صدفیصد وقوع این پیشآمدهای ناگوار را باید از طرف انتریک و

---

۱ــ گیپاو سازمان جاسوسی روسهای بلشویک در بخارا مسؤل قتل وکشتار صدها هزار انسان

تحریک دشمن قبول کرد، معه مافیه یگانه علت وقوع این سؤ نفاق و شقاق که درنتیجه منجر به اضمحلال قوای بزرگ مسلمین و شکست فاحش مجاهدین و اخیراً فرار و ناکامی خود او شد اشتباهات همین ابراهیم بیگ بود و بس. در قبال اقدامات عجولانه و ناعاقبت اندیشانهٔ او فرصت دست نداد تا بمداخلهٔ جواسیس و محرکین بلشویکها درخلق کردن تفرقه و نفاق بین قوتهای مسلمین چاره جوئی شده و علاجی برای حل این مشکل پیدا شود.

و حقیقت داشت که بلشویکها بیشتر از استعمال اسلحه و توپ و تفنگ و بمب و تانگ و طیاره ازین حربهٔ مدحش تبلیغات زیاده تر و خوبتر کامیابی ها حاصل کردند.

## ۲ـ نفاق و نزاع میان قوای قومی و جنگ شان

همینکه ابراهیم بیگ به حبس انورپاشا مبادرت کرد سوالات زیادی بوجود آمده و محبوبیت او کم شد و در نظر ناظرین احوال کشور و مردم عامه حس انزجار ایجاد گردید. و باز چور و چپاول و تاخت و تازیکه بالای بعضی دهات تاجیکیه بعمل آمد این احساسات نفرت کارانه را بشور آورده جوش غیظ و غضب عامه را دوآتشه نمود. در نتیجهٔ این قبیل روشهای منفی و نامدبرانه غالیهٔ یک جنگ و کشت و خون مدهش پیش آمد که قوتهای لقی بالای قریه جات تاجیکیه تاخته بسیار کشت و خون کردند و اموال مردم را علنی بتاراج بردند.

چون کار معاملهٔ به اینجا کشید. دولت محمد بی با وصف بردباری و صبر و تحمل مزید خودش و ممانعت نهایت مزید انورپاشا کردارهای ناهنجار ابراهیم بیگ و قوم لقی را دیگر تاب نیاورده و قوای دست داشتهٔ خودرا جمع آوری کرده بالای قوای لقی و قوم لقی اوزبکیه یورش آورد.

درنتیجه بعد از چند روز زدوخورد در هرجا ابراهیم بیگ و قوم اوزبکیه و لقی هرآنقدر و هرآنچه که بودند بشکست فاحش مواجه شده آنچه بنام عسکر و لشکر لقی که درمقابل قوای تاجیکیه میجنگیدند گریخته بکوه ها پناه گزین و تیت و تار شدند و لشکرهای تاجیکیه درمیان قراولهای لقی شروع کردند بمقابلهٔ بمثل . چور و چپاول کاری و غارت و کشت و خون کردند که تا امروز زبانزد و اسباب اعجاب و حیرت و قابل عبرت است. از اموال منقول و غیرمنقول در قراء و قصبات مناطق لقی چیزی نماندند، منقول را بردند و غیر منقول را تلف کردند و اخیراً در اثر میانجی گری اقوام ثالث بخصوص سعی بلیغ و پافشاری و کوشش مبرم انورپاشا تاجکها از کشت و خون و نهب غارت دست باز داشته بنواحی و مناطق خود برگشتند. اما آنچه حقیقت مسلم است اینست که یک اساس بسیار خطرناک و نادرست درجهت تضعیف روحیه و نیروی جهاد علیه متجاوزین بلشویک گزاشته شده و تفرقه و نزاع در صفوف ملت ایجاد گردید.

نویسنده گفتارخویش را درین زمینه بروی مشاهدات خود مؤید ساخته و چیزهائیکه دیده ام شاهد قول نشان میدهم. اینطور که درآن تاریخ یکی یکباره بازار چاه آب، آهن قلعه، روستاق، حضرت امام، تالقان، اموال منقول و زنده جان پر شد. خصوصاً جنس گاو و مرکب و گوسفند در بازارها گنجایش نداشت بهترین قلبه گاو که آنزمان پنجصد افغانی بها داشت به هشتاد و نود افغانی رسید وکسی نمی خرید. وقتا که علت وفور مال و منال را می پرسیدیم معلوم میشد که اموال تاراج شدهٔ لقی اوزبکیه و تاجیک پاردریاست که یکی در برابر دیگری روا داشتند.

انورپاشا آنچه که از گفتار و کردار یعنی نقشهٔ عملیات او بر میآمد و هدف پیش رو داشت: یکی همین توحید افکار و اتفاق آرای عامه و یکجا شدن و نزدیک گردیدن و یکدلی همهٔ قوتها اتخاذ یک راه واحد چه در زمینهٔ ایجاد جنگ و پیشآمد بطرف مقابل و چه در بارهٔ حل و عقد مسائل ذات البینی و مشکلات

و رفع حوائج داخلی بود. دوم: هر چه بادا باد بدون کدام دقیقه وقفه و معطلی جنگ و یکطرفه شدن حساب همراه دشمن همه وقته و هرکجا؟

بهمین علت بود که هنگام تعقب بلشویکها در خارج ولایت بلجوان و حصار و چه بوقت مراجعت و فراغت درین نواحی هینطور داد و فریاد میزد که باید بدشمن مهلت داده نشود تا به تجدید و ازدیاد قوا پرداخته دوباره به حمله آغاز کند. هم به تحریکات و پروپاگندهای که در بین قوم و قوتهای مجاهد شایع میگشت پی برده مردم را از حوادث این خطر آگاه کرده میگفت که درین راه نظر به اندازهٔ مصارف کارطوس و یومیه هرنوع اسلحه خرچ دشمن از نگاه پولی بیشتر است، عوض خرچ صندوقهای کارتوس صندوقهای طلا و نقره بیشتر بما و شمامی آید. یگانه علت بروز اختلاف و جنگ بین قوای تاجیکیه و اوزبکیه و لقی را به اساس پروپاگند گماشتگان و مخبرین ومبلغین اجیر بلشویکها میدانست. هرگاه روش غرض آلود و مغرورانهٔ مغرضین را که در راس یک قوهٔ عمدهٔ معتمده قرار داشت یکسو بگزاریم یگانه سبب بروز حادثهٔ جنگ و نفاق و شقاق قوتهای تاجیکیه و اوزبکیه به اختلاف بین دولت محمد بی و ابراهیم بیگ ناشی از همین اصل بود. با همین حادثه که اساس پراگندگی قوتهای مدافع وطنی را تشکیل داد از همین سرچشمه آب میخورد.

طوریکه مطالعه شد یکطرف بملت سیاهی عساکر کمونست ها را "بلشویکها" از گرد و نواح خود دور دیده پراگندگی و اشتغال کارهای شخصی خانگی را اختیار کردند، دیگر موضوعات اختلاف کم کم قوت پیدا کرده و اخیراً کار بیک کشت وخون و زدوکند متداوم و خانمانسوز انجامید.

آن رنگ و رونق که در بدو امر ورود انورپاشا برای مجاهدین میسر بود از دست رفت. قوتهای که از نقاط دوردست بحصار و بلجوان جمع شده بودند پس رفته از ولایات خودشان دگر بیرون نشدند. کولاب، قبادیان، جولیکل، قراتگین،

درواز و امثال این ایالات دوردست در اماکن خود شان مانده امداد و کمک و همدستی شان یا بحصار و بلجوان یا معسکر انورپاشا نرسید.
درخودایالت هم طبیعی بجای اینکه یک حس اتفاق و همبستگی ایجاد میشد خصومت ها بین خانواده ها اقوام و گروههای مختلف پیداشده مردم که شالودهٔ زندگی شان بروی نفاق و اختلاف ریخته شد سرگرم وگرفتارکینه توزیها گردیدند.

البته قراریکه دیدیم و گفتند فعالیت استاد کارانهٔ (تبلیغ، پروپاگند، جاسوسی) وغیرهٔ طرف مقابل در ایجاد این حوادث بیدخل نبود.

برای اینکه قوتها از هم بپاشند و نقشهٔ مدافعه و مقابله خنثی گردد، جواسیس و پروپاگندچیان و گماشتگان طرف مقابل بهرجا رسیدگی میکرد.

در خلال این احوال که اقلاً بحساب تقریبی شش هفت ماه طول کشید قوهٔ بلشویکها ازین ولایت دور گردیده بخاطر جمعی بدون کدام مقابله و مقاتله بین طرفین روزگار گزشت. مشغولیت فکری و عملی و حوادثیکه بین قوای قومی درحصار و بلجوان گزشت مفصلاً اطلاع حاصل گردید که چگونه یک آفت ناگهانی آنهمه بند و بست و جوش و خروش و احساسات وطن خواهانه را خاموش ساخته و قوت معتنابه را ازهم پاشید. یک آتش جنگ و نزاع درگرفته قوای مادی و معنوی را یکباره سوخت و خاکستر گردید. از طرف دیگر همه میدانستند که عقب نشینی بلشویکها تا بایسون برای تجدید قوا و گرفتن کمک از مرکز بود.

درخلال این مدت همچنانیکه ایجاد تفرقه و نفاق درمیان قوای قومی کار خودرا کرد همینطور ورود قوای عسکری ملکی و تمهیدات و دساتیر و طرح پلانهای کاری یقیناً روحیهٔ جنگی و معنویات طرف مقابل را بکلی تازه کرده مهمات یک جنگ فیصله کن ویک فتح قطعی و کامیابی مطلق امیدوار ساخت. ازجملهٔ آنچه که بموانع تجمع قوای قومی در یک منطقه یا تشکیل قوای بزرگ ایشان بسویهٔ یک مرکز جنگی ذیدخل گفته و دیده شد، همانا مسئلهٔ آذوقه و

خوار و بار و تهیهٔ مایلزم لشکریان و یا بعبارت ساده انتظام و سررشتهٔ ضروریات روزمرهٔ مجاهدین بود که این مسئله بواسطهٔ نبودن یک مرکز اداری یک موسسهٔ تهیه کننده از اول آمدن پادشاه بخارا بحصار تا وقتهای اخیر تشویش اهالی را فراهم کرده و یکی از مسئله های اهم و قابل ملاحظه بود.

مثلاً هرگاه جمعیت انبوهی از یک یا چند ولایت بحصار و بلجوان آمد مسئلهٔ آذوقه که اهم ضروریات است افکار مهمانهای تازه وارد باصاحبان خانه را بخود متوجه ساخت. طرز اعاشهٔ عساکر چنین میشد که شبانگاه یکتعداد از عسکر برای خوراک انسانی و حیوانی بایست یک مسافهٔ دوردست را پیموده در یک قریه و دهکدهٔ بسیار دور از نقطهٔ معسکر خودرا می رسانید و آنجا طور مهمان اعاشه میشد و این مهمانداری دریک قریه و یکجا نبود. حداقل برای رهایش سه هزار چهارهزار سوار اقلاً در پانزده قریه بکار بود و علی الاکثر ورود عساکر بقراء و دهات در نیمه های شب صورت میگرفت که تکلیف و زحمت قریه در چنین حالتی البته خود آشکار است و حاجت بیان نیست.

این وضع هم قوای جمع شدهٔ از ولایات دوردست و هم قوتهای خود بلجوان را بستوه می آورد. اهالی و قریه ها و دهات که همه از خود عساکر و جوانان مبارز داشتند طبعاً ازین احوال رنج میبردند و وضع اقتصادی مردم مساعد بقبول چنین مهمانی ها نمی شد. هر قدرکه انورپاشا سرعت جنگ و چابکدستی در امر تعرض جنگی را می پسندید و در آن باره توجه و کوشش داشت یکی هم از همین علت بود. چه میدانست که عدم وارسی به اشیاء مایحتاج قوا طبعاً ضعف و ورشکست و دلسردی بار میآرد و طرف مقابل هم این نقطهٔ ضعیف را خوب درک کرده و تا رسیدن فرصت مطلوب که در کار جنگ تعلل داشت یکی هم همین علت مهم بود.

انورپاشا در کار جنگ با وصف عدم دسترسی به اسباب و آلات حربی

میخواست بسرعت ساحه و میدان صفوف کار زار او منحصر به حصار، بلجوان و بخارا نبوده هرجا که وجود دشمن بود او میخواست خودرا آنجا برساند ودرین فکر بود که قدم بقدم دشمن تعقیب شود و تمام ساحه و قلمرو خاک بخارا تصفیه گردد.

لاکن بخارای که در همه کار و بارش بی نظمی و پراگندگی موجود بود عمرها و قرنها جنگ را ندیده، از که تا مه فرد فرد طوره، بیگی جان ومخدوم جان تربیه گردیده و به عیش و ناز و نعم، استراحت و تن پروری و غفلت زندگی کرده بمزایا و ثمر آن مفکوره کجا پی میبرد. بعبارت دیگر از مفکوره و غایه و هدف فرد یا قومیکه "انورپاشا و قوم ترک اسطنبول" (۱) هفتصدسال دست از قبضهٔ شمشیر نکشیده و مقابل بزرگترین قوتهای جهانشکار گیتی مردانه وار نبردآزمائی کرده باشد تا فکر و عمل و راه و روش افراد خواب بردهٔ مهمل، عاطل، تنپرور و بیخبر از مسائل سیاسی وحربی فرقی است از زمین تا آسمان. اینهمه عوامل و عدم همکاریهای لازم ازطرف ابراهیم بیگ با خره بشکست قطعی و پراگندگی یکبارهٔ قوای مجتمع بزرگ بلجوان باقوای انورپاشا و سرانجام بفنا و ذوال دولت بزرگ اسلامی شرق و فرجام احوال رقتبار و سرنوشت ناکامی و نومیدی و شهادت یکشخص بزرگ حربی و نامور جهانی یک غازی و مجاهد واقعی دنیای اسلام و شرق "انور پاشای تُرک" گردید.

---

۱ـ هموطن گرامی قبول نماید که از نظر نویسندهٔ این اثر مرحوم جمشید شعله تمام اقوام برادر ساکن درکشور اعم از بلوچ و هزاره و اذبک و پشتون و تاجیک و غیره همه از مردمان صاحب شرف و وارثین مستحق تاریخ و موجودیت این سرزمین اند. نوشتن حقایق در رابطه با حوادث و کارروائی های یک شخص بمعنی خوب و بد گفتن یک قوم نیست. خوانندگان بصیر و دورانديش البته درک خواهند نمود که تفاوت نظر نویسنده در رابطه با کاروائی های انورپاشا از ترکیه و ابراهیم بیک از بخارا که هردو منسوب به نژاد ترک بوده اند صادقانه و بدون کدام ملاحظهٔ صورت گرفته است.

## ۳ـ وصول قوای تازه دم بلشویکها در مرحلهٔ دوم جنگ (شهادت انورپاشا)

گفته شدکه بعد از عقب نشینی عساکر بلشویک سلسلهٔ ریختن و پاشیدن قوای قومی بهرعلتی که بود از انتریک و دسایس سیاسی بلشویکها از آنچه که مردم حدس میزد و شرح داده شد، یا بواسطهٔ جهل و نادانی و بی سیاستی برخی سران مسلح آغاز گردید که در نتیجه بمراجعت از بلجوان و حصار انجامید و وضع و احوال را که در طول روزهای فراغت از جنگ اینجا سپری شد گاهی دانسته شد و نتیجهٔ که ازین نفاق و شقاق و این فساد رخ داد و مجر بفنای قطعی شد درک گردید.

گویا عاقبت احوال و کار را در همین حالا میتوان حدس زد که قوای قومی یا قوای انورپاشا در چه حالت نبرد و تشتت میگزرانند و قوای مقابل بچه پیشآمد نائل میگردد؟ یعنی عواقب کار از روی پیشآمد و حوادث آشکار است.
قیاس کن زگلستان من بهار مرا
یا اینکه:

ببین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را

نتیجه این شد که شور و ولوله افتاد که بالشویکها باقوهٔ تازه دم و مجهز به توپ ها، بمب ها، اسلحهٔ جدید و قوهٔ مکفی از حدودات بخارا گزشته رو به شرق حصار و بلجوان آمده میروند که اینک میرسند، جز بهمه ولایات خصوصاً ولایات نزدیک که کمک ایشان نیز احتمال رسیدن داشت در ضمن پیام طلب کمک از طرف انور پاشا پخش شد.

به اصطلاح نامه های انورپاشا که ممهور به مهر او به این طغرا "محمد

انورپاشا وزیر حرب و داماد خلیفته المسلمین" بود دوباره سه باره به اطراف و اکناف شایع و گسیل شد. کم و بیش مجاهدین قومی بولایت بلجوان رو آوردند و تعدادی هم در هرولایت به اظهارآمادگی و رسیدن به معسکر انورپاشا و دولت محمد بی تعلل نشان میدادند. گویا پروپاگندچی های طرف مقابل از راه جدیدیهای مرکز بخارا نیز همه جا تیت شده و فعالیت دارند.

لشکریان اطراف که بحصار و بلجوان می آمدند بحسب گروه و اوروغ به دوجا تقسیم میشدند، اقوام و قوتهای اوزبکیه عموماً بدون اوزبکیهٔ کولاب همه بحصار بدور ابراهیم بیگ جمع میشدند و اقوام و قوتهای لشکری کوهستانات تاجیکیه و اوزبکیه ولایت کولاب به بلجوان به معسکر دولت محمد بی که انورپاشا نیز در راس آن قرار داشت میپیوستند. ابراهیم بیگ لقی در ولایت حصار که مسقط الرأس او و محل اقامت اقوام او بود تمرکز کرده جزئی ترین کمک او و هم آهنگی و تعاون و تساند روحی و مادی او به انورپاشا و قوهٔ بلجوان نمیرسید و نرسید.

بیمورد نیست اگر درینوقت از ذکر یک مسئلهٔ دیگر بیخبر نگزریم: در خلال ایامیکه روس های کمونست عقب نشینی کرده در بایسون بخاموشی و عدم تعرض گزرانیدند که هفت هشت ماه را دربر گرفته بود، در اوآخر این اوقات تعدادی از سران و بقایای لشکریان مجاهدین خوقند، فرغانه، سمرقند، آمده به معسکر دولت محمد بی و بعضی بحصار بنزد ابراهیم بیگ پیوسته و هجوم شدید قوهٔ بزرگ بلشویکهارا که منجر بشکست قطعی و پراگندگی یکباره شان گردیده است روایت کرده و هجوم احتمالی قریب الوقوع ایشانرا به این نواحی گوشزد کردند. یکی هم از علت اطراق عساکر روس کمونست در بایسون شاید ازین جهت بوده است. چون در سه محاذ مشغولیت عمده داشت یکی در فرغانه خوقند بمقابل قوای ایرگش قور باشی، دیگر در سمرقند در مقابل قوای بهرام بیگ، سه دیگر

همین قوای حصار و بلجوان. باشکست در مقابل انور پاشا در بلجوان حصار "بخارا" عقب نشینی کردند تا که سرنوشت آنها در جبهۀ سمرقند و فرغانه معلوم بود. بعد از تصفیۀ کار آنجا البته همه قوتها یکجا شده بالای بلجوان و حصار یکباره یورش میآرند. درینوقت که تا بایسون بلشویکها تعقب شدند از واجبات سیاست جنگی بود. اگر آنجا با حملات پیگیر و هجوم و تعرضات مکرر و مسلسل حساب همراه ایشان تصفیه میشد، در آنصورت کار مجاهدین فرغانه و سمرقند نیز بشکست مواجه نمی گردید. گویا علت معطلی قوای بلشویکها در بایسون انتظار نتیجۀ معرکۀ سمرقند و خوقند بوده است. البته قوای بایسون نیز در اشتراک بمیدانهای جنگ سمرقند و فرغانه بیدخل نبود، هجوم بزرگی بود که در نتیجه منجر به شهادت ایرگش قور باشی فرغانه و بهرام بیگ سرکردۀ قوای سمرقند و تصفیۀ یکباره معرکه های آن سامان و فرونشستن شراره های جهاد برای یکبارگی درآن سرزمین شد.

اگرچه ما از گزارش و تفصیل وقایع آنجا بصورت مفصل اطلاع نداریم واما بنا بر ارتباط موضوع تنها اینقدر که تعداد از مردمان آنجا بنام غازیها ویا مجاهدین به این معسکرها پیوستند و سرانجام پس از انفصال قضیه های جنگی و حوادث حصار و بلجوان بعضی به اوطان شان پس گشتند و برخی در جملۀ دیگر پناه گزینان بخاک ما آمدند و درین افسانه و حکایۀ تاریخی چهره های از ایشان نمودار شد و به اینقدر تذکر مختصر دربارۀ احوال آندیار خویشرا مجبور و مکلف یافتیم.

اگرچه قرار نقل و بیانات احمدجان فرغانۀ موزه دوز در خان آباد سال ۱۳۰۴ هجری شمسی که خود او یکی از سرکرده های قوای ایرگش قورباشی و فرغانه و خوقند و شامل کارستانهای حربی آنسامان بود بعد با ابراهیم بیگ یکجا از جیحون عبور کرده در خان آباد متوطن شد، در سرای عزت الله درخان آباد

نقل و حکایه میکرد که درمیان نفری که از فرغانه بحصار آمدیم، بودند اشخاصی که فقط از طرف قوماندانهای روسی برای دادن معلومات و اخبار قوای بلجوان و حصار مؤظف گردیده و وظیفه شان جاسوسی محض و دادن و بردن اطلاعات بوده است .

بهرتقدیر گویا قوای بلشویکها از مشغولیت که در حوضه های خوقند و سمرقند و ترکستان زمین در مقابل مجاهدین داشتند فراغت حاصل کرده اکنون بکمال دلپُری با داشتن قوای تازه دم، اسلحه و مهمات کافی حربی و نقشه و طرح موثر بحمله میپردازند و اینک میرسند و این آوازه در میان خبرهای عجیب و غریب حیران کننده پخش شده وروز بروز گرمتر و قویتر شده میرفت.

بار دیگر هم تکرار نمایم که بعد از اصرار زیاد انورپاشا و تبادل وفدها و رفتن سران قوم و معذرت و التجانامه های دولت محمد بی و تعهدات شان از تأدیهٔ غرامات اموال اولجهٔ لقی بضمانت مهر به کلام الله مجید، ابراهیم بیگ بازهم به اتفاق و همدستی و یکجا بودن قوا و تشکیل ادارهٔ واحد تن در نداده و نخواست تا همکاری کند و از حصار بیرون نشد و برای آخرین بار دعوت کتلهٔ مجاهدین و مسلمانان برای عودت شأن و شرف و بقای عالم اسلام و آبروی ریختهٔ مسلمانان که پروانه وار جان بازیها میکردند رد شد و سنگ باین شیشهٔ امید مجاهدین زده شد و کمر انورپاشای غازی یکباره شکست.

بلشویکها که از چنین حالتی همه روزه کسب اطلاع داشتند، نقشهٔ جنگی و طرز پیشآمد خودرا دائما از روی همین پیشآمدها وحوادث روزمره طرح و پی ریزی می نمودند.

مرکز ادارهٔ روسها در شهربخارا و فعالیت های سیاسی شان از اینجا آغاز و دنبال شده و قوتهای عسکری متوجه بلجوان شد. اگر چه در همهٔ ولایات درینمورد نفوذ و سلطهٔ روسها کاسته شده و لازم بود تعدادی از عساکر بهرجا تیت

و پراگنده میشدند، اما از ابتدا بواسطهٔ بودن امیر بخارا در حصار و بلجوان و بعدها بواسطهٔ وجود انورپاشا که یگانه نقطهٔ اندیشه و خوف و خارچشم حلقه های حربی بلشویکها بود دنیای بلشویک همه از نام انورپاشا اندیشه ناک بوده به تمام قوه و تجهیزات به بلجوان رو آورد.

اگر چه تعدادی از عساکر و جزئی از قوهٔ بلشویکها که بحصار و مقابل قوهٔ ابراهیم بیگ نامزد بود بدان سمت هم متوجه شدند واگر آوازهٔ هجوم و تعرض بلشویکها آنجاهم گرم شده باشد اما از وضع پیشآمد ابراهیم بیگ به انور پاشا و قوهٔ بلجوان و تشتت فکری میان دو قوا بخوبی واقف بوده و بسیار خوب سنجیده بودند که اول بار بچارهٔ کدام مهم باید پرداخت و درنخستین مرحله حساب کدام محاذ تصفیه شود؟

مرحوم ولی میرآخور بازی این صحنه را چنن نقل میکرد : آوازه شد که روسها تماماً بالای حصار هجوم برده و از ترس بطرف بلجوان بحرب عسکر انورپاشا نمی آیند. این غلغله و آوازه همه روزه چه در بین قوای لشکری و چه در شهر و دهات طنین انداز بوده وخوش باوران قومی و وطنی از خوشی در پیراهن نمی گنجیدند.

بااینکه انورپاشا ازتجارب و فنون جنگی و چانسها و دسایس بلشویکها دانسته در مقابل این آوازه ها یکرنگ مدافعه میکرد وابلاغ مینمود و مردم را از عواقب وخیم دروغ و پروپاگند بودن این شایعات آگاه میکرد اما:

بگوش مردم نادان چو آب در غربال

درحین این احوال یعنی تذبذب و دغدغهٔ خاطر و اندیشه های فکری انورپاشا و سران معیتی او درتلاش و کوشش و جمع آوری قوای پراگنده شده و مساعی اتحاد و وحدت فکر و عمل در میان قوای قومی و همچنان سنجش و طرح نقشه های تعرض از جانب مقابل چندی بدون حرکت و جنبش و کدام برخورد

و مقابله گزشت و درین آوان فقط همینقدر بود که از طرف بالشویکها قوتی کم و یا زیاد بنام حمله بالای حصار و قوهٔ ابراهیم بیگ متوجه آنجا بود آنهم بحدود حصار نارسیده در محالات بسیار دور از دشمن اطراق داشتند و چنان معلوم میشد که گویا این عمل یک تظاهر و جوابدادن برحرف بوده است. و اما به اینکار بلشویکها خواستند رابطه و یکشدن این دو قوت را در مورد یگان حمله مانع آیند. از یکطرف قوای ابراهیم بیگ از وجود دشمن درحوالی خویش بجان خود متوجه شده از فکر و همکاری احتمالی بقوهٔ بلجوان منصرف شود. از طرف دیگر قوهٔ بلجوان بملاحظهٔ عساکر بلشویکها درخاک حصار قوهٔ ایشان را متشتت فهمیده آنهمه اندیشه ناک نباشند و این آوازهٔ دروغی هم که کمونستها از نیامدن بحملهٔ بلجوان شایع کردند راست جلوه گر شود.

## ٤ـ حملهٔ ناگهانی بلشویکها، شهادت انورپاشاودولت محمدبی

آنچنانیکه در سطور بالا ملاحظه شد بعد از عقب نشینی کمونیستها به بایسون و پراگندگی قوای مجاهدین یا نفاق و جنگ شدید و مخاصمه بین قوای حصار و بلجوان یا بین دولت محمد بی و ابراهیم بیگ هرآن از نگاه روحیه و معنی جمع و جوش قوتهای قومی رو بضعف نهاده مردم در کار اجتماع قوتها بهم پیوستگی جمع شدن دور یک حلقه مشترک و ادارهٔ واحد دلگرمی نشان نداده هرقدر از طرف انورپاشا تبلیغات و تعلیمات میشد بهدر رفته فایده بوجود نمیآمد.

سران و قوتهای قومی ایالات دیگر بنامهای مختلف به اوطان خود رفته به اصطلاح مرغ خانگی شکار میکردند. البته دیده شد که نفاق و شقاق دو ولایات مد نظر بکدام اندازه اوج گرفت . انورپاشا ماند و فکر دور و دراز او. اولاً آنقوه و دست تهی هم که از سواران هر ایالت شبحی تشکیل داده بودند نماندند. چیزی

اگر ماند دست خالی اسلحه نی، کارطوس و جباخانه نی، آذوقه وخوار و بار نی؟ مشکل و از همه دهشتناکتر هجوم و حملهٔ بسیار مؤثر و ماهرانهٔ دشمن که از نگاه فنون حرب هرآن وقوع آن از احتمالات به یقین رسیده شبانه حلقهٔ گزمه و پیره و قراول را این مرد جنگ دیده و آزموده کار حربی بسیار وسیع امر میداد و اکثر شبها دریشی از جان نمی کشید و زین اسپها را بر نمیداشت. دولت محمد بی سرکردهٔ قوای بلجوان که همه مسائل امر و هدایت اداری و قومی و مسائل جنگی را به انور پاشا واگزاشته مثل یک نوکر و مأمور مطیع زیر دست از اراده و اوامر او پیروی میکرد عین معامله را مرعی میداشت. قرار امر و دستور بسیار سری انورپاشا دولت محمد بی عثمان قل عناقچه (۱) پسر خوردسال و عائله و فامیل خودرا بدهات بین بلجوان و کولاب کشیده خود را جره و سبکبار ساخته با عساکر و قوای دست داشتهٔ خود مهیای یک حادثهٔ غیر مترقبه نگاه میداشت.

در خلال یک احوال پرتشویش خود انورپاشا بیک اقدام ناکام دیگر نیز دست زد وآن اینکه بعد جنگ و خونریزی بین قوای اوزبکیه و تاجیکیه که تفصیل آن بیان گردید پس از اینکه دیده شد اهالی به نقشه های طرح کردهٔ انورپاشا عملاً چندان پای بندی نشان نمیدادند و کارحرب و جهاد را پاشای جنگدیده و قهرمان محاربات بین المللی اینجا برپایهٔ هوا و خود و قوت ناچیز هم کمتر میدانست، نامهٔ به وایسرای هند نوشت تا باشد معاونتی از آنجا از قسم اسلحه برسد.

حاملین این نامه فاروق افندی ترک با دونفر معیتی اش خودرا به پسران شاه تکناو و درواز رسانده و از آنجا از جیحون عبور کرده براه شغنان و دامنهٔ

---

۱ـ عثمان قل عناقچه پسر دولت محمد بی بعد از شهادت پدرش توسط روسها دنبال مبارزه علیه آنها برآمده و سالهای متمادی در دو طرف جیحون همرکاب ابراهیم بیک بود. اخیراً بدست روسها بشهادت رسید.

پامیر افغانی عازم چترال شدند.

درین نامه فقط وفقط استمداد اسلحه و جباخانه عصری شده بود که از آنجمله عدهٔ توپهای هرنوع جزو مطالب بود. چونکه انورپاشا در تمام دوران جنگها همین آرزو را داشت که توپهای بمب افگن ثقیل را بدست آورد تا قوای دشمن را یکبار ازهم بپاشد تا بعد سواران به شمشیرها ترکتاز کنند. اینکار درصورت اجتماع ایشان در یکنقطه که به توپها و بمبها محاط شده است غیرممکن است. توپهای ثقیل دور زن ضرور بود تا اجتماع قوهٔ دشمن را اقلاً پراگنده میکرد و بعد از پراگنده شدن حمله درکار بود و عمل باس باس اجرا میشد و گویا داشتن توپهای ثقیل را از واجبات این معرکه میدانست.

در راه آمد و شد بین بخارا و هند آسانتر و نزدیکتر همین چترال و پامیر افغانی بود و در آنروزگار سلسلهٔ آمد و شد و تجارت خارجی بصوت قاچاق از راه چترال و یارکند به خاک بخارا و بدخشان طور مسلسل دوام داشت هنوز فاروق افندی و همراهانش که عازم هند و طالب اسلحه و جباخانه بودند به چترال نارسیده حادثهٔ غیرمترقبه پیش آمد. ورق برگشت و رول تازه بازی شد. نقشه ها پلانها همه را آب شست و آنهمه زحمات و مساعی برای اعادهٔ آبروی بخاک ریختهٔ دنیای اسلام و بخارای شریف بهدر رفت و برای دائم شور و هیاهوی غزا و جهاد و آزادی خواهی خاموشی اختیار کرد.

طوریکه از اندیشه و هراس حلقه های مجاهدین واقفیت داریم انتظار یک حملهٔ ناگهانی را انورپاشا میکشید. هرچند تمام قوهٔ تبلیغی خودرا به خرچ داد علاجی نکرد، بلکه از بد بدتر شد. یعنی روزهای عید قربان، عید اضحی فرا رسید. کم و بیش قوای جمع شدهٔ اطراف و حواشی بنام اینکه دهم عرفه است مرغ و ماهی آزادی دارد قوماندانهای روسی نیز در این روزهای آزادی جنگ را تعطیل نموده به حمله اقدام نمیکنند، همه برای گزشتاندن ایام عرفه رخصتی خواستند. با

اینکه انورپاشا هزاران الحاح کرد و کار ممانعت را به زاری و آب دیده کشانید فایده نکرد. قوم حوادث نادیده نشنیده واکثراً بدون اجازه رهسپار دیار خود شدند. تا اینکه عدۀ معدودی از اطرافیان و وابستگان دولت محمد بی سرکردۀ خود بلجوان ماند و انورپاشا و همان چند نفر از افندیهای معیتی او که نزد خودش بودند. از این افندیها هم بعضی سران آن برای تبلیغ و جمع آوری قوا و دیگر وظایف مثل سامی پاشا مراد افندی وغیره به ولایات دیگر مثل کولاب، قرغان تیپه، قراتگین، دهات و شهرهای گرد و نواح دیگر پراگنده بودند.

انورپاشا که بایک عدۀ بسیارکم در مرکز معسکر خویش تنها مانده بود حیران ماند که چه کند؟ یقین داشت که در همین ایام دوچار حملۀ شدید و فیصله کنی واقع میشود که پیشتر هم به دولت محمد بی اخطار داده عائلۀ اورا بطرف کوه های کولاب کشیده بود. مصلحت داد که دولت محمد بی دوکار را باید بکند:

بهر قیمتی که شود پشت عید نگشته قوای پراگنده شدۀ محیط بلجوان را جمع کند و منتظر یک حمله و تعرض ناگهانی بلشویکها باشد یا اینکه از همینجا بطرف ولایت کولاب حرکت کرده آنجا بقدر ممکن از قوۀ عاشور توقسبا استمداد و تقویه شده درصورت دوچارشدن کدام خطر بقدر مقدور مقابله و درصورت شکست از آمویه گزشته بخاک بدخشان افغانستان پناه میبرد.

اگرچه خود دولت محمد بی به این مصلحت به شق دوم راضی شد که از کولاب قوای عاشور توقسبا را باخود گرفته و بعد ازینکه از دیگر ولایات هم شاید امدادی بعمل آید و افندیهاکه رفته اند از هرولایت قوتی بهم برسانند و بیارند وهمه یکجا شده به بلجوان رجوع کنند، لاکن سران و کلاشوندگان و سرکرده های قوای بلجوان که درمیان ایشان بعضی از اهل غرض وطن فروش و ایمان فروش اجیر طرف مقابل هم یافت میشد مصلحت ندادند. قبلاً تذکر رفت که انورپاشا به اندازۀ خطر را حتمی و قریب الوقوع میدانست که شبانه هم کمربسته میخوابید زین

از پشت اسپ هرگز برنمیداشت و مدام تفنگچهٔ موزر دورکمر و دیگراسلحه هم تیار بدست داشت، افندیها دولت محمد بی وسران معیتی او نیز در این راه بی تشویش و دغدغهٔ خاطر نبودند.

نماز عید اضحی و اولین روز جشن عید و جشن مذهبی مسلمانان است. روز دوشنبه ۱۳۴۰ هجری قمری دانسته و نادانسته سوی عیدگاه شتابانند، عساکر و مجاهدین برطبق هدایت انورپاشا کمر بسته و عامهٔ مردم بهمان سر و صورت لباسهای فاخره و نو که معمول و مرسوم روزهای عید است ملبس و جوق جوق می آیند.

میدان نماز گاه درغرب شهر بلجوان بفاصلهٔ پنجصد تا هزار قدم از شهر بیرون جائیست پست که پیش روی یعنی طرف قبله و شمال و جنوب را پیش بلندی یعنی تپه ها و برآمدگیهای خوردخورد تشکیل داده طوریکه باشندگان عیدگاه بجز همان تپه ها پیشتر را دیده نمی توانند و از آن تپه ها باز بطرف غرب و شمال تپه های دیگر و کوه بچه های خاکی افتاده قراول و دیدبان هم از سر تپه ها بسیار دور را نمیتوانند ببینند. قراولان حلقه های اولی را اشغال کرده بودند. اگرچه یکدسته از سوارهای مؤظف در شب تا شش کروه دورتر از این تپه ها گشت و گزار میکردند و باخبری داشتند.

چون بلشویکها میدانستند که در روزعید همه پراگنده و بخانه ها و اوطان شان رفته و کم و بیشی اگر مانده اند به مراسم عید مشغول و از کار حرب و ضرب غافل اند تنها یک انورپاشا با سی چهل نفر معیتی خویش چه کرده میتواند؟

از اینطرف برطبق شکایت سامی پاشا که از خورد تا بزرگ ملت به مراسم عید و نماز تلاش داشته و وظیفهٔ حراست عسکری هم همان ساعت چنانکه لازم بود اجرا نشد.

ساعتهای نه (۹) بجهٔ روز طبق معمول مذهبی تکبیر نماز شروع و صفوف آراسته و نیت نماز بسته شد. رکعت دوم نماز به آخر نرسیده بود که ناگهان صدای آمد آمد ـ بگریز بگریز یکتعداد بچه های خورد که به تماشا و ضمناً به دیدبانی رفته بودند بلند شد: اوروس آمد اوروس آمد، عسکر رسید عسکر رسید فضای نماز گاه را پخش کرد.

دولت محمد بی به امر انورپاشا که نماز را بریده به آواز بلند امر داد برائید نماز را بگزارید، وقت نماز نماند سوار شوید. خود انورپاشا به اسپ سفید خود سوار شده بسرعت برق آسا دو جناح را بین خود و بین دولت محمد بی تقسیم کرد. نقطهٔ مقابله را که روسها از آنجا باید میآمدند و نظر به دو جناح شمال و جنوب قدری پستی داشت خالی گزاشتند.

اهالی طبعاً پیاده و خورد وریز رو بگریز بطرف شهر بخانه هاشان روان شدند. عسکر مهاجم بلشویک رسید، رستاخیز عظیم جهاد برپا شد ماشیندارها بر سرتپه نصب گردید، پیادهٔ روس کمونست سنگر زد و گله برسر خلق بی اسلحه و یراق مثل ژاله باریدن گرفت.

انورپاشا برای آخرین بار قومانده داد: با آواز رعد آسای ندای الله اکبر برکشید و گفت تیر قضا باشقه است کار به تفنگ نمیشود شمشیر و بس. با یکتعداد ازجوانان تشنهٔ جنگ مسافر دور از وطن تُرک خود و گروه از آنجوانان وطنی شیدای جهاد و غزا با شمشیرهای برهنه بالای دشمن تاخت آوردند.

درجناح راست طرف شمال آشوب قیامت برپا کردند. ماشیندار بلشویکها مثل تگرگ میبارید و جوانان مسلمان را بالای خاک ناموس و وطن شان همچو برگ درخت میریختاندند.

از طرف دیگر چون جنگ مغلوبه بود بلشویکها در دم شمشیر قوای قومی و افندیهای ترک مثل شلغم ریزه میشدند. روز عید و سرور مسلمین به کربلای

خونین مبدل شده خاک شهر بلجوان از خون فرزندانش لاله رنگ گردید.

ناگهان انورپاشای شیردل درحین حمله بالای جمعیت هشت نفری ماشیندارهای بلشویک در اثر اصابت چهار گلهٔ ماشیندار یکجا در سرسینهٔ چپ از اسپ افتاد و آخرین نعرهٔ مردانهٔ خودرا کشیده گفت بزنید !!!! نمانید !!! قوم پلید را بزنید !!! و نفسهای آخرین این شیر بچهٔ دلاور ترک با این نوای مردانه یکجا برآمد که گفت لااله الاالله ! الله ترکستان و بخارا آلله قوم و وطن !!!

کل پاینده و کجیلهٔ رستم بیک چاه آبی یزنهٔ یونس توقسبای کولابی نعش پاشای ترک و اسپ اورا که بر سرمردهٔ او ایستاده بود به چالاکی برداشته در کجگهٔ تپه گزاشته مقدس پسر کلان "پسر اندر" دولت محمد بی کمر بند، اسناد، دریشی و کلاه و مهر او را به اسپش به زیر کش کرده از نظر دشمن غائب نمود و نعش پاشای ترک عجالتاً همانجا ماند.

بلی انو پاشای تُرک در روز دوشنبه سال ۱۳۴۰ هجری قمری در معرکهٔ دفاع از دین اسلام در خاک بخارا خطهٔ بلجوان شهید شد و آرزو ها را همه به زیر خاک سیاه برد و این شعلهٔ فروزان برای ابد خاموش گردید و پیکر ناقرار و نا آرامیکه در همهٔ عمر جز از حرب و ضرب مشغولیتی نداشت در خاک بلجوان برای ابد آرام گرفت.(۱) شعرا مراثی ها سرودند تاریخ ها نوشتند. خلق گریه و زاری کرد و مردم خروش و فریادهای جانسوزی در ماتم این مسافر بچهٔ نامجو برآوردند:

درسوگ شهادت انور بیک سرودهٔ عارف شیرین سخن چاه آب:

ایدوستان زغصه یکی قصه سر کنم　　　از خون اشک دامن اسلام تر کنم

---

۱ـ بعد از قریب سه ربع قرن با از هم پاشی امپراطوری شوروی جسد مطهر این شخصیت نامی ترک توسط دولت ترکیه به ترکیه آورده شد و در این خاک با عزت و استقبال فراوان مدفون گردید.

این درد تا به چند بود دردلم نهان — باید برون ز رخنهٔ چاک جگر کنم
میسوزدازجفای فلک عضوعضو من — رمزی گر از شهادت انور خبر کنم
تسکین نیافت خاطرم ازگریه دوستان — داغ غمش چگونه من ازدل بدر کنم
آتش فتاد خرمن عمرش به باد رفت — اکنون روا بود که به آتش گزر کنم
رو آورم بسوی معاند ز راه خصم — جای دیگر نماند ز دشمن حذر کنم
چون لاله داغ شدجگر دوستان دریغ — افسوس خورده ناله بشام و سحرکنم

کان دوحهٔ مراد به ملک بقا شتافت
ایخاک برسرم که کس ازوی نشان نیافت
آن آفتاب اوج شجاعت شهید شد
خورشید زیر ابر ستم نا پدید شد

آن پردلی که درصف هجا سوار بود — بر عارضش ز لمعهٔ نور آشکار بود
ازگرز همتش سر اعدا به خاک پست — وز تیر غیرتش دل دشمن فگار بود
یعنی به نام انور غازی پاک دین — اسلام را همیشه به سر افتخار بود
اورا بصد فریب فلک از وطن برید — گویا که چرخ در پی اوکینه دار بود
آورد بلجوان و نشاندش بصدر ناز — تیر قضا مگر ز کمین استوار بود
چون روزعیدجنگ مخالف بهمرسید — چشمش که از شراب شهادت خُماربود
بشکست آنخمار وقضاکارخویش کرد — آن لحظه آسمان و زمین سوگوار بود

شد آفتاب تیره وگردون ستاره ریخت
عقد نظام لشکر اسلام را گسیخت
حسرت نصیب انور غازی شهید شد
یعنی حسین کشته بدست یزید شد

هرگزمکن امید براین کهنه روزگار — بر هیچ گلبنی ندهد رنگ اعتبار
سر گشته ای نیافته در وادی مراد — لب تشنه ای نخورده ازوآب خوشگوار

گاهی کشدحسین علی را به کربلا — گاهی ز خاندان بزرگان کشد دمار
آغشته گه بخون شهیدان کند کفن — گه پنجهٔ یتیم دهد در دهان مار
نفروخت یکچراغ که اوراسحرنکشت — نشگفت یک گلی که ندادش بجورخار
آن پر دلیکه بر سر دشمن دلیربود — از تیر فتنه گشت تنش همچولاله زار

افسوس کان سپهرسعادت بخاک رفت
دور ازدیارخویش دل چاک چاک رفت
گریید خون که انور غازی شهید شد
روی جهان به رنگ گل شنبلید شد

باریدخون دیده که شیر ژیان نماند — رونق فضای عرصهٔ روی جهان نماند
دلها بداغ ناله وحسرت کباب شد — کان غازی دلاور صاحب قران نماند
بفشرده شد زغصه گلوی جهانیان — اندر ضمیر خلق مجال فغان نماند
رفت ازمیانه صولت آنقهرمان دریغ — اقبال و بخت برسرکس جاودان نماند
بادخزان وزید چمن برگ و بارریخت — دیگر طراوتی به گل ارغوان نماند
دل خونشد وزتارمژه ریخت برزمین — یعنی که یک دوروزدیگردرجهان نماند
آن شیرصولتیکه به میدان رزم گاه — کفار را مقابل خود یک زمان نماند
آخرازین جهان به الم رفت زیرخاک — جز داغ و درد بر جگر دوستان نماند

آن ساعتیکه انور غازی شهید شد
گویا که روزگار به کام جدید شد
حسرت نصیب انور غازی شهید شد
یعنی حسین کشته به دست یزید شد

تا بادچرخ اختر طالع به کام باد — اسلام را فتوح و ظفر مستدام باد
گر پردلی به تیغ معاند شهید شد — او را میان روضهٔ رضوان مقام باد
رفت اززمانه انورغازی بنام نیک — صد پر دلی دیگر بجهان نیکنام باد

یعنی امان الله خداوند روزگار ای پنج نوبت او صبح و شام باد
گردستهٔ گلی زخزان ریخت برزمین صد سرو برکنار چمن سبز فام ماند
هم غازیان عرصهٔ دین بادسرخروی هم نائبان دین نبی شادکام باد
تیردعای خسته دلان برهدف رسان او را همیشه توسن اقبال رام باد
هرغازیی که دررهٔ اسلام شهید شد جایش درون روضهٔ دار السلام باد

آن صفدر محارب اعدا شهید شد
بر مومنان جفای زمانه مزید شد
یارب دعای(عارف)اگرهست مستجاب
پیوسته باد حامی اسلام کامیاب

همچنان از یکی از شعرای بخارا:

آمده از شهر اسطنبول غزا کرد آن غریب
آب ونان وخاک وگور بلجوان کردش نصیب
سال تاریخ وفات او غمش گیر ای حبیب

معرکه هنوز گرم است لشکریان و افندیها تنها بقوهٔ شمشیر بادادن کشتار و قربانیهای بیحد و بیشمار قوهٔ دشمن را چندقدم عقب رو به نشیبی زده و سه پایه ماشیندار با کارطوس و چندین تفنگ اولجه کرده و قدری منظم تر جنگ میکنند لاکن قهرمان جنگ دریغ که این وقت ازمیان رفته است. افندیها یکرنگ عساکر قوی را تشجیع میکنند و اکنون هم نعش انورپاشا محض نگاهداشته شده است و میگویند غازی پاشا در محاذ دولت محمد بی مشغول جنگ است و بلشویکها شکست کردند گریختند. اینطور بصداهای بلند تشجیع و تبلیغ مینمایند.

اما در حلقه های خاص شهادت انورپاشا شایع شد. همینکه خبر به دولت محمد بی رسید به آوازهٔ بلند نعره زد وآهی کشیده وگفت:

بی انورپاشا زندگی بمن حرام . شمشیر را عوض کرد به نقطهٔ میان دوصف

هجوم برد و دستهٔ سواران معیتی او نیز یورش آوردند. این دسته از فوج بلشویکها و یکدستهٔ دیگر از فوج بلشویکها که رو بطرف شمال متوجه افندیها و مشغول مدافعهٔ ایشان بودند ناگهان این طوفان را بر سرخود از اینطرف در طغیان دیدند.

که سفله خداوند هستی مباد
جوانمرد را تنگدستی مباد

کارحرب به شمشیر بود. دیگر تفنگ و کارطوس پرانی ضرورتی نداشت و گدای ترازوکش مجاهد غازی وطن من گفت: همینکه کار به شمشیر و مشت و کله افتاد ناگهان دولت محمد بی از عقب یکنفر کمندر واقع جلو راست نموده برسر او هی کرد و از یک دست او گرفته مثل پارچهٔ تورپی بزکشی تهٔ تُقُم(۱) کرده کمندر را به تاخت میبرد.

کمندر درحالیکه گاه پایش بزمین می رسید گاه نی بدست دیگر تفنگچهٔ شنگم هفت تکهٔ روسی از جیب پاتلوی پس پشت خود کشیده از عقب زین به پشت دولت محمد بی سه فیرمسلسل اجرا کرد: گله از پشت هرسه یکجا اصابت کرده از پیشرو از حد پایان سینه و ناف برآمد.

دولت محمد بی غازی درحین مستی و جوش و خروش بزکشی کمندر حتی در دو فیر اول هم نفهمید که گپ چیست؟ به برآمدن فیر آخری دست کمندر ازدست غازی و تُقُم رها شده افتاد. دولت محمد بی غازی نیز از اسپ جدا شده سواران کمندر را که افتاده بود ریزه ریزه کردند.

---

۱ـ تهٔ تُقُم کردن : در بازی بزکشی وقتیکه گوساله از زمین برداشته شده و بلند میشود چاپ انداز بمنظور تحکیم آن از یک پاچهٔ گوساله بدست گرفته و پای راست و ران راست را طوری از بالای گوساله تیر میکند که قوت ران او بحریف مجال دور کردن آنرا نمیدهد.

تیاق، شمشیر، سنگ و چوب، گله هم بر سر بلشویکها یکسان میبارید. نتیجهٔ حرب بگریز دفعتاً وعقب نشینی بلشویکها و فرا رسیدن شب منجر شد.

چون از شهادت این دو پیشوای باشهامت در حلقهٔ بلشویکها هماندم اخباری نرسیده بود همان شب یکباره عقب نشینی کردند که یکهفته آثار و اثر شان در آن دیار نماند. فردا روز دوم عید جسد انورپاشا و دولت محمد بی غازیان اسلام را با دیگر شهداء مسلمین با خاطرجمعی در همان تپهٔ نماز گاه شهر بلجوان با مراسم سوگواری و اعزاز و اکرام شایان بخاک سپردند که به تربت غازی های اسلام مشهوراست.

گدای ترازوکش چاه آبی مجاهد جلوسرهنگ دولت محمد بی و شاهد عینی در صحنهٔ نبرد گفت: دولت محمد بی بعد از افتادن از اسپ صدا زد بگیرید این سگ را که مرا کشت. چون از حرکت نشست برخواست نبود و دانست که رمق های آخرین است گفت دریغ اسلام، دریغ بخارا دریغ بلجوان، دریغ محنت های انورپاشای مسافر بی خانمان تُرک.

گدا گفت درحالیکه سراو در بغلم بود چشم باز کرده گفت گدابای بچم بدستارم منهٔ مرا بسته کن و دو وصیت دارم:

یکی اینکه عثمان قل عناق(۱) را خودت به چاه آب برسان که جوان شد یا به ترکیه برود و در مکاتب عسکری ترکیه تا آخر تحصیل کند پول خرچ دارند هرقدر که بخواهند و بپاشند بس شان است، یااگر ترکیه نمیرود بکابل برود و بمکتب حربیهٔ کابل شامل شود. غرض یگانه فرزند من است غیر از تعلیم عسکری فکر و کار دیگر نکند. چرا صدسال اگر بلشویکها در بخارا حکومت کنند آخر بخارا از بخارا است و برای یکروز هم که باشد دیگر دراینجا نمانید.

---

۱ــ پسر دولت محمد بی (عناق یا عناقچه عثمان قل)

دیگر وصیت و آرزوی من اینکه بعد از مرگ من مرا در همین عیدگاه فراز آن تپه با دیگر شهدأ و انورپاشای غازی یکجا دفن کنید بلکه نعش مرا با انورپاشای غازی دریک لحد بخوابانید و برای من کفن دیگر درکار نیست پیراهن خونین کفن من بس است تا باشد درحشر داغهای قطرات خون من شفاعتگر من باشد و صاحب من دیده بگوید که:

که این شهید نگاه من است ومحضرش است این

اینک مسمط سرودۀ شاعر چاه آب عارف در اندوه مرگ انورپاشا و دولت محمد بی:

فریاد ازین زمانـۀ پر شور و پر زشر
هر صاعقه ز پرده برآرد یکی خبر
آن یکه تاز عرصۀ میدان رزم و کین
در جنگ بر سپاه همه جا یافته ظفر
هنگام آنکه انـور غازی به او رسید
گویا که یافت طایر اقبال بال و پر
دود از نهاد روس بر آورد به نه سپهر
گـم کرده افسران بداندیش پا و سر
غافل ز حادثات سپهر کـج اقتدار
تنها بجنگ روس در آمد دو شیر نر
بردند حمله آن دو تـهمتن به رزمگاه
کردند آفـرین همه با آن دو پر هنر
کشتند کافران سیه روزگـــار را
تا چاشت گـاه عید ز اندازه بیشتر

ناگاه از قضا و قدر چرخ دون پرست
افگند آن دو حامی دین را بخاک پست
افتاده آن دو مرد(۱) دلاور هر آنکه دید
زد پنجه از فراق و گریبان زهم درید
از ماتم دوحامی دین چرخ کوژ پشت
یک تشت خون تیـره شد و ازشفق چکید
فریاد و آه و ناله زهر سو بلنـد شد
خوناب غم زدیدهٔ احباب سر کشید
اهل مجاهدین همه سودند کف به کف
دیدند در میانه دو سردار را شهید
شد بـــی نظام و گشت پراگنده پردلان
هرکس به روز تیره بر گوشهٔ خزید
بس تلخ گشت کام جهانها ازین ستم
در مهد طفل سینهٔ مادر همی گزید
آن روز گشت لشکر اسلام رنـگ زرد
چون ازرمین دوحامی دین گشت نا پدید
"عثمان قلی"(۲) به اسپ پدرچون سوارشد
مردانه وار در طلب کار زار شد
ناگاه از قضا و قدر چـرخ دون پرست
افگند آن دو حامـی دین را بخاک پست

---

۱ــ انور پاشای ترک و دولت محمد بی تاجیک

۲ــ پسر دولت محمد بی که عثمان قل و عناق هم آمده است.

انگیخت رخش در صف اعدا چو پور زال
بگرفت کافران سیه روی را دوال
همچون پلنگ هر طرفی می کشاد چنگ
میکشت روس های بداندیش چون شغال
خود گو که حال عسکر روسی چگونه شد
کاید به خیل صعوه چو شاهین تیز بال
جمع مخالفین همه ماندند تیره روز
از جرئت و تهور این طفل خورد سال
خوشحال آن پدر که از اومانده این پسر
پیروز بخت پر جگر و صاحب کمال
از صبح تا بشام به میدان رزم گاه
بهر خدا و خون پدر میکند جلال
تا کام دل نبرد ز دشمن نداشت دست
خون پدر گرفته زهی نطفهٔ حلال
چشم کسی ندیده و نشنید گوش کس
امروز ساز جنگ تو ای مصطفی کمال
ناگاه از قضا و قدر چرخ دون پرست
افگند آن دوحامی دین رابه خاک پست
در روز حرب باصف دشمن شود بجنگ
نی وهم فیل موت خورد نی غم تفنگ
گر هست در میانهٔ کهسار بلجوان
پیوسته جای لعل بود در میان سنگ

صاحب قران دهـــر اگر خوانمش روا‌ست
زیرا به قتــل روس کمر بست بی درنگ
گر اتفاق اهل مسلمان بهم بـــود
بی شبه تاج و تخت ستد از کف فرنگ
چون تیــغ تیزش آب زخون جدید خورد
بوسیده است آینهٔ کفر پای زنگ
دارم بدل کنــم همه جنگ ترا کتاب
یعنی شوم بوصلهٔ دلچسپ کامیاب
دشت قصیده دور من وخسته پای لنگ
دست رسا کجا که کشم پای در رکاب
از جنگ خویش همت عالی بلند گیر
در آسمان بگردن خورشید کن طناب
ناگاه از قضا و قدر چرخ دون پرست
افگند آن دوحامی دین را بخاک پست

در جنگ برسپاه سران نامی قوای تاجیکیه با افندیها(۱) رهسپار ولایت کولاب شدند. بعضی اقوام اوزبکیهٔ بلجوان راه حصار درپیش گرفته بمعسکر ابراهیم بیگ پیوستند و دیگر از قوهٔ بلجوان که از روز بروز شورش انقلاب یگانه نقطهٔ پرحادثهٔ درخاک بخارا بود به شهادت دولت محمد و انورپاشای غازی از آزادیخواهی و جهاد و غزا باقی نماند و این ورق برای یکبارگی و بکلی درهم پیچیده شد.

اگر شراره های ازین شعله های فروزان و تابناک باقی ماند بیرون بلجوان

---

۱ــ افندیهای ترکیه که با سامی پاشای ترک به ماورألنهر آمدند

در صفحات کولاب، حصار، درواز، قراتگین وغیره بوده است نه درخود بلجوان و آنهم بسیار کمدوام و مؤقتی که به اندک وقت خاموشی کلی اختیار کرده است.

گویا بعد از شهادت انورپاشا نه تنها میدان فعالیت برای بلشویکها در بلجوان صاف نشد، بلکه درتمام خاک بخارا دیگر بقوت فکری، سیاسی، حربی، برخورد نکردند که جزئی ترین تشویش عائد ایشان میشد و میدان شان درتمام قلمرو بزرگ بخارا و همهٔ ترکستان، خوارزم، پاک و صاف شد. خار چشمیکه بود انورپاشا بود.

باید ماهم این دفتر مبارزه و مقاومت را همینجا بپیچانیم و حوادث این بقعه را با نام غازی انورپاشا و دولت محمد بی یکجا در خاک سیاه بلجوان بخوابانیم و همینطور هم بود. دیگر از بقعهٔ پر شوریکه از اول ظهور انقلاب تا امروز بی حادثه نبود چه از مقابله و مقاتله بمقابل بلشویکها و چه درمقابل ظلم و احجاف غارتگران محلی از این قوم غیور کارنامه های بوجود میآید دیگر اقلاً حرفی نمی شنویم.

## ۵ـ افندیها چه شدند؟ دربخارا دیگر چه وقایع رخ داد؟ ابراهیم بیگ چه کرد؟

قرایکه از این افسانه های بالا شنیدید یکقوهٔ بزرگ و یک استناد گاه قوی قوای مدافع وطن در بلجوان در اثر عواملیکه شرح و بیان شد از پا درآمد و نابود گردید. اکنون باید جستجو کرد که عناصر مهم و اعضای این مفرزه چه شدند؟ افندیها که تعدادشان از صدنفر هم زیاده بود بعد شهادت انورپاشا کجا رفتند؟ قوهٔ ابراهیم بیگ که تاکنون بکدام حادثه برخورد نکرده است چه میکند؟ و

اینکه پیکر مجاهدین از جهل شق شد، قوای جمع شده پراگنده گردید، درمیان وحدت اسلامی تفرقه افتاد، سیلاب های خون بین برادران اسلامی جاری شد آیا از این کار نفعی ولو شخصی هم باشد بمیان آمد یا نی؟ بعبارت دیگر قوای پراگندۀ بلجوان با کدام دسته های از مجاهدین مسلح پیوستند یا خیر؟

ما پیشترهم اشاره کردیم که انورپاشا از روی پیشآمد سرد و احوال درهم و برهم روحی مجاهدین این عواقب تلخ را حدس زده و همان بود که اهل و عیال دولت محمدبی را برآورده و خود هم رای داده بود که باید بکولاب رجعت کند. وقتا که سرنوشت مجال این معامله را به او نداد بعد از شهادت او افندیهای معیتی اش با دستۀ کوچک از سران قوۀ بلجوان رهسپار کولاب شدند. طبعاً این وضع بذات خود نقطۀ چرخشی در کارزار حوادث بعدی بود.

درکولاب عاشور توقسبا از ابتدا صفت سرکردگی مجاهدین را داشته اگر دیگر سران قومی از قسم تاجک و عرب و اوزبک وغیره باشند هم بحسب ظاهر زیر اداره و مصلحت عاشور توقسبا بوده نامبرده بصفت رهبر قوا شناخته میشد. افندیها تحت قیادت سامی افندی یاسامی پاشا بکولاب آمده بقوۀ عاشور توقسبا پیوستند. اما بعد از شهادت انور پاشای غازی و دولت محمد بی قهرمانان محاذ بلجوان حوادث تغیر کرد. سلسلۀ مهاجرت اقوام به افغانستان خصوصاً از طبقۀ میران، کلان شوندگان، امرا ومنصبداران، بایان، ملاها، میرآخور ها، توقسباها، پروانچی ها آغاز شد. دلگرمی دیگر از خورد و بزرگ نماند. شهرها دهات آبادانی های سواحل آمو بدون کدام اندیشه و دغدغۀ خاطر به اینسوی آب گزشته جای خودرا گرم کردند، آمد و شدی هم اگر درمیان بود فقط برای کشیدن اموال منقول و باز مانده گان اقارب شان بوده دیگر هیچ گونه دلبستگی به توطن آنجا نشان نمیدادند.

مخصوصاً از آن عده اشخاصیکه بنام فراریها از ایشان یاد میکنیم و آنها

کسانی بودند که در سالهای سابق در اثر قحط سالیها یا در اثر آشوب حوادث داخلی مثل بغاوت سردار اسحق خان یا امیرعبدالرحمن خان یا جنگ ها بین پسران دوست محمدخان و برادران او و امثال اینها به پاردریا پناه گزین شده و آنجا توطن اختیار کرده بودند این گروه بنام فراریها آمده به اوطان اصلی شان جاگزین گردیدند.

گروهیکه بنام مهاجر یاد میشوند از سواحل جیحون از پامیر تا کجائیکه میدانید یعنی تا آخرین نقطهٔ اتصال ما و بخارا یعنی حواشی هرات حال بدین منوال بود. گویا کسیکه در خاک بخارا دست و پای داشت خود را به هرگوشه و کناری که توانست کشید به این حساب رشتهٔ بند و بست جهاد و غزا هم سستی اختیار کرد ودیگر آن جوش و خروشی باقی نماند. اگر قوتهای هم در زیر اثر سرکرده ها باقی بود فعالیت شان بدور خانه و محالات خود شان بوده برای آینده کدام تأثیر و نتیجهٔ از آن حدس زده نمیشد. طبعاً در چنین حالت اضطراب و اضطرار هرقوم و هر سرکرده بدور و نواح خود قُرُغ بوده بدامنی و یگان خطر احتمالی را مدنظر میگرفت.

افندیها با چنین روحیهٔ جنگجویانهٔ اهالی که پایه های آن یک قلم رو به سستی نهاده بود باقیماندهٔ از آنچه که با انورپاشای غازی شهید شدند به کولاب آمدند. عاشور توقسبا بنام غازیها، مهمان ها و مجاهدین اسلامی آن پیشآمدی به ایشان نمود که مردم در مقابل انورپاشا اختیار کرده بودند.

اگرچه کدام قوهٔ دشمن در این نواحی نبود قوماندانی عسکری قوای کولاب را به ایشان تفویض نمود و همه سواران قومی را بخدمت ایشان محول فرمود. یعنی هرچه توجه و اهتمام را از عزت و قدردانی و تعمیل امر ایشان دریغ نکرد. سامی پاشا کلان ایشان و حاکم مطلق العنان بوده همه قوتها تحت تأثیر او قرار گرفتند.

این وقتی بود که آوازهٔ شهادت انورپاشای غازی ترک از رهگزر جرايد و گزیته های مسکو بتمام دنیا شایع شد. شاه تگناو بوسیلهٔ کسانیکه با فاروق افندی حامل پیام انورپاشا بچترال و وایسرای هند بودند خبرشهادت انورپاشا را با نتیجهٔ اینکه فاروق افندی به ترکیه مراجعت کرد. افندیهاهم از راه افغانستان با راه چترال باید رهسپار ترکیه شوند و دولت بریتانیه بشنیدن خبر شهادت انورپاشا که قبل از توصل فاروق افندی بخاک هند شایع شده بود در مقابل خواسته های انورپاشا جواب نفی داده است پیام مذکور و خواهش مراجعت افندیهارا بکولاب رسانیدند.

سامی پاشا در کولاب بمقابل پیشآمد نجیبانهٔ که عاشور توقسبا و مردم کولاب به او کردند بهر فکر و خیالیکه بود قبل از وصول جواب فاروق افندی از تفرقه اندازی بین سران قومی کارگرفته عوض کدام فکر جهاد یا اجتماع قوا شروع کرد به ظلم و احجاف و جمع آوری مال و منال مردم.

مثلاً یکی از ناروائی های او اینکه عاشور توقسبای کولاب که در مقام جهاد و سرکردگی اقوام نظر به دولت محمد بی شهید مرتبهٔ دوم را داشت و همه سران کولاب، قرغان تیپه، آنطرف قراتگین، درواز او را حرمت میکردند برهبری و سرکردگی او تسلیم بودند، او خود سامی پاشا را گزیده تمام قوتها را در اختیار او گزاشت و به اعزاز و اکرامش پرداخت، دفعتاً او را غافلگیر و بندی نمود بلکه اورا زجر بدنی و شکنجهٔ زیادی هم داد.

بهر دهکده و قریه و خانهٔ آبادیکه سراغ میشد چور و چپاول کرده مال و متاعی می اندوخت. هرجا اسپ خوب و دولت و ثروت بود بکمال بیشرمی در صدد جمع آوری میشد و مدتی عاشور توقسبا را در طبیلهٔ اسپها محبوس نگاه کرد تا اینکه افندیهای معیتی او خودشان بستوه آمده یکدسته از بندر آهن قلعه از جیحون عبور کرده از راه کابل به اوطان شان عودت نمودند. سامی پاشا که دراینوقت وظیفهٔ یک دزد را اجرا میکرد بعد از یک مدتی خپ و خموش راه فرار

گرفته آوازه انداخت که از درواز بدخشان بخاک چترال به چین پناه میبرد. اما معلوم شد که از درواز به فیض آباد بدخشان و از آنجا بکابل رفته وبنام ترکیهٔ وطنش از افغانستان خارج شد بدین ترتیب از افندیهای ترک یگان نفر هم در جنگ بخارا باقی نماند.

کار جهاد و غزای مجاهدین که از نظم و نسق افتاده بود دستخوش تأثیرات جهل، نفس پرستی، خودخواهی و مصایبی دیگری شده بود ماند بخود ملت و همان دسته های تیت و پراگنده که بهر محال تحت اثر کلانشوندگان قومی روز می گزرانیدند.

اینوقت است که در تمام خاک بخارا فقط یک قوتی که فی الجمله جمعیتی داشته به اطراف و اکناف آوازهٔ از آن بگوشها می رسد ابراهیم بیگ لقی درحصار است. در دیگر ولایات اگر مجاهدین هم موجود باشد مثل کولاب کدام رنگ و رونقی نداشته باعث تشویش طرف مقابل نیست. فقط آنچه که از اندیشهٔ طرف مقابل است اکنون در همه جای خاک بخارا قوهٔ ابراهیم بیگ لقی درحصار است وبس.

بلشویکها مادامیکه از معاملهٔ انورپاشای غازی و دولت محمدبی در بلجوان فارغ نشده بودند اگر قوتی را بقسم سیاهی نامزد حصار و بالای قوهٔ ابراهیم بیگ کرده بودند قسم تظاهر و حریف فریبی بوده تمام دسایس و پلان و توجه و عمل ایشان مشغول قلع و قمع قوهٔ بلجوان بود که این کار طور دلخواه بلشویکها انجام شد و اکنون میماند قضیهٔ حساب ابراهیم بیگ لقی در حصار که دیده شود انکشاف قضایا چگونه صورت گرفته است.

## ٦- پراگندگی و شکست قطعی قوای ملی
## فرار ابراهیم بیگ به افغانستان:

بعد از شهادت انورپاشای غازی تعرضات و لشکر کشی های بلشویکها همانصورت های اولی را بخود گرفت، قوتها به شهرها و قرغان ها قرار گرفته بدون از مفرزه های حصار که بمقابل قوای ابراهیم بیگ ترتیبات محکمتر و تجهیزات و قوت بیشتری بود در دیگر محالات فقط همانقدر قوت بکار برده میشد که اهالی همان محال را مشغول داشته از تعاون و تساند و رساندن قوه و کمک ابرهیم بیگ جلوگیری کنند. زدوخوردها بصورت بطی جریان داشته مبارزین کدام دستۀ روندۀ یک محال بدیگر محال را گیرکرده حمله مینمودند و آنطور مقابله با جنگ وحرب و ضربیکه قاطع و فیصله کن باشد موجود نبود.

ثقل اجرآت بلشویکها بروی تبلیغات و پروپاگندها و وعد و وعید بین اقوام زیاده تر بود. طورمثال بعد ازینکه سامی افندی در کولاب مصدر خیلی فجایع و رسوائی ها شد و با مال و متاع چورکردۀ خود گریخته رفت، تعدادی از طرفداران بلشویکها بدُلپُری همین طبقه بدون کدام دغدغۀ خاطر آمده در شهر کولاب داخل قرغن گردیدند. حال آنکه اینجا بعد از حملۀ میر عبدالله خان بدخشی و شکست بلشویکها دیگر اثر و آثاری از ایشان نبود.

همینکه بلشویکها به کولاب داخل شدند به پروپاگند و تبلیغات شروع کردند و بهانه شان یکی همین روش تازۀ ترکها بود. اکثر سران و سرکردگان مجاهدین را توانستند بخود جلب نمایند. مثلا عاشور توقسباکه فریب ایشان را خورده در اثر دلداری که از سامی افندی تُرک داشت به معسکر بلشویکها تسلیم شد. بعد از یکی دو ماه که بعضی سران تحت مراقبت بودند و بعضی هاشان

بحصار بدستهٔ ابراهیم بیگ پیوستند. یکایک تسلیم شدگان به انواع شکنجه بقتل رسیدند. از آنجمله عاشور توقسبا که در غیرت و شجاعت نظیر نداشت بضرب چوب و شکنجه های غیرانسانی جان دادند.

به این طریق گویا کولاب که مقام دوم موقیعیت جنگی را در بخارا داشت نیز کارش به اتمام انجامید. سران و سرکردگان چیزی کشته شدند چیزی شان بحصار رفتند و چیزی هم بخاک افغانستان پناه آوردند.

اگرچه در خاک بخارا مسقط الرأس ابراهیم بیگ ولایت حصار را به تمامها بالشویکان تسلیم شده باشند هم ما به خاتمهٔ روزگار جنگ و جدال کولاب کار جهاد و غزارا در آنجا نیز تمام شده یافته دیگر کدام امیدواری را برای مدافعه و مقابله از مجاهدین پیش بینی کرده نمی توانیم.

روندگان آمده عوض اینکه به مجاهدین کارطوس سراغ کنند با اسپ های تیزتک کارآمد غزا و جهاد خریداری کرده ببرند، اکنون برای روس ها و خانم هاشان عطر سراغ میکنند، البسهٔ سندی، ابریشمی میخواهند، مهره باب و مرجان حمل و نقل می نمایند. سخن از مجالس وعظ کمونست ها بجای میر، قاضی و املاکدار است. اکنون گیپاو، احجاب عدل، کمندر وغیره چهره نمائی کرده و در اطراف ازین نامها را میشنویم. رقم برگشت، انقلاب خاتمه یافت و وضع زندگی مردم تغیر کرد. کالخوزها بمیان آمد شرکت و اقسام آن پیدا شد، سلسلهٔ ورود و صدور اموال قاچاق جاری گردید و بهر محال در سرحدات مگزین ها گشاده شده اموال رخت باب، شیشه باب، جودن باب، اقسام بیل ها، شاخی های کارآمد دهقانی یعنی سه شاخ چهارشاخ و پنج شاخ لمپه ها چراغ دانها و اقسام و امثال اینها بنام " افغان تورگ " در موسسه های تجارتی سرحدی برای صدور به افغانستان مهیا گردید. و سلسلهٔ تجارت آزاد و ورود آن به افغاستان جاری شد.

تنها دراینوقت چیزیکه از وحشت و دهشت احوال موجودهٔ پاردریا حاکی و

نمایانگر است همانا هجوم بیحد و حصر مهاجرین است سیل های مهاجرین از پامیر تا هرات در خاک ما بشدت جاریست با اینکه از این سوی آب مقابل مهاجرین از هیچگونه بیعاطفگی دریغ هم نمی شد و سرحدداران آنوقتهٔ ما درگرفتن و قاپیدن اموا ل و دارائی مهاجرین درلب دریا و حتی تعرض به ناموس شان کوتاهی هم نداشتند، بازهم طوفان هجوم مهاجرین جاری بود. و نسبت بظلم و تعدی و کشتار و وحشت و استبداد روسها و بلشویکها مشکلات و موانع مهاجرت را ترجیح میداند.

بیائیم به اصل مقصد، شهادت انورپاشای غازی و دولت محمد بی بروز دوشنبه ۱۰ ذی الحجهٔ سال۱۳۴۰ هجری قمری مصادف به ۱۳۰۲ شمسی و شکست قطعی و یکبارهٔ مجاهدین و هجوم ثانوی بلشویکها از بایسون به بلجوان بود.

قوای بلجوان دراین سال از هم پاشید، شکست قطعی پیش آمده درهمهٔ ولایات پای بلشویکها باز شد. ترکهای اسطنبول پس از شهادت انورپاشا از خاک بخارا خودرا کشیدند. هیچ ولایتی بغیر از حصار که ابراهیم بیگ لقی آنجا اطراق دارد نماند که اثر و آثاری مجاهدین در آنجا موجود باشد. هنوز مرکز عمومی بخارا و اداره محض از روی نام تحت ریاست فیض الله خواجه تشکیل یافته و البته کمونستها با روس های بلشویکی بفکر پیش برد مرام و مقاصد خود مشغول میباشند.

در ولایات دیگر غیر ولایت حصار کدام دسته های کوچک که از طرف بلشویکها و جدیدیها نام باسمچی بالایشان گزاشته شده بود بنام باسمچی اگر موجود شود برای چندی و بتعداد کوچکی بوده در اثر گماشتن جدیدیها این به اصطلاح باسمچیهای که بخدمت بلشویکها بمعسکر ایشان پیوستند برای امحای این خدمت میکنند، محو و نابود میشوند و حاجت بسوقیات عسکری بلشویکها نیست.

تنها در ولایت حصار است که قوۀ زیادی تحت اثر ابراهیم بیگ لقی جمع گردیده در آنولایت پر خوار و بار یکجا قرار نداشته بصورت جنگ و گریز از اینجا به آنجا و از آنجا به اینجا بنام جهاد و غزا و از رویاروئی و مقابله شنیده نمیشود.

تا روزیکه حساب بلجوان یکطرفه نشده بود آنهمه سخت گیری بالای حصار نبود و ابراهیم بیگ هم دلخوش که حادثۀ بالایش بسختی نمی آید. اکنون در فضای بخارا یک غباری از مقاومت که باید مانده باشد او و قوای معیتی اوست هر چه بادا باد. حوادث آینده نیز تماماً بالای او میباشد.

ابراهیم بیگ بعد از شهادت انورپاشا و دولت محمد بی و پاکشیدن میدانهای کولاب چون در مقابل بلشویکها تنها ماند ساحۀ فعالیت خودرا وسیع تر گرفت تمام ساحۀ بلجوان، حصار، تا حدودات قبادیان ساحه و میدان فعالیت او بود. لاکن کارش ازین لشکرداری و جم وجوش جز از یکجا بدیگرجا تغیر محل و روز گزرانی و چیزی دیگری نبوده سرانی مثل الله نظر توقسبای قّلغُ، توغی سری، عظیم بی و امثال ایشان دور او جمع شده هرگاه کدام شبیخون و حملۀ ناگهانی قُولیَ دست میداد خوب و الا مثلیکه در دیگر محاربات و جنگهای او همه جا دیده شده درمقابل جزئی ترین دستۀ عسکری مسلح بالشویکها مقاومت کمتر نشان داده و جای خالی میکرد.

این بود رقم جنگ او در پاردریا. در دوران جنگهای اوهم، گاو، مرکب، اشتر، گوسفند"میش" اُولجه از نام جدیدیها بذریعۀ گماشتگانش به اینطرف دریا میآوردند و ازینجا اسلحه و کارطوس و چای خریداری کرده بنام او برده میشد.

اسلحه جات همان اقلام و اقسامی بود که از پاردریا بذریعۀ مهاجرین وارد شده و باز که میرفت هم از خود مهاجرین خریداری و بذریعۀ خودشان میرفت و البته این اموال تجارت یعنی قاچاق و تیر و بیر اسلحه که بذریعۀ خود مهاجرین

صورت میگرفت بصورت دزدی عبور و مرور داشت و کارکنان حکومت ما اینجا و مامورین شوروی در بنادر شورروی از آن آگاه نمیشدند.

از شهرما چاه آب هم دو نفر غریب محمد ملقب به اوروسی و افغان بیگ ورنخواه دوسه سال همین پیشه را داشتند. به آوردن گاو و اموال رخت باب از نزد ابراهیم بیگ و بردن اسلحه و دیگر مایحتاج شان شهرت داشتند. امثال اینها از شهرهای روستاق، تالقان، حضرت امام، خان آباد، آهن قلعه کسانی از وطن هم بودند که بواسطهٔ منافع شخصی در تیر و بیر اموال قاچاقی مثل مهاجرین رفت و آمد میکردند.

گاهی شنیده میشد که ابراهیم بیگ به نواحی قره تاو آمده گاه آوازهٔ او درکولاب میشد، گاه درحصار بلجوان اما چونکه مقر و مؤطن اصلی او حصار بلجوان بود ساحهٔ فعالیت و استقامت او هم بیشتر آنجا بود.

سلسلهٔ زد و خوردهای بین قوای ابراهیم بیگ و بلشویکها اگر یک دوسال بطول انجامیده باشد هم بواسطهٔ کجدار و مریز نتایجی نداد. برای ملت بخارا با این دست آوردهای ناچیز و یا هیچ نظامی از نظر اقتصادی یک آفت بزرگ بود. این افراد هزار سوار دریک ده و قریه رفته از رهگذر آذوقه اسباب خرابی و پریشانی آنرا فراهم میکردند و باز که آنها گزشته بودند بهانهٔ بدست بلشویکها و جدیدیها آمده بود و بنام معاون و یاردَم چی باسمچی ها نیمهٔ اشخاص خون در روی آن قریه را از تیغ می کشیدند.

اگرچه بعد از تصفیه شدن حساب مجاهدین فرغانه و سمرقند و پس از برهم شدن روزگار انورپاشا و دولت محمد بی در بلجوان و بعد از پاشیده شدن نظم و نسق کار مجاهدین کولاب آنچه از باقی ماندهٔ قوای ایشان بود همه بقوهٔ ابراهیم بیگ پیوسته جمعیتی بزرگی را تشکیل داده بود. اما از نگاه کیفیت حرکات او از اینکه با دشمن اصلی جنگ کمتری براه میافتاد بیفایدهٔ محض بوده

هرقدم از نگاه تولید خسارات مادی، حس نفرت و کدورت اهالی را کماهی میکرد. در روزهای اخیر قوای معیتی ابراهیم بیگ به ششهزار سوار می رسید، این قوه با وصف نداشتن اسلحه و مهمات جنگی و نداشتن علم و فن حربی، سیاست و تدبیر اداره، دماغ و مفکورهٔ پیش برد مقاصد و حرکات انقلابی را هم نداشت. فقط دستهٔ سواران ششهزار نفره بودند که بنام غازی و مجاهد دور ابراهیم بیگ جمع شده و از جنگ و مبارزات شان کمتر شنیده میشد بلکه برعکس از نگاه نظر خوار و بار و اطراق شان در قریه ها و دهات که اکثراً بدوش اهالی بود بالای مردم تولید عذاب صورت گرفته و نتایجی که در چنان شرایط حساس تاریخی به امید مردم بستگی داشت دست نمیداد.

بنأ از این کار جز از سرگردانی خود و اتباع خود و بجز از پریشانی و بربادی محیط ماحول کدام نتیجهٔ از ایشان متوقع نبود و چنان هم شد. سرانجام انقلابی را که ملت مسلمان بخارا علیه یک نیروی مهاجم و ددمنش و استعمارگر باید به پیروزی میرساند در عدم رهبری درست و باتدبیر و فداکار بسقوط و شکست مواجه شد.

این معامله از دوطرف اسباب تباهی ملت را فراهم میکرد: قراریکه گفتیم بهرمحال و قصبهٔ که سم اسپ این نیروها میرسید بیشتر نفوس آن بنام یاردَم چی ایشان طعمهٔ تیر باران بلشویکها میشد.

در اوائل طبعأ بواسطهٔ عدم انسجام امور مسکو و حوادث موجود در هر ملک فرغانه، سمرقند، ترکمنستان، البته بر تمام معنی برمسائل بخارا رسیدگی نمی شد، از رفتار بلشویکها درهمه وقت بطی و طال و چال بود. رفته رفته کار ادارهٔ مسکو تا آخرین نقاط قلمرو روسیهٔ شوروی قوام گرفت البته طرد و نفی و راندن ابراهیم بیگ به نزد قوای شوروی کار مشکلی نبود. زیرا یک تفنگ جواب هزار نفر بی اسلحه را میگوید و یک ماشیندار برای خاموش ساختن یک شهر

مردم دست خالی کافی است.

هرقدر روزها میگزشت کار جمع وجوش ابراهیم بیگ به سستی میکشید و سلسلهٔ نظم و اداره هر آن روز ماه و سال از هم فرق کرده میرفت. ازیکطرف کار قشون روسی بواسطهٔ تجدید قوای مسلح قویتر میشد کار قوای ابراهیم بیگ از بیسرانجامی های نبودن یک مرکز و قوهٔ اطمینان بخش نبودن آذوقهٔ انسانی و حیوانی بصورت کلی، نداشتن اسلحه و مهمات جنگی کافی درجنگ و خودغرضی و عدم محبت ابراهیم بیگ بجنگ و مقابله رو بشکست و تزلزل بود. بلکه از که تا مه نتیجهٔ حرکات و اجرآت خودرا خوب دانسته بودند.

در ظرف این دوسالیکه ما از آن یاد کردیم اکثر سرکرده گان بعواقب این مبارزه پی برده مثل الله نظر قرلُق وغیره بتدریج باقوهٔ معیتی خویش جدا شده هرکدام بهرگوشه و کنار پناه بردند یا به افغانستان آمده دیگر در فکر جهاد و غزا نگشتند. عدهٔ هم بوعد و وعید مرکز تبلیغاتی بلشویکها فریفته شده بحکومت تسیلم و سرانجام بسرنوشت امثال عاشور توقسبا گرفتار گردیدند.

ماند ابراهیم بیک و جمعی از اقوام خود حصار و لقی و یکتعداد کم از مجاهدین فرغانه و خوقند که تاب مقاوت و استقامت را در مقابل مفرزه های مجهز و مکمل بلشویکها نیاورده اخیراً در تیرماه سال ۱۳۰۴ هجری شمسی با تعداد زیاد از افراد لقی ها و چهل پنجاه نفر سران مجاهدین فرغانه و سمرقند که تحت سرکرده گی شیرمحمد بیگ فرغانه بودند و سرکردگان لشکری خود مردم بخارا از بندر کاکل آهن قلعه و دشتی قلعه تا امام صاحب از چند جای دریای آمو گزشته، در حضرت امام، آهن قلعه، دشت قلعه، روستاق، تالقان، قندز، خواجه غار، کشم و اشکمش استقامت نمودند.

به اینطریق طومار تمام مقاومت وانقلاب که بنامهای مختلف جهاد، غزا، جنگ های آزادی خواهی علیه کمونست و بلشویکها یا از طرف مقابل بنام فتنه و

فساد باسمچی ها شهرت داشت یکقلم پیچیده شد و آنهمه غوغا خاموش گردیده ورق زندگی برگشت و روزگار بایک قیافهٔ نابلد و غیرمانوس در خاک بخارا در سینهٔ دنیای شرق در مغز جهان اسلام عرض اندام نمود.

اینک پنجاه وشش یا پنجاه وهفت سال(۱) است که بخارا درلباس دیگر در طرزحیات و اجتماع دیگر در دین و آئین دیگر عرف و عادات و اخلاق دیگر زندگی دارد. سخن ما تااندازهٔ بدرازا کشید. بخارا و موضوع تاریخ آن مورد بحث ما نیست و نبود و ما که میخواستیم بذکر سوانح و سرگزشت ابراهیم بیگ بپردازیم و شمهٔ از حالات و حیات اورا که بنوبت خویش او هم ناخنی بدل افگار ملت بخارا زد و رفت، چون طوریکه خواندید از خاک بخارا بود و ماجرای او و دورهٔ اولیهٔ زندگیش مربوط به بخارا و اهل آن و حکومت نو بخارا یعنی بلشویکان بود خودرا به اینقدر تطویل و زیاده گوئی مکلف دیدیم. حصهٔ اول مقاله و گفتار خودرا که مشعر برحیات اولی ابراهیم بیگ و سرگزشت بیحاصل او در خاک بخارا باشد اینجا پایان دادیم.

در اینکه در بعضی مقام حکایت بتفصیل و تشریح بیشتر رسید، یا بعبارهٔ دیگر در مورد ذکر احوال و افکار ابراهیم بیگ و کرده های او درصحنه های مختلف حیاتش چه خصوصی باشد و چه شخصی و اجتماعی یا اخلاقی یا حربی باشد و سیاسی از روش خوب و بد او و از آنجهت بوده است که ظهور او در قطار سران و سرکردگان مجاهدین بخارا خصوصاً بعد از فرار امیرعالم خان پادشاه بخارا به افغانستان بحیث یک قهرمان جنگی مدافع از دین و وطن و یک شخصیت

---

۱ــ این اثر در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در زندان دهمزنگ کابل برشتهٔ تحریر در آمده است. جهاد ملت افغانستان و حوادث اخیرجهان و از همپاشی شورروی صفحات جدید و تازهٔ دیگری در تاریخ زندگی این مردم باز نموده است که کیفیت این اثر را متاثر نمیسازد.

مهذب پاکدین دنیای اسلام ابراهیم بیگ، غازی بیگ، میرغازی چنان شهرت او اوج گرفت که درحلقه های دوردست بگرفتن نام او مسلمانان خوش باور ساده دل سخت بخود میبالیدند و مفتخر بودند.

به اندازهٔ محبوب قلوب بود و مردم مجذوب اخلاص و عقیدهٔ او که بنام سلامتی سر او قربانیها و تصدقات میکردند.

اما زمانیکه کارروائی ها و اطوار و احوال کردار او تحت مطالعهٔ دقیق قرار داده میشود قضیه معکوس است. از روز مرگ پدر او یرلیغ منصب پدرش از طرف پادشاه بخارا بنام او آمد و او به لاقیدی و بی اعتنائی آنرا رد کرده ابا آورد که هرچند همکاری با امیری بچنان شخصیت و دستگاهی به آن فساد قابل درک هم بوده باشد و اما دوری جستن از اداره و کار مردم نیز راه حل قضایا و مداوای درد ملت نیست. در مورد ورود پادشاه بحصار تمام سران و سرکردگان بخارای شرقی گرد او درحصار جمع شدند آنجا میشد مصلحتی کرد و برای درد بیدرمان آشوب وطن و آفت خانه برانداز چاره جست، نتنها درمقابل امیربخارا هم اعتنائی نکرد بلکه برسم مهمانداری هم از سران مجاهدین اطراف و اکناف مملکت یک احوال پرسی ننمود.

بعد ورود انورپاشای ترک که درنتیجهٔ رهبری وتعلیمات حربی او سروکار بلشویکها به بایسون کشید و آنجا درحالت مخمصه و اختناق بودند شکست لشکر شده مراجعت کرد و دیگران از وی پیروی کردند.

پس ازآمدن بحصار فتنهٔ جنگ تاجکیه و اوزبکیه براه افتاد و خلقی از مسلمانان بخاک و خون کشانید شد و دروازهٔ شکست قطعی بروی مسلمانان گشود شد که مصالح عمومی مردم عکس آنرا میخواست.

انورپاشای غازی را که وجودش در خاک بخارا ازمغتنمات بود بی سبب مگر اینکه بجرم خدمات و جانفشانی های او در راه دین اسلام و ناموس بخارا

چهل و سه روز محبوس کرد.

بعدها هم که دیده شد این مرد در هیچ مصلحتی سر در نیاورده جز اینکه یکتعداد از مردم دردمند و آزادیخواه دانسته و ندانسته دور او جمع شدند و او بدون کدام هدف معین و مشخص چهار صبائی بنام غازی و مجاهد بکوه و دشت و دره گشت و گزار نموده اسباب خسارهٔ مردم را فراهم کرد دیگر برای ملت مستضعف و مدافع تسهیلاتی و برنامهٔ فراهم نکرد تا به آرمان خود دست یابند.

حالا می بینیم خاک بخارا را چسان باعدم سازشکاری و اتحاد با سایر مجاهدین و خام سنجی های خویش ترک کرد و چگونه بیک مملکت آرام و اسلامی پناه آورد و اینجا چه اعمال و افعالی از خود نشان میدهد.

آری مشت نمونهٔ خروار به لکها خانوار مسلمین مهاجر که پناهگزین خاک تنگباش افغانستان شده اند دراثر راه و روش این مرد با نام مجاهد و مبارز غازی دنیای اسلام ؟ چه نام نیک و عزت و آبرو و اعتبار میماند و در مقابل پیش آمد احسانکارانهٔ مردم افغانستان خود او و قوم پناه گزین و بی جای و پای او چه عکس العملی نشان میدهند. اینک بشرح ماجراها و روش معقول و نامعقول دورهٔ حیات ثانوی و جنجال برانگیز او در وطن خودمان افغانستان پرداخته میشود. هرچند تاریخ افسانه ها و داستانهای زیادی ازین قبیل دارد. مردان حادثه ساز تاریخ مطابق احوال و برداشت خود تصامیمی گرفته اند. اما این شیوهٔ قضاوت ما درینجا و درخصوص این مرد که نام مجاهد را بالایش گزاشتند متکی به بسا فکتها و حقایق است که طی آن چراغ انقلاب در بخارا خاموش شد، مجاهدین واقیعی از صحنه رفتند، عوض جهاد در سرزمین بخارای تاریخی، آشوب و جنگ بخاک افغانستان کشانیده شد و عاقبت هم ناعاقبت اندیشانه و سهل انگارانه با قیمت تباهی و عهده دار شدن مسؤلیت قتل و نابودی همسنگران خود که شاید هم صدها تن آنها درد وطن و ملت را میداشتند همه را درگیر انتقام جوئی و غضب

دولت افغانستان بخصوص سران قوم حاکم درون دولت (پشتونهای جنوبی) گزارد و خود تسلیم روس دشمن تاریخ و فرهنگ منطقه شد و افتخار مقاومت ملت بخارا که بی سبب به او چسپ زده شده بود با خونبهای صدهازار تاجیک و اذبیک و ترک ازجمله شخصیتهای چون انورپاشای ترک و دولت محمد بی به بهای ارزان فروخته شد.(۱)

---

۱ــ خوانندگان محترم در مقایسهٔ قضایای امروز افغانستان با آنزمان میبینند که امروز نیز جمعی از افراد هستند که به سؤ استفاده از نام مقدس جهاد متأسفانه در چور و چپاول بیت المال، کشتن افراد بیگناه و ریختن خون مردم مسلمان کشور ما اشتباهات و جنایات بزرگی را مرتکب شده اند. (حق حرمت و احترام مجاهدین واقعی ما که تا همین دم که بکار چاپ این اثریم در مقابل تجاوز خارجی بسنگر اند و همانطوریکه با خرس قطبی شمال یعنی شوروی اشغالگر پنجه نرم کردند با اهریمن مزدور و غلام غلام یعنی شغال جنوب میرزمند کاملاً محفوظ است)

در واقیعیت امر از دو سمت بکشور ما پول و کمک آمد. یکی از غرب (آمریکا و کشورهای غربی) و عربستان و چین و سایر کشورهای مخالف شوروی و دیگری از طرف شورروی و اقمارش. این کمکها و یاری رساندنها بدون شک خونبهای ملیونها شهید و خسارات مادی بیدریغی بود که ملت در مجموع پرداخته بود و میپرداخت. امروز ازین خونبهای ملت ثروتمندانی را میشناسید که گذشته های زندگی شان پر از دشواری های تحسر آفرین اقتصادی بوده و بنان خوردن محتاج بودند. اما اکنون ملت میبینند که از داخل تا خارج چقدر بیباکانه و ناجوانمردانه این خونبها را که جزء بیت المال بوده بکیسه های شخصی خود سرازیر نموده اند و یکتعداد از این ثروتها هم چه سخاوتمندانه بیک مشت ارازیل و اوباش و بی تهذیب بخشیده میشود تاجمع دزدان خودرا قوت دهند. (غیر از کمکهای بین المللی، آبلهٔ کف دست مردم هم شامل عشر و ذکات، خمس، لاجورد، طلا، زمرد و مالیات و محصولات گمرکها از شمال تا جنوب و از رهبر تا امیر همه به ناروا و فساد مشت چپاولگر بمصرف میرسد و ملت میداند و دوش خم زیر بار فقر و فلاکت و بدبختی هایش.

# بخش دوم

# ابراهیم بیگ در افغانستان و انجام کار او

## فصل اول :

## ابراهیم بیگ در افغاستان

### ۱- عبور ابراهیم بیگ و همدستانش از آمودریا

در آن مختصر اشارتیکه در فرار ابراهیم بیگ به افغانستان صورت گرفت فهمیده شد که بعد از هجوم بلشویکها و شهادت انورپاشا و دولت محمد بی معسکر ابراهیم بیگ که یگانه محل اتکاء تمام قوتهای پاشان و پراگندهٔ مجاهدین بود، هدف توجه قوتهای بلشویک قرارگرفته از یکسو قوهٔ هنگفت دشمن و از سوئی دیگر نا رضائیتی و عدم اعتماد ملت از روش او و در مقابل انورپاشا و کشت و خون بین الاقوامی دیگر تاب استقامت را درخاک کوهستاني و پهناور بخارا که بزرگترین سنگرهای طبیعی برای مقاومت و مقابله علیه روسها بود نیاورده و به شمال افغانستان پناه آورد. این فکر و عمل توأم به وقتی بود که سیل مهاجرت مردم بخارا به افغانستان طوفانی بوده و از بغل پامیر تا کنار هرات در روی رود جیحون تل و حسیرهای عابرین یک دقیقه هم آرام نبوده شب و روز در گرمی و سردی پنهانی و آشکار مردم بدون پرس و پاس از هر ولایت و محال بجوار مقابل

از دریا خود گزشته می آمدند.

در ذیل همین هجوم مهاجرین، ابراهیم بیگ قبل از آمدن خود یک تعداد از اقارب و اعضای فامیل خودرا از دریا از حدود خواجه بهاألدین و کاکل دشتی قلعه عبور داده و طور بسیار سری که جز از همان محرمان فامیلی خودش کسی آگاه نبود در بهارک(۱) تالقان جاگزین ساخته بود و کسی نمیدانست که فامیل و اقارب ابراهیم بیگ لقی است یا کسی دیگر.

نا گفته نماند که ابراهیم بیگ درین فن و این تکتیک مهارت فوق‌ـ العادهٔ داشت در روزگاری که در سال ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ در صفحات تخار و بدخشان به ایجاد حوادث و بغاوت مبادرت داشت، فامیل او اکثراً در بادام چی و قریه های بی نام و نشان اوزون کوتل روستاق استقامت داشت حال آنکه خود او و حصهٔ از فامیلش و بمعنی دیگر مسکن معین و معلومش همان چهار درهٔ قنذ و بهارک تالقان و گاه اشکمش میبود.

اهالی قریه هم هرگز نمی دانستند که فامیل از کجاست و مربوط به کیست؟ همچنان بعد از مراجعت دوبارهٔ ابراهیم بیگ به پاردریا و شکست قطعی و پایان همه کارروائی های نظامی قوتهای معیتی او وقتیکه به تعداد کثیر از عائله و فامیلهای خود لقی در حدود سواحل دریای خاک چاه آب بیسر مانده گرفتار شدند دو نفر زنان و خاشنه گان و فامیل ابراهیم بیگ نیز گرفتار شدند، اما تا آخر وقت هیچکس ندانست که اینها چه کسانی هستند. بعد از توقف چندماه در چاه آب وقتیکه عائله و فامیلهای لقی ها که بطرف خان آباد آورده میشدند هم کسی به این کار آگاه نشد. عائله و فامیل او و بعضی از سران معروف که به درجهٔ دوم از ابراهیم بیگ شهرت داشتند نیز شناخته نشده و خودشان و دیگر

---

۱ـ بهارک محلهٔ نسبتاً کوچکی در جوار شمالغربی شهر تالقان

فامیلهای قوم لقی هویت فامیل شخصیت معروف شانرا بسیار کتمان میکردند. شاید همان بعناوین مجهول و مجعول تا کجائیکه برایشان اجازهٔ رهایش و بود و باش داده شده بصورت ناشناس گزشته رفتند و تا آخر شناخته نشدند.

خود ابراهیم بیگ بعد ازینکه با یکتعداد از قوهٔ معیتی اش از دریای آمو عبور نموده و بصورت علنی داخل خاک ما شد به بهارک تالقان به نزد فامیل و جمعیت او که پیشتر روان کرده بود نرفت. سران و سرکردگان همراهانش از حدود ینگی قلعه تا حضرت امام و ارچی با اسلحه و تجهیزات که داشت هرکس بهرجا اقامت گزید و بعدها بیشتر اقوام لقی در قندز تمرکز اختیار کردند.

در ضمن هجوم و ورود مهاجرین که شب و روز علنی و آشکار بدون کدام ممانعت از دو طرف دریا میگزشتند اکثراً در همان قراء و دهات و اماکن سواحل دریا سکونت اختیار می نمودند این دسته مردم که منسوب بهمدستی و همراهی ابراهیم بیگ بودند یعنی همکاران و همراهان نظامی مسلح هم که آمدند علی الاکثر در سواحل دریای آمو رحل اقامت انداخته مثل دیگر مهاجرین کسی هم از ایشان پرسانی نمیکرد که چه کسانی اند؟ بچه لباس وارد یک خاک و مملکت جداگانهٔ شده اند؟ اسلحهٔ باخود داشتهٔ ایشان چیست و چه معامله به اسلحهٔ آنها کرده شود؟ و اقلاً از مأمورین سرحدی که مؤظف حفظ و مراقبت بنادر بودند کسی بخود زحمت نمیداد که بداند این مهاجرین یا مجاهدین بچه تعدادی آمده و بکجا سکونت پزیرند و اسلحه جات شانرا چه میکنند و خوراک و ضروریات زندگی خویش را از کدام راه مهیا میسازند. محل بود و باش شان کجا خواهد بود.

ناگزیریم بگوئیم که فعالیت سرحدداران وحکام وعلاقه داران نقاط سرحدی در مورد باخبری و وقوف از ورود مهاجرین و ازاین قبیل مهاجرین و پناهگزینان خواه خوب خواه خراب فقط همینقدر بود که سرحدداران درهمان ساعت های ورود آشکارهٔ پناه گزینان از حکام و علاقه داران بعد جایگزین شدن شان باید از آنها

طی یک دید و وادید ارمغان و تحفه و سوغاتی حاصل بدارند و بس. دیگر همینکه یک حقداری از اینگونه مهمان ها بعمل آمده بود کسی به اصطلاح سنهٔ ایشانرا نمی خواند.

واردین و مهاجرین هم که روی یک مجبوریت بی خانمان و آواره شده بودند اکثراً شبانه طور مخفی وارد شده از نظرها غائب و خودرا آشکار نکرده هر کجا که ممکن بود سکونت میگرفتند، آببازها و اهل قریه و متنفذینیکه در سواحل دریا سکونت داشتند البته از یاری و کمک مهاجرین دریغ نداشتند وطی احساسات مذهبی و رسوم وعنعنهٔ باستانی بنام پناه گزین و مهاجر به آنها معاونت و امداد مالی و اخلاقی می نمودند.

پس بیائیم بقصهٔ پیش رو: ابراهیم بیگ با همان عدهٔ از عوان و همراهانش که در پاردریا با او بنام لشکر عسکر و مجاهد بودند از آب آمو گزشت. سران و کلان شوندگان و سرکردگانیکه با او همراه بودند چه از اقوام لقی و چه از دیگر اوروغ های ترک زبان و ترک نژاد خود بخارا، اکثراً در نواحی سواحل دریای آمو از آهن قلعه تا حضرت امام و مابقی در قراء و قصبات تالقان، قندز و اشکمش سکونت اختیار کرده خود ابراهیم بیگ لقی، شیرمحمد بیگ فرغانه، که او هم از پناه گزینان بود بعد از توقف مختصر در خان آباد بکابل طلب شده و برایشان در خودکابل اجازهٔ بود باش داده شد.

گویا از پنج شش هزار نفر مجاهدین و مبارزینکه در روزهای بعد از شهادت انورپاشا دور ابراهیم بیگ در پاردریا جمع شده بودند و در حلقهٔ بلشویکها بنام باسمچی یاد میشدند، با آن عدهٔ محدود فرغانه چی های معیتی شیرمحمد بیگ به افغانستان آمده فرغانه چی ها در قندز، خان آباد، مزار شریف و کابل سکونت گزیدند و چون قوم و اشخاص شهرنشین و مدنی و اهل علم و تجارت پیشه و کسبه کار بودند، حیات صحرائی، مالدا ری و زراعت پیشگی نداشتند.

خود ابراهیم بیگ با تفصیل و تاریخی که قبلاً ذکر شد بکابل رفت. شیرمحمد بیک فرغانه نیز خودش بکابل زندگی داشت.

## ۲ـ مهاجرت اتباع بخارا به افغانستان

چون قصه و حکایت ما پیرامون مقاومت مردم بخارا و تجاوز بالشویکها است که حیات عادی مردم این سرزمین برهم خورده و بمهاجرت و آواره گی مواجه شدند و بدون مبالغه لکها نفر از اتباع بخارا بهرنام و صورتی اعم از امرا و کارمندان حکومت، اغنیا، مالداران، کسبه کاران، با خره گروه گروه از توده ها و جمعیت های طبقات پائین و فقرا مثل سیل خروشان به افغانستان هجوم آوردند و از هرات تا مرز پامیر در صفحات شمال مملکت جاگزین گردیدند در یک سخن این حالت ناشی از ظلم و استبداد یک عنصر جدید حاکمیت استعماری قرن یعنی حاکمیت روس بود.

چون اوراق بعدی این مقاله بیشتر به مهاجرین و مخصوصاً و مستقیماً به گروه ها و اوروغ های ترک نژاد تورانی "ترک های غیر اروغ مغل و ترکمان" که آنها بنام اوزبک لقی قنغرات، چراق، سمیزکیسر وغیره وغیره یاد میکنند ارتباط میگیرد اگر درمورد مهاجرت ایشان به افغانستان یادداشتهای قید تحریر درآید و خوانندهٔ این سطور ازین موضوع کماهی آگاهی حاصل کند بیفائده نخواهد بود و بسا اشتباهات و مغالطه های که در حوادث لقی در تخارستان (شمال هندوکش) زبانزد از خود و بیگانه است مرفوع میگردد و حقایق تا اندازهٔ آشکار میشود.

آنچه از تاریخ مهاجرت اتباع بخارا به افغانستان بیاد داریم این جریان، قبل از هرج و مرج و تغیر حکومت بخارا و یا بعبارت دیگر قبل از شورش و اشغال بخارا و سقوط دولت آنجا آغاز شده بود. یعنی همینکه جنگ جهانی اول

بپایان رسید و انقلاب کمونستی در کشور روسیه رویکار آمد و کمونیزم تحت رهبری لینن پیشوای فرقهٔ کمونست در خاک پهناور روسیه شیوع یافت.

قراریکه ازمختصر یادداشتهای مندرج این رساله درمورد چگونه مقید بودن امیرعبدالاحد پادشاه بخارا به اوامر و نواهی گبرناطور روس در بخارا معومات داده شد مملکت و حکومت بخارا را فقط و فقط یک مملکت مستقیماً تحت اراده و ادارهٔ حکومت روسیه بهر اسم و رسم باشد پنداشته، از آنوقت پایهٔ زندگی در بخارا بنظر بعضی اشخاص دورفکر بنابر خلل بود واز زندگی آن زمین بهشت آئین دل برباد بودند. چون دور حکومت به امیرعالم خان رسید نفوذ و سلطهٔ روسها زیاد شد. خصوصاً که رژیم کمونست رویکار آمد. قبل از خلع و فرار امیرعالم خان اشخاص دوراندیش قرار بر فرار داده از هر ناحیت و گوشه و کنار خودرا بخاکهای ممالک مجاور کشیدند.

به ترکستان، چین، ختای، افغانستان، ایران، ترکیه، عربستان، حتی هند وجاپان (۱)هم جمعیت ها، فامیل ها افراد تبعهٔ بخارا مهاجرت کرده سکنا پذیر شدند که اگر مهاجرت های اولیه یعنی آن مهاجرت های را که قبل از هجوم و سلطهٔ کمونست به بخارا صورت گرفته است مقدمهٔ مهاجرت یا مهاجرت مقدماتی مردم بخارا نام بگزاریم بیمورد نخواهد بود. چرا وقتی کمونیزم با دهشت و هراس و قیافهٔ هولناک خود در تمام خاک وسیع روسیه عرض اندام کرد و شهرت شدد دشوارپسندی و تضییق و فشار مسلک کمونیزم بکوس و دهل و طنطنهٔ جهانی در روی کرهٔ ارض پخش شد، بخارا که علاوه برمستملکه و مستعمره بودنش بصورت مطلق بروسیه، از نگاه حیات عصری کدام زندگی مأمون سیاسی نداشت

---

۱ــ موسی جارالله یک شخصیت علمی از بخارا منسوب به قوم تاجک از طریق چاه آب یا یک خورجین پر از کتاب بکابل و از آنجا به جاپان رفته است.

اشخاص دوراندیش و فکور دانستند که دیگر ادارهٔ خاک بصورت قطعی از طرف روسیهٔ کمونستی باید باشد و دلبستن به زیست در بخارا مثل نقش برآب است. لهذا در حلقهٔ این طبقه اشخاص از وطن و وطنداری کدام معنی باقی نمانده به ترک خانمان و مهاجرت اقدام نمودند.

لاکن این مهاجرت های اتباع بخارا در آنروز های اولی ظهور کمونیزم در روسیه و سلطهٔ فرقهٔ بلشویک درآنجا به پیمانهٔ بزرگی نبود. این سیل مهاجرت وقتی طوفانی شد و سلسلهٔ مهاجرت از شاه تاگدا وقتی عمومی گردید که امیرعالم خان پادشاه بخارا بحصار گریخت و سلطنت مرکزی بخارا سقوط کرده و آن سرزمین حالت بحرانی گرفت. امنیت و سلامت از ملک رخت بست.

مقاتله ها، مقابله ها، لشکرکشیها، کشت و خونها رویکار آمد، دارالامن بدارالحرب تغیر یافت و آنوقت دیگر مهاجرت مخصوص یک یا چندطبقه نماند. بلکه هرکس که قدرت حرکت کردن داشت خودرا بیکی از خاکهای مجاور کشید.

اگرچه قراریکه پیشتر اشاره شد بخاکهای دوردستی مثل عربستان یا هند حتی جاپان نیز از این پناه گزینان پناهنده شدند، مگر بیشتر مردمان بواسطهٔ همجواری و سهولت کار آمد و شد به افغانستان، ایران ترکستان چین و ترکیه پناهنده گردیدند.

اینکه درممالک دیگر چه مقدار از خانوار بخارا مهاجرت کرده است بما معلوماتی نیست اما بواسطهٔ یگرنگی در زبان و همسانی در عرف و عادات و رسوم و کلتور و بواسطهٔ نزدیکی آمد و شد گمان میکنم به پیمانهٔ افغانستان هیچ دولتی و هیچ خاکی طرف هجوم و کثرت ورود مهاجرت اتباع بخارا قرار نگرفت.

قراریکه در سطور بعدتر این نگارش دیده خواهد شد قوم ـ قوم، گروه ـ گروه، نژاد ـ نژاد به بسیار آسودگی اینجا وارد شده بهرکجا و هرطریق که زندگی دلخواه شان بود سکونت گرفتند. مراتع برای مواشی و زمینهای زراعت شان بدون

کدام قید و شرط مهیا، ابواب تجارت و راههای همه گونه صنعت بروی مهاجرین باز، هرقوم بهرکجا بجوار قوم و میان گروه خویش آزادانه بود وباش و سکونت اختیار کرده مرفه و آسوده حال بزندگی خویش دوام دادند، که طوریکه خوانندگان عزیز میبینند امروز این کیفیت در هیچگوشهٔ جهان نیست و برای مهاجرین در هرکجا قیودات زیادی وضع شده است.

از مسئلهٔ مهاجرت بخارا از روزهای قبل از شورش و انقلاب بخارا و سقوط پادشاهی بخارا که بگزریم از سالهای اول انقلاب و فرار امیرعالم خان به افغانستان یعنی سنهٔ .... که دوام داشت و ختم آن فقط در سنوات ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ هجری شمسی صورت گرفت.

درسالهای اول الی ده پانزده سال حتی بعد از استقرار حکومت و دولت کمونستی در بخارا و ایجاد تشکیلات ملکیهٔ جدید و تقسیم شدن بخارا بولایات کوچک_ کوچک و تبدیلی نام بخارا به تاجکستان و استحکام پوستهای سرحدی، سیلاب مهاجرت عمومی بازهم در طغیان بود. تعداد مهاجرین پناهگزین حد و حصری نداشت. قریه ها از وجود این مهاجرین اطراف و نواحی آباد شد. شهرستانها پرگشت و از نگاه تعداد نفوس گزاف افغانستان خصوصاً ولایات صفحات شمال چند چند شد.

از سنوات ۱۳۱۵ و ۱۳۱٦ تا حدودات سنوات ۱۳۲۰ اگرچه سلسلهٔ آمد و شد منقطع نگردیده بود مگر خیلی کم شده و بعد از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ دروازهٔ مهاجرت و آمد و شد یکدم بسته گردید.

حالا باید همینقدر بدانیم که نیمهٔ نفوس بخارا که بنام مهاجر به افغانستان آمد چه شد و درکجا جاگرفت؟ در زندگی چه راه و روشی اختیار کرد؟ حکومت افغانستان از نگاه سیاست همجواری به ایشان چه معامله اختیار نمود؟

قراریکه مکرراً تذکر رفت بعد از فرار امیربخارا به افغانستان سیلاب

مهاجرت عمومی جاری شده از پامیر تا هرات صفحات شمالی مملکت از مهاجرین اتباع پاردریا پر شد، در اول ها یعنی در سالهای که امیربخارا از پاردریا گزشت در اثر روش مأمورین افغانی یا بواسطهٔ نبودن ربط و ضبط آنسوی دریا یعنی عدم سخت گیری پُست های عسکری سرحدی روس عبور و مرور مهاجرین بسیار آزادانه و خاطر خواه بوده ، همینکه میگزشتند هیچ پرس و پالی از هیچ رهگذر بمیان نبود. بعد دوسه سال اگرچه به پیدا شدن حکومت نوی کمونستی و ضبط و ربط سواحل دریا مهاجرین به پنهانی شبانه خفیه میگزشتند و چنین عبور از آنسوی دریا از طرف وظیفه داران تشویشی داشتند اما بعد از آمدن به اینطرف کدام قید و بندشی برای مهاجرین نبود بعد از یکی دو سال که سلسلهٔ مهاجرین دوام کرد تعداد خانوارهای شان اینطرف رو به افزایش گزاشت و مامورین گرسنه چشم ما چه سرحدداران باشند و چه علاقه داران و حکام محلی برای اینکه یگان تحف و هدیهٔ بدست آرند متمولین مهاجرین را سراغ میکردند و ارمغان و تحفه و سوغات بدست می آوردند، دیگر کدام پرسان و قید و شرطی در درآمدن مهاجرین و جاگزین شدن شان از هیچ رهگذری نبود. هرجا می آمدند سکونت اختیار میکردند زندگی میگرفتند آزاد مطلق بودند و سلسلهٔ رفت آمد مهاجرین نو آباد برای اتمام کار های نا انجام شان با مسایل قاچاق وغیره نیز دوام داشت. باید گفت که مسئلهٔ آمد و شد پاردریا بغرض تیروبیر اموال قاچاق چه از طرف مهاجرین و چه از طرف قاچاقبران وطنی بعد از آمدن مهاجرین به افغانستان کثرت اختیار کرد. تقریباً از سال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ هجری شمسی الی پانزده سال بازار آمد و رفت و تجارت اموال قاچاق گرم بود. هیچ نوع ممانعت از هیچ سو بعمل نمیآمد. ازینطرف ما (افغانستان) از بی اداره گی مامورین سرحد و حکام و علاقه داران که بواسطهٔ استفاده جوئی شخصی جلوگیری نمیکردند و ازآنسوی کارمندان شوروی بصورت علنی و رسمی در هربندر مغازهٔ بنام "افغان تورگ" باز کرده مقابل اشیا و اموال

وارده صادرات خودرا تأدیه میکردند.

اشیای وارده و صادره ازین قرار بوده است :

مواد صادراتی ما اسپ، گاو، شتر، گوسفند، برنج از قندز، تخار، بدخشان، میمنه و مزارشریف در ضمن این اشیا گندم نیز نقل داده میشد. چون در ولایت تخار و بدخشان در بالای دریای آمو کشتی در جریان بود اشیای ثقیل بار مثل گندم، یا برنج بسیار حمل و نقل آن اشکال داشت.

در ولایت مزار گندم تا لب دریا بقطارهای شتر یعنی کشتی های صحرا برده شده درکشتی های بزرگ شوروی حمل و عبور داده میشد. گاو و گوسفند را در افغان تورگ ها وزن کرده می خریدند و در آنطرف دریا این سودا و داد و ستد بخود حکومت و شعبهٔ تجارتی آن تعلق داشت. اشیاء دیگر که کارآمد و طرف احتیاج روز مرهٔ عامهٔ ملت و مردم بود از قسم نمدهای وطنی و کالای سندی، چرچین باب از قسم مهره و مرجان، عطریات، قطی های رنگ هرقسم که این گونه اموال بیشتر از هند به افغانستان وارد میشد همان اموال بقسم قاچاق به پاردریا برده میشد و بدون ممانعت ذریعهٔ حکومت بخود ملت سودا و معامله می گردید.

جای درین قطار از اقلام مهم و عمدهٔ اشیاء صادراتی بود بیشتر کار این تجارت بذریعهٔ خود مهاجرین پاردریا بوده و عدهٔ هم از مردمان باجوری که در شهرهای فیض آباد، روستاق ومزارشریف سکنا داشتند بکار تجارت، قاچاق چای وغیره که از هند وارد میشد دست میزدند. در مقابل مالیکه از سوی دریا بما میآمد دونوع بود یکی آن همان اموالیکه از افغان تورگ بصورت علنی و رسمی در مقابل گاو و گوسفند و غیره تادیه میشد. این اموال عبارت بود از محصولات صنعتی خود شوروی از قسم رخت باب منسوج، کلوش و موزه آلات و ادوات خانه مثل لمپه، چینی باب، غوری، کاسه های چینی و سایر ظروف چینی باب ،

دیگ های چودنی، تفنگ های دومیله و یک میلهٔ شکاری با کارطوس و باروت چرهٔ آن بدون کارطوس، بیل، شاخی کارآمد زراعت، تبر و تبرزین های چوب میده کن و قصابی، قیچی ها آونگ های کارآمد طبخ، قندخشتی وغیره.

اما آن اشیائیکه بصورت قاچاقی میآمد فقط طلای روس تزاری بود و طلای دورهٔ بلشویکی چیراونسن یعنی پول کاغذی شوروی اینطرف دریا چلند نداشت. و کدام قطعه اگر بسهو آورده میشد پس بخود خاک شوروی انتقال میدادند. روبل شوروی مسکوک فلزی بواسطهٔ ثقلش نقل داده نمیشد.

اینها بودند مواد تجارتی که بین دو مملکت اساساً به لباس قاچاق و تعاطی برده و آورده میشد، این سلسله تا سالهای ۱۳۱۵ و بعدتر آن دوام داشت. پسانها به تأسیس کمیساری های سرحدی و تغیر سیستم های تجارتی افغان تورگ ها از آنطرف لغو و کار تجارت مملکت از سویهٔ قاچاق بقبضهٔ تجارت رسمی تحول و ارتقاء داده شد.

یعنی ازافغان تورگ های سرحدی شوروی در ولایت تخار و بدخشان از بندر حضرت امام قندز بندر ..... و در مزار شریف بندر کلف باز شده داد و ستد تجارتی بسویهٔ مملکتی در جریان افتاد. نوعیت تجارت تا بسیار سالها از این دو بندر بزرگ دو ولایت، مزار شریف و تخار و بدخشان در کیفیت همان چیز بود که در سابق بواسطهٔ افغان تورگها و قاچاق برها معامله میشد.

از طرف شوروی همان اموال سابقه بدون کیف و کم می آمد و ازینسو در سالهای ۱۳۱۰ الی ۱۳۲۰ همان گوسفند ترکی برده میشد و بس. درسالهای اخیر دراقلام صادراتی ماقیم های پخته، میوهٔ خشک، پشم، کنجد و زغرنیز افزوده شد.

سخن ما درین بخش درمورد مردم مهاجر و طرز ورود و توطن و زندگی ایشان در افغانستان بود درینصورت بازهم تذکر باید داد که مردم تاجکیه به این حساب که هر قوم در حدود جوار اماکن خود که(طبعاً دوطرف دریا یک قوم یک

نژاد و یک زبان بودند) باید گزشته و سکونت اختیار کنند. از دامنه های پامیر از غرب قرغزستان تا ولایت سرای کمر که از دریا به اینسو گزشتند همه به قراء و قصبات وشهرستانهای بدخشان زمین سکونت گرفتند. اقوام و نژاد لقی اوزبک و گروه های مختلف آن در میان گروه ها و شهرها و مناطق اوزبک نشین درآمده از آهن قلعه تا آی خانم، دشت قلعه و حدودات بلخ و مزار شریف سکونت گزین گردیدند.

مردم ترکمانیه و گروه های مختلف و متعدد آن اکثراً در شمال ولایت بلخ نزدیک سواحل جیحون و هم در شهرهای مثل (اند خود) "اندخوی" شبرغان و مواضع نزدیک بسواحل جیحون تا میمنه توطن اختیارکردند و کمی از تراکمهٔ جوار قلعهٔ ذال حضرت امام از دریا گزشته درین دو سه منطقه اقامت دارند.

درمیان مردمان پاردریا مردمان فرغانه که اکثرشان کاشانی ها و تاجک نژاد و تاجک زبان میباشند در شهرها اقامت نموده زندگانی مدنی اختیار و به تجارت و کسبه کاری و صنعت اشتغال نمودند و هم چون چاشنی از علم و فضیلت دارند حیات علمی شیرازه و طرز زندگی ایشان بوده هرکجا که هستند بعلوم دینی متوصل میباشند.

اهالی فرغانه در قندز بسرمایهٔ شخصی خود اهالی دو سه باب مدرسه دینی بزرگ و یکدو باب دارالحفاظ "قرآن" نیز تاسیس کرده حیات نهایت مهذب دارند.

تراکمه نیز هرکجا که هستند از صنعت و توجه و اهتمام بمسائل اقتصادی بی بهره نیستند. در تمام شهرستانهای صفحات شمال از قندز وارچی وحضرت امام وقلعهٔ ذال گرفته تا تمام شهرهای ولایت بلخ، فاریاب، جوزجانان بذریعهٔ این قوم زحمتکش، قالی های بسیار اعلی بافته و تهیه میشود که بخارج صادرات دارد، هم اهتمام گوسفند قره قلی که پوست برهٔ آن تجارت مهم خارجی دارد بذریعهٔ

تراکمه اهتمام و تربیه میشود. مابقی مردمان اوزبکیه مهاجر از قسم اوزبک لقی و قنغرات وغیره مثل مردمان اوزبکیهٔ بومی تخار و بدخشان حیات دهاتی و صحرائی و زراعت و مالداری داشته از علم و حیات مدنی مثل اکثر مردم کشورما بی بهره اند و مثل مردم اوزبکیه وطن کدام اوصاف علمی نداشته و به اوشان توجهی کمتری شده است.

به تفصیلیکه ذکر شد مهاجرین را عموماً ما به سه دستهٔ تاجک، اوزبک و ترکمن تقسیم نمودیم میتوان ادعاکرد که قرار احصائیه ها و سنجش های اشخاص ذیعلاقه نیمهٔ نفوس بخارا درخاک افغانستان بهرصورت و هر لباس آمده سکونت اختیار نمودند. بازهم درین مورد با تأسف تکرار میکنیم که بمقابل این هجوم مسافرت و سیلاب مهاجرت حکومت وقت و زمان یک نظر توجه با احتیاط و اداره هم نکرد و هرچه توجه و همنوائی و مدد و از خود گزری هم شده باشد ابتکار خود مردم و قوم بوده است.

در روزها و سالهای اول که امیرعالم خان پناه آورد تا یکدو سال بعد که ابراهیم بیگ آمد از طرف مامورین و موظفین ما اقلاً نظری هم به احوال آنها نشده و کسی بخاطر هم نگزرانید که به لکها خانوار که در میان آنها هزاران خانوار با اشخاص مسلح از پاردریا عبور کرده اند بهرجا جای میگیرند آیا از نگاه سیاست همجواری و جهت حفظ ماتقدم کم از کم قابل یک پرسان هست یانی؟ هرگز بدماغ کسی هم چنین اندیشهٔ خطور نمیکرد. هرچند از یک نقطهٔ نظر قابل توجیه و فهم بود و آن اینکه ملت ما با ملت بخارا که مورد تجاوز قرار گرفته بودند غمشریکی داشته و به برادران مسلمان و همسایهٔ خود داوطلبانه پناه میدادند، اما قراریکه پیشتر هم اشاره شده بود در میان این مهاجرین آنعده عساکر یا مجاهدین و بحساب روزهای آخر که دور و پیش ابراهیم بیگ در پاردریا جمع بودند از ششهزار هم متجاوز بودند، آیا ورود این تعداد افراد ویا همچو یک قطع

قوتی در یک ولایت قابل آگاهی و باخبری است یانی؟ این سوالها بدماغ مسؤلین وطن یعنی حاکمیت و مأمورین آن و اداره های مؤظف خطور نمیکرد. بدتر ازهمه اینکه خالی شدن بخارا از سکنه و مهاجرت این مردم چه مسلح و چه غیر مسلح سبب تضعیف مقاومت علیه روس در بخارا شده و حتی طوریکه دیده میشود بکلی مقاومت و جهاد ملت از هم میپاشد.

طوریکه گفته شد تعداد مجاهدین دور و پیش ابراهیم بیگ در روزهای اخیر به شش هزار سوار مسلح نشان داده شد که از اینجمله خود ابراهیم بیگ و شیرمحمد بیگ فرغانه در مقر کابل رفتند و دیگر همه در تخار و بدخشان اقامت نمودند لاکن کسی پرسان نکرد که اینها که بودند؟ کجاآمدند؟ چه شدند؟

تنها پس از یک دو سال قراریکه مکرراً گفته شد مهاجرین نو وارد به پیش کاری دلالان رشوت حکام، علاقه داران، صاحبمنصبان سرحدی فقط برای شکارشخصی ویگان اخذ و جر نامشروع گاهی بحلقه های مهاجرین رفته تحف و هدایا جمع میکردند و گاهی هم از ایشان کسانی را خواسته بگرفتن چند روپیه مال و مطاع و کندن یک لقمۀ مردار از آنها رخصت شان میکردند.

بهرحال مهاجرین و واردین از پار دریا از سالهای ۱۳۰۰ بلکه پیشتر از آن که به آمدن شروع کردند توطن اختیار نمودند، آرام شدند بایهای ایشان گله داری رمه داری زراعت و پیشه های خودرا سرکردند و به قوت مادی خود افزوده رفتند و بکمال هستی و مستی زندگی داشتند.

هرگاه بنا باشد علل و اسباب این اوضاع مردم را درولایت تخار و بدخشان بیان کنیم ازین نکته ناگزیریم که اعتراف نمائیم حسن و قبح احوال ولایت مذکور مخصوص بخود مأمورین و مردم آنولایت بوده و حکومت مرکزی ابداً کدام توجهی درخوبی و خرابی احوال مردم ولایت نداشت. یک نائب الحکومه اگر واقیعاً شخصیت دانستۀ خداشناس و باانصافی بود احوال ولایت طبعاً رنگ خوبی و

بهبودی میگرفت. برعکس اگر نائب الحکومه شخص رشوه خوار مردم آزار و ظالمی بود البته نصیبهٔ ولایت جز از شقاوت و بدبختی چیز دیگری نبود.

به قومیکه اقبال خواهد خدای دهد خسرو عادل و نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

چنین بود احوال ولایت تخار و بدخشان در دوران حکومت امیرحبیب‌ـ الله خان خصوصاً روزگار نائب الحکومگی سردارحیات الله خان پسر او و ناظر محمدصفرخان مرحوم و سردارمحمداکبرخان مامای امان الله خان که درطی این روزگارکه ده دوازده سال بایدسپری شود و قوم قوم از قندز، تالقان بواسطهٔ مسائل باقیات وزیاده رویهای مشرفین(۱) واداره داران اراضی و املاک حکومت به پاردریا فرار کرده بودند.

محمد نادرخان سپه سالار که به تخار و بدخشان بحیث رئیس تنظیمه آمد و سردارمحمداکبرخان را برطرف کرد قراریکه گفته آمد و بعدتر هم صحبت مفصل خواهد شد باب جدیدی برروی زندگی مردم تخار و بدخشان کشاده شد. دوسه سالی مردم از نگاه امنیت و رسیدن به امور زندگی خویش آسوده بودند، گویا هم از شر دزدهای کلاهدار ایمن بودند و هم از شر دزدهای اسکنه والا.

ازسال ۱۳۰۳ ببعدکه باز برفتن سپه سالار از تخار و بدخشان مسئلهٔ امنیت از عدم وارسی مامورین در گوشه و کنار ولایت تغیر ماهیت کرد، مسائل دزدی قطع و الطریق که از دوسه سال کم شده بود دیگر باره رواج یافت. دزدانی از مردم داخل کشور و هم عدهٔ محدودی از مهاجرین درحواشی و اطراف به این

۱ـ مشرف کسیکه از طرف زمیندار برای تجمع مالیات زمین او توظیف می گردد.

ناآرامیها و دست اندازیها پرداختند. چون قراریکه آشکار است مسئلهٔ اداره و ضبط و ربط درحکومت امانی از ابتدا تاانتها ضعیف بوده جلوگیری ازین مفسده طوردلخواه بعمل نمی آمد. البته در چنین مواردی مأمورین مستحق ما بی بهره نبوده از گاو غدودی اسباب قناعت و خوشنودی ایشان را فراهم میکردند. دزدها طوریکه حالاهم در اکثر جاها معمول است نور دیدهٔ مأمورین و از همه بالانشینند.

## ۳- تاثیرمهاجرت پار دریا بحیات اخلاقی واجتماعی ما

حیات و زندگانی خود مهاجرین را که در خاک ما آمدند چه پیشآمدی به ایشان شد و بچه رنگ و بچه سویه زندگانی اختیار کردند تا اندازهٔ مطالعه شد اکنون باید دیده شود که مردم وطن ازین مهاجرتها در زندگی خصوصی و اجتماعی مثبت و یا منفی چه بهره گرفتند؟ به اخلاق و عادات و رسوم ما چه تغیراتی پیش شد؟ و اندازهٔ نفع و نقص خودرا ازین پیشآمد تحت مداقه و سنجش قرار دهیم:

اولاً باید توازن و پیمانهٔ مهاجرین را در ملک خویش تدقیق کنیم چون معلومات ما نظر بدیگر نقاطیکه مهاجرنشین اند در وطن مألوف ما "چاه آب" بیشتر است و اوضاع و احوال مهاجرین همین منطقه و تاثیرات ورود آنها پیش آمد در اینجا تحت مطالعه قرار گیرد.:

چاه آب : منطقه ایست در غرب و یا شمال غرب بدخشان طرف شرقی اش علاقه داری شهربزرگ بدخشان غربش ولسوالی آهن قلعه، شمال دریای آمو و جنوب ولسوالی روستاق واقع است. چاه آب حکومت محلی یا ولسوالی میباشد. این بقعه دارای یک شهر و پنجاه قریهٔ خورد و کلان است . اهالی آن از نگاه نژاد در حالیکه مردمان اوزبک و بلوچ و عرب نیز در برخی قریه جات زندگی دارند

اکثراً تاجک نژاد و فارسی زبان میباشند. اهالی چاه آب از قدیم الایام از بومی های خود همان منطقه و از خالص ترین نژاد آریائی اند بلکه اکثر نفوس بدخشان بهمین خصوصیت حایز اند.

همین یک شهر و پنجاه قریهٔ حالیه در سالهای ۱۳۰۰ و مابعد آن دارای دو هزار خانوار بود و طبق احصائیهٔ درست و دقیق هریک خانوار را حد اوسط دارائی پنج نفر بگیریم باید تعداد نفوس این منطقه بالغ بر بیست هزار نفر میشد که تعداد ذکور آن باید از ده هزار نفر تجاوز نمی کرد.

اکنون (سال ۱۳۵۵) تنها نفوس آن قید احصائیه آمده بالغ بر چهل هزار است همین که ورود مهاجرین درین بقعه شروع شد شهر دامنهٔ فراخی پیدا کرد، حجم ظاهری آن با اینکه آبجاری کافی نداشته و طبعاً باید از همان حلقهٔ کوچک بواسطهٔ عدم آبجاری وسعت نمی گرفت مگر از چهارطرف آبادانی ها شروع شده است و از نگاه وسعت خاک شاید شهر مذکور بعد از آمدن مهاجرین تا امروز دو چند و سه چند شده باشد.

از طرف دیگر حویلی ها و مساکن در داخلیهٔ شهر هرکدام دوبنه سه بنه از مهاجرین را درخود گنجانیده درینصورت نیز از نگاه کیفیت و معنی تعداد نفوس شهر ازدیاد و وسعت اختیار کرد.

در قراء و دهات نیز حال بدین منوال بود حداقل تعداد نفوس هرقریه نیز دو چند و سه چند گردید. جای مثل سمتی میدانی بود در کنار رود جیحون و باشندگان اصلی آن بواسطهٔ مالچر بودنش یک بنه از چاه آب دو بنهٔ دیگر از قریهٔ انجیر در آنجا سکونت داشتند.

اکنون هفت قریه جدا_جدا آباد و در حدود پنجصد خانوار درآن زندگانی دارند و مساجد و عمارات عالی و آبادانی را تشکیل میدهند.

وقتی که مهاجرین به این پیمانه وارد شدند زندگانی مردم از چند جهت

تغیر کرد. در بارهٔ امور اقتصادی همانست که نرخ و نوا بلندی گرفت، احوال بازار از نگاه ارزاق بدیگر صورت گشت و رفته رفته آنجا در سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۴ که نویسنده یادداشت دارم به عسرت گرسنگی و قحطی و پریشانی و تشویش کلی مردم عاید شد. کار فقر و قحطی و گرسنگی بدرجهٔ کشید که مردم نان جو و گندم را درهیچ خانه نمی یافتند و یا کمتر بدسترس شان قرار میگرفت. مردمان غریبه و فقیر طوریکه معمول همه موارد است اکثراً کوچ کرده به نقاط آبی رفتند. درینمورد هم حرف متوجه حکومت است که امور بررسی دقیق نشد تسهیلات بمهاجرین فراهم نگردید. زمین و امکانات مادی و منابع تولید در اختیار شان قرار نگرفت و زمینهای للمه و دهقانی ابتدائی مردم چاه آب مکفی نبود.

پیرامون این قحطی و گرسنگی ناجوری های مسلسل دو ساله آمده یک نوع تب و وفات دامنگیر مردم شد که مرگ و مرده از اندازه زیاد بود.

برعلاوهٔ گرسنگی ها و ناجوری ها بر روان عمومی و اخلاقیات مردم نیز تغیر پیشآمد که باید از ذکر آن اگر چه بی نزاکتی هم شود بخاموشی نگزریم.

مسئلهٔ طوی و عروسی نیز در چاه آب آنصورتی را که امروز دارد هرگز نداشت. گرفتن مهر و قلینگ یا قلین قطعاً رواج نبود و کار نکاح و خویشاوندی خوب بود یا بد پیوند اکثراً تحت شرایط قومی و از خودگی فامیل صورت میگرفت. مثلاً بسیار بد بود و اکنون هم عار است که دو برادر دختر و بچه داشته باشند و با بیگانه خویشی کنند. قومی داریم بنام بقائی ها تا همین سالهای اخیر مهر و قلین عروسی شان یکدانه سیب بوده است. همچنان قریه ایست در چاه آب بنام گزان تا همین اوآخر مهرطوی ایشان یکدانه داس درو بود.

فامیلها که اولادشان جوان میشد، برادرها بین خود، خواهر و برادر بین خودرا بدون کدام مشکل پسندی داد و دهش مهر و قلین تحت همین شرایط طوی اولاد شانرا برگزار میکردند.

ترتیب اجراء و انجام ازدواج و نکاح در تمام شهر و دهات آن بقعه به این نوع اجرا میشد که جزئی ترین تخطی از اوامر شرعی و مذهبی و کمترین نفرتی از ایجابات واقع نمیشد. زندگی ساده و خانواده گی چنین ازدواج ها آنقدر معقول و دلکش و محبت خیز و مفید بود که شرحش بقلم نمیآید.

سالها میگزشت از حرف طلاق گوش کسی نمی شنید و آنقدر این عمل در نگاه مردم منفور و مردود بود که همه از آن عار داشتند و کلمۀ دین و قرض را هم در پرتو چنین زندگانی های ساده کسی نمی شنید.

در مورد حیات صحی مردم چاه آب مختصر سخنی بمیان آمد. در شهر چاه آب درمیان یکدشت و صحرائی که سطح مرتفع گفته میشود واقع و قراء و دهات آن باداشتن هوای دلکش و خاک قوی یک بقعۀ گوارا و صحت بخش و حیات پرور بود. مردمانش تحت شرایط کیفیت اقلیمی و طرز معشیت خوار و بار و فواکۀ فراوان مخصوصاً خربزۀ لذت بخش مشهور آن نهایت قوی هیکل، خوشگل و تنومند بار میآمدند.

این گفتار را بداشتن پهلوانان نامی گشتی از روی آوازه های تاریخی گفتار شعراء و حماسه سرایان روستاق، بدخشان، راغ، اندراب، کولاب و بخارا وخود چاه آب مؤید کرده همچنان تفصیل و استناد مدارک این اسناد را به رسالۀ "تاریخ پهلوانان چاه آب اثراین نویسندۀ هیچمدان " ورسالۀ "پهلوانی چاه آب" ازمولف دانشمند ارجمند مرحوم مولوی قربان محمد"قربانی"حواله می نمائیم. یادداشت های مذکور درین باره بوضاحت و استدلال سخن می رانند.

شهر چاه آب در یک میدان وسیع و هموار و دل انگیز واقع بوده و از صد سال از امراض مزمن وبائی در آن اثر و آثاری دیده و شنیده نشده است الا بندرت:

مثلاً ملاریا که در آن جا بنام تب لرزه شهرت دارد کسی نمی شناخت،

آتشک و سفلیس، گَرگ، سوزاک در آنجا ابداً وجود نداشت. ازخُمای لکه دار سرطان و سل درین شهر نام و نشانی نبود. تنها در طبقهٔ نسوان اگر از هزار ها نفر کدام یکی از دختران فقیر به سل مصاب میشد، اسباب تعجب و حیرت بود که مردم میگفتند: ای هی دختر فلانی سل شده است.

منطقه سمتی لب دریا جنگل زار و گرم بوده پشهٔ ملاریا داشت که آنجا دو مرض از قدیم موجود بود:

یکی همین ملاریا تب لرزه، دیگر مرض جاغور گردن که علاوه از آب دریای آمو دوسه آسیاآب بنام سیه آب دارد. آب مذکور دارای مادهٔ ایست که خورندهٔ آن بمرض جاغور مصاب میشود.

در زمانهای سابق داکتر و شفاخانهٔ مبتلایان امراض مذکور قرأ سمتی فقط آمدن بشهر چاه آب بود و مشهور درمیان مردم آنزمان چنین بود که مبتلایان امراض مذکور چند وقت در شهر چاه آب زندگی کنند جور و صحت یاب میشوند و چنین هم میشد. چندی در شهر چاه آب استقامت کرده صحت شان اعاده شده میرفتند. بعدها طوریکه دیده شد برخی امراض که سوابقی دراین وطن نداشت شیوع پیدا نمود.

برعلاوه ازینها امراض اخلاقی چنانیکه پیشتر هم اشاره کردیم به اقسام مختلف آن کسب شیوع نمود و در برخی نقاط چاه آب هم مسمومیت اخلاقی ظهور نموده و صحت و نفس و طهارت و تهذیب موروثی اندک جریحه دار شد.

شما باورکنید پنجاه و پنج سال قبل کمپیر زنی را بنام مستُک در آوان طفلی در شهر می دیدیم که در جوانی پدرانش از هرات یا فیروز کوه در عملهٔ مامورین وقت آمده است راست یا دروغ در ایام جوانیش به امراض جوانی متهم بوده است با اینکه زن هفتاد سالهٔ بود مردها به نفرت به او دیده رو می پوشیدند. مثل یک مرض جزامی به تجرید زندگانی میکرد و کسی او را در مجلس های

عروسی زنانه و مجالس ماتم و مرده خانه ها راه نمی دادند. تشریحات مزید در بارهٔ چاه آب درین موارد بواسطهٔ خوض و وسعت معلومات در آن منطقه بود.

خوانندهٔ گرامی نوشته جات مارا درین موارد لطفاً حمل برمبالغه و زیاده گوئی ننمائید. سال ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ دمبالهٔ قحطی و گرسنگی که بدان اشاره کردیم یکنوع مرض تب وبائی که تب راجع تشخیص و نامیده شد در شهر و دهات چاه آب شیوع یافت. در سنهٔ ۱۳۰۴ با اینکه کشتاری زیادی داد و برای دفع آن مردم بیوسیله در اثر فتوا و خواهش و تبلیغات علماء بصدقات و نذورات پرداخته و سال ۱۳۰۵ که دامنهٔ کشتار آن وسعت پیدا کرد بحکومت وقت رجوع نمودند، از پسمانی زندگی در اثر نبودن تیلیفون و تلگراف و وسائل مخابره شده نتوانست.

در سال ۱۳۰٦ که بوقت گرما معامله تکرار شد از خان آباد مرکز ولایت بکابل و از کابل بمزارشریف تلگراماً امر شد بنام داکتر عبدالمجید هندی که در مزار شریف دوکتور مستخدم موظف بود بیچاره به سواری اسپ به چاه آب آمده برای چند روز به تداوی مشغول شد.

غرض ازین توضیح اینکه ورود مهاجرین در زندگی عمومی مردم از هرراه تغیراتی نیز پیش کرد. درصحنهٔ معشیت و رهایش، امورات صحی و اوضاع اجتماعی و اقتصادی نفع و ضررهای بجامعه پیش گردید و تأثیرات وارد شد.

این بود تاثیرات ورود کتله ئی و یا جامعه ئی متجاوز از چند لک نفوس و خانوار مسلمان ما بخاکمان که بدون کدام قید و شرط آمده آزادانه بود و باش و زندگی کرده و اکنون هم جزء افراد وطن شده بلا فرق و امتیاز مثل خودما زندگی می نمایند. خوشبختانه حتی مهاجر بودن ایشان نیز حذف شده و امروز کلمهٔ مهاجر را کسی بیاد ندارد که چه معنی میدهد. غرض از بیان این واقعیتهای تلخ جستجوی علل این نابسامانی ها هم هست که در مورد مهاجرت ها البته مسبب اصلی بی ثباتی و تجاوزات قدرتهای اجنبی و روشهای ناسالم و بد و مستبدانهٔ

عمال حکومت و زور نیز میباشد.

الحاصل باین تفصیل که شرح و بیان شد در صفحات ولایات شمال اقوام ولایات شرقی بخارا مثل قبادیان، قرغان تیپه، کولاب، حصاربلجوان، قراتگین، درواز و پامیر که مجاور ولایت تخاروبدخشان (قندز بغلان تخار و بدخشان) بودند درین ولایات سکونت گرفتند.

درمیان این مردم آنعده از اشخاصی که بتعداد پنج شش هزار سوار مسلح نیز بودند که با اسلحه و عراق دست داشته شان آزادانه بدون کدام کنترول و نظارت و بدون کدام قید و شرط سیاست همجواری بولایت ما جا گرفتند و ازین میانه بودند عدهٔ کسانیکه آرام ننشسته در مواردی هم به اخلال امنیت میپرداختند.

در جملهٔ اینها افرادی از اقوام مسلح تحت تاثیر سران ایشان از همان روز اول ورود در ولایت تخار و بدخشان (بغلان _قندز _تخار_بدخشان) آرام نبوده ایجاد ناراحتی میکردند. و از میان همین گروه کسانی و دسته های بودند که قصداً از سواحل دورتر جا گرفته اماصحنه بازی و میدان فعالیت شان تا محالات و توابع پاردریا وسعت داشت. مثلاً درکشم بدخشان که از ساحل آمو یکطرفه است جا گرفته و حتی رفت و آمد پاردریا را میکرد. هرگاه در حدتفصیل و تشریح به این جمله برآئیم باید فصل جداگانه درین موضوع باز کرد یکایک با ذکر اسماء سرکردگان و حامیان شان از مأمورین وغیره پرداخته حجم رساله و مقالهٔ خویش را از آنچه معین کرده ایم وسعت و افزایش دهیم. اما سخن ما بطوالت کشیده از نکته های جاندار موضوعات اصلی و کارآمد قضیه و افسانه مان دورتر میرویم.

چون اینقدر بحث و تفصیل که مبدأ و مواد و عوامل قضایای بعدی گفته میشود، لازمی مینمود بشرح و بسط آن کوشیده شد و اینک بدنبال مواردیکه مضمون این رساله و در ارتباط این اوراق است.

## ٤ـ چهرهٔ حکومت وقت و ارزش های وظیفوی آن

اکنون که با این تفصیل در موارد معینی حارگاه و بارگاه عسکر و لشکر ابراهیم بیگ را در ولایت خودمان تخار و بدخشان تیت کرده و خودرا درکابل رسانیدیم و جملهٔ چند در رابطهٔ اوضاع عمومی و خصوصیات و موارد بیان شد، ازینکه قضایای بعدی شکل دیگری گرفت و نزاع و ناآرامی ها ایجاد شد باید در پی علل و عوامل موضوع برآمد و سوال نمود که چرا؟

باید قبل از دادن این جواب در بارهٔ عمال و ولات دیار خویش که بنام عام مأمورین گفته میشوند قدری صحبت شده چهره های ایشان تا جائیکه برساله و مقالهٔ ربط میگیرد بخوانندگان این سطور معرفی گردد. آنهارا با وظائف و آرزوهای مأموریت شان بدیگران شناسانده و معرفی نمود.

چون صحنهٔ گفتار و حکایهٔ ما ولایت قطغن و بدخشان سابقه است که بنام ولایت تخار و بدخشان(بغلان_قندز _تخار_بدخشان) از چهار ولایت امروزه ازآن یاد کردیم، مطالب خویش و گفتنی هائیکه داریم از همینجا آغاز و بهمین منحصر و مختصر میسازیم:

تخار و بدخشان که اکنون بچهار ولایت متشکل و منقسم است و بلکه باید به پنج ولایت تقسیم و تجزیه میشد در شرق یا شمال شرق افغانستان واقع و قبلاً بنام تخارستان یاد میشد، حدود اربعهٔ آن شرقاً کوه پامیر و حصهٔ از هندوکش شرقی غرباً دریای آمو، کوتل ایرگنک خاک خلم، سمنگان، شمالاً دریای آمو جنوباً کوه هندوکش دواب میخ زرین و ولایت بامیان میباشد.

تشکیلات ملکیه :ـ تخار و بدخشان برحسب تشکیلات سابق دور امانی دارای یک ولایت و یک حکومت کلان و بیست حکومت محلی "ازدرجهٔ اول الی

درجهٔ ۴" بوده و علاقدار مراتب هم هرحکومت دارای یک یا چند علاقه داری بود.

ولایت، حکومت کلان، حکومت محلی از اینقرار بودند:

۱ ـ ولایت قطغن و بدخشان مرکز ولایت شهر خان آباد.
۲ ـ حکومت کلان بدخشان مرکز آن شهر فیض آباد.
۳ ـ حکومت محلی جرم مرکز آن شهر جرم.
٤ ـ حکومت محلی واخان مرکز حکومت شهر یا قریهٔ واخان.
۵ ـ حکومت محلی اشکاشم مرکز حکومت شهر اشکاشم.
٦ ـ حکومت محلی درواز مرکز حکومت قریهٔ کوف.
۷ ـ حکومت محلی چاه آب مرکز حکومت شهر چاه آب.
۸ـ حکومت محلی روستاق مرکز حکومت شهر روستاق.
۹ـ حکومت محلی آهن قلعه مرکز حکومت شهر آهن قلعه.
۱۰ ـ حکومت محلی کشم مرکز حکومت جرشاه بابا.
۱۱ ـ حکومت محلی فرخار مرکز حکومت شهر فرخار.
۱۲ ـ حکومت محلی خوست و فرنگ مرکز حکومت" "
۱۳ ـ حکومت محلی اندراب مرکز حکومت قریهٔ "بنو".
١٤ ـ حکومت محلی دوشی مرکز حکومت شهر دوشی.
۱۵ ـ حکومت محلی دهنهٔ غوری مرکز حکومت شهر دهنهٔ غوری.
١٦ ـ حکومت محلی بغلان مرکز حکومت شهر بغلان.
۱۷ ـ حکومت محلی نهرین مرکز حکومت شهر نهرین.

۱۸ ـ حکومت محلی اشکمش مرکز حکومت شهر اشکمش.

۱۹ـ حکومت محلی قندز مرکز حکومت شهر قندز.

۲۰ـ حکومت محلی قلعهٔ ذال مرکز حکومت شهر قلعهٔ ذال.

۲۱ ـحکومت محلی حضرت امام مرکزحکومت شهرحضرت امام.

به جای قطغن و بدخشان تخار و بدخشان نوشته کرده ایم که مراد از چهار ولایت بغلان قندز تخار و بدخشان است .

هر حکومت دارای یک یا چند علاقه داری بوده و حسب سلسلهٔ علاقه داریها بحکومات و حکومات محل بحکومات کلان ولایت مربوط بودند. قندز باین وسعت و پهنائی بنام حصهٔ ۲ خان آباد یک علاقه داری بوده که در تشکیلات ملکیهٔ آنوقت ازین قبیل نواقص بسیار بود. اکنون مثل چهاردرهٔ قندز وخواجه غار به تعداد حکومات هم افزوده و ولایات هم آباد شده اند. فرق علاقه داریها و حکومات محلی اینست که حکومات محاکم شرعی دارند یعنی قاضی نشین اند علاقه داریها نیستند. وظائف شان چندان فرق نمی کند.

اما وظائف نائب الحکومه ها عام و تام است، نظر بقوانین و مقرارت آنزمان اختیارات نائب الحکومه ها از وزرا و مرکز هم زیاده بوده از نگاه تفریق وظائف یک نائب الحکومه میتوانست قبل از اطلاع واذن مقام پادشاهی بیکی از دولتهای همسایه در صورت لزوم اعلان جنگ دهد و اینکار از صلاحیت وزارتخانهٔ نبود. اگر چه در عصر امیرحبیب الله خان و عبدالرحمن خان بنام وزیر و کابینه در کابل موسسهٔ و ادارهٔ وجود نداشت. در آخرهای حکومت حبیب الله خان اگر در کابل اشخاص بنام نائب السلطنه، صدراعظم، معین السلطنه وجود داشته بوده اند باشد هم القابهای اعزازی بوده مختصر به اشخاص بوده و دارای کدام تشکیلات و اداره و تفکیک و تفریق وظائف و صبغهٔ قانونی نبودند.

بنابرآن طوریکه از نام آن پیداست نائب الحکومه ها در اطراف عین

اختیارات پادشاه را داشته در حل و عقد امورمطلق العنان بودند. به این حساب ازعصر امیرعبدالرحمن تا آخر دورهٔ حکومت امان الله خان تماماً پنجاه و دوسال احوال اداری ولایات ما موقوف بچگونگی و اجرآت نائب الحکومه ها بوده مقدرات این ولایت بکف و اختیارات ایشان بود. از این رو باید حسن و قبح اجرآت و پیشآمد های زندگی در ولایات را راجع به ایشان بدانیم:

در عصرامیرحبیب الله خان و امیرعبدالرحمن خان روی عوامل اخلاق و دیانت معاصر و هم اینکه رابطهٔ پادشاهان به بدخشان بیشتر بوده است همیشه نائب الحکومه ها روی دیانت و خداپرستی با ملت معامله کرده از نائب الحکومه های عصر بخصوص نائب الحکومه های زمان امیرعبدالرحمن خان خاطرات بسیار خوش بیادگار مانده است.

مثلاً بنام غلام محی الدین نائب الحکومه که در خان آباد بعد چندین سال حکومت وفات کرده است و قبرآن در مندوی خان آباد میباشد مردم بنام ولی یاد کرده ا ن قبر آن مثل علمای بزرگ و مشایخ مذهبی مرجع زوار اهل دعا و حاجات است.

لاکن رفته رفته بمرور زمان وضع تغیرکرد. نیابت پادشاهی از نگاه اخلاق و دادگستری رنگ های دیگری بخود گرفت، و صدرنشین ها کسانی شدند که از نظر کرکتر و دانش ضعف مشهود داشتند. حکومت داری بساحهٔ دستیابی به امکانات مادی و ثروت اندوزی شکل گرفت و آنانیکه در رأس کارها بشمال کشور گماشته میشدند کسانی بودند که خود و قوم خودرا مستحق همه چیز دانسته ارزشهای معنوی و مادی مردم بومی را بهای کم میدادند. از این قبیل اشخاص نام جمعه گل خان صدیقی و محمدگل مهمند و ده ها تن در لست سیاه تاریخ مردم این کشور است.

چون قبلاً بیان کردیم که در ولایتها نائب الحکومه ها عین اختیارات

پادشاه را داشته در اجرای اوامر شان و حل و فصل همه امور مطلق العنان بودند، میتوانیم برای اینکه به آیندگان آئینۀ اعمال و احوال امرأ بزرگ ولایت خویش را نمایانده باشیم پیرامون اجرآت و چگونگی اداره و اخلاق شان یک مرور مختصر نموده چهره های ایشان را آنطور که بود بخوانندگان و آیندگان نشان بدهیم.

اگرچه قبل از جلوس امیرعبدالرحمن خان به اثر نفوذ و سلطۀ امرا و سران حکومت افغانی گاه گاهی ادارۀ حصه های از قندز و تالقان تحت اوامر ایشان بود کم و بیش حکومت کرده اند، مثل سردار محمدعظیم خان کاکای امیرعبدالرحمن خان که عمارت چهلدر آبادکردۀ سردار مذکور است، یا خود عبدالرحمن خان قبل از پادشاهیش که بخان آباد و تالقان با میرها در پیکار و اینجا گشت و گزار داشت با اینهمه نمود و وجودشان ضرورتهای لشکرکشی و گشت و گزار شان سرسری نبوده نمیتوانیم آنها و امثال شانرا از حکام و امرأ ونائب الحکومه های ولایت بشماریم، ذکرگفتارما درمورد نائب الحکومه ها بعد از جلوس امیرعبدالرحمن خان بپادشاهی است که از آن به بعد سلسلۀ میر و میربازی از قندز و بدخشان قطع شده عوض میرها گماشتگان حکومت کابل به این ولایات آمدند نائب الحکومه ها و رئیس های تنظیمۀ خان آباد مرکز ولایت تخار و بدخشان از اینقرار اند:

## ۱ـ نائب محمد علم خان

اختیار دار ملکی و نظامی بوده به دیانت و نیک نامی شهرت داشت. در تأمین امنیت وجود وی غنیمت بوده و اما طوریکه بعدها دیده شد از کدام نوع تأسیسات از قبیل مکتب و شفاخانه و سرک و غیره برای مردم خبری نبود. یعنی کدام تغیری در امور اجتماعی و اقتصادی مردم پیش نکرد و کدام میراث فرهنگی و آبادانی بجای نگزاشت.

## ۲ ـ سردار عبدالله خان طوخی

نائب الحکومهٔ خان آباد او هم بدیانت و خوبی شهرت داشت. اما در معرفی کدام تحول اجتماعی افتخاری را نصیب نشد. تغیراتیکه لازم بود بمردم و اجتماع پیش نشد و مکتب و مکتبداری و آبادی و فرهنگ درک نداشت.

## ۳ ـ غلام محی الدین خان

این شخص پس از چندسال نائب الحکومه گی درخان آباد فوت کرد قبر او مرجع دعا و زیارت عوام است. مردم شریف و نجیب این منطقه از بس تشنهٔ امنیت و عافیت بودند در چنان حالات حکام را احترام مینمودند.

## ٤ ـ ناظر صفر خان

خودش به رشوت نخوردن شهرت داشت و شخص نهایت شریف و مؤدب و پاک نفس بود مگردرعصر او ولایت تخار و بدخشان از دستبرد چور وچپاول تحصیلدارها واجاره دارها و املاک سرکاری یک محشرعذاب بود.

## ٥ ـ سردار حیات الله خان

پسر امیرحبیب الله خان ببیباکی و فساد اخلاق خصوصاً به بچه بازی متهم بود. پسرپادشاه میراث پدررا گرفته و از مردم خورد و بملت چیزی نداد.

مکتب و سرک و شفاخانه اصطلاحات نآشنای گوش او بودند. ملت از وی منزجر و با نام بد از محیط رفته و قاعدۀ زشت او ماند و بس.

## ٦ ـ سردار محمد اکبر خان
## مشهور به دیو سفید

مشهور به مامای امان الله خان منتها درجه رشوه خور و قسی القلب و ظالم و مستبد که بواسطۀ داشتن ریش سفید انبوه بدیوسفید مشهور بود.

دیوسفید نیز بحیث سمبول فساد و بدبختی نام بدی برای خود کماهی کرد. قابل یادآوریست که تعیین کادرهای درست و کارشناس و فهمیده یک بخش عمده نیازمندی جامعه و ثبات یک حکومت است. پادشاه یا رئیس حکومت اگر در انتخاب کادر خود دقیق نیست در واقیعیت جنازۀ حکومت خود را خود میخواند.

## ۷ ـ محمد نادر خان سپه سالار:
## وزیر حرب رئیس تنظیمۀ ولایت تخار و بدخشان:

چون یگانه مقصد تاریخ خلاصتاً ذکر حقایق است؛ باید در مورد ذکر نام محمد نادرخان سپه سالار این شخصیت برجسته و متین یک صفحۀ جداگانه باز کنیم و از اجرآت که درین ولایت نموده است مفصلتر صحبت کنیم: که البته این بررسی ما متوجه طرزکار او حین مسئولیتش در شمال و ریاست تنظیمۀ اوست و بزمان پادشاهی او ربطی ندارد.

محمد نادرخان سپه سالار وقتی به تخار و بدخشان آمد که سردار

محمداکبرخان نائب الحکومه بود و قراریکه گفتیم این ولایت از فراز کوه هندوکش تا رود جیحون در یک آتش ستم می سوخت. در وقت حکومت سردار محمد اکبرخان و سلف بدنام او سردار حیات الله خان این ولایت از پامیر تا ایرگنک یک صحنهٔ جور و فساد و ظلم و ناروای بوده، دهاقین و زراعت پیشه گان و مالداران و بایها از تعدی و ناروائی اجاره داران و تحصیلداران ملک و وطن خود را رها کرده فرار پاردریا شدند. این کار برای یک شخص یا اشخاص نبود. قوم قوم ـ گروه گروه ـقریه قریه به این آتش ستم و جور میسوخت. اجاره داران عواید گمرک و زکات"محصول مواشی"پول محصول دیگر عوائد زمینهای سرکاری را صرف خود کرده بدفاتر دولت وجوه مذکور را بنام باقی بذمهٔ محصول دهان قید میکردند و هرسال این عمل تکرار میشد. یک تحصیلدار و یک اجاره دار که تبدیل میشد یا یکسال میگزشت اجاره داران و تحصیلداران دیگربار مکرر محصلان غضب بالای مردم مقرر میکردند. اگر چند بار پول هم که تحویل شده باشد در دفتر اصل پول باقیده تروتازه بقلم خوانا و درشت جلو چشمها ایستاده است. عمل تا آنوقت تکرار میشد که حسابده گاو و خر و هستی خودرا فروخته شبانه با اهل وعیال و قوم و اقارب خود فرار پاردریا میشد. بقول عشقری شاعر تاکه فرار بالامرغاب میشد.

مصیبت دیگر اینکه ولایت تخار و بدخشان در عصر امیر حبیب الله خان صحنهٔ تاخت وتاز دزدها و اشرار داره مارها شده بود. اکثر اراذل و اوباش بنام های مختلف بدوائر دولتی و حکام محال رهیاب شده بقطع الطریق و چور چپاول اموال مسلمانان میپرداختند وگاه ها سرحد این دزدی و راه زنی ها بزدن خزائن مثل "کشم" بدخشان هم میکشید. اینگونه فجایع از روزگار سردارحیات الله خان تا دورهٔ سردار محمداکبر خان تخار و بدخشان این ولایت وسیع و آباد و آرام را بیک مسلخ عذاب و آشوبگاه مبدل کرده بود.

سردار محمداکبر خان نائب الحکومهٔ برحال بود که محمد نادرخان وزیرحرب

بنام رئیس تنظیمهٔ تخار و بدخشان بولایت آمد. همینکه از خنجان بسواری اسپ از راه نهرین بخان آباد آمد مردم خنجان اندراب، مصیبت های بر سرشان موجود بوده را بعرض رسانیدند. در ضمن از ظلم و احجاف و دزدی و غارتگری مال و بردن بچه های برهنه صورت مردم مظلوم در اندراب نهرین، خان آباد، از سه چهار نفر اشرار مشهورکه در بغلان حمایت گاه ها داشتند عرائض و شکایت کردند. سپه سالار اول قلم کاریکه در خان آباد کرد صدور فرمان عزل سردار محمد اکبر خان بود. دوم جلب و باز خواست همین چند نفر دزدهای مشهور و مذکور: طورهٔ ماندرهٔ، چال اشکمش، سید غریب از سنگ چارک ولایت مزار، عظیم بغلانی و چندین تن دیگر از صفحات تخار و بدخشان بودند که بفشار آوردن بالای حامیان شان پیدا شده قرار سجل مردم و فتوای علمای مذهب و حکم قضات ابتدائی و مرافعه که دریک هفته صورت گرفت طعمهٔ توپ چاشت شدند. هرچند این شیوهٔ مجازات امروز در جوامع پیشرفته معمول نبوده و بیشتر مجازاتها مقید بحبس و زندان است و از اشکال معقول علمی استفاده میشود اما در آن عصر چنین شد.

طوره و سید غریب مرگ تان آمد قریب
توپ پاچا صدا کرد طوره خدا را یاد کرد
اسپ قزل چپ یال در اشکمش کرده نال
عظیم قدم می زند درکوی خواجه چنگال

اینها اشعار و ابیات است که طنبور چی ها و عوام محیط در اوصاف دزدهای مذکور ساخته و تا امروز درهمه مجالس بزم و سرورشان میخوانند.

دیگر دزدان و غارتگران در تمام ولایت بر اثر هدایت رئیس تنظیمهٔ مأخوذ شرعی شده بمحابس سپرده شدند که این اجرآت و امر ریاست ولوله در ملک افگنده بازار دزدی و غارتگری یکدم کاسد شد.

قلم دیگر خدمت مهمی که محمد نادرخان رئیس تنظیمه بمردم آنجا کرد

این بود که بارها از زبان او شنیده شد که میگفت خرابی این ولایت را از دو رهگذر یافتم یکی از رهگزر تحصیلدارها و دیگر اجاره داران زمینهای دولتی. قلم بورقی را عموماً در سرجمع مالیاتهای سه گانه مستقلات مواشی، مالیهٔ جمعی یعنی مالیهٔ زراعتی و املاکی و سردرختی بیک اندازهٔ ناچیز افزود و ریزش کرد و تمام دفاتر سابق را از مالیات گمرکات، مواشی، اجاره داری خس بری هرچه که بود کتابهارا به سردورهٔ خان آباد برده همه را سرهم گزاشته تیل زده آتش داد. در حقیقت اینکار بیسابقه و ابتکاری است که از عصر امیرعبدالرحمن خان تا روزگار مذکور درین صفحات دیده و شنیده نشده بود.

پس ازینکار رئیس تنظیمهٔ مملکت شروع کرد به اصلاحات ملک. اولاً آنچه ازمأمورین و حکام که شهرت بد داشتند همه را ریشه کن کرد. مامورین رشوه ستان، شرارت پیشه و ظالم در ملک نماند همه را گم کرد. مامورین استفاده جو و بداخلاق نفس پرست و فاسد در ملک نماند و همه را گم نمود.

در خان آباد سردارمحمد سلیمان خان پسرعم خودرا نائب الحکومه، در بدخشان برادرکهترخود شاه محمودخان غازی را لوامشر عسکری و حکمران ملکی مقرر کرد. سلسلهٔ اصلاحات اولاً از گم کردن اشباح ظلم و فساد، رشوه، دزدی، و بعد بتقرر مامورین صالح و تاسیس مکاتب عصری در چهارده محال ولایت و تأسیس اولین روزنامه همین روزنامهٔ موجودهٔ اتحاد بنام "اصلاح" شروع شد. هرچند تقرر اعضای خانواده اش در شرایط و احوال کنونی مورد انتقاداست و اما در شرایط آنعصر دوشخصیت نامبرده فوق العاده مفید ثابت شدند. و طوریکه دیده شد ازینکه محمد نادرخان موصوف فکر دستیابی بمقام سلطنت را داشت در حقیقت تهداب پادشاهی خود و حاکمیت خانوادهٔ اش در همین شیوهٔ عملکرد در صفحات شمال و بدست آوردن و جلب اعتماد آن سامان بود که بعدتر بتفصیل خواهد آمد.

گویا تقرر محمد نادرخان سپه سالار وزیر حرب به تخار و بدخشان در

چنین فرصتی که این خاک بیسروسامان درآتش ظلم و فساد میسوخت کار معقول سلطنت کابل بود. آبی بود که یکدم بر سر آتش ظلم و جور و ستم جانسوز فرو ریخت. دفاتر فجایع که بنام باقی سرتاپای ولایت را ویران کرده بود بعد ازینکه سوختانده شد مردمان این ولا که بنام باقیداران فرار پاردریا شده بودند اکثرشان بمراجعت شروع کردند و بجای خود آمده اماکن ویران خودرا آباد نمودند.

در رفع مالیات بعد از تقرر محمد سلیمان خان به نائب الحکومگی ولایت خود سپه سالار از یکسر بتمام ولایت بگردش شروع کرده ابتدأ از تالقان و فرخار وکشم و بدخشان و اقصای آن پامیر دوره زده بهر ملک و محال توقف نموده سویهٔ مردم را در زندگی و عوائد ملک را بچشم سر دیده در خود همان ملک مالیه وضع کرد. مثلا بفلات پامیر، شغنان، اشکاشم، واخان که اکثر جا مردم آن هم اکنون پوست حیوانات میپوشند و اکثرأ بواسطه علت طبعیی و کیفیتی اقلیمی از لذات حیات بهره ندارند اینطور جاها را مالیات بسیار ناچیز و همچنان از کوهستانات و مناطق کشم عواید طرزی و از بقاع وقصبات و مناطق آبادانی و قابل زراعت طرزی مالیه بسته شده و ازدل مردم باخبری شد. تشکیلات ملکیه صورت گرفت، علاقدارها بحکومات، حکومات بحکومت کلان و مرکز ولایت مربوط شده نظم و نسق و سلسلهٔ مراجعین مأمورین و اجرآت شان سر و صورتی پیداکرد.

هرحکومت و علاقداری خود تحصیلدار و وظیفه دار جمع آوری عواید ملک گردیده، نام باقی و باقی داری با تحصیلداران یا مالکان دوزخ، خرابی و عذاب یکقلم از ملک گم شد. وقت شمار مواشی حاکم یا علاقه دار وجه ذمت مالیه را بخزانه تسلیم و رسید برای مالیه دهان داده حسابها پاک میشد. امنیت بر قرار گردید، راه کسب و کار و حصول معشیت ملی ایجاد گشت. دیگر از اقسام شکنجه، آزار و کنده و فانه و کاه دود که ملت مظلوم در سر دارائی شان از دست

حکام ظالم و مردم آزار رشوه خوار و تحصیلداران و عمال و کارمندان می دیدند در اثر شهامت و ابتکار محمد نادرخان رئیس تنظیمه در چنین ظلمتکدهٔ وحشت از میان رفته و نام و اثر و آثاری از آن نماند.

درملک در سایهٔ تدبیر و کاردانی این مرد مدبر امنیت برقرار شده و مردم زندگی از سر گرفت و حیات نو یافت. آنهمه یأس، غم و نومیدی و فرار و بی خانمانی، تباهی و بربادی به امیدواریهای آیندهٔ وطن و آبادی مبدل گردیده قراء و مناطق ویرانه، و لم یزرع که ساکنین آن فرار پاردریا شده بودند به اندک وقت آباد و شاداب گردید.

سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ هجری شمسی تخار و بدخشان در سایهٔ عدل و داد رئیس تنظیمهٔ کارآگاه و زرنگ و توجه شاه محمودخان غازی و محمد سلیمان خان درمهد آسایش و آرامش غنوده اگر مبالغه نکنیم که از ظلم و رشوه و فساد مأمورین در ملک اثر و آثاری نماند باورکنید. هرکجا که این مرد با دسپلین میرفت جمعیتی از علما وموسفیدان اهل خبرهٔ بادیانت و مردم خواه را جمع کرده اول به اول از روش مأمورین از سابق و لاحق را مطرح و مورد بازپرس قرار میداد. روی این تحقیق و کنجکاوی در تقرر مأمورین عسکری و ملکی اقدام می نمود. دیگر چیزیکه مورد تعجب و حیرت میشد این بود که بقول خود سپه سالار رئیس تنظیمه که از روزیکه از خنجان باین ولایت داخل شده است یک گیلاس آب از کسی را بمفت نخورده است.

حال آنکه این روش رئیس تنظیمهٔ موصوف یکقلم خلاف سنت مسلسله تمام مأمورین و کمان افسران عسکری و ملکی در تخار و بدخشان محسوب میشود. زیرا وقتی یک نائب الحکومه، حتی یک حاکم بملُکی می آمد، یکماه پیش مایحتاج مهمانی او بنام سرسات در مُلک ریزش وحواله میشد. مثلاً اگر مهمان خارج محل بود یعنی اگر حاکم محل مهماندار واقع میشد در ضمن

سرسات مهمان شش ماه مایحتاج خود حاکم صاحب نیز به افزود حواله و جمع آوری میگردید. درین سرسات البته حق الزحمه اربابان نیز مدنظر گرفته میشد.

ملت غریب و فقیر و نادار همینکه آوازهٔ آمد آمد نائب الحکومه، یا حکمران، یا جرنیل و کرنیل عسکری را میشنیدند لرزهٔ مرگشان میگرفت و از خداوند میخواستند که این چهرهٔ عذاب آور را نبینند و آوازه و نام شانرا نشنوند.

اما سپه سالار محمد نادرخان بهر ملک و محالی که میرفت چون عدهٔ سواران همرکابی سپه سالار از صدها نفر بیش شده بود اولاً جر گشتانده میشد که بقرارگاه سپه سالار، دکانداران، بقالان، نان وایان، قصابان مایحتاج را بغرض فروش بوجه نقده حاضرکنند.

منتظم فراش شخص مؤظف مایحتاج را بیگاه گرفته بصاحبان آن رسید میداد. صباح وقت که بنأ سواری و حرکت میشد خود سپه سالار محمد نادرخان در میدان تنها چوکی گزاشته می نشست و پول مردم را ذره بذره حسابی کرده بدست خود میداد و مکرر مکرر پرسان میکرد که در حساب رقعهٔ رسید غلطی نشده است. اینک یک نقل نمونهٔ این معاملهٔ رئیس تنظیمه جهت استشهاد:

ماه سنبله ۱۳۰۲ سپه سالار رئیس تنظیمه از بدخشان زمین از راه بازگشت از پامیر، شغنان، اشکاشم، زیباک درواز، بروستاق و از آنجا به چاه_آب وارد شد. دوسال پیشتر به اثر هدایت و تصویب ریاست تنظیمه شاه محمود خان غازی لوامشر و حاکم کلان بدخشان در چهار شهر روستاق، چاه آب فیض آباد و جرم چهار باب مکاتب عصری تاسیس کرد که مکتب چاه آب بنام مکتب سعادت از جملهٔ مدارس چهار گانهٔ مذکور بود.

در روز اول ابتدای تاسیس این مکتب یکصد و ده نفر طلبه یکجا و یکدم گرفته شد. جای نی، معلم نی، صنف بندی نی، طلبه هم از سن ده و دوازده تا پانزده سالگی حتی کلانتر ازین سنین گرفته میشد. مردم بکیفیت مکتب نمی

دانستند، و مکتب جدیدی میگفتند. چند نفر را یاد دارم که پسران شان را به پاردریا (آنطرف رود جیحون) گریختاندند. و برای نپزیرفتن بچه ها بمکتب اولیای اطفال عذرها میتراشیدند.

نویسندهٔ این سطور از جملهٔ اولین شاگرد مکتب مذکوره میباشم که بداشتن خط و سواد و خصوصاً خط خوش نستعلیق در ظرف سال اول نمرهٔ صنف بودم.

بین عصر و شام رئیس تنظیمه با عمله و فعله و ارکان معیتی خویش به مهمانخانهٔ که پیشتر برایشان معین شده بود آمدند. ما با دستهٔ طلاب که تعدادمان همان یکصد و ده نفر با معلمین پیش روی مهمانخانه صف زده سلام رسمی دادیم هنوز مقالهٔ مرتبهٔ خیرمقدم که مزج بود با قصیدهٔ غرائی از طبع شاعر شیوای وطن ما"عارف"مرحوم خوانده نشده بود که مؤذن ریاست برسر بام مهمانخانه که از آبادی های سرای و حویلی های همسایه ها دور است برآمده به آواز بلند به آذان شام پرداخت. جای نماز های مهمان ها در صفهٔ که پیش روی مهمانخانه از شرق بغرب بیست مترطویل و دو متر عریض است هموار و نماز به امامت امام مهمانها ادا شد و بواسطهٔ تنگی وقت همینکه نماز شام شروع گردید طلاب مرخص و مقاله ناخوانده ماند.

مهمانها از مسجد که داخل سراچهٔ حویلی ما و امام آن که استاد و معلم خانگی ما و برادران ما بود خبر نداشتند همینکه مؤذن ریاست تنظیمه آذان داد آخوند سادهٔ ما میخواست اوهم آذان بدهد پدرم آخوند را از آذان مانع شد.

پدر مرحومم نانوا، بقال، چوبفروش ، همه کسانی را که بایست مایحتاج و کارآمد آذوقه عمله و فعلهٔ ریاست را میاوردند رخصت کرد تنها دو سه نفر سلاخ برای کشتار گوسفندها ماندند وبس و اتفاقی عجیبی هم شد. مأمور موظف مطبخ دوسه بار طرف بیرون دروازه رفته میبینند نانوا نیست ؛ ورخطا شده عرض میکند

که نان خشک پیدا نشد و نرسید. سپه سالار با کیانت طبع که داشت فهمیده با تبسم گفت که در پامیر و واخان و شغنان که مردم شلک و پتک می خوردند خدایمان نان داد چاه آب دهقان خانه و غله خانهٔ تخار و بدخشان است چگونه نان پیدا نمیشود؟ یقین است که بی نان نمی مانیم. درعین این مباحثه غلام قادرخان وردک که بصفت کاپیتان و مهماندار بود. از وفور نان و همه چیز اطمنان داد.

غرض امشب گزشت مجلس رئیس تنظیمه ساز و سرود و عیش و مستی و بذله گوئی و خوش گزرانی نداشت، مهمانهای ما درشش قوش خانهٔ خودما و مابقی در مهمانخانه های جوار که آنها نیز از خودگیها میباشند تقسیم اند. عمله و فعله و عساکر در میدان پیش روی دشت کلان است بود و باش دارند. نان بهمه جا رسانده شد طبخ ذریعهٔ آشپز خود ریاست و رقم فرمایش خودشان اجرا شد. برنج و روغن و گوشت و مساله را آماده کرده میگرفتند و آشپز خودشان نان تیار میکرد.

صحبت شبانه یک صحبت علمی، اخلاقی و اداری بود. منکه با حاجی محمد عمر برادرم برای شنیدن و اجرای یگان خدمت و انجام امر پدرمان در پس در منتظر بودیم می شنیدیم:

ازحکام روستاق از اول تا آخر از روز آمدن امیر عبدالرحمن خان از پار دریا پرسان و اخلاق و گزاره شان یکه یکه جویا شد، پدرم همه را یاد داشت داد، حاکم وقت سردار محمد هاشم خان از اقارب بسیار نزدیک سپه سالار بود که بعد از جلوس سپه سالار به تخت شاهی افغانستان رئیس ضرابخانه بود. درینوقت رئیس تنظیمه گفت افسقال یک چیز را بگو که از همهٔ حکام روستاق کدامشان گزارهٔ خوب کرده اند که بغیر خان محمدخان برادر شاغاسی؟ نیک محمدخان دیگر همه شان بنام نیکی و خوبی گزاره کرده اند، اما از؟ همه شان همین سردار صاحب گزارهٔ خوب کرده اند، یک قهقهٔ خندهٔ عمومی.

ما از وضعیت آنروزها نمی فهمیدیم. وقتیکه مجلس ختم شد نماز خفتن در مهمانخانه ادا شد و مهماندارها بشمول سردار محمد هاشم خان حاکم روستاق از مهمانخانه برآمدند، حاکم موصوف گفت خانهٔ مرا سوختتی اگر آب زندگی برسرم بریزند از روستاق برطرف شدم. پدر مرحومم به تجاهل عارفانه فرمودند خدا نکند انشاءالله خیرست . منکه از شما تعریف کردم سردار گفت مرا همین تعریف تو خانه سوز کرد. حاکم و چند نفر دیگر مرحوم میرزا جمال الدین که از دروازه برآمدند؛ پدرم در جمعیت یک تعداد از اکابر شهر روستاق که به جهت شکایت از سردار تفرقه انداز آمده و منتظر فرصت میسر بودند در مسجد سراچه رفته گفت خاطر جمع باشید حاجت شکایت نماند. فردا قبل از چای مکتوب عزل سردار بقلم برهان الدین کشککی که همرکاب بود تحریر و تسلیم او شده مرخص گردید. جر وبحث وصحبت شبانه، نقشهٔ چاه آب و تحریر جغرافیای اجتماعی و طبیعی آن بود.

فردا از عدهٔ کثیری از اهالی که بزیارت و پیش واز آمده در زیر مهمان خانهٔ لب دشت صف زده بودند، از طرف رئیس تنظیمه مهربانانه و سیاستمدارانه پرسان و دلجوئی شدند. رئیس تنظیمه گفت: من اینجا کار دیگر ندارم فقط برای جالپرسی شما قوم آمده ام، بد و بدگرد و دزد، شرارت پیشه و ستمگر و ظالم اگر داشته باشید بگوئید که جان شما را نجات بدهم.

مردم گفتند از روزیکه شما و برادرتان بالای ما مقرر شده اید ما در آرامش بسر میبریم، یکنفر بنام حکیم دزد داشتیم در بندیخانهٔ خان آباد. دیگر چندماه پیشتر لوامشر صاحب برادرتان همینجا که شما تشریف دارید آمده غمخواری مارا کردند. الحمدلله در ظرف این یکدوسال در سایهٔ حمایهٔ شما آرام آسوده و بیغم هستیم. موضوع مکرراً سوال شد جواب دوم اهالی دلخوش کننده تر بود. بعد سپه سالار با سران قوم موضوع مالیه را مطرح نموده و از وضع دهقانی و زراعت چاه آب پرسانی ها کرده در نتیجه برحسب رسم و رواج مردم واقتضای

محیط چاه آب چهار فروه گاو قلبه یک قلبه و دو فروه را یک گاو داری یا نیم قلبه قرار داده بروی حاصل ازین کاچار دریک قلبه چهل و چهار افغانی در نیم قلبه یا یک آوداری (آبداری) سالانه بیست و دو افغانی محصول مقررکرد.

سران ریاست و مشاورین گفتند چه معنی دارد که درکل ولایات دو فروه گاو یک قلبه است در چاه آب چهار فروه گاو یک قلبه چه معنی دارد؟ موسفیدان گفتند که این منطقه سراسر للمی و دشت آن هیچ آب ندارد از جائیکه گاو را در تابستان به آبدادن میبرند تاپس بسر قلبه و زمین دهقان رسیدن نیم روز میگزرد هرگاه دو گاو باشد دریک روز گویا نیم روزهم کار نمیشود. لهذا دوگاو که به آب خوردن دوی آن به قلبه بسته میشود و این رواج از قدیم الایام مرسوم و مروج ملک ماست، عذر قوم پذیرفته شد. سپه سالار بعد از تصفیۀ مسایل رسمی و اداری چون پهلوانهای گشتی گیر چاه آب شهرت آفاقی داشتند و دارند خواهش پهلوانی را فرمود که ببینند. به تعدا سی نفر یعنی پانزده جوره پهلوان از دو قوم دو گزر ورنخواه و ایزنه بحصول معمول چکمن کرده کمر بسته همانجا به گشتی گیری پرداختند. کلان ترین پهلوانهای عصر پهلوان بقأ بقائی پهلوان سرور ورنخواه دو حریف مقابل همدیگر بودند، باهم جوره شدند. پهلوان بقأبقائی بالای سرور غالب شد، انعام مقرره را گرفت.

رئیس صاحب تنظیمه فرمود که مسن ترین پهلوانها اگر باشند بیایند که دیده با ایشان قدری صحبت بکنیم . پهلوان رازق، پهلوان قربان تخن آبادی، پهلوان غائب، سه هیون مهیب حاضر کرده شدند و ببالاخانه مقر رئیس تنظیمه برده شدند. قواره و افت واندام ایشان خصوصاً رازق که درینوقت هشتاد و پنج سال زیاد عمر داشت تعجب آور بود هرکدام از دو متر زیاده تر قد داشته، کله های کلان پیکرمهیب پنجه و دست و پا و بازوی هرکدام مثل آهن سخت، خصوصاً رازق که به پاهای برهنۀ خویش که پای پوش نمیافت طرف تعجب واقع شد.

رئیس تنظیمه با بشاشت و خورسندی زیاد دست های ایشانرا هرکدام علیحده بدست گرفته با او صحبت میکرد. اینکه در خاک بخارا، کولاب، بلجوان، قرغان تیپه، خود اینها و خاکباد مرحوم پهلوان مشهور چاه آب، غربت پهلوان، اسماعیل کلان، چه کارستانهای در گشتی از خود نشان داده اند یکایک نقل میکردند: من نویسنده باداشتن ذوق طبیعی گشتی گیری دم در ایستاده گوش میکردم. در آخر صد صد روپیهٔ کابلی بهر سه نفر شان عوض یک یک چپن بخشش شد. حال آنکه قیمت ناب ترین چپن اعلی بخاری آنزمان چهل افغانی نرخ داشت. سپه سالار با مهربانی روی های پهلوانهای کهن را بوسیده رخصت شان کرد. بعد رئیس تنظیمه خواست اسپهای منطقهٔ چاه آب را معاینه کند، چون خبرقبلی ازین خواهش نبود و تیرماه سال هنوز اسپهای سواری گرفته نشده بودند و مردم شهر پیاده بودند در ظرف یکساعت بتعداد بیست و هفت رأس اسپ نامدار با ابزار های عالی حاضر کردند و همه را لچ و سیر نمودند. در جملهٔ هفت اسپیکه از پدر مرحومم بود اسپ مشکی بیدندان اسپ کمید عظیم بای مارا نهایت پسندید.؟

پدرم بذریعهٔ غلام قادرخان وردک مهماندار خواهش و بخشش و هدیهٔ آندو اسپ را نمود؛ منظور نشده سپه سالار فرمود تا امروز این اسپها را بنام خود تربیه کردهٔ بعد ازین از من گفته تربیت کن از خداوند میخواهم شمارا بمزید ازین نعمت های خویش بدهد.

این جمله تماشای اسپها تمام شد قریب ۱۲ بجهٔ روز نزدیک؛ قاری محمد غوث استادم که سرمعلم مکتب گفته میشد پیش شده مرا با مقالهٔ خیرمقدم که داشتم به مهمان خانه بردند قوارهٔ منظمی نداشتم لباس یک بچهٔ غریب و نادار بجانم بود، اما خط بسیار مشقی پخته داشته در مضامین درسی خیلی خوب بودم یگان شعر میسرودم. اشعار بیدل را به نزد استاتذه مثل حضرت مولانا الهی، عارف مرحوم توجیه میکردم. مقاله و اشعار بقلم خودم پاکنویس شده و به ترتیب خیلی

زیبا و روشن نوشته شده بود.

بعد سلام اولاً شروع کردم مقالهٔ خیر مقدم از مسرت اهالی نسبت تاسیس مکتب رفاه و آسایش اهالی از وجود سپه سالار و در ضمن شروع کردم بخواندن قصیده. بعد از اتمام فرمودکه شاعر در همه جا به نسبت من مبالغه کرده است مگر دریک جا:

زین سپه سالار غازی شد ستون دین درست
گشت سقف خانهٔ اسلام اکنون استوار

خوب بیاد دارم که سپهسالار فرمود محبت و شوق طبیعی من جز خدمت در دین اسلام چیزی نیست. همینکه میخواست آن یک فرد را نشان بدهد مقاله را خواست دید چشم اوشان بخط افتاد وفرمود خط از کیست؟ استادم فرمودند از همین متعلم. باز گفت شما خود خطاط هستید؟ فرمودند که نی نزد خطاط های وطنی تعلیم کرده است. سپه سالار نهایت خوش شد.

بیست افغانی یک قلم سوان پین خودرنگ سه جلد کتابچهٔ کلان بخشش کرده، گفتم قلم و کتابچه را میگیرم پول نمیگیرم. سپه سالار نهایت خندیده وقتی که معلوم کرد من پسر صاحب خانهٔ مهماندار ایشان هستم نهایت خوش شده و بسیار خندید و گفت بسیار خوب پول از معلم صاحب باشد و پول را بقاری صاحب مرحوم دادند.

شب دوم نیز صحبت های اجتماعی، اخلاقی، تاریخی بود. حکایه از آمدن امیرعبدالرحمن خان از سمرقند بروستاق، از وقایع حال و ماضی بخارا، رابطهٔ مردم قبل از انقلاب بخارا، ورود مهاجرین و صورتهای ورود ایشان، اینکه از کدام بندر می آیند و چه معامله با ایشان میشود؟ چه در آن روزگار ورود مهاجرین به پیمانهٔ بسیار کم و بدون اسلحه و چندان اندیشه آور نبود، نژاد مردم چاه آب که از کجا آمده اند؛ یا از اعصار قدیم همینجا میباشند، علماء گزشته و حالیه شان،

اسلحهٔ مردم چاه آب، گزاره و روش میرهای بدخشان، نوع گزارهٔ شان با مردم این جملات موضوع های نقل مجلس بودند.

فردا ساعت هفت صبح سپه سالار بدریشی عسکری و کلاه به اصطلاح آفتاب گیر با قواره و هیکل نهایت مهیب و باحشمت از بالاخانه فرآمده سرصفه چوکی مانده شد، قصابها، بقالها، نان بای ها، سماوارچی ها، هیزم فروش، کلال، همهٔ ... بازار برای گرفتن پول قیمت اجناس شان خواسته شدند یکفرد هم حاضر نشد پدرم لازم ندید که قبل از خبرشدن سپه سالار بذریعهٔ دیگر اشخاص پیش شود.

از نیامدن نفرهای پیسه می گرفتگی و یا دیرآمدن شان سپه سالار قدری متغیر هم شد. بذریعهٔ میرزا عبدالله داکی همرکاب سپه سالار که معرفت سابقه داشتند کیفیت را عرض و خواهش کرده بود. میرزا عبدالله پیش شد و عرض کرد که ما و شما درین شهر مهمان افسقال هستیم همه خرچ و مصرف از شخص خود اوست در اثر یک عرض و عذر معقول میخواهد و امید میکند به جیفهٔ مهمانی او برایش پیسه داده نشود. سپه سالار تعجب کرده گفت که من از خنجان به اینطرف که گزشته ام آب کسی را بی پول نخورده ام چگونه میشود که اینجا بنام مهمانی نان این شخص را بخوریم آنهم اینقدر مصرف زیاد؟ در عین حال پدرم حاضر شده بیان داشت: سپه سالار صاحب شخص دهقان و زراعت پیشه ام تجارت و سوداگری ندارم که حساب نفع و نقصان خودرا بسنجم. حضرت خداوند از هیچ چیز دنیا مرا کمبود نمانده است. نُه پسر جوان دارم کارگر و زحمتکش اند. در آن وقت تعداد ما به سیزده نرسیده بود. (بعدتر ما سیزده برادر شدیم) گندم فراوان دهقانی هم دارم چون شما خدمتگار دین و مملکت و اسلام هستید هرچه خرچ میشود بعساکر و خدمتگاران دین اسلام میشود. امید من اینکه پول خرچ را هم برایمان ندهید، پدر مرحومم شخص فصیح زبان مجلس آراء و مدبری بود. سپه سالار دقیقهٔ دست راست را به ابرو گزاشته تأمل کرد. سپس به میرزا عبدالله

روگردانده و گفت میرزا عبدالله خان در مقابل خواهش افسقال هیچ بهانه نیافتم. مهمانی او را بخود و عمله همه قبول کردم. پدر مرحومم مکرراً پیشنهاد تقدیم گندم را نمود فرمودند بشرطی قبول است که بکار عسکر و یگان سفربری اگر ضرورت شود و الا گندم از خود افسقال است کسی مداخلت و مزاحمت نکند.

بهمین مضمون تقدیر گویا مکتوبی بقلم برهان الدین کشککی به امضاء رسانده اعطا فرمود. متعاقب آن سوار شده از راه دهکدۀ شور، انجیرک و یتیم تیپه یعنی لب لب دریای آمو عازم ینگی قعله شد. پدرم برای چاشت در سر تپۀ انجیرک که ما آنرا "بلند شینک"میگوئیم تهیۀ گوسفندهای یخنی و خربزه را کرده بود. چونکه شب مصلحت شده بود در آنوقت چاه آب علاقه دار نداشت برادر زادۀ سردارمحمدهاشم خان بنام سردار سلطان محمود خان پدرفقیر جان علاقه دار در چاه آب بود که از طرف کاکای خودش مقرر شده بود. همینکه سپه سالار بروستاق آمد علاقه دار بحساب عمک بچگی شبانه بخان آباد و از آنجا بکابل رفت.

پدرم را فرمود که ایشان را براهی و جائی ببر که سمتی نرفته و منطقۀ آنرا دیده به یتیم تیپه ته شوند، پدرم بیان داشت به نقطۀ تشریف میبرند که پنج کروه از سمتی پایانتر خود سمتی و مناطق آنرا تا داونگ و بالاتر دیده میتوانند.

بهمین مصلحت از حد قریۀ قُدُق از سرک سمتی بطرف شور کج و از حد دشت شور به درۀ ارم سای سر قزل بلاق بالای تپۀ انجیرک برآمدند.

همینکه از شهر برآمده به دشت آغاز نمودند، حین جوش خربزه پز چاه آب بود توصیفات قبلی در وقت غذای شب خربزۀ چاه آب را خوب به مهمانها شناسانده بودند. متصل شهر پالیزهای خربزه پیش رو نمودار شد بحسب مصلحت قومی و تجویز پدرم در برابر هرپالیز به اندازۀ پنجصد دانه زیاده و کم خربزه به اقسام آن کومه شده بود. خربزۀ چاه آب خورد خورد است اقلاً شصت هفتاد دانۀ آن بار یک اسپ میباشد.

مهمانها به کومهٔ اول که رسیدند سپه سالار امر فرمود که از خربزهٔ این دهقان یکدانه بگیرند پدرم عرض کرد که یکصد دانهٔ این خربزه دو روپیه قیمت دارد؛ دهقان که اینک خودش سر کومهٔ خربزه حاضر است خاص به مهمانی شما و جمعیت همرکابی تان این خربزه را آماده کرده است. تاکه در منطقهٔ چاه آب تشریف دارید پیش روی شما پالیزبانان هرجا هرجا خربزه مهیا کرده اند.

میرزا عبدالله خان داکی"مدیر مخابرات ولایت" اصلاً از جلال آباد و شخص نهایت ظریف و خیرخواه و شیرین سخن بود. در خان آباد بزمین داری زیاد زندگانی میکرد. خطاب به سپه سالار گفت درین دوماه که از خان آباد برآمدیم در دهن ما لجام انداخته نگزاشتی که یک آب بخوشی بخوریم، از همین خربزهٔ چاه آب هم مارا مانع میشوی. سپه سالار تبسمی کرده با دستمال لب و دهان خودرا گرفت. یک یکدانه بعضی سواران گرفتند و بعضی نی.

در هرجا پنجاه صد قدم کومه های خربزه با صاحبان آن به مهمانداری بسر راه حاضر بودند. بترتیب و راهیکه پیشتر مرقوم شد به سر انجیرک رسیدند. از بردن خیمه، فرش، وغیره ممانعت شده بود. اما از گوسفند های یخنی جوالهای خربزه و تربز، قیماق دهقانی، کوزه های آب سرد همه مهیا گردیده است. همه ازاسپها فرود آمدند. سپه سالار رو با شرق نمود کوه های خواهان، سواحل راغ تا داونگ را که مدنظر بود شناخته بزیر نظر انداخته پرسید: بندر سمتی همین است؟ و بسیار خوشی کرد که ماشاألله بجای بسیار خوب آمدیم گویا سمتی هم رفتیم. از منطقهٔ کولاب رو بشرق تا کوه های درواز، ... امام عسکره ؛ به شمال بکوهای حصار بلجوان، رو بغرب بند قره تاو تا به پیته کیسر و از داخل از کوه های روستاق و کشم، فرخار، همبرکوه خان آباد تا حوضهٔ حضرت امام "هارتنگ" همه را یک بیک پرسیده نام نویس کردند. درآخر بصرف ماکولات که دعوت شد خود سپه سالار اشاره فرمود چکمن سیاه آدینه محمد را بزیر پایش انداختند. هرکس از خود

یا از حاضرین چپن و یا چکمن بزیر پا انداخته و بصرف محضر مشغول شدند.

در سر طعام ظرافت دیگر هم شد. سپه سالار بمیرزا عبدالله داکی که اکثراً هم سخن سپه سالار و گویا نقل مجلس بود فرمود اینجا هم منطقهٔ چاه آب است هرچه میتوانی بخور تا پایانتر ازین جلو گرفته احتیاط کن.

تقریباً دو ساعت همین جا سپری شد عمل سه بجهٔ روز از سر تپه رو بغرب باید از کوتل تند تا جای زیاد رفته شود. سپه سالار خود پیاده شده و فرمود همگی پیاده شوند، بعد از پنجاه صد قدم دید یک نفر غندمشر سوار است آدم فربه و شکم داری بود. عرض کرد که پیاده رفته نمی توانم سپه سالار گفت که تو سوار هم رفته نمی توانی. حال آنکه شرط عسکری یکی همین پیاده روی و کوه گردی است. برسیدن آهن قلعه اورا مکتوباً از عقب سردار محمد هاشم خان حاکم روستاق فرستادند از منصب عزل و بکابل رفت.

وقت نماز دیگر بعد از معاینهٔ مختصر از یتیم تیپه بلا توقف رهسپار آهن قلعه شدند. ما یکدسته خدام با برادرهای کلان مان که حد مهمانی و مهمانداری مان خلاص شد بسرپالیز بدشت شور کَپَه های خودمان آمدیم.

سپه سالار از آهن قلعه به بندر کاکل و از آنجا روز دیگر از پل چوبی گزشته پدر مرحوم مارا با حاجی دادر بای روستاقی که تا لب دریای کوچه همراهی داشتند مرخص کرد خود عازم خان آباد شد.

قطع نظر از چاه آب تا جائیکه دیده و شنیده شد سر و کار سپه سالار به اهل بازار بود. به اصطلاح خودش آب کسی را به مفت و رایگان نخورد. بدست خود بدون واسطهٔ ناظر مطبخی، منتظم با اهل جنس و داد و ستد میشد. در عرض راه و این دوره بعرض مظالم چه علیه مامورین رشوه خوار و چه منازعات ذات البینی بکمال عدل و داد بحوصلهٔ زیاد و گشاده روئی وتأنی رسیدگی میشد و برای مصالح ملک نقشه ها و نظریات و هدایات مفید نیز طرح و اعطا میگردید.

تخار و بدخشان طوریکه پیشتر اشاره شد در دورهٔ حکومت سردار حیات الله خان و سردار محمداکبرخان روز خوشی نداشت و این محیط آرام و آسوده گی بخش بیک جهنم عذاب مبدل شده بود. ازین لحاظ وجود سپه سالارمحمد نادرخان درینجا و همچنان منسوبین وی شاه محمودخان غازی در بدخشان ومحمد سلیمان خان در خان آباد بمردم مفید ثابت شدند. شاعر گفته است:

"یارب آن عرفان پناهان را برحمت شاد کن
خاک ایشان را زنور لطف فیض آباد کن"

روزی چند به این آسودگی و خورسندی طالع درینولایت گزشت. لاکن روزگار ناسازگاری کرد رول دیگر در صحنهٔ زندگی ما بازی شد، در مرکز دستهای غرض بازی کرد سپه سالار بمرکز سلطنت طلب و بعد از چندی ۱۳۰۳ بصفت سفیر کبیر بدیار فرانسه اعزام و مقرر گردید.

اگرچه موصوف ازین ولایت رفت تاثیر اجرآت خوب او تا بسیار سالها باقی بود نفی و قلع و قمع دزدها و شرارت پیشگان و سوختاندن دفاتر ظلم و احجاف بنام باقیات گم کردن حکام و عمال رشوه خوار، وضع مالیات بنوع منصفانه و از همه موثرتر تقرر دو برادر متدین او شاه محمود خان غازی و محمد سلیمان خان بخان آباد و فیض آباد از باقیات الصالحاتی بودند که سالیان درازی مردم این ناحیت ازین تاثیرات متمطع و برخوردار بودند و مبالغه نیست که تا امروز یک کمپیرزن بدخشی از خانه ـ تا یک چوپان دشتی از محبت و حسن نظر شاه محمودخان میداند.

غرض ما از شرح این نگارش اینست چون تا جائیکه دیدیم و بعدها هم خواهیم دید مقدرات مردم ماخاص بدست مأمورین است اگر بحسب اتفاق و یا طالع کدام شخص خیرخواه و باانصافی در رأس ولایات چهارگانه که بیست سال پیش یک ولایت بود گماشته میشد البته مردم بحساب روزگار خود رسیدگی فی

الجمله کرده و میتوانستند، نفس براحتی بکشند.

برعکس اگر خدا نخواسته مثل سردارمحمداکبرخان، جمعه گل خان، محمدگل خان مهمند وغیره اشخاص بدطینت و شریر و بدنامی نائب الحکومه بود پس وای بحال ملت بیچاره که صحنهٔ ظلم و جور بصد رنگ رویکار است، تهمت ها، اسباب بازیها، دعاوی ذات البینی ایجاد اختلافات، منازعه ها، در سرقضایای انتخابات وغیره رویکار و پول مردم بصدبهانه در جیب مأمورین می ریزد. آسودگی و آرامی سلب میشود. مردم بجای اینکه بزراعت و تجارت و صنعت و کسب و کار پیشه و اعاشه و انفاق خود اشتغال کنند از صبح تا شام به ادارات دولتی و حکومتی ها حاضری داشته گرمی بازار و زیب و زینت در و دروازهٔ مامورین بودند و روز خودرا گم میکردند.

در چنین شرایطی که ما خبرداریم ملت تخار و بدخشان با وصف گزشتن نیمقرن پوره هنوز روزگار حکومت محمد نادرخان سپه سالار و شاه محمود خان غازی برادرش را حسرت میخورند و آرزو میکنند. در واقیعت نادرخان سپه سالار سنگ تهداب پادشاهی خودرا در پرتو همین اعمال خود در قطغن و بدخشان گزاشت.

عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر
تا ترا هر چه مراد است میسر گردد

این بود نتیجهٔ عدل و داد و حسن سلوک به خلق الله و ترک لذات و شهوات و نفس پرستی و ثمرات اخلاقی که خداوند به اندک وقت مملکت و زمام مهام ملک را بوی مفوض ساخت. البته این وضع و پیشآمد محمدنادرخان سپه سالار زمان ریاست تنظیمه در قطغن و بدخشان تا شرایط ایام پادشاهی و سلطنت او طوریکه مورخین مینگارند تفاوتهای داشته است که ورق زدن اوراق تاریخ در تکمیل معلومات بعدی خواننده گان عزیز کمک خواهد کرد. طوریکه سر زبانهاست

و ملت واقف است در اثنای پادشاهی اش محمد نادرشاه با ارتکاب قتلهای سیاسی از قبیل قتل شاه محمد ولیخان بدخشانی، غلام نبی خان چرخی و اعضای خانواده اش، عبدالرحمن لودین، ابوالوفا ولوالجی و تعداد کثیری دیگری از مشروطه خواهان که حرفی جز خیر و صلاح مردم و منافع عمومی ملت نداشتند مرتکب اشتباه بزرگ تاریخی شده و مع الوصف خیراندیشی هایش در شمال و تکتیک و استراتیژی کارش دراین سامان در مرکز کشور برتخت سلطنت تعداد زیادی از مردم را به یأس و تأثر مواجه نموده و چنانچه که تاریخ شاهد است خودش نیز در انتقامجوئی خانوادهٔ چرخی جهان و دارالسلطنت را جبراً از دست داد.

اگر اعلیحضرت محمد نادرشاه به کشت وخونهای سیاسی دست نمیزد و جلو سردار محمدهاشم خان و متعصبین محور سلطنت را در مسایل تبعیض پسندی میگرفت شاید مسیر زندگی مردم و احوال جامعه شکل دیگری میافت و ثباتی که اساس آن محبوبیت در میان مردم میبود تضمین میشد و راه را برای انکشاف و ترقی و تحول جامعه ممکن مینمود.

## ۸ ـ محمد سلیمان خان

پسرعم سپه سالار محمد نادرخان قراریکه درچند جای از ذکر خیر نائب الحکومهٔ مذکور یاد آورشدیم، نامبرده از بدو تقرر محمد نادرخان سپه سالار بصفت رئیس تنظیمه این ولایت نائب الحکومه ولایت تخار و بدخشان بود. تا سنهٔ ۱۳۰۷ که در کابل رفته آنجا وفات کرد شخص حلیم، بردبار، با انصاف و خیرخواهی بوده و همه از نامبرده بخوبی یاد میکنند.

## ۹ـ عبدالشکور خان

این شخص بعد ازینکه شاه محمود خان غازی از بدخشان برآمد حکمران بدخشان مقرر بود تا سال ۱۳۰۷ همینکه محمد سلیمان خان در کابل رفته دفعتاً مریض شده و وفات یافت عبدالشکور خان بخان آباد بحیث نائب الحکومه آمد. مدت بسیار کمی بود. باز عوض مذکور عظیم الله خان مقرر شد. چیزی خوب و خرابی از وی بیادگار نمانده است.

## ۱۰ـ عظیم الله خان

درهمان سال ۱۳۰۷ بحیث نائب الحکومۀ خان آباد آمد، چون تقرر عبدالشکور خان و عظیم الله خان بعد از بازگشت مسافرت امان الله خان از اروپا و پس از لویه جرگۀ پغمان بود که یک تحول اجتماعی ناسنجیده و دست و پاچه شدۀ سرسام آور رویکاربود. مأمورین شیوۀ راه رفتن خودرا گم کرده بودند، لهذا اجرآت عبدالشکورخان اینکه: حاضرین دربار ولایت و مجلس مأمورین را نمیگزاشت با کلاه و دستار داخل دربار شوند. امر میکرد سر لچ حاضر شوند.

همچنان عظیم الله خان که در اوقات اخیر سال بعد از لویه جرگۀ پغمان بخان آباد آمده بود، در ایامی که اینجا بکار نائب الحکومگی اشتغال داشت آوازۀ فعالیت طرفدارن حبیب الله کلکانی روابط معنوی مرکزرا با ولایات قطع کرد و بنابرآن اجرآت عظیم الله خان در خان آباد منحصر بسر منبر چهلدر بود و توجه او تماماً به اوطوی دریشی و روی لچ کردن زنان بود وبس.

## ۱۱ـ سید حسین

اگرچه ضرورت ندارد که این شیخ خبیث در قطار مأمورین ولایت آید، اما چیزی کم سالی بنام رئیس تنظیمه پادشاه یا نائب پادشاه هر نامیکه برسر آن میمانید برفتار بیشرمانه و نا انسانانه خویش بچوکی نائب الحکومه های ولایت و روسای تنظیمه نشست کرد. آنچه که از مظالم و فساد پیشگی بود ذرهٔ فرو نگزاشت. کشتار دسته جمعی خودی و بیگناهان روزمره و دستبرد بر زنان بانکاح و بینکاح بتعداد کثیر بالای همه فجایع او. در یکحرف اگر قباحت تأثیر عمل او بیان گردد میتوان گفت که یگان عیاری و جوانمردی که حبیب الله کلکانی داشت در اثر بدی و زشتی سیدحسین او و امارت نو تأسیسش همه به بی اعتمادی ملت انجامیده و امارت اورا کردار این مرد خبیث بسقوط کشاند.

## ۱۲ـ میرباباصاحب

این شخص هم نائب الحکومهٔ حبیب الله کلکانی بود.

## ۱۳ـ ناظرصفر باردوم

سال ۱۳۰۸ ابتدای جلوس محمد نادرشاه دوباره به نائب الحکومگی این ولایت مقرر شد. چون منتها درجه پیر و منهی بود محمد انورجان بسمل پسر او بصفت معین ولایت مقرر گردیده در حقیقت محمد انورجان بسمل نائب الحکومه بود. قراریکه درمتن رویدادها خواندید آقای بسمل بواسطهٔ طینت نازک و شاعرانه و

عدم سازش محیط از عهدهٔ وظیفهٔ خویش برآمده نتوانست. اما هیچ بدی و بدکرداری از اوشان سر نزد. پدر و پسر ملت آزار نبودند و از شرافت بقدری کافی برخوردار بودند.

## ۱۴ـ احمد علی خان رئیس اردو

در بارهٔ اجرآت این مرد نیز از متن این واقعه معلوماتی بدست آورده میتوانید. در اثر حدت و شدت بیجا و بجا نتنها وظیفهٔ ولایت از پیش احمد علی خان ماند بلکه قراریکه خوانده و اطلاع دارید بالمعنی ولایت تخار و بدخشان را از ناسنجیده کاری ونابلدی یکدم از دست داد. در وظیفهٔ ولایت ناکام محض ماند.

## ۱۵ـ سپه سالار شاه محمود خان

سپه سالار شاه محمود خان اجرآت وی بالاتر و مثمرتر از وظیفهٔ ولایت بوده جان ولایت و صفحات شمال مملکت را باز دوباره خرید و رفت که شرح گزارش را از متن این رساله میتوانید دریابید. صرفاً در حوادث لقی قتل و اعدامها بکار برده شد که برخی آنها به یقین افراد بی گناهی بوده اند.

محمد ابراهیم عفیفی نویسندهٔ چیره دست وطن حین مسؤلیتش بحیث مدیر جریدهٔ اتحاد انتقال کله های آدم های معمر و کوسه از اقوام لقی را که واجد کدام فکر سیاسی نبوده و افراد عادی بودند در یادداشتهای خود آورده است که خود شاهد عینی بوده که به اساس یادداشتهای موصوف سپه سالار غازی در اعدام بدون محکمهٔ مقتولین نقش مرکزی داشته است. والله و اعلم.

## ۱۶ـ محمد افضل خان معین حربی

بعد ازینکه شاه محمودخان غازی بکابل مراجعت کرد این شخص چندی وظیفه دار ریاست تنظیمهٔ ولایت بود. بدو واسطه به بسیار زودی سبکدوش این وظیفه شد:

یکی اینکه درحینیکه محمد افضل خان به چاه آب بود یکتعداد زیاد از سواران قومی طور الجاری بمصرف خود قوم از، اسپ، اسلحه، و آذوقه، معاش ونفر به تعقب ابراهیم بیگ و افرادش به چاه آب آمده بودند. معین محمد افضل خان چون محاربات لقی ها در چاه آب تمام شده بود اسپ، یراق و نفری مذکور را گرفته خودشانرا رخصت کرد. این کرده که اسباب توهین بدخشیها شد بذریعهٔ محمد نبی خان نائب سالار شکایت به پادشاه رسانیدند.

دلیل دوم اینکه محمد افضل خان معین شخصی حربی بود بمسائل ملک و امور اجتماع سازش کار نبود. عدهٔ از مامورین زیردست چه ملکی چه نظامی از خود رائی وضع متکبرانهٔ او ناراض بوده هر آنچه اجرآات که میکرد از روی غرض تلقی میکردند و اجرآت و وظیفه های والی آنوقت ولایت جز از عزل و نصب یکعده از چپاولگران بنام مأمورین دیگر چیزی نبود. لهذا این دو پیشآمد سبب شد که بزودی بکابل خواسته شود و همچنان هم شد.

## ۱۷ـ عبدالرحیم خان

این شخص هم بهر نهجیکه بود سالی بیش در وظیفهٔ نائب الحکومگی دوام نکرد پرگوئی و لکچردادن بسیار داشت و کار و اجرآت کم.

## ۱۸ـ شیرمحمد خان "خروتی ناشر"

از ماه دلو سنهٔ ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۷ وظیفهٔ نائب الحکومگی را اجرا کرد. در موردکارهای که درینعصر بذریعهٔ این شخص خیرخواه و ترقی پسند بعرصهٔ ظهور آمد یادآوری ضرور است. مرحوم شیرمحمدخان شخص منور و تجدید پسند بوده با دماغ سیاسی و تدبیر خود از علوم سیاسی، اجتماعی، ادبی، تاریخی، کماهی و وقوف داشته ونویسندهٔ تردستی بود. اوائل عمر را تا عصر جلوس محمد نادرخان به پادشاهی افغانستان، اکثرأ درخارج به تجارت مشغول بود. درعین حال باشخصیت های سیاسی و اداری و منور افغانستان تماس و روابط فکری داشته از درد بیدرمان جهل و پسمانی وطن بیخبر نبود.

یکتعداد از کتب مفید و کارآمد مطالعه عصر و زمان را بسرمایهٔ شخصی بچاپ رسانده نشر و درمعرض استفاده گزاشت. در غائلهٔ جنگ علیه کلکانی بمقابله برخواسته باسپه سالار محمد نادرخان که از طریق جنوبی جنگ علیه دستگاه حاکم آنوقت را براه انداخته بود کمکهای شایانی کرد که در رشد بعدی موصوف کمک شایانی نمود. همان بود که مقارن جلوس محمد نادرخان به تخت پادشاهی مرحوم شیرمحمدخان حاکم مستقل ارگون مقرر گردید. بعد از سالی کم یا بیش حاکم اعلی میمنه مقرر شد. آنجا سابقهٔ بلدیت داشت و در زمینهٔ معارف، اقتصاد، اجتماعیات خدمات شایانی کرد. مهمترین چانس شیرمحمدخان مرحوم اینست که با وصف شدت پیشرفت کارهای ملک از قسم تسطیح سرکها، تعمیرات حکومتی ها بذریعهٔ مردم، منع و کنترول شدید افساد و رزیله ها از قسم دزدی، قاچاق، بدامنی، رشوه خوری مامورین، پیشرفت سریع معارف همهٔ مردم به او مطیع و از دل و جان همکاری داشتند بعد ازینکه در تخار و بدخشان آمد سیاست عجیبی پیش گرفت. اول اینکه در انتخاب و تقرر مأمورین تاجائیکه از

خود ولایت نفر پیدا میشد بکسی دیگر حق نمیداد. همیشه میگفت مأمورین که از کابل می آیند خاص رفع حوائج شخصی و بدست آوردن پول و ثروت اینجا می آیند هرگز غم آبادی این خاک را نمیخورند. حتی تاحکام درجۀ اول از خود اهالی تخار و بدخشان مقرر میکرد. اگرچه در زمان کار روائی شیرمحمدخان مرحوم در هر رشته که فکر کنید یک تحول و یک ترقی شایانی بنظر میخورد، اما دربعضی مسائل اجرآت مشارالیه طوری شد که برای ابد یکنام نیک گزاشت.

مثلاً درمورد دزدها و شرارت پیشه ها وقطاع الطریق ها که نظر به تمام ولایات افغانستان اینجا رواج داره ماری زیادتر بود، مجازات های رویدست گرفت. چنانچه اولین کاریکه سپه سالار محمد نادرشاه درین ولایت کرد اعدام دستۀ از دزدها و اوباش های این محال بوده مقصد که همیشه کسانی از مامورین و امرأ این ولا که در امور اینجا نظر ژرف او فکر عمیق داشتند اولتر این نقیصه را فکر کرده در صدد چارۀ آن شده اند.

مرحوم شیرمحمد خان نائب الحکومه عدۀ از شریر و شرار ملک را که برای نجات و ایمن ماندن خودشان را در قطعات عسکری که بقسم وندی گرفته میشد زده بودند و کارهاشان همه چور و چپاول و رهزنی بود، یک کندک عسکری در آهن قلعه هرکجا اشخاص فساد پیشه و داره مار که در ولایت بود داخل قطعۀ عسکری شده و کارشان همان قتل نفس و چور و چپاول مال خلق الله، شیرخان مرحوم چون امرش از نگاه شرایط و مقررات بداخل امور عسکری نافذ نبود بنام دزد های دوسیه دار یکدم از قطعۀ عسکری آهن قلعه به تعداد چهل نفر ایشان را خواست، غرض ارجاع بمحکمه اخراج کرد. همچنان ازقطعات حضرت امام، خان آباد، دزدان را از نفس قطعات عسکری خارج ساخته بمجازات شرعی و قانونی رسانید.

در خارج عسکری آنجاکه خانه های حامیان اشرار و دزدان بود طرف تعقب قرار

گرفت و از یکسر به تصفیهٔ ایشان پرداخت.

در ضمن این کار به احوال مأمورین رشوه خوار متوجه گردیده آنچه از عناصر فاسد که محض چور و چپاول اموال خلق الله در لباس مامورین زده وفکر و ذکر شان جز از نهیب و غارت ثروت و دارائی مردم چیزی دیگر نبود یکه یکه از طبقهٔ کدر مامورین گم کرد. ترتیبی پیش شد که از مأمورین خورد و بزرگ کسانیکه به رشوه خوری و دست بازی بیشتر شهرت داشتند خود سرانه گریخته و گم شدند.

درین دو مورد طوری شد که درتمام ولایت یک انقلاب و تحول اعجاب آوری پیش شد. ازنگاه مامورین همه آرام شدند. نام دزد در ولایت نمانده یک قلم ریشه کن شد، شیرمحمد خان مرحوم که تا سنهٔ ۱۳۱۷ نائب الحکومهٔ تخار و بدخشان بود در زمینهٔ گم شدن دزدی و قطع الطریق تأثیر اجرآت او تا سالهای ۱۳۲۵ هم باقی بود. گویا تا حوالی سالهای ۱۳۲۵ نام دزدی هم در ولایات نبود. اگر بودهم بسیار جزئی و نادر و شاذ.

شیرمحمد خان مرحوم در موضوع معارف و تشویق علم و فضل نهایت درجه اهتمام داشت و مکاتب عصری را دوباره افتتاح نمود. چون در ابتدأ جلوس محمد نادرشاه در بارهٔ معارف چنین تجویز بعمل آمده بود که در اثر تقاضا و خواهش ملت معارف و مکاتب داده میشد، اهالی یک شهر یا یک محال تا عرض خواهش تاسیس مکتب نمی کرد مکاتب تاسیس نمی گردید.

مرحوم شیرمحمدخان هر حکومت و علاقه داری که ضرورت و ظرفیت مکتب را درینجا میدید بالای اهالی آن فوراً عریضهٔ درخواست مکتب را ترتیب و مکتب را آنجا باز میکرد.

از خود ولایت هرآنکسی که از نگاه خطاطی، ریاضی، علوم دینی، تاریخ و ادبیات شایستگی معلمی را داشت در خود همان مسکنش بمعلمی مقرر میکرد.

قضات و مفتی ها عموماً در ولایات از خود علمای وطن و از شخصیت های با دیانت و اهل تقوی مقرر میشد. اینجمله نفری کسانی بودند که بوظیفهٔ قضا و فتوی رضایت نداشتند، اما بهر نیرنگ این اشخاص را راضی میساخت که حتمی وظیفهٔ مذکور را قبول و اجرا نمایند.

در مورد حکام و علاقه داران و ماموران مالیه که مرتبهٔ دوم حکام را داشتند پرنسیپ و سیاست کلر نایب الحکومه همین بود که از خود ولایت مقرر باشد.

دیگر توجه و مراقبت مشارالیه در مسائل اقتصادی بود. قبل از جلوس محمد نادرشاه همه میدانیم که بهترین زمین تخار و بدخشان از قندز، خان آباد، تالقان، حضرت امام، آهن قلعه، تا بغلان و دهنهٔ غوری، چهاردره و اشکمش یعنی همهٔ زمین های اعلی و آبی آن باارزش ترین آن فی جریب بیست و پنج پول قیمت داشت. راه سرک بین قندز و خان آباد بواسطهٔ جبه زاربودن و نیستان امکان عبور و مرور را نداشت، بمسائل زراعت هیچکس اهمیت نمیداد. برای اینکه پیشهٔ زراعت طرف رغبت واقع شود بفروش زمین های سرکاری لامالک شروع شد از حضرت امام، قندز، خان آباد، قلعهٔ ذال، بغلان، غوری، اشکمش، هرآنجای که نقاط آبی بود برای مردم بفروش توزیع و آبادانی شروع گردید. بکشت و زراعت پخته که مادهٔ مهم زراعتی است مردم را تشویق نمود، بذر لبلبو نیز ترویج و بکارخانهٔ قند سازی بغلان اهتمام بعمل آمد.

از وزارت اقتصاد از عبدالمجیدخان زابلی که اصلاً هراتی تاجیک و بمسائل پسته و بازار آن درخارج معلومات داشت مراجعه کرده از هرات برای ولایات تخار و بدخشان تخم پستهٔ خندان خواسته شد و بذریعهٔ حکام محالات به کوهستان ومناطقی آنجا که بذر نموی پسته امکان داشت بذر شد و مردم اکثراً مثل چاه آب، ینگی قلعه، هورسج، فرخار، تخم پسته را خریداری و در اراضی

شخصی بذر کردند. بغلان، قندز، حضرت امام، خان آباد، چهاردره، علی آباد و خواجه غار شهرهای اساس گزاشتهٔ شیرخان مرحوم است. دیگر در تمام حکومات و علاقه داریها مراکز حکومتی و دوائیردولتی را به ذریعهٔ اعانه جات اهالی به ترتیب بسیار صحیح آباد کرد که از این رهگزر احتیاج حکومت رفع کرده شد.

مکاتب و عمرانات آن در تمام ولایت بهرکجا که بود بذریعهٔ خود اهالی در اثر ترغیب و تشویق نائب الحکومهٔ موصوف بحسن صورت اعمار و در دسترس استفاده قرار داده شد.

یکی از مجاهدات و مساعی نائب الحکومهٔ مذکور همانا تسطیح سرک های موتر رو و تمدید لین ها و خطوط تلیفون بدور ترین نقاط ولایت مثل جرم بدخشان، اندراب، چاه آب وغیره بود.

خلاصه اینکه از نگاه تقوی و طهارت مأمورین، از نگاه پیشرفت امور عرفانی، اجتماعی، اقتصادی والحاصل از نگاه تحول و ترقی مسائل حیاتی و تجدد و تنویر افکار و اذهان عامه ولایات ما تخار و بدخشان الی الابد ممنون و مدیون زحمتکشی و مجاهدت و فعالیت شباروزی مرحوم شیر محمد خان نائب الحکومه است و بس. جلالتماب مرحوم روی صلاحیت و اختیاراتیکه از طرف اعلیحضرت محمد نادرشاه و حکومت مرکزی برایش داده شده بود با سرعت برق خاک افسرده و مردم دل مردهٔ مارا بسوی حیات نوین و تمدن معاصر روبراه و آشنا کرد. هر قدر که از عمر زمانه میگزرد از جانفشانیهای این مرد مردم دوست بیشتر قدردانی بعمل میآید و مردم قدردان صفحات شمال کشور با سینهٔ فراخ و قلب پاک خود بحسن کار این قبیل شخصیتها احسن میگویند.

خانوادهٔ این شخص دلسوز نیز در شمال کشور مورد تکریم و احترام قرار گرفته و اکثرأ در شهر قندز بوظایف رسمی و امورات شخصی مصروف اند. از شخصیتهای معروف این خانواده که مدتهای مدیدیی بحیث رئیس شرکت سپین زر

خدمت نموده و اکنون حین نگارش این ورقپاره ها او هم نظیر من (نویسنده) بزندان دهمزنگ محبوس سیاسی است غلام سرور جان ناشر (۱) میباشد.

## ۱۹ـ محمد اسماعیل خان ماهیار وردك

بعد از فوت مرحوم شیرمحمد خان نائب الحکومه در شفاخانهٔ کابل محمد اسماعیل خان به تخار و بدخشان آمد. درین نوبت تا هنوز فرصت به کار روائی های از نامبرده نیامده بود که برای بار دوم محمد گل خان مهمند بصفت رئیس تنظیمهٔ تخار و بدخشان مقرر گردید؛ و محمد اسماعیل خان به ولایت کابل والی تعین شد. دلیل این تغیر و تبدل شاید ضرورت پیشبرد سیاستهای تبعیضی حکومت وقت بوده باشد. چون طوریکه همگان شاهد اند در پیاده کردن فجایع تبعیض در شمال مهرهٔ اساسی و سادیست معروف قبایل مفتخوار و ناجوانمرد همین محمد گلخان مهمند بوده است که داستانهای مفتضح و منحوس دارد.

---

۱ـ مرحوم غلام سرور خان ناشر تمام مدت حاکمیت داود خان را بزندان سپری کرده و در ابتدای حکومت خلقی ها با وساطت عبدالله امین و تصمیم حفیظ الله امین از زندان رها گردید و به بهانهٔ علاج مریضی که مریض هم بود بجرمنی نزد خانواده اش آمد. در جرمنی وفات شده و پیشاور انتقال یافت و در انجا مدفون است. عبدالله امین زمانی در شرکت سپین زر که رئیس آن مرحوم ناشر بود ماموریت داشته و مورد توجه ناشر قرار داشت و هم از اینکه از قوم خروطی بود احتمالاً توجه امین را بیشتر جلب کرده باشد.

## ۲۰- محمد گل خان مهمند

بار دوم بریاست تنظیمۀ تخار و بدخشان مقرر شد تقرر اول او همان بود که نامبرده از منتهاالیه میمنه یعنی سرحد هرات تا پامیر بصفت رئیس تنظیمه مقرر شد. چون طبیعتا یک شخص به ادارۀ این چند ولایت در حال عدم وسائل مخابرات، سرک، پرسونل و مأمورین لایق، رسیده گی کرده نمیتوانست لاجرم بحکومت مرکزی به این مضمونکه ریاست تنظیمه بواسطۀ مشکلات به ادارۀ اینهمه رسیده نمیتواند عذر پیش کرد و نیز با تشخیص این امر شیرمحمدخان نائب الحکومۀ تخار و بدخشان شخص باکفایتی است امور ادارۀ آنجا بخود مشارالیه مفوض شد. باردوم هم که محمدگل خان مهمند به تخار و بدخشان آمد، روی عدم توافق نظر بین او و بعضی وزراء مرکز مثل عبدالمجید خان زابلی، منسوب بقوم تاجیک و عوامل دیگری، آنچه توقع بود در زمینۀ پیشرفتهای مسائل زندگی معاصر موفق بحصول نیک نامی نشد. قابل یادآوری است که محمد گل خان مهمند شخص نهایت درجه متعصب و به اصطلاح امروز ما فاشیست بوده و موصوف بشمول ایجاد نفاق و عداوت های قومی در بسا موارد مردم صفحات شمال کشور را مورد اذیت و آزار معنوی قرار داده است. در غصب زمینهای اقوام تاجیک و اوزبیک بنفع پشتونها بیرون مرز و نابودی آبدات تاریخی و فرهنگی مردمان قدیم آریانا که قدامت شان دراین سرزمین ثبت مدارک تاریخ است سخت بیباک و ناروا بود. در مسئلۀ تبعیض او را باید یک شخص بیمار وجدان دانست. فساد او در این بخش غیر قابل بخشودنی است و تقررش را بخصوص در پستهای بزرگ چون وزارت داخلۀ کشور یا مسؤلیتش را در شمال مملکت باید بیرحمی و سفاکی و خبط بزرگ دست اندرکاران سیاست دانست که از ملت تغذیه شدند و بهره گرفتند و به نمکدان خیانت کردند.

محمد گل خان مهمند از تأثیر این روش جفاگرانهٔ خود با وصف داشتن سابقهٔ رتبه و اعتبار وزارت و محض بواسطهٔ شهرت یافتن در مسئلهٔ تبعیض پسندی بار دوم هم نتوانست درین صفحات نیک نامی کماهی کند.

## ۲۱- غلام فاروق خان

سردار غلام فاروق خان خواهرزادهٔ محمد هاشم خان صدراعظم پسر سردار محمد عثمان خان شخصیت با اعتباری بود.

در قندهار، هرات، مشرقی "ننگرهار" نائب الحکومگی کرد که با داشتن پوست وزارت داخله رئیس تنظیمهٔ بدخشان مقرر گردید. در مدت ریاست این بزرگوار از نگاه کثرت کار ضروری ایگار و بیگار تکلیف ملت در کل ولایت بسیار زیاد بود. کار تعمیر شهرهای بغلان، پلخمری، کشیدن نهرهای چشمهٔ شیر دهنهٔ غوری، گورگان و امثال آنها همه بروی ایگار و بیگار و جلب عمرانی بالای ملت بود. آن خوف و خطریکه چندی قبل در مسئلهٔ اخذ و جر رشوه بود یک قلم نمانده رفتار مأمورین هم به بی باکی تکیه کرد.

غرض ملت آن فرصتی راکه برای پیشرفت و تنظیم امور حیاتی از نگاه پیشبرد اقتصاد بایست بدست می آورد نیافت. خصوصاً در مناطق قندز، تالقان، بغلان، که وادیهای سرسبز و حاصل خیز اند، بواسطهٔ عملیه و مساحت زمین دهاقین و دادن زمینهای اهالی برای ناقلین افغانیه و درسردادن رشوه مساحین که خیلی داد و فریاد میزدند اسباب بدنامی رئیس تنظیمه شد.

## ۲۲ـ عزیزالله خان معین

اتفاقی افتاد که یکسال کم یا بیش غلام فاروق خان بواسطهٔ گرفتاریهای شخصی در کابل معطل ماند. عزیزالله خان معاون ریاست تنظیمه اجراء کفالت میکرد. مرکز ولایت که از سنهٔ ۱۳۱۹ به بغلان یعنی گوشهٔ جنوبغرب ولایت تخار و بدخشان نقل داده شده است اجرآت ریاست تنظیمه در کفالت عزیزالله خان منحصر بسرمیز خود ریاست بود. حاکم کلان بدخشان، حاکم کلان تالقان، حاکم کلان قندز، حاکم کلان پلخمری، خودها رئیس تنظیمه بودند.

تشکیلات این چهار ولایت در سنهٔ ۱۳۱۹ از طرف وزیر محمد گل خان بعمل آمده بود که اکنون این چهار حکومت کلان چهار ولایت جداگانه است. اجرآت دریندوره نیز"آلان کماکان نه سود و نه زیان" منتها بازار رشوت گرم تر.

## ۲۳ـ عبدالحکیم خان

بعد از سردار غلام فاروق خان عبدالحکیم خان بصفت نائب الحکومه در ولایت آمد. اجرآت مذکور منحصر بود یکی به آبادی بغلان بصورت دکانچه های خوردخوردگلی و خسکپه گک ها و دیگر نطق ها و پرگوئی ها در سرمنبر ولایت و مجلس. نائب الحکومهٔ ما از گپ ولایت را پرُکرد لاکن کار درک نداشت و منتها درجه از مأمورین رشوه خور شاکی بوده و بنام گرگها از مامورین ولایت شکایت او برملا بود اما معلوم نشد که جلوگیری و ممانعت از رشوه را چرا نمی کرد؟ همچنان این شکایت را از نفس خودهم داشت یا نی.

# ۲۴ـ محمد اسماعیل خان ماهیار بار دوم

محمد اسماعیل خان ماهیار بعد از برطرف شدن عبدالحکیم خان از بغلان برای باردوم بحیث نائب الحکومهٔ ولایت آمد. نامبرده فکر جوان، آرزوی کار، قدرت و اراده و اداره و حاکمیت بر نفس را دارا بود. مسائل ایگار و بیگار مظالم مأمورین، مطلق العنانی حکام وحکام کلان، همه را کنترول کرد. مردم و ملت تخار و بدخشان آن امیدواری که از مرحوم شیرمحمدخان در مردم و مردمداری و مردمخواهی داشتند از آقای ماهیار بیشتر آرزومند شدند.

ایشان نیز در تذکیه و تأدیب مأمورین، باخبری از کافه و عامهٔ مردم، طرح پلان و نقشه های سودمند در زمینهٔ پیشرفت امور اقتصاد و آبادی ملت، کشیدن نهرهای نافع مثل جوی ارچی و خاصتاً از همه زیاده تر توجه بدلجوئی طبقهٔ مظلوم و عجزهٔ قوم و محبت و دلنوازی مردم اهتمام تمام داشته نهایت ساعی و کوشا بود و میلرزید که بگوئیم ما در ولایت نائب الحکومه داریم .

فرق از آقای ماهیار تا مرحوم شیرمحمدخان اینقدر بود که صلاحیت و اختیارات و قدرتی را که حکومت مرکزی برای مرحوم شیرمحمدخان قائل بود، جناب ماهیار آن صلاحیت وظیفوی را نداشت و از طرف مرکز صلاحیت جناب ماهیار محدود کرده شده بود.

آقای ماهیار از جملهٔ اشخاصی است که تمام مردم ولایت تخار و بدخشان از دل و جان ایشانرا دوست داشته محبت و خدمت ایشانرا فراموش نمیکنند. اینست راز و معنی حکومت و مردمداری و این است تدبیر انسانیت و باقی گذاشتن نام نیک.

## ۲۵ـ جمعه گل خان

طرز اجرآت و روش ولایت به تشریف آوردن این شخص یکدم تغیر ماهیت نمود کار ایگار و بیگار مردم بسویهٔ بسیار طاقت فرسا و بیفایده و دوباره امر و سردست اجرا گرفته شد. مثلاً ایگار و بیگار در امور مثل بستن بند بته کشان در مقابل دریای آمو بخس و خاک و سنگ و چوب جنگل، یا گشتاندن مجرای دریای گردابی بغلان و امثال اینها.

فساد اداره و بی بند و باری مأمورین از حد گزشته اشخاص خیلی نااهل و بیباک بکارهای خورد و کلان مأموریت ها مقرر گردیده، اخلاق و تهذیب و تقوا یکدم رخت بست.

برای آنکه سخن به بدگوئی و شکایت نکشد و مراسم عفت و آداب نویسندگی بجا بماند باید از تفصیلات درین باره منصرف شویم که بیچاره نائب الحکومهٔ ما آقای جمعه گل خان از بدنامی ها راست یا دروغ آنچه که هست از بچه بازی، زنکه بازی، رشوت ستانی مفرط همه را به پیمانهٔ بسیار بزرگ باخودکماهی کرد. میگویند کل ملت تخار و بدخشان برابر یک بچهٔ امرد به نزدش ارزش نداشت. همسر موصوف نیز در علاقمندی بجوانان این ولایت دست کم نداشت و پول مردم بیشتر از طریق زن موصوف بخزینهٔ شخصی نایب الحکومه میریخت.

بعد از روزگار جمعه گل خان تخار و بدخشان بچهار ولایت تقسیم و تجزیه شده بجای یک نائب الحکومه چهار والی به بغلان، قندز، تخار و بدخشان مقرر گردیدند و نظر بزیادت کارها و گرفتاری مأمورین و آرامی ملت هنوز هم باید بعضی ولایت ها تجزیه شود. مثلاً از پامیر تا فیض آباد که پیاده یکماه اگر راه نه پیماید کمتر نیست، یک جلبی بعد طی اینهمه بعد طریق وقتی که به احصائیهٔ

ولایت می آید نمرهٔ جلب نامه یا چهره خط او تغیری بفرق یک دو دارد مجبور است دوباره برای تصحیح به پامیر برود.

یااینکه از سر کوه پنجشیر تا سرحد پیو و کیتو بریان جرم بدخشان، تا جزیرهٔ درقد یک ولایت تخار است. درین عصر و زمان که کثرت رجوع مردم و گرفتاری عامه در همه شقوق بولایت است اگر یک والی اعجاز هم بنماید از عهدهٔ وارسی به کنه امور نمیبراید. اگر بحصه گرفتن از حکومات ماوراء کوچه و علاقه داریهای غرب بدخشان، کشم، روستاق، یکولایت تشکیل میشد از فایده خالی نبود. آنگاه میتوانیست مرکز فیض آباد به جرم منتقل شود و حکومات درواز، شغنان، زیباک، اشکاشم، واخان ، پامیر از بلا و عذاب دوری مرکز ولایت نجات یابند.

اکنون با پرداختن بعضی حشو و زوائد دیگر از تشریحات خصوصی و سوانح و سجل امراء و بزرگان ولایت خویش فارغ گردیدیم. باید اینقدر نیز علاوه شود که در چنین شرائط گاهی خوب و گاهی ناخوب ولایت و مردم در چه حالی بودند مأمورین مادون که بیشتر مقدرات عامه بدست ایشان است چه وضعی داشتند؟

روش مأمورین زیردست خصوصاً حکام و علاقه داران در اثر عوامل جغرافیائی و تشکیلات دگرگون بود. ولایت از هیچ رهگذر بحال اطراف و اکناف رسیدگی کرده نمیتوانست. به این معنی که تلیفون، تلگراف، سرکهای موتر رو نی، تشکیلات مأمورین بحسب اقتضای زمان نهایت ناقص و کم بود علم و معرفت چه در حلقهٔ مامورین و چه در محیط لادرک؟ اکثر حکام و از پهلو نشینان خود ولایت بغرض روزگزرانی مقرر میشدند. مأمورین امنیه عبارت بود از نفری شخصی خودشان به ارادهٔ خود حکام از نفری های شخصی بیسواد خود را بنام کوتوال مقرر میکردند. بنابرین یک اندازه بُعد فاصلهٔ صوری دربین حکام مرکز موجود بوده، گویا حکام از این جهت نیز اشخاص خودسر و خودکار و مطلق العنانی بودند که

هرچه میکردند پرسان کننده نداشتند.

بهترین سرمایداران بزرگ و تجارعمده در بین مأمورین بود. در عصر اخیر سلطنت امیرعبدالرحمن خان و اوائل پادشاهی امیرحبیب الله خان، محمد عثمان خان نامی از لاش و جوین قندهار حاکم روستاق بوده است. اسپهای خاصهٔ ختلی هشتاد راس در کمند او دائم بسته و این چهارده سال حاکم آنجا بوده بچنین تنعم و تبختر زندگی کرده است. در آن روزگاران چاه آب و روستاق در حدود پنجاه شصت نفر تجار عمدهٔ خارج رو داشت. اینها اکثراً بچین "ترکستان چین" خوقند، بخارا، ترمز، پیته کیسر، رفت و آمد تجارت داشتند. به ترکستان چین تریاک میبردند به خوقند و بخارا گوسفند چاری و پنجی، به ترمز و پیته کیسر کنجد.

همین تجارهای دومحال اکثراً پول یکنفر میرزا محمدحسین مهاجر "کاتب کندک " نظامی روستاق را کار میکردند حساب دیگران را از همین جا قیاس باید کرد.

از روی عدم ارتباط مرکز ولایات از نگاه ترافیکی و مواصلاتی از روی نفسانیت، و دستبرد مأمورین و چپاولگری شان از روی جهل و بیسوادی شان که در کاغذها یا مهر و یا شصت انگشت میگزاشتند میتوانیم اندازهٔ بدبختی و پریشان روزگاری محیط و مردم را دریافت.

در عصر سلطنت امیرحبیب الله خان میدیدیم یک نفر رساله یا عسکر سواره علاوه ازاینکه در شهرچاه آب حویلی خانه و جمعیت داشتهٔ خودرا اعاشه میکرد همینکه به بندر سمتی "سرحد در چاه آب" حرکت میکرد یکنفر سائس اسپ و یک نفر خدمتگار نوکر بخودش داشت که سه نفر سواره شوند و این همهٔ مصارف بالای مردم و جامعه تحمیل میشد.

نوکری های مأموریت ملکی و نظامی هدفی دیگر نداشت جز اینکه به اسم و رسم جیب و کیسهٔ خلق تلاشی و خالی شود. اکثر پولهای رشوت از طرف حکام

بالای خانواری ریزش ومثل وجوهات مالیاتی بصورت علنی جمع آوری میشد. سال ۱۳۰۶ سید عبدالحمید نام از سادات کنر حاکم روستاق بود. فی خانوار دو افغانی بنام خرچ دسترخان حاکم مذکور ریزش و بنأ جمع آوری کردند. آنگاه نویسندهٔ این سطور سرمعلم چاه آب بودم. به بهانهٔ آوردن معاش معلمین بروستاق رفته حاکم مذکور را گفتم چه میشود در بارهٔ نگرفتن همین پول یک ابتکار کنی؟ یک نام نیک و افتخار برای خود کماهی نمائی به پول مذکور از شش هزار خانوار روستاق و چاه آب دوازده هزار افغانی میشد حاکم مشارالیه معلومات آفاقی و قدرت قلمی خوبی داشت گفت اگرچه دوازده هزار افغانی نقصان زیادی است مگر فایدهٔ نگرفتن آن بیشتر است بذریعهٔ وکلا جرگهٔ حکومت نگرفتن پول ابلاغ و عدم تحصیل آن امر شد و دیگر این عمل تکرار نگردید.

احوال مأمورین که رهبران جامعه و پیشآهنگان محیط اند چنین بود تا چه رسد به احوال و اوضاع ملت بیسواد تاریک و فقیر که ابدأ بمعنی و مفهوم زندگی خویش نمی دانستند و مال و لقمهٔ چرب اهل قدرت بودند.

وجود مأمورین که در حقیقت گردانندگان چرخ زندگانی جامعه اند درملک باچنین اخلاق و مفکوره البته عواقب و مآل و احوال مارا میتواند بخوبی نشان بدهد. قومی به اصطلاح گوسفندی یعنی عاجز که درآن شعور سیاسی احساسات سلحشوری بمفهوم واضح خودارادیت و اتکاء بخودی وجود خارجی نداشت و ندارد.

درچنین زمانی درمیان چنین قومی گروهی از بیرون مرز آنهم به تخمین در حدود چهار پنجهزار افراد مسلح بنام مجاهد، غازی، یالقی و یا هر نام دیگر آمده جای گرفت ودر میان این مردم درحالیکه مبارزین واقعی هم داشتند کسانی هم بودند یا داشتند که هفت هشت سال بنام غزا و جهاد دسته ها تشکیل داده هرجا به نحوی بغارت و تاراج مال مردم پرداخته به این نام مفت خواری و استفاده جوئی کرده گشتند.

این گروه مردم که در ولایت تخار و بدخشان جا گرفتند البته به بیل زدن قلبه کردن خوشه چینی و درو گزاره نمیکردند. معاشی از هیچ جائی مقرر نبود کدام کمک بین المللی هم نمیرسید و صرفاً از پیدای قریه جات فقیر و بیچارهٔ شمال تغذیه میشدند. لاجرم از روزگار ورود مهاجرین خصوصاً آن گروه که متعلق به اقوام لقی و قنغرات اوزبکیه و اتباع ابراهیم بیگ بودند مسائل دزدی به انواع مختلف آن بیشتر رواج پیدا کرد و چنانکه گفته ایم و باز مکرر خواهیم گفت امنیت در ملک از رهگذر همین وضع بدرستی برقرار نبود بخصوص که مواجه بودن به عمال و کارمندان حکومت یعنی مأمورین و چنان مأمورینیکه شرح لیاقت و کفایت و آرزو و هدف مأموریت شان دربالا به نحویکه بود ترسیم گردید.

تعدادی ازاقوام لقی و قنغرات و برخی از مهاجرینی که درین ولایت آمدند از آن سرمایهٔ اخلاقی و قوتیکه موجدیت آنرا بی دسپلینی و شرارت تشکیل میدهد بملک و جامعهٔ اسلامی ظاهر کردند از نگاه این وضع و اخلاق ناهنجار خودرا درملک انگشت نما نمودند. بااینکه پیش از ورود شان درین ولا ادای مالیات و خراج مشروع و مقرره به ایشان نبود، هیچ مکلفیتی در ملک اسلام و درمقابل خاک اسلامی ما نداشتند، منهتا شعله و شراره های ناآرامی خاموش نمیشد.

اینک ما میپردازیم بشرح این حوادث و قضایائیکه درین میان رخ داد و ناگفته نماند که تاامروز که حکومت مرکزی سقوط میکند و حبیب الله کلکانی پادشاه میشود ابراهیم بیگ در تخار و بدخشان کدام آوازهٔ خوب و بدی نداشت و ندارد خپ و خاموش در کابل روزگار میگزرانید کدام حادثه و واقعهٔ مهم و قابل ذکری از ایشان سر نزد. همان بود که کتاب زندگی ما ورق زده شد صفحهٔ جدیدی باز شد و مضمون دیگری پیدا گردید.

البته ملت مسلمان ما روی نیات نیک انسان دوستی خود ورود آنها را

مانع نشد و پذیرائی کرد. اما بعدها طوریکه تذکر رفت برخی از این دسته ها یا فردی و یا گروهی مال و منال مردم را مورد تعرض قرار دادند و آهسته آهسته بعد از اینکه علیه دولت افغانستان قیام کردند مصارفات شان همه بدوش قرأ و شهرهای شمال کشور ما بود که بالای مردم بار طاقت فرسائی بوده است. طوریکه اوراق و صحیفه های بعدی این اثر ملاحظه خواهد شد در عوض جنگ و جهاد و مقاومت علیه روس تولید ناارامی و جنگ و خساره مالی و جانی در صفحهٔ شمال کشور ما در دستور روز قرار گرفت، یعنی مهمان صاحب خانه شد. امید میرود خوانندهٔ عزیز در مرور اوراق بعدی این اثر با این سوال که چگونه و چرا مقاومت علیه بلشویزم و روسها درهم شکست و چرا آسیای میانه یکدم بکام روس رفت و با جستجو و دقت در قبال عوامل سقوط دارالسلطنهٔ بخارا تحلیل و تحقیق درین بخش را بی آلایشانه و واقیعبینانه تصور نموده و ناگزیری مارا بثبت این وقایع درک کنند.

در مبارزات آزادیخواهی ملت بخارا از فرقه های نژادی مختلف و شخصیتهای هربخش این سرزمین نمونه های از جوانمردی و مبارزه و مقاومت عرض وجود کرد که در کشورما صرفاً نام ابراهیم بیگ سرزبانها افتاد و ازینکه او بقوم لقی بود و سپاهیان او هم قوم لقی بودند باین نام یاد شد.

آنچه را که در حساب بخت بد ملت بزرگ بخارا باید گرفت دو نکته بود یکی اینکه سانسور شدید و کشت و خون روس اشغالگر در سرزمین بخارا و فتنه های بعدی او در تجزیهٔ این سلطنت معروف منطقه مانع پخش این حقایق میشد و دیگری اینکه در کشور ماهم نه رواج تاریخ نویسی بود و نه سهولتهای در این بخش. بنأ این زوایای تاریخ این منطقه تاریک و مکدر مانده و آنچه هم که پخش میشد جنبهٔ حقیقت آن نسبت بدروغ و پروپاگند آن ضعیفتر بوده است.

# فصـــــل دوم

## سقوط دولت امانی ظهور حبیب الله کلکانی

### ۱ـ سقوط دولت امانی، بحران و سلطهٔ حبیب الله کلکانی

امان الله خان در زمانی پادشاه شد که مردم خصوصاً آنعده خانواده ها ویا افراد و اقوامیکه ازکشتار بسیار و بیجای امیرعبدالرحمن خان و سختگیری های دورهٔ حکومت او و در اثر حلم زیاد و نرم رفتاری مفرط و به اصطلاح غفلت و بی بازخواستی آشکارای امیرحبیب الله خان چشم گشاده در تلاش فرصت انتقام اینطرف و آنطرف میدیدند.

یا به اثر تحریک و حس انتقام جوئی دولت برطانیه از اعلان استقلال که امان الله خان در راه ملت آنرا در میدان عملی کرد، کارمندان انگلیس از ماورای سرحد همان نوع و همان دسته اشخاص دل کوفته را تحریک میکردند. با نامساعد بودن وضع ملت به پیشنهادات و قبول آن اوامر و خواهشهای تجدد پسندی امان الله خان، مثل فراگرفتن علوم و معارف جدید بخصوص مسئلهٔ رفع حجاب نسوان و تمایل و علایق سیاسی بمسکو و دیگر عوامل و علل خورد و بزرگ که اکثراً از طرف بسیاری از مورخین تحلیل و تبصره هم شده است در دوران پادشاهی خود به نقطهٔ عدم توافق آراء ملی مواجه شد.

خوب بیاد دارم که در لویه جرگهٔ ۱۳۰۳ که پدر مرحومم و عبدالله خان برادر بزرگم باعدهٔ از علماء و مشاهیر روستاق و آهن قلعه در آن شامل بودند، هم کتاب ضخیمی از گزارش آن مجلس در مطبعهٔ سنگی وزارت معارف وقت چاپ

شده دردسترس است که چگونه امان الله خان اندرآن اوائل پادشاهی خویش طرف انتقاد و خورده گیری و عیبجوئی ملت قرار گرفت و اکثر پیشنهاد های او از طرف مجلس رد شد.

همچنان لویه جرگهٔ ۱۳۰۷ که درپغمان بعد از سفراروپای امان الله خان تشکیل شد، درانجام لویه جرگه بازگشت سران ملت به اطراف کفر و لادینی دولت برملا شایع شده و خلاصه انزجار ملت زوال حکومت را بارآورد.

از حلقه های نزدیک کابل هنگامه ها و آشوبها که پیدا شد، سران قوم مأمورین بزرگ، البته کسانیکه از دور و نزدیک دلبدی و حس انتقام جوئی داشتند از عناصر مقاومت و قیام گران حمایت کردند. حلقه های دور یعنی ولایات تاثیر خوب و بدی شان بواسطهٔ عدم ارتباط بمرکز رسیده نتوانست. منتها از زوال دولت امان الله خان خفه هم نشدند. در نتیجه کار بجائی کشید که حبیب الله کلکانی سرباز نابلد بسواد معروف به بچهٔ سقو یک پادشاهی عظیم الشأن را سقوط داد.

پادشاه فرار کرد و حبیب الله کلکانی بحیث پادشاه بنام خادم دین رسول الله بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد. اما او هم نتوانست خونریزی های ملک و ملت و نفاق و شقاقیرا که در تمام این سرزمین رویکار آمده بود جلوگیری کند. بخصوص که حکام او اکثرأ اشخاص غیرمطلوب و بی ثبات بوده و رژیم اورا سیاه معرفی نمودند.

تحت این شرایط مردم شمالی، پروان، کوهستان، با نزدیک بودن کابل و زیاده بودن نفوس و قوت شان بکشتن میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک قوم تاجیک صافی که از طرف امیرامان الله خان بصورت بسیار مخفیانه صورت گرفته بود و از دیگر سبب ها هم دلپخته بودند بنام بچهٔ سقو حبیب اللهکلکانی را تقویه و حمایت نموده سطنت امان الله خان را سقوط و تخت پادشاهی را اشغال کردند. این پیشآمد هرچند در ابتدا استقبال گردید و اما چون سرباز بپادشاهی

رسیدهٔ نوکار از پختگی سیاسی و انقلابی برخوردار نبود و برنامه و پلانی نداشت بنأ بزودی بی ثباتی دوباره بملک راه یافته و نتایج بسیار ناگواری را بمردم شمالی و سایر نقاط افغانستان پیش کرد.

در طول نه ماه سلطنت او که مدت بسیار کوتاهی بود ناآرامیهای زیادی برپا شد. امنیت عمومی که از قبل برهم خورده بود مختل گردید، وضع زندگی تغیر کرد، آتشی درگرفت همه جا که همه سوخت . اما ولایت تخار و بدخشان که درین گیرو دار بگیر سیدحسین شریر افتاده بود بیشتر در دوزخ عذاب افتاده و به اصطلاح دودش بفلک برآمد.

علت هم این بود که چون این شخص از طرف کوهستان و چاریکار و یا به مفهوم مصطلح موجوده از شمالی برخواسته بود برحسب همسایگی و روان مشترک عدهٔ کثیری از اقوام شمالی در شهرهای تخار و بدخشان زندگی داشته و مثل چاریکاریها، جبل السراجیها اکنون هم آنجا زندگی و توطن دارند، بلکه تا دورهٔ حکومت کلکانی مشاهیر خان آباد مرکز ولایت مرکب از چاریکاریها و همهٔ آبادی شهر مذکور تعلق به چاریکاریها و هوپیانیها داشت. اگر اندک نگاهی بتاریخ باستان صورت گیرد مدنیت قدیم از بلخ ام البلاد و آریانای قدیم تاجیکهای این سامان سوابق و اصالت تاریخی داشته و تا امروز هم هویت تاریخی و تعمیم فرهنگ شان غیرقابل انکار است. این سرزمین مهد آشنای این مردم بوده سکونت مردم شمالی در شمال کشور یعنی در بدخشان و تخار ناآشنائی و بیگانگی نیست.

بااینهمه وقتی که سیدحسین به خان آباد رفت روی این علت از خود ولایت هم تقویه شد. اما سیدحسین مرد کم مقدار بود که درک درست از تاریخ نداشت. اشخاص غیرمسلکی نااهل و نادان در سرتاسر ولایت مقرر گردیده،دکاندار مأمورمالیه، بیسواد سرکاتب تحریر، دیگر را بهمین قیاس کنید.

شدیدترین تاثیرات وحشت ازین حرکت نظر به کل افغانستان زیاده تر بالای

قطغن بود. هرجا اشخاص نااهل و بیکفایت یا نائب سالار بود یا جرنیل وکرنیل و خودمختار. اگرچه میتوان گفت که حبیب الله کلکانی خودش نیز از هیچ وجهه آمادهٔ ادارهٔ پادشاهی نبوده باز بیشتر بدنامی و همه اسباب ملامت که به او حواله شد از طرف لالای مفسد و شریر او هیمن سیدحسین بود.

گر از قومی یکی بیدانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را

طوریکه مکرر تأکید شد در هر ادارهٔ سیاسی و حکومتداری تعین کادر و نصب اشخاص چیزفهم یگانه سبب نجات و دوام حاکمیت بوده و نام نیک نسبی هم که برای یک پادشاه و یا رئیس حکومت باقی میمانداز همین پهلو است. حبیب الله کلکانی را که خودرا توانسته بود بمقام پادشاهی برساند همین دزدهای دور و برش خورد و خمیرش کرده و از صحنه بیرون راندند.

شیرجان نامی که تا آخر اورا ندیده و نشناختم حاکم روستاق مقرر بود. یکی از فساق روستاق را علاقه دار چاه آب مقرر کرد، جمعه خرنامی کوتوال چاه آب شد"جمعه خر طنبوره چی لاابال و بدنامی بود از روستاق "علاقه دار و کوتوال ما گلها بر روشان شب و روز در بچه بازی و فسق و فجور و چتل خوری مشغول بودند راستی یادم آمد که گفته شده "الناس علی دین ملوکهم " وقتی که نوشتیم علاقه دار فاسق ما و جمعه خر کوتوال امثال ولی قمبک و لقای مستک و ارازل و اوباشی چند را دورخود جمع کردند و دربار حکومت همه خربازاری شد. دو حکایت مضحک دیگر یادم آمد که باید درینمورد حکایات مذکور را مستشهد آورد:

۱ــ وقتی در عصرامیرحبیب الله خان یک نفر محمد زائی چرسی بنام عبدالحکیم به چاه آب فوجدار "علاقه دار" مقرر شد، بیچارهٔ بدبخت بعمل مضرهٔ چرس و بنگ آب مبتلابوده است، بتاثیر صحبت سردارصاحب یکتعداد از درباریها

و کلانشوندگان شهر نیز همه چرسی شدند.

۲ـ سال ۱۳۱۹ وقتیکه محمدگل خان مهمند تبعیضی و فسادانگیز و سادیست امور نژادی رئیس تنظیمۀ تخار و بدخشان بود عبدالوکیل خان نام از اقوام نورستانی را بچاه آب حاکم مقرر کرد. نامبرده با وصف داشتن حماقت، بیسوادی، رشوه خواری، تفرقه اندازی، زن بدکرداری داشت که حکومت را همان زن می چلاند. زن مذکور فساق و ارازلی چند راکه به بدکاری شهرت داشتند دورخود جمع کرده مصدر هزارها رسوائی میشد. قصیدۀ ترجیع بند مشهور عارف شاعر شیرین زبان چاه آب درحق همین حاکم و زن اوست.

ای کوکب سپهر سعادت خروش کن
افتادگان درد و ستم را بدوش کن
از جام عدل بادۀ انصاف نوش کن
ازراه لطف عرض غریبانه گوش کن

از دست کوتوال (۱) بهرخانۀ غم است
روزچاه آب سخت پریشان و درهم است

روستاق شاد و ملت روستاق برقرار
شهر بزرگ و راغ و بدخشان فرح شعار
گلها شگفته در قطغن همچو نوبهار
الا چاه آب خستۀ محزون خوار و زار

بر زخم سینه سودۀ الماس مرحم است
روزچاه آب سخت پریشان ودرهم است

---

۱ـ افسر پولیس و یا قوماندان امنیه را در سابق کوتوال میگفتند.

بر هرطرف که حاکم و کوتوال رو کند
اول به خون گرم غریبان وضو کند
هر جا چومن فلک زده را جستجو کند
با صد بهانه تیغ ستم در گلو کند

بر دست هر رزیل همان گرز رستم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

کرنیل(۱) همچو دزد به زندان اسیر وار
حاجی ظریف(۲) بیگنه از ملک شد فرار
قفاق خورده حاجی اکه جان(۳) هزار بار
ای نائب الحکومـهٔ دانای برد بار

تشهیر و خرسوار سیه روی اسلم است
روزچاه آب سخت پـریشان ودرهم است

گردون هزار کیسه تهی کرد از کمر
تایک چاه آب ساخت بصد رنج ودرد سر
بر هـر عروق میخورد امروز نیشتر
گرگ است بی مروت وچوپان زگوش کر

ازرنج و داغ هر چه نویسد قلم کم است
روزچـاه آب سخت پریشان و درهم است

---

۱ــ محمد صابر پسر حاجی محمد ولی بای ملقب به کرنیل دومین شهردار چاه آب

۲ــ حاجی ظریف پسر محمد نبی قرار معلوم در مسئلهٔ قیمار در نهرین بقتل رسیده و اما جمعه گل خان صدیقی که خلف الصدق محمد گل مهمند بود صدها تن از افراد بی گنه را از چاه آب و نهرین به اتهام قتل و به بهانهٔ رشوه بزندان کشانده و بهره کشی نمود.

۳ــ حاجی اکه جان پسر حاجی محمد عیسی از جملهٔ تجار و متنفذین چاه آب

خودافسقال(۱)گوشه گرفته است دشت شور
بیرون کشیده پای معین(۲) گرمی تنور
شد کلهٔ بزرگ ابوالخیر(۳) بی شعور
ماندند دیگران همه در تنگنای گور
عید و برات شان همه ماه محرم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است
صد روز بد به حال پریشان نمی رسد
از ضعف ناله مان به بدخشان نمی رسد
فریاد ما بگوش حکمران نمي رسد
دست گدا به دامن سلطان نمی رسد
نخل امید ماهمه همچون کمان خم است
روزچاه آب سخت پریشان و درهم است
از بسکه کار مردم بیچاره شد چلاو(۴)
آرام نیست هیچکسی را بجای خاو(۵)
خون گشته است شیر به بستان ماده گاو
ما فاقه و گرسنه تو خوش میزنی پلاو
نه ترس کردگار و نه از صدراعظم است
روز چاه اب سخت پریشان و درهم است

---

۱ـ مرحوم افسقال فیض الله پدر نویسندهٔ این اثر (جمشید شعله)
۲ـ مرحوم مرزا برهان الدین حریف سابق معین شورای ملی
۳ـ ابوالخیر مراد از افسقال عبدالخیر یکتن از موی سفیدان چاه آب
۴ـ چلاو در اصطلاح عوام درهم و برهم و پراگنده ۵ـ خواب

مختار کرده زوجۀ(۱) عصمت مآب را
بشکسته گیسوان تر مشک ناب را
برقع گشاده عارض چون آفتاب را
آتش زده است خانۀ صد شیخ وشاب را

زان فتنۀ زمانه که آشوب عالم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

مرغوله کرده طرۀ زلف سیاه را
وز مشک سوده هاله زده دور ماه را
کج مانده از غرور جوانی کلاه را
تاراج کرده خانۀ ایشان شاه را (۲)

آن عشوه کار بسکه بلای دمادم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

گاهی هواخوریش گزان(۳)گاهی پایشاف(۴)
پیراهنش حریر و یخن چاک تا به ناف
از تیرغمزه سینۀ صد همچو من شگاف
پندار نیست در قلمم ذرۀ خلاف

آن ناز دانه بسکه به هرخانه محرم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

---

۱ـحاکم موصوف درامورات دخالت های داشته و بهره کشی میکرده است.
۲ـایشان شاه سید نعمت الله از مسکونین دهکدۀ تخن آباد یا تکن آباد
۳ـدهکده در پنج کلومتری شرق چاه آب که با تاکستانات انگور نشریان معروف است.
۴ـدهکدۀ در پنج کلومتری شمالغرب شهر چاه آب که جای سخت باش و بلند است.

باد صبا کشیده عنان از رهٔ چاه آب
یا لنگ گشت مرکب او مانده از شتاب
یا مخبر از معاش نگردید کامیاب
یا غرق شد ادارهٔ مخصوص (۱) زیرآب

طوفان بنزد اشک غریب همچوشبنم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

ای بخت بد ادارهٔ اخبار (۲) را چه شد
آقای(۳)نیک خوی نکو کار را چه شد
کاپی نویس وخوشخط وعیار(۴) راچه شد
باری بگو معاون(۵) غمخوار را چه شد

حاکم بفکر پیسه و دینار و درهم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

میسوزم همچولاله به اطراف داغ خویش
پروانه ام به زاویهٔ بی چراغ خویش
گم گشتهٔ خودم زکه پرسم سراغ خویش
افتاده ام به گوشه گک کنج باغ خویش

---

۱ـ منظور از ادارهٔ استخبارات است که در کشور ما متأسفانه مصدر اعمال ناشایسته گردیده و گماشته گان اکثرأ افراد بدنام و ضعیف النفس و دارای وجدان کم قوت بوده اند.

۲ـ ریدهٔ اتحاد خان آباد بگردانندگی سیدمحمد دهقان، محمد ابراهیم عفیفی، جمشیدشعله و شاه عبدالله خان بدخشی

۳ـ سید محمد دهقان وکیل دورهٔ هفتم شورای ملی و از شخصیتهای موسس حزب وطن

۴\۵ـ جمشید شعله کاپی نویس و معاون جریدهٔ اتحاد و رفیق و انیس عارف.

بر من زعمر رفته غنیمت همین دم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

آلوچه مستم هیچ ندارم غم فلک
بستم هزار خوشهٔ انگور بر ترک
شرح فراق با تو نشد گفته یک به یک
ای نورهردو دیده و ای نقش مردمک(۱)

برمن چه گر بدست تو سرمایهٔ جم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

"عارف" کشیم محنت ایام تا به کی
زیرا نمانده تاج فریدون و تخت کی
در رفتن است قافلهٔ عمر پی به پی
درکیسه هرچه هست بکن صرف جام می

هر شام ناله جوشد و هر صبح ماتم است
روز چاه آب سخت پریشان و درهم است

وقتی که عبدالوکیل خان به این صفت حاکم چاه آب شد و زن مذکور شب و روز به برپا کردن بزم زنانه و مردانه باب رسوائی و بیحیائی را در حکومتی گشود که حکومت را نیز زن بیسواد و بیحیای او اجرا میکرد، باورکنید وکلا و مجلس نشین حکومت مستک مشهور، کوگک مهاجر و رعنای دفاوی مقرر بودند.
کل ضرب مالدیهم فرحون"

همچنان درروزگار سابق یکی از میرهای بدخشان به عمل تریاک کشیدن که "غمزه" گفته میشود معتاد بوده است. تمام اراکین و اهل دربار همه تریاکی شدند.

---

۱ـ جمشید شعله دوست و انیس عارف

غرض با رویکار آمدن سیدحسین درخان آباد آنچه از طرار و اشرار که درملک بود مطلق العنان و بمناصب و اختیارات عالی رسیده و این ولایت از پامیر تا ایرگنگ دید آنچه دید از ظلم و ناروا چور و چپاول قتل ها و غرغره های بیگناه و فحش و شرارتیکه خدا نشان ندهد.

البته بازار دزدی و فساد اخلاق شیوع و رواج کلی یافت، مثل بابای نعل بند فرخاری، زنبورخم، لنگ عوض روستاقی صدها وهزار ها نفر از هر کنج و کنار سر برآورده کسی در مرکز ولایت بدور سیدحسین و کسی در ولایت پهلوی حکام و کمان افسران نظامی جاگرفته داد فسوق وفساق را دادند.

خلاصه با این حالیکه میبینید پادشاه مملکت امان الله خان در نتیجهٔ عواملیکه بیان شد تخت و تاج را گزاشته گریخت وحبیب الله کلکانی به توانمندی اداره دست نیافت. وطن کورهٔ آتشی شد اکنون بیایم برسر اصل حکایت خویش که قهرمان این بخش افسانهٔ ما میرغازی، یا غازی بیگ، یا ابراهیم بیگ لقی درین گیر و دار حکومت حبیب اللهکلکانی چه رولی را میبازد؟ و به چه اقداماتی دست میزند.

اکنون از سنگ و چوب و زمین و آسمان این وطن همه نآرامی جلوه گراست. امنیت مختل، اضطراب و اضطرار به آخرین نقطهٔ خود رسیده ودیده شود که ابراهیم بیگ لقی چه میخواهد ؟ و کجا میرود ؟

قدح در دست ساقی مست مطرب نغمه اندر دست
ازین مجلس گریزانی بگو عزم کجا داری

## ۲ـ پیشآمد حبیب الله کلکانی با ابراهیم بیگ و گرفتن اسلحه از کابل

در اثر یک سلسله تغیرات دراماتیک روزگار سیاهی پیشآمده هرج و مرج رویکار شد . کابل از ثبات برخوردار نشد. سیدحسین در ولایت ما آشوب محشر برپا کرد. از تصویر و نقل آن فجایع و رسوائیها حکایهٔ آنهمه داستانهای غم انگیز که خواننده را خونجگر میسازد و هدف مقاله و رسالهٔ مانیست و تاریخ از خود و بیگانه همه را قید کرده است قلم عاجز است هم از موضوع این محتوا بیرون بوده ضرورت به آنهمه تشریح ندارد. بائیست بیائیم برسر سخن اصلی خویش:

درین گیرودار و تغیراتیکه در وطن رویکار آمد در محضر این آشویگاه ابراهیم بیگ بچه سیاستی عرض اندام نمود؟ بعبارت دیگر چه راهی را درپیش گرفت و از نآرامی های وطن و بی ثباتی و کشمکش های داخلی کشور تکتیک و استراتژی او چگونه عاید گردید؟ بلی در چنین آشوبگاه قیامت با اسلحه و افراد مسلحی که دارد طبعاً آرام نمی نشیند و افکاری برایش پیدا میشود.؟ درین گیرودار ابراهیم بیگ لقی بحضور حبیب الله کلکانی پیش شده و دست بسینه میزند تا برای معاونت و کمک به دین رسول الله از خادم دین استمداد نموده بگرفتن اسلحه وجبه خانه فراوانی دوباره رفته بخارای شریف را آزاد میکند .؟

و یا در یک عالمی پی ثباتی که گریبانگیر مردم سرزمین ما بود حرفهای سرتاپا احساسات نظیر اینکه انگریز را از هندوستان به لندن رانده دروازهٔ صندل و تخت طاوس را آورند؟ اوروس را تا مسکو پیش کرده دنیای اسلام را از چنگال کفر خلاص کنند؟ در محضر عوام الناس گفته شد.

زهی تصور باطل زهی خیال محال. از نظر منطق برای حبیب الله کلکانی بمراتب

عاقلانه تر بود اگر در فکر ثبات امارت نو بنیاد خود میشد و از امکانات سلاح و افراد تحت حکمروائی اش برای استحکام پایه های حکومت نوبنیاد خود کار میگرفت. در چنین حالاتی که او داشت کمک کردن به دیگران و چنان بلندپروازی ها اشتباه بزرگ بود.

خوانندهٔ عزیز تفاوت عقل و احساسات را باید در عمل ببینند. از سستی سیاست و کدورت فضای کشورداری نتیجه این شد که ابراهیم بیگ بروایتی یکهزار و بروایتی دیگر دوهزار میل تفنگ مشهور ایازده تکهٔ جرمنی باکارطوس و جبه خانه تسلیم شده با ساز و برگ منظم و سپارش خط عنوان سیدحسین بخان آباد آمد. از سرباز بیسواد تاجیک و از پادشاه نو وارد بی برنامه، مع الوصف همه بی سنجشی ها مددی برای آزادای ملت بخارا صورت گرفت و اما ابراهیم بیگ این اسلحه را در راه معقول بکار نبرده و در انجام بدون کدام دست آوردی دریای آمو را غیر مسلحانه عبور کرده و بروسها تسلیم شد و داعیهٔ آزادیخواهی و مقاومت مردم مجاهد بخارا همه بخاک یکسان شد.

بهر صورت او بعد ملاقات با سیدحسین بمنظور اینکه با اقوام و لشکریان خود که به تخار و بدخشان هرجا تیت وتار اند مصلحت بهم رسانده لشکریان خودرا جمع آوری کرده به پاردریا یورش میبرند رخصت شد.

چون پیشتر نگاشته شد که فامیل و منسوبین او و از خودگیهای او در بهارک تالقان سکنا داشتند اول بار به بهارک تالقان رفت. چون اوضاع ملک تخار و بدخشان را بحرانی و در تذبذب میدید و او که با همچو گیرودارها بسر برده بود میدانست که در ولایت در چطور یک مکانی اقامت بگیرد؟ اول کاریکه باید میکرد تعین یک نشیمن جا برای خود و برای عوان و ابصارش بود. برای اینکار از چند لحاظ از چهاردرهٔ قندز جای مناسب تر نبود:

الف- کوه قره باتر نزدیک بود در مورد ضرورت کدام عقب نشینی بخوبی از

آن استفاده شده میتوانست.

ب۔ چهاردره بحساب یک شاهراه است میان راه کابل و ولایت تخار و بدخشان و مزار و تخار و بدخشان.

ج۔ اکثریت قوم لقی قونغرات مهاجر درنواح قندز، حضرت امام، بغلان، خان آباد و اشکمش بودوباش دارند که چهاردره مرکز همه گفته میشود.

د۔ فاصله از چهار دره تا مرکز ولایت خان آباد که مرکز عسکری آنزمان نیز بود هشت کروه است درصورت لزوم میتواند بیک حملهٔ یکنیم ساعته خودرا برساند و مرکز را بدست بیارد.

بیشتر بعلت بود و باش مردم قنغرات که همه و اکثریت شان در قندز از شهر تا قشلاق بودوباش داشتند و باغیرت ترین قوم اوزبکیه بوده و بسیارتر مورد دلپُری و اطمنان ابراهیم بیگ بود.

بهمین علل ابراهیم بیگ از همه جای ولایت چهاردره را پسندیده و رحل اقامت آنجا انداخت. اقوام لقی قنغرات و دیگر اتراک مهاجر مثل چوراق سیمیز وغیره وغیره همهٔ سرانشان طلب و مصلحت ها پخته شد. از طرف دیگر همان دسته از همدستان سابق با سران و سرکردگان بزیارت میرغازی ابراهیم بیگ میآمدند و با او میپیوستند.

علاوه براینکه تخار و بدخشان یک ملک آرام و بهر قریه از نگاه خوار و بار هزارها نفر بخوبی معشیت مینماید آذوقه و رس واردین یکی به استفاده از فعالیتهای آنها در شرایط بحران از خاک آهن قلعه گرفته تا دهنهٔ غوری و پلخمری آنطرف دشت خواجه ایوان خیرآباد، آبدان میرعلم، مزار خلم، همچنان دشت آبدان و ارچی که همه از رمه های گوسفند پر و هیچ شبی نیست که رمه ها بولک شده نرود بود. برخی از مهاجرین اقوام لقی و قنغرات در روزگار بحران چه در داخل و

چه بخارج دسته های تشکیل داده بشیوه های غیرمعمول و غیرمطلوب میپرداختند که آنچه که در قلمرو روس اتفاق میافتاد بحساب تولید انرشیزم و تقویهٔ مقاومت قابل درک بود واما در قلمرو افغانستان البته غیرشرعی و نادرست بود که نویسنده یادداشتهای ازین روش در سواحل آمو درحصهٔ میان چاه آب و آهن قلعه دارم.

اقوام مذکور بعد ازینکه ابراهیم بیگ از کابل آمده در چهاردره مسکن گرفت از تمام ولایت مصارف زندگانی اورا برایش میرسانیدند. مدرک خرچ ابراهیم بیگ یکی همین بالای قومی مذکور بود دیگر اینکه تا وقتیکه سیدحسین در خان آباد بود البته خزانه و واردات حکومت نیز در خدمت ابراهیم بیگ بود که مساعدت کمترین آغای سیدحسین به ابراهیم بیگ یک لک بود نه کمتر از آن.

از منطقهٔ آهن قلعه، روستاق، تالقان، کلفگان، کشم، خواجه غار، حضرت امام، اشکمش، نهرین، بغلان، دهنهٔ غوری، قلعهٔ ذال، قندز، هرآنچه از سران مهاجر خصوصاً آنهائیکه در پاردریا با ابراهیم بیگ توافق و همدستی داشتند آمده و دید و وادید و بند و بست پخته شده و کسانیکه در سرشان شور لشکری داشتند از علی آباد تا چهاردره در اطراف خان آباد و قندز جاگزین گردیدند و گویا همه بدور ابراهیم بیگ جمع شدند.

درحالیکه کار برخی ازین گروه ها ایجاد پروبلمهای برای مردم و برهم زدن امنیت عمومی هم بود اما طبعاً چون بحران مسلط و وضع کشور طور نامطمین بود، احدی جرئت نمیکره تا درینمورد صدای خودرا بلند کند.

## ۳ـ آماده گی و تیاری علنی قوای ابراهیم بیگ

یکی دوماهیکه از آمدن ابراهیم بیگ ازکابل گزشت، برای اینکه ابراهیم بیگ برای لشکرکشی پاردریا آماده گی و تهیه داشته باشد جمع کردن قوای خودرا

بگوش سیدحسین رسانید. درین کار دو مفکوره داشت یکی اینکه همانطور که افراد سیدحسین که بنام عسکر او یاد میشدند آزادانه در بازار و شهرها دست آزاد باشند و در گرفتن مال و مطاع مردم هر آنچه دلشان میخواست مانعی نداشتند در هر عمل آشکارا افراد لقی هم از نام لشکری و نفری بودن ابراهیم بیگ دست باز داشته باشند. دیگر اینکه ابراهیم بیگ به این فکر بود تا باز بتواند بنام پاردریا رفتن وجمع شدن لشکر و عسکر از سیدحسین هم مقداری اسلحه و جباخانه بدست آرد.

چونکه حبیب الله کلکانی معروف به بچهٔ سقو در مورد قبلا گفته بود که پیش آغا تفنگ بسیار است هر قدر که بکارت باشد بگیر! اما متأسفانه که در جباخانهٔ خان آباد یک میل تفنگ هم نبود هرسپاهی سیدحسین خودمختار بود. کسی جرئت نمیکرد تفنگ کسی را بگیرد. عدهٔ از اسلحه و جباخانه که بود پیشتر همه را غلام قادرخواهر زادهٔ ملاعیسی به اقوام خویش تقسیم کرده بود.

ایشان داودمرحوم ملاامام مسجد ابراهیم بیگ دراین موردگفت: ابراهیم بیگ به استدلال اینکه به پاردریا میرود دوبار به خان آباد به نزد سیدحسین آمده درخواست اسلحه را کرد. چون اسلحه ذخیره نبود به امروز و فردا جواب میشد. باراخیر ابراهیم بیگ اظهار گله و ملالیت هم کرد اما چاره نبود.

بهرتقدیر اگرچه همدستان او و آن گروه که درخود جرئت لشکری شدن را با او داشتند اکثراً پیش از پیش آمده در اطراف او اجتماع کردند. مگر درین روزها بصورت علنی به اطراف و اکناف آوازه شد که ابراهیم بیگ از تمام قوهٔ اوزبکیهٔ مهاجر از هرگوشه و کناریکه بودند نفری های سوارکار را خواسته و لشکر جمع آوری دارد و درخواست اسلحه نیز بعلت همین جمع آوری نفر بود. از دورترین نقاط ولایت از مهاجرین عموماً و ندرتاً از لقی ها و برخی افراد داخلی نیز بهر نامیکه بود دور ابراهیم بیگ جمع شدند.

مرحوم ایشان داود میگفت قبل از حرکت بدرهٔ صوف مزار تعداد عساکر ابراهیم بیگ از سه هزار بیشتر شده بود. کوکن بیگ، خالدار بیگ قنغرات، اوتم بیگ، علی مردان داد خواه، ایگم بیردی، داملاعلم بیردی، اسحق خواجه، کسانی از سران و اقوام اوزبکیهٔ مهاجر بودند و بعد از آمدن ابراهیم بیگ از کابل اعوان و انصار او و شب و روز مصاحب و معیتش میبودند. خدا آنروز را نشان ندهد پادشاه مطلق العنان ولایت تخار و بدخشان سیدحسین و افرادش بکشت و خون، چور و چپاول، فحش و زنا و هتک حرمت و ناموس مسلمین، عمال و منصبداران رذیل او همچنان در پی نهب و غارت مال و منال مردم و مبتلای فحش و زنا و بچه بازی زنکه بازی مردم خود ما و خاک ما برادران همدین ما اخلاق و اطوار و رفتارشان بالای ملت چنین بود. آیا در چنین اداره از دیگران چه انتظاری باید میبود؟

آشنارا حال اینست وای بر بیگانه ئی

چندین ماهی بدینصورت گزشت کار و دید و وادید قومی و مصلحت لقی ها و مقدمات آن هرچه بود خواه آوازهٔ حمله بر پاردریا خواه متقاعد ساختن حکومت کابل در گرفتن اسلحه بپایان رسید. قوا یکرنگ جمع میشود رخصت میگردد و رفت و آمد جاریست. هرکس خواه لقی خواه داخلی بفکر کار خود است. ابراهیم بیگ که اقلاً نه سال بکار جنگ و یا مصلحت های دیگری در مقابل حکومتی مثل روس شوروی گزرانده است برای حفظ ما تقدم چه حمله و چه تعرض باشد و چه مدافعه و چه گریز بیک صورت ماهرانه و استاد کارانه برای آینده طرح کرده میرود؟ یعنی آب او زیر کاه جاری و آرام آرام فکر خودرا عملی می نماید. نویسندهٔ این سطور از اوآخر سال ۱۳۰۷ تاختم دورهٔ کلکانی اکثراً در خان آباد بودم و ماجراها و رویداد ها را یکه یکه بچشم سر دیده و از واقیعت های این هنگامه ثبوتی آگاهی دارم چندیکه ازین تاریخ در فیض آباد مرکز بدخشان نظربند

بودم مستثنی است .

## ٤ـ ابراهیم بیگ در درهٔ صوف مزار

خوانندگان عزیز این سطور از گزارشات بحران و حوادث دورهٔ حبیب الله کلکانی و قبل ازآن بخوبی آگا هند. در گوشه و کنار مملکت به تمامها امنیت نبوده از بعضی نقاط صدای مخالفت هم برمیخواست. یکی ازین مخالفت ها علیه حکومت کلکانی صدای بود که از درهٔ صوف مزار شریف ولایت بلخ بلند شد. اگر چه نویسنده نمیدانم آنجا این مخالفت بچه پیمانه بود و کدام زد و خوردی بغرض مدافعه داشت و یا نداشت اما در حلقه های ولایت ما آوازهٔ بغاوت و طغیان مردم درهٔ صوف گرم بود.

اولین تشویش روحی و دغدغهٔ خاطر سیدحین بعد از آمدن به این ولایت از نگاه حرب و جزب و لشکرکشی بهمین موضوع درهٔ صوف بود. دیگر مراکز و شهرهای عمدهٔ تخار و بدخشان مثل خان آباد تالقان وغیره بیشتر مردم چاریکار و جبل السراج، استالیف وغیره اهالی شمالی "پروان، کوهستان، کوهدامن" بودند. درین ولایت تحت همین تاثیر در روزهای اول علیه سیدحسین کدام مخالفت ظاهری رخ نداد. سیدحسین بدون کدام برخورد و مشکلی به اعمال لاابالانهٔ خویش اشتغال داشت.

وقتیکه آوازهٔ مخالفت و بغاوت مردم درهٔ صوف مزار شریف بلند شد لشکریان سیدحسین آماده شدند که جهت سرکوبی اهالی درهٔ صوف بولایت مزار بروند. ابراهیم بیگ هم شمول درین سفر و حضور درین معرکه را داوطلب شد. او میدانست که قومیکه دریک حصه از گوشهٔ تنگ و محدود مملکت افتاده سالها روی جنگ و سلحشوری را ندیده باشد در مقابل اینهمه مهمات جنگی عصری و

قوای بزرگ و منظم تاب مقاومت آورده نمیتوانند. برای او و لشکریانش روزی چند بحساب آذوقه خوری و استفاده های دیگری یک ملک سیر و آبادان از مغتنمات است. علاوتاً که به این بهانه مقدار اسلحهٔ دیگر با کارطوس و جباخانهٔ فراوان نیز بدست آورده میشود.

همان بودکه ابراهیم بیگ با عساکر مؤظف جهت حملهٔ درهٔ صوف بدانصوب حرکت کردند. در اثر عواملیکه ذکر شد درین بقعه بدون کدام برخورد مهم عسکری داخل شده، اهالی آنجا کسانی و یا جمعیتی خودرا به نقاط دوردست در سخته جای های کوههای بامیان و نفس هزاره جات کشیده مابقی مردم غریب و بیچاره که دست و پای نداشتند معرض کشت و خون و دستبرد نهب و غارت قرارگرفتند.

این واقعه قبل از آمدن غلام نبی خان چرخی بمقابل قوتهای کلکانی بمزار است و بار اول رفتن ابراهیم بیگ است بولایت مزار "بلخ".

قوهٔ خان آباد که مرکب بود از خود قوتهای حکومت کلکانی و دوهزار سوار ابراهیم بیگ بعد از فتح و فیروزی پس گشتند. عسکریان سیدحسین به خان آباد و ابراهیم بیگ بقرارگاه خودش چهاردره اطراق نمودند. و اینکه بسیار فتح و فیروزی شایانی کرده بودند بسیار مغرور و مسرور هم بودند.

در اثر این جنگها دستبرد و نهب و غارتي هم به اموال مردم این سامان شد و قتل و قتال و وحشتیکه از دست مفرزه های اعزامی درهٔ صوف سر زد شنیدن آن خیلی خسته کننده و رقتبار بوده هر شنونده را بگریه میاورد.

ابراهیم بیگ بعد از بازگشت درهٔ صوف مزار بحالت تیارسی و آماده‌ـ باش درچهاردرهٔ قندز تمرکز داشته اما بواسطهٔ نبودن تکلیف و یا بعبارهٔ دیگر چون در تخار و بدخشان کدام جنبشی موجود نبود دیگر این مرد نآرام روزگار آسودهٔ میگزرانید.

## ۵ـ سید حسین و جنگ تاشقرغان

مصادف به این ایام که در مرکز هرج و مرج برپا شد امان الله خان از راه غزنی به قندهار رفت و بعد از چندی فکر مراجعت کابل نمود و آنهمه گیرودارها که قید وقایع تاریخی وطن است و کتابهای مفصلی برشتهٔ تحریر کشیده شده اخیراً به ترک یکبارهٔ وطن آز راه قندهار از خاک خارج شد. کابل درمقابل قوای جنوبی هرحالتیکه داشت داشت، اما اوضاع تخار و بدخشان که میتوان گفت نیمهٔ قوای عسکری مربوط به حبیب الله کلکانی درآنجا بود رنگی دیگری گرفت.

دفعتاً آوازه شد که قوای بسیار مکفی از بندر ترمز مزارشریف متشکل از قوای عسکری روسی داخل خاک افغانستان شد و شهر مزارشریف را اشغال کرد.

سیدحسین با تمام قوای عسکری معیتی خودش که مرکب از چند فرقه بود بمقابله بالای مزار ارادهٔ رفتن کرد. وقتیکه به ابراهیم بیگ که قوهٔ مسلح کافی داشت مراجعه شد با وضعیکه از اول سلطهٔ کلکانی قراریکه پیشتر مطلع شدید یکتعداد اسلحه هم از مرکز کابل گرفت و در ولایات تخار و بدخشان هم بهر اسم و رسم اسلحه و جباخانه خودرا پهلو بندی کرد ویگان یگان لاف جهاد و غزا بالای کفار را میزد و آوازه هم چنین شد"اگرچه غلط بود" که روسها به مزار شریف حمله آوردند لاکن مردکهٔ غازی و مجاهد اسلام"؟" بعاقبت کار فهمیده دید که معاملهٔ درهٔ صوف نیست که اقلاً چیزی از کهنه و نو اولجه و اموال غنیمت بدست آورده یا به بهانهٔ آن مقدار پول و اسلحهٔ دیگر ازحکومت برباید یا اقلاً چند روزی را قسم هواخوری و تماشا و تفریح بخوردن آذوقه در صفحات مزارشریف بلخ به گشت وگزار تیرنماید. یکدم به بهانهٔ اینکه کم و بیش لشکریان و اطرافیان او که دورش جمع بودند از گرسنگی و نداشتن جواسپه و آذوقه به اوطان و مساکن شان رفته اند، اکنون باالفعل برفتن معیت آغا" ؟" مساعد نیست، بعد از جمع کردن و

آماده شدن سواران از عقب میرسند. "مگردرقیامت."

غرض به این بهانه از رفتن پهلو تهی کرد. سیدحسین باقوای تخار و بدخشان که در دسترس داشت عازم مزار شد اما ابراهیم بیگ ازین پیشآمد چه ماجرا بوقوع پیوستن را خوب درک کرد فوراً کوچ و عایلهٔ خودرا به بهارک فرستاده به بهانهٔ ظاهراً جمع کردن لشکریان خود و هم آوازهٔ رفتن بشکار به اشکمش از راه ایشک چی نهرین روانهٔ اشکمش شد و به اقتضای این پیشآمد یعنی حادثهٔ که از سوی مزار رخداد از دیگر محالات سکونت و استقامت اشکمش را مأمون تر یافت. غرض اینکه دیده و دانسته از مقابله با حادثهٔ مزار پهلو تهی کرد و گریخت و خودرا بگوشهٔ اشکمش پناه داد و منتظر حوادث شد تا زمانه در عرصهٔ شطرنج.این ولایت چه بازی پیش میکند و مادر ایام چه فتنهٔ تازه میزاید.

تعداد کثیر از سران ابراهیم بیگ و قوای جنگی شان از قسم کوکن بیگ، اوتم بیگ، خالدار بیگ، قنغرات قندزی و چندین تن از سران دیگر با قوای لشکری شان بکوه قره باتور"قره بهادر" برآمده مترصد پیشآمد حوادث از راه مزار و دیدبان راه ایرگنک و خواجه ایوان ایبک گردیدند.

سیدحسین آغا چه کرد؟ آنقوهٔ عسکری که به تائید آسمانی خودرا نائب مهدی آخر زمان میگفت چه شاهکاری درعالم عسکری از خود بیادگار گزاشت که این لکهٔ خجالت تاقیامت بهزار آب از پیشانی اش شسته نمیگردد. آیا واقعاً قوای مقابل روسها بودند یا قوای خود وطنی و درین موضوع ما به استناد خبر موثوق اطمنان میدهیم که قوای انسانی تماماً از خود مردم ما بوده یک نفر روسی هم درآن جمله وجود نداشت و اسلحه نیز از همان جمله اسلحه بود که امان الله خان خریداری کرد. چیزیکه آورده شده بود در دسترس نفرهای خودمان گزاشته شد. اگرچه تفصیلات این واقعه در دسترس معلومات و مطالعهٔ ما پوره نیست، چرا یکطرف حادثه در ولایت مزار رخ داده که جزئیات آن از نظر ما پوشیده است و دیگر

متأسفانه که نویسنده درحین جریان موضوع به اساس کش های قومی و اتهام روابط حسنهٔ پدرآشنائی با شاه محمودخان به امر افضل تتم درهٔ حاکم کلان بدخشان درمحبس فیض آباد بسرمیبردیم و تتبع لازم برای کشف حقایق بیشتر در دسترس نبود. باآن به استناد روایات و اخبار موثوق ذیل یقین ما پیداست که روسها نبوده قوهٔ انسانی کاملاً از خود وطنی بوده است تحقیق این مسئله که بیشتر ازکجا بدسترس قرار گرفت اینک مشروح مفصل آن :

سال ۱۳۰۹ برای اولین بار به خطاطی و کاپی نویسی روزنامهٔ اتحاد خان آباد دعوت و مقرر شدم بعد دورهٔ تحصیلم در خان آباد بحکم مسافرت در خان آباد بسرای جا داشتیم دو سه نفر از برادرهای کفش دوز دور از مسکن نیز درسرای بودند و بحکم وطنداری رفت و آمد و نشست و برخواستی درمیان بود. روزی عبدالرشید نامی از برادران مذکور از من خواهش کرد عبدالرحیم نام برادرمرا سردارمحمد رحیم جان در کولاب به بندی داده یکنیم سال است که آنجا محبوس است. اکنون سردار مذکورآمده میخواهد از بندر سرای کمر گزشته پاردریا برود. بیا مرا برده معذرت کن که در رفتنش برادرم را رها کند.

از یکطرف دیدم خواهش او هیچ وجه قانونی و عقلی ندارد و از جانب دیگر به دیدن سردارمحمد رحیم خان که شهرت شاعری و سخندانی داشت دلم مایل شد که از او یک دیدن کنم.

آنوقت فاضل محترم محمد انور بسمل پسر ناظرصفر معین ولایت تخار و بدخشان بود بملاحظهٔ سابقهٔ معرفت و رابطهٔ ماموریت بنزد او رفتم و قضیه را بمیان آوردم. آنچه خود من بجواب برادران عبدالرحیم گفته بودم آنرا از زبان معین صاحب هو به هو و مو به مو شنیدم. گفت چه تصور میکنی آیا حکومت شوروی آلهٔ دست یکنفر مسافر خارجی"سردارمحمد رحیم خان" شده میتواند؟ گفتم نه. گفت: با آن صبا بعد نماز جمعه من نظر بسابقهٔ رفاقتیکه به او دارم در دوش سرای

غلام درویش به نزد او می روم توهم خواه تنها خواه با یکنفر برادر عبدالرحیم مذکور بیا! گپ میزنیم ببینیم سردار درین باره چه میگوید: بوقت موعود بسرای غلام درویش که درخان آباد از نگاه نو و نظیف بودن اول درجه بود رفتیم. روبروی دروازهٔ سرای اطاق بزرگی که نشیمن صاحب سرای وگویا حکم ادارهٔ سرای را داشت سردارمحمدرحیم خان درآن نشسته دختری هفت یا هشت ساله هم پهلوی او جاداشت و گاه گاه به سر او دست میکشید نشستیم و بعد از جورپرسی های معمول مطلب را آغاز کردیم. بسمل مرحوم بعد از معرفی من با تائید تکرار کرد و ماجراء را پرسید. سردار محمدرحیم خان آه و تأسف زیاد کرد. و خریطهٔ شکایت از کارشکنی عبدالرحیم را باز نمود و اعتراف کرد که بلی بهمین جرم سبب حبس او من شده ام اما او هم همان عذری را بمیان آورد که ما و بسمل میدانستیم و گفت باز هم دو روز بعد از دریا میگزرم و درین دو روز اینقدر کار دارم که مامای همین دختر آمده اورا بدخشان ببرد انتظار و معطلی من اینجا همینقدر است بعد من از راه حضرت امام میگزرم یکنفر اینها بروند کولاب انتظار مرا بکشند هرگاه مانع و مشکلی نبود بخلاصی او میکوشم خلاص شد خوب و الا از قسمت و عمل خود ببنید. بسمل راجع بدخترش پرسید که کجا برود؟ گفت همراه خودت ببر که یگان تعلیم عصری بیاموزد.

گفت: بقصد بردن خواسته بودم مگر بلحاظ مادرش بسیار گریه میکند و برفتن بامن رضایت نشان نمی دهد. درین قصه اشکهای سردار سرازیر شد و با گریه از چشم های جذاب و درخشان فرزندش بوسیدن گرفت. دختر سردار همین میرمن پروین اولین خوانندهٔ زن و هنرمند مشهور و نامی وطن است. استاد کفش دوز را رخصت کرده نشستیم اگرچه قصد من در رفتن پیش دوسخندان بزرگ طرح مجلس ادبی بود، بخصوص که شعرا و ادبای آنعصر کابل همه پیرو سبک بیدل و از موجهین و مفسرین اشعار غامض و متتبع سبک هند و مقلد مضمون آفرینی

بودند و مرحوم محمد انور بسمل در توجیح و تشریح اشعار بیدل یدطولا و در میان همه مقام اولیت را داشت. سردار بلاوقفه شروع کرد بگزارش آنروز پاردریا که نتیجه میرسد بشرح حوادث و رویدادیکه اکنون مطلب ماست وچنین گفت سبب بندی شدن برادر همین کفش دوز اینست:

((بعد از اینکه حبیب الله کلکانی درکابل مسلط شد آشوب و هرج و مرج که در زمان امان اللهخان در وطن رخداد ادامه داشت. امان الله خان طرف قندهار رفت ما یکعده از اتباع افغانستان تحت رهبری غلام نبی خان سفیر(۱)موافقه کرد. سفیر به تاشکند آمده با چند نفر از قبادیان، قرغان تیپه، سرایکمر، دوشنبه، وکولاب مأمور جمع کردن نفر شدیم عدۀ زیادی مثل برات بفکرافتادیم که تمام افراد وطنرا که درخاک پاردریا است جمع کرده بشرایط داد و ستد همسایه داری از شوروی اسلحه گرفته خواه از تخار و بدخشان خواه از مزارشریف به افغانستان داخل شده بمبارزه علیه سقوي ها قیام میکنیم.

حکومت شوروی در دادن مقدار اسلحۀ کافی به حساب معاملات سابق محمد چاه آبی از مسکو با سفیرصاحب آمده بودند. من بجمع کردن نفر منطقۀ کولاب مأمور شدم در حدود پنجصد نفر جمع آوری و هم فکرم شد که از رفقا هیچ کسی اینقدر در جمع آوری نفر و باز نفر کاری همه جوانان خونسرد بدخشی موفقیت حاصل نکرده بودند. مگر همین پهلوان عبدالرحیم بدبخت شیطنت و پروپاگند کرده همه را از راه زد که تنها صد و صد و پنجاه نفر ماند و بس. چون او معاملۀ خوبی هم درمقابل کارمندان شوروی نداشت و نامبرده از طرفداران

---

۱ـ غلام نبی خان چرخی فرزند غلام حیدرخان چرخی از معروفترین باشندگان تاجیک و دری زبان چرخ لوگر و از شخصیتهای پرآوازۀ دنیای سیاست بود. غلام نبی خان چرخی بابرخی دیگر از اعضای خانواده اش توسط نادرخان بشهادت رسید.

کلکانی سقو و ابراهیم بیگ شناخته شده بود، بخواهش ما بجرم همین خلل اندازی به تهمت و همدستی با کلکانی بندی شد.

اگرچه قضا و قدر کار خودرا کرد با وصف کارشکنی و خلل اندازی امثال عبدالرحیم چندین تن دیگر بغلام نبی خان سفیر در جمع آوری نفری مردم افغانستان که در آندیار بودند خیلی موفق شد. به تعداد دوهزار مردم افغانستان با اسلحهٔ کارآمد از توپ و ماشیندار تفنگ های اعلی رس و جباخانهٔ کافی از آمودریا گزشته هرآن قدمیکه بخاک ما پیش میرفت از نگاه پیوستن مردم خود ما تعدادمان افزون و افزوده شده میرفت چنانچه شهر مزار بدون کدام مدافعه و مقابلهٔ حربی اشغال شد. کار بخوبی رونق گرفت. تمام قوهٔ قومی مزارشریف بمفرزهٔ سفیر پیوست و بحساب قطعی کارسقوی ها در مزار شریف تصفیه شد. حتی در نتیجهٔ همین روحیهٔ وطنخواهی مبرم و شور و جذبات و معنویات قوی و احساسات سلحشورانهٔ عمومی در مزار بود که آنقوهٔ بزرگ سیدحسین که از خان آباد مثل سیل خروشان سرازیر شد در تاشقرغان در ظرف سه ساعت مقابله چنان درهم کوبیده شده و عقب زده شد که حتی اگر مسئلهٔ مراجعت خود غلام نبی خان از مزار و خارج شدنش از خاک نمی بود قوای دولت آنقدر ازهم پاشیده شده بود که در ولایت تخار و بدخشان هم دیگر بحال نیامده تیت و تار شده بود."

من اینجا باز مکرر پرسیدم : راستی همهٔ قوا از خود داخل کشور ما بود اتباع روسی در آن شرکت نداشتند گفت نی؟ و گفت : "کاشکی از برات محمد اقوام چاه آبی شما که میپرسیدید" چون ازاحوال برات محمد پرسیدنی داشتم گفتم نخواهد آمد ؟ کجا باشد؟ گفت: آمدنش بخدا معلوم اکنون در ترکیه اقامت دارد.

سردار پرسید برات محمد به شما کدام ربط و خویشی دارد از کدام طبقه مردمان چاه آب است ؟

گفتم این شخص برات محمد نام از قریهٔ ایزنهٔ چاه آب است در روزهای

جوانی ونو بوزبله گی خویش برای مزدوری به کولاب پاردریا و از آنجا به سمرقند و تاشکند رفته سپس به مسکو رسیده است. در روزگار سلطنت امان الله خان که تعلقات سیاسی بین دولت افغانستان و شوروی برقرار شد وسفراء کشور بکابل و مسکو تعین شدند، برات محمد از طرف سفیر افغانستان قاصد سیاسی مقررگردید. بعد از آمدن محمد ولی خان بدخشانی از مسکو بکابل آمد مکافات خدمت سابقه اش در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی بفرمان پادشاهی بعنوان کندکمشری عسکری به بدخشان نامزد شد. فرقه مشر وقت از او تقاضای پنجصد افغانی رشوت کرد. برات محمد که شخص خارج دیده وبیدار بود این دون همتی و پست فطرتی و داد و دهش رشوه بطبعش سازگار نبود مأیوس شده پس از راه کولاب بمسکو رفته معاملهٔ را که نائب سالار بدخشان با او کرد یکایک بکابل نوشت و دوباره بوظیفهٔ کوریری خویش گماشته شد. حینیکه عبدالرحیم خان نائب سالار و وزیر فوائد عامه غندمشر میمنه بود. در عصر امان الله خان سال ۱۳۰۷ هجری شمسی خط برات محمد با تصدیق عبدالرحیم خان بعنوان شیرین بیگ برادرش و عبدالله خان وکیل که رفیق برات محمد بود مشعر اینکه آمده اماناتی را که پیش عبدالرحیم خان مانده است ببرند.

سقوی شدامنیت برهم خورد، شیرین بیگ و عبدالله خان رفته نتوانستند و با خره شیرین بیگ فوت شد و امانات بنزد عبدالرحیم خان ماند. اشیاء امانت به تفصیل معین نشان داده شده بود. خود برات محمد قراریکه یکی از صاحبمنصبان عسکری کابل اظهارداشت تا سال ۱۳۳۵ هجری شمسی در ترکیه زنده بود آنجا متأهل شده سه دختر جوان هم داشت و بعد ازآن ازحیات و ممات او خبری نرسید.

شیرین بیگ برادر او بسی سال متجاوز سرکار چندقلبه و خدمتگارما بود. شخص پاک نفس، بادیانت و ساده مشرب بود. سال ۱۳۱۵ در خان آباد با موی سفید خویش ناظر و سرپرست نویسنده بود. میخواستم راجع بمعاملات او با نائب

سالارعبدالرحیم خان تماس بگیرم فرصت مساعد دست نداد ببهانهٔ وبای صبغه بچاه آب رفتیم. شیرین بیگ مرد و امانات نزد عبدالرحیم خان ماند.

با ذکر و بیان این افسانه دور و دراز اینقدر توانستیم به استشهاد بدانیم که قوای وارده همراه غلام نبی خان تماماً افغانی بود واز اتباع شوروی درآن وجود نداشت و این ماجرا را از سردار محمدرحیم خان درسال ۱۳۰۹ در خان آباد سرای غلام درویش یکه بیکه نقل و بیان کرده بود.))

از محاذ این جنگ خبر مفصل نداریم، همچنان طوریکه اکمال یک واقعه ایجاب مینماید احصائیهٔ صحیح از قوای طرفین اندازهٔ اسلحه جات ایشان، نوعیت اسلحهٔ آنها و دیگر تشریحات لازم معلومات کافی در دسترس نیست در صورت نبودن چنین معلومات البته حکایهٔ ما از نقص علمی و فنی خالی نیست، اما آنچه شنیده شده چنین میرساند که سیدحسین رئیس تنظیمهٔ خود مختار بلکه فرمان روای مطلق العنان تخار و بدخشان و ولایات بزرگ میمنه و مزار بعد ازینکه از واقعهٔ اشغال مزار از طرف قوهٔ سفیر و حوادث آنجا واقف میشود با قوای خان آباد یکجا بالای مزار بلخ رو می آورد.

همینکه قوای مربوط کلکانی به تاشقرغان رسیده اطراق کرد و بایست فردا بالای مزار هجوم بیارد قوای سفیر پیشدستی کرده بالای تاشقرغان حمله نمود. درحوالی شهر خُلم "تاشقرغان" تصادم رخ داد. از نگاه تعداد نفوس و قوهٔ انسانی البته عساکر سیدحسین خیلی زیاد بودند مگر یک فرق در میان موجود بودکه قوهٔ غلام نبی خان چرخی به توپها و ماشیندارهای عصری مجهز بود که از حکومت دارای آن نبودند و بگمان سیدحسین که قوم بیدست و پای درهٔ صوف مزار است یا بمقابل عسکر دلشکستهٔ بیسر و سامان امان الله خان و مردم کابل قرار دارد. در هردو طرف درگیر بیشتر اقوام تاجیک بوده و از جمله خود غلام نبی خان چرخی پسرغلام حیدرخان از چرخ لوگر و بقوم تاجیک منسوب بوده است.

در اولین مراتب آتشباری قوای غلام نبی خان نیروهای سیدحسین دل از دست دادند. هرآن ساعت غلبه و پیشرفت قوای غلام نبی خان نمودار شده میرفت. در نتیجه در اثر ریختن گله و بمب های بسیار منظم و مؤثر و باریدن گلۀ تگرگ آسای ماشیندارهای طرف غلام نبی خان سیدحسین آغا تاب و توان از دست داده همینکه شام به تاریکی رسید دیگر از لا و لشکر خود خبر نگرفته بیسر و پا راه قطغن ولایت تخار و بدخشان را پیش گرفته فکر اینکه غلام نبی خان و آتش خانه سوز توپ و تفنگ او از عقب است بخان آباد نیامده بسرراست به نهرین شد و میخواست رو پس نکرده خودرا از هندوکش آنطرف بکشد. عساکر او تار و مار نهرین شده دیگر امید یکجا جمع شدن نیز نمانده بود. کسانی مردند یا اسلحه را انداختند و خود را بجائی زدند یا به اوطان شان رفتند، مابقی از ایرگنک و فراز کوه قره باتر دنبال سید حسین به نهرین رفتند و گاهی دیگر خیال نداشتند که آب خان آباد را میخورند.

اما عوض اینکه قوای مزار بقندز و خان آباد رسیده به تصفیۀ حساب این سامان بپردازد خبرعجیبی شایع شد که همه را در حیرت انداخت وآن چنان بود که غلام نبی خان سفیر بدون روبرو شدن بکدام مشکل خود بخود شهرمزار بلکه دو ولایت مفتوحه را دفعتاً ایله کرده بدون کدام سبب خود بخود با مفرزۀ معیتی اش راه پاردریا و خارج را گرفت و از آمو گزشت. هرگاه این خبر نمیرسید حالا آغای سیدحسین باپیش خانه و شکستیهایش بکابل رسیده بود. اما شیوع این خبر با یکدنیا خجلت او را در نهرین معطل گزاشت. بعد ازینکه خوب میدانرا صاف کرد دوباره بخان آباد آمده بشغل و رسوائی خود دوام داد.

علت اینکه غلام نبی خان سفیر بازی برده را باخت و نه تنها مزار بلکه باالمعنی ولایات شمال از سرحد هرات یعنی منتهاالیه میمنه تا پامیر نیمۀ بزرگ افغانستان را گزاشته پس گشت و سبب تعجب از خود و بیگانه شد، قراریکه

پسانها معلوم شد این بوده است که بعد از رد و بدل حملات که بین قوای امان الله خان و طرفداران کلکانی صورت گرفت با خره امان الله خان از قندهار ترک وطن کرده خارج شد. بروز برآمدن امان الله خان از افغانستان برادر غلام نبی خان، سفیر برلین (۱) تلگرامی برایش کشید که امان الله خان ازخاک خارج شد تو هم از خاک خارج شو. بهمین سبب سفیر مراجعت کرد و قضایای جنگ و شور و شر مقابله و مقاتله با سیدحسین را خاتمه داده خودرا ایمن ساخت. حرفی دیگری هم هست وآن اینکه امان الله خان بغلام نبی خان پیغام (۲) ارسال داشته که من افغانستان را ترک کردم اگر برای من میجنگی ضرورنیست و اگر برای خودت میجنگی اختیارت. درمورد غلام نبی خان چرخی و اقدامات او در مزارشریف بحثهای فراوان است. او مخالفین و طرفداران خودرا داشت و بنأ در رابطه با اقدامات او و بخصوص از اینکه این اقدامات نظامی بوده و سلاح و عسکر مطرح

---

۱ـ غلام صدیق خان برادر غلام نبی خان چرخی وزیر خارجهٔ امان الله خان و سفیر افغانستان در برلین بود. موصوف بعد از شهادت برادرش توسط محمد نادر خان دوشادوش امان الله خان و طرفدارانش علیه خانوادهٔ محمد نادرخان مبارزه کرد. در جرمنی از پشتیبانی اخلاقی حکومت آلمان در جریان جنگ دوم جهانی برخوردار بود. با سقوط برلین توسط متحدین محبوساً بمسکو انتقال یافت و چندی نگزشته بود که از آنجا رها گردید. بعدها بحساب رسم و عنعنهٔ مردم افغانستان با خانوادهٔ سلطنت آشتی نموده و حتی با محمد ظاهر شاه پادشاه دریکی ازکشورهای اروپائی دیدن نمود. محمدخالد صدیق روشنفکر وطنخواه درشهر هامبورگ زندگی بسر میبرد.

۲ـ محمد خالد صدیق پسر مرحوم غلام صدیق خان چرخی و همسر موصوف که دختر مرحوم غلام نبی خان چرخی است همین نظر دوم یعنی ارسال پیغام مرحوم امان الله خان را موثق و درست میدانند. ایجانب طی ملاقاتی با آن برادر محترم و اعضای فامیل شان که دانشمند والاگهر استاد داکتر عبدالاحمد جاوید و دانشمند محترم داکتر اسدالله حبیب با آقای محترم جناب سروری نیز تشریف داشتند موضوع را تجسس نموده بهمین واقیعیت دست یافتم.(د.ج.ج)

بود سوالهای را هم ایجاد نموده است. غلام نبی خان چون بخاطر امان الله خان می جنگید او هم دست از جنگ برداشته وطن را ترک گفت.
بحث ما اساساً بالای ابراهیم بیگ است حکایه های دیگر ضمنی می آید. حالا دیده میشود این مرد میدانهای جنگ و گریز درین جرقهٔ خورد آخری آتش انقلاب و آشوب چگونه و بکجا خودرا کنار کشید؟ بالای هزارهٔ درهٔ صوف که چنین داوطلبانه حمله کرد آیا از مقابله با قوای غلام نبی خان سفیر بمحض یک هیاهو و سر و صدای دروغ چرا شانه خالی و پهلو تهی کرد؟ کجا رفت؟ چه مفکوره داشت؟

در تذکر قبلی آمد که به جهات متعدد ابراهیم بیگ سکونت چهاردرهٔ قندز را پسندیده و آنجا رحل اقامت انداخته بود اما دفعتاً دید که آشوب و حوادث از پهلوی او برخواست یا بعبارت دیگر دید که این مار سیاه که سالها ازو در هراس و گریز است یکی ویکباره و ناگهان از زیر قدم او سربرزد. همان بود که بحیله و نیرنگ خودرا ازین ورطه گریزانده و سیدحسین و مفرزه های اورا در دام بلا داده خودش کناره کرد و بزودی زود خلاف انتظار بدون کدام مجبوریتی خودرا به اشکمش رسانید.

وقتی ابراهیم بیگ چهاردرهٔ قندز را پسندیده بود که آنجا را ازهمه باب گوشهٔ امن و عافیت دیده بود از نگاه وقوع یگان حادثهٔ احتمالی سرحد بواسطهٔ نزدیکی مرکز ولایت اندیشه باقی نمیماند. همچنان در میان طوائف ترک زبان مهاجر که پشت و پناه اویند از دهنهٔ غوری گرفته تا اشکمش، تالقان، آهن قلعه، حضرت امام، اینجا مرکزیت داشت، همچنان طوریکه گفتیم ملاحظات و عوامل و مواجب زیادی بود که او را به سکونت چهاردرهٔ قندز واداشته بود.

اکنون رقم این مفکوره را ظهور حادثه به این دهشت یکقلم مغشوش کرد. نقشه تغیر نمود. بایست محل مناسبی برای پناه گاه خویش تهیه ببینند که از

هرحیث از تمام خطرات محتمله ایمن بوده باشد و برفع احتیاجات مادی خود نیز ازخود و بیگانه امکان دسترسی هم داشته باشد. بهمین جهات وقتیکه سیدحسین عازم ولایت مزار شد ابراهیم بیگ بدون درنگ راه اشکمش را پیش گرفته فکر انتقال مرکزیت خودرا بدانجا تحت مداقه و سنجش قرارداد.

چون آنجا به استثناء بعضی اماکن کوهستانی مثل فلول وغیره دیگر مسکونین آن اوزبک زبان و تعداد کثیرشان از بنگی گرفته بخط دریا تا نفس اشکمش از خود لقی ها قومی ابراهیم بیگ میباشند و اشکمش با داشتن موقعیت بین الاقوامی قندز، بغلان، تالقان و یکطرفه بودن از زیر پای در عین چنین پیشآمد البته موقعیت مناسبی داشت لذا ابراهیم بیگ پیش از پیش آنجا رفته خواست برای خود مأمنی پیدا کند. اما همینکه سیدحسین باشنیدن خبر مراجعت غلام نبی خان بخارج و صاف شدن مزار و تخار از نارین برگشت و بخان آباد آمد ابراهیم بیگ نیز دوباره آمده در چهاردرهٔ قندز اقامت اختیار کرد آخر چه شد.؟ سیدحسین کجا رفت؟ مرکز سلطنت با گیر و دار حبیب الله کلکانی چه حالی دارد؟ امان الله خان از قندهار بداشتن یا نداشتن چانس کامیابی در مقابلهٔ مخالفین خود یکباره پشت گردانده ترک خاک گفت. همچنان باوصفیکه زمینهٔ پیشرفت و کامیابی برای غلام نبی خان سفیر تا جائیکه دیدیم مهیا بود، خود بخود محاذ جنگ فاتحانه را ایله کرده او هم از خاک برآمد.

آیا ازکدام گوشه و کنار دیگر حوادثی درحال تکوین هست یا نه ؟ کدام خبردیگری بگوشها میرسد؟ سرنوشت چه بازیهای خواهد داشت؟ اینها سوالاتی هستند که بذهن خطور میکند و اکنون میپردازیم بنقل حوادث و گیرودار خود درتخار و خصوصاً میگردیم دنبال حرکات و گشت وگزار ابراهیم بیگ که بعد از جنگ مشهور تاشقرغان و شکست سیدحسین و گریزش بنارین بعزم کابل باحرکات سرسام آور خویش گاهی در اشکمش و گاهی در بهارک تالقان و گاهی در چهاردرهٔ

قندز چه مقصدی دارد و کجا استقامت مینماید؟

## ٦ـ اقامت ابراهیم بیگ در چهاردرهٔ قندز

قراریکه قبلاً تذکر داده شد هر حرکت و رفتار ابراهیم بیگ بملاحظهٔ وقوع حوادث و وقایع و پیشآمدهای روزمره تغیر میکرد. همینکه سیدحسین بجنگ مزار بدانصوب عزیمت کرد خودرا از سر راه به اشکمش کشید، باز که هوا صاف شد و غلام نبی خان چرخی از خاک مزار خارج شد و سیدحسین از نهرین بخان آباد آمد ابراهیم بیگ هم نقشه را تغیر داده به چهاردرهٔ قندز برگشت و آنجا رحل اقامت انداخت.

بعد از بازگشت درهٔ صوف و قرارگرفتنش به چهاردره در قندز یعنی بعد ازاینکه از اشکمش پس گشت و از آمدن غلام نبی خان چرخی و چگونگی جنگ تاشقرغان شاید اندیشهٔ تازهٔ به او پیدا شد دو اقدام تکتیکی دیگر هم که مربوط بحرکات آیندهٔ او باشد بجا آورد.

یکی اینکه از چهاردرهٔ قندز به بیست و پنج نفر از سران اوزبکیه وطن روستاق، آهن قلعه، اشکمش، تالقان، کلفگان، خواجه غار، حضرت امام، نامه ها فرستاد که بتاریخ معین "خودش وقت را تعین کرد" به بهارک تالقان مجرد و مختصر حاضر شوند، چون میر غازی"؟" "ابراهیم بیگ" که قوم و یک خدمتگار اسلام است به این دوستان و اقوام نابلد است و آشنائی و دید و وادید و معرفتی پیدا شده بعداً بخیریت بجای های شان برمیگردند.

نویسنده یکی از مکتوبات را سال ۱۳۱۲ در قریهٔ باسور حضرت امام بدست روزی وکیل که بنام خود او فرستاده شده بود خواندم. مضمون همینکه آشنائی و دید و وادیدی بعمل آید دو مهر یکجا بران چسپانده شده بود یکی بخط

و مواهر زمان پادشاه بخارا بخط کلان چنین نوشته شده است"محمد ابراهیم بیگ بی توقسابه بن ملاچقه توقسابه" درپهلوی همین مهرکلان بخط بسیار باریک و خورد درهم و برهم و شفر مانندی از ناخن خوردهم خوردتر کج ومج فقط کلمهٔ ابراهیم نوشته داشت.

گویا مهرخورد را از عطایای غیبی و خود آمدگی تلقی کرده و چنین وانمود میکردند که مهر خورد بقلم و دست بشر کنده و ساخته نشده است.

در کشور های فقیر و بیچاره که مردم متأسفانه بیسواد مانده شده و انواع بدبختی دامنگیر تبعهٔ چنین کشور ها اند اشخاص حاکم و صاحب امر و نهی بر مقدرات مردم میکوشند تا خود را بیک شکلی استحقاق مذهبی هم داده و گویا اینکه فرستادهٔ خداوند اند بمرامها زود تر دست یابند.

ملا قره قل یکی از همدستان ابراهیم بیگ که هم سمت نویسندگی او را داشت از سران و سرکردگان معتمد قوم لقی بود بسال ۱۳۰۹ در چاه آب در اول هجوم قوای لقی به آنجا در جملهٔ تبلیغات و پروپاگندی که از بزرگواری و مقام مهذب و تقدس ابراهیم بیگ میکرد یکی هم همین مهر را گویا کدام یکی از بزرگان از جملهٔ اقطاب، اوتاد رجال الغیب برایش داده باشد گوش زد عامه و تلقین میکرد. بهرحال سران و کلانشوندگان مهاجر هرچه بود و هرکه بود بهر عنوان دور او جمع بودند. این مفکوره که حلقه نفوذ و سلطهٔ او تا حدود اتراک وطن هم وسعت پیدا کند بعد از بازگشت درهٔ صوف مزار پیدا شد و همین بیست نفر (این بیست نفر را مرحوم ایشان داود ملا امام ابراهیم بیگ بنام نویس بمن معرفی کرده بود) مدعو شدند که بوقت معین به بهارک تالقان قرارگاه اول ابراهیم بیگ مرحمت کنند تشریف بیارند.

خود ابراهیم بیگ به تاریخیکه معین شده بود بدستهٔ بسیار مختصر یعنی بمعیت پنجاه نفر جلومیرگن هایش از حد کتم قندز از دریای خان آباد گزشته

باوصف کوتاهی و آبادانی راه خان آباد تالقان را ترک گفته از راه قندهاری شهید دلگیرسای و ارچی و همبرکوه راه بهارک را پیش گرفت. شب در قریهٔ قره گوشی گزرانده از آنجا از راه دروازه کم هزار باغ به بهارک رسید.

اما بعد از رسیدن به بهارک ازین سفر خوش نشد عدهٔ محدودی اگر از دور و پیش مثل خود تالقان، اشکمش، خواجه غار وکلفگان آمده باشند، چون از دیگر جای ها کسی نیامده بود با پیش کردن عذری و کسی هم به ندادن جواب اخلاص و محبتی بهم نرسانیدند.

درجمله کسانیکه این نامه ها برایش فرستاده شده جواب دلخواه نگرفته بود یکی ملاجولداش(۱) وکیل جلگه چی قوم جنغه تغن اوزبک بود، نامبرده باداشتن سن هشتاد سالگی از مشاهیر اوزبکیهٔ آهن قلعه و در دورهٔ اول سمت وکالت شوری را داشت. ابراهیم بیگ که از وی دلگرمی ندیده بود، درسال ۱۳۰۹ برای اولین بار که از دریای کوچه عبور کرد و به آهن قلعه و جلگه رسید ملاجولداش وکیل را بدون اینکه حرفی درمیان آورده باشد بهمین عقده در روز روشن سربرید و ریش سفید اورا در خون سرخ کرد. ملاجولداش اولین شخصیت برجسته و از اعیان و اشراف مردم اوزبکیهٔ روستاق، چاه آب، آهن قلعه بود.

بهرحال ابراهیم بیگ ازین سفر و ازین معاملهٔ بعضی سران اوزبکیه وطنی

---

۱ـ ملاجولداش پدر حاجی قاسم بای از موی سفیدان محیط و منطقه بود که طوریکه در متن آمده بشهادت رسیده است. البته در این قرنیکه حوادث متن این کتاب به آن گره خورده کشتار مخالفین و یا کسانیکه بمذاق برابر نبوده اند شکل عام را داشت و این عمل شنیع و نادرست و غیر انسانی حتی تا امروز در کشور ما دوام دارد. در حالیکه در اروپا و کشور های دیموکراسی محبوس سیاسی وجود ندارد در سرزمین مظلوم ما آدمکشان بسته اقوام و نسلهارا بنابودی میگیرند و آنهم بنام اسلام و دین و مذهب که چقدر قابل تشویش و دردناک و فاجعه آمیز است..

ناخوش بچهاردره مراجعت کرد و آنجا نیز قرار نگرفت.

دوم فکر و اقدامیکه بعد ازجنگ تاشقرغان برایش پیش شد این بود که خود و قوم او هرچه بادا باد، دیگر در چهاردرهٔ قندز نباشند. چرا وقتی از چهاردره و موقع گرفتنش در آنجا اطمنان داشت که آنجا را با دلائلی که ذکر گردید از هر نقطهٔ نگاه مأمون و از خطرات یکسو میدانست. اکنون که به پیدا شدن آشوب ولایت مزار و شکست فاحش نیروهای کلکانی نقشه غلط برآمد دیگر چه ضرور است که درچهارده در دَم بلای احتمالی سکونت میکرد؟ لهذا ازهمین حالا متوجه است که در اشکمش که از هرحیث شایستگی بودوباش را دارد باید موقع بگیرد. ازینرو اشکمش نقطهٔ توجه او بود. بهروقت و هردلیل آنجا گشت و گذار داشته و تعدادی هم از اقوام مسلح و غیرلقی، هرگروهی اوزبکیه مهاجررا پیش از پیش آنجا تمرکز داده و جاگزین کرده است.

## ۷ـ حوادث مرکزگم شدن سیدحسین ازتخاروبدخشان سقوط حبیب الله کلکانی

خوانندهٔ عزیز این سطور میدانید بعد از پیشآمد و معاملهٔ که محصل استقلال اعلیحضرت امان الله خان در مقابل نیروهای دولت کلکانی درقندهار نمود یعنی مشتی بعد از جنگ را از آنجا گره کرده حواله نمود که بیفایده ثابت شد در نتیجه از خاک برآمد. همچنان از ولوله و هیاهوی که غلام نبی خان چرخی سفیر در بلخ انداخت و در نتیجه اینهم بکدام نتیجه منتج نشده با وصف کامیابی میدان را رها کرده برآمد دیگر از اینسو وآنسو امید و آرزوی باقی نمانده، تخار و بدخشان تا مزار و قندهار همه بحساب حبیب الله کلکانی تصفیه شد.

اما در تخارستان یعنی در شمال هندوکش تا سرحدات دریای آمو از اینکه در رهبری امور اداره و دولت اشخاص بیباک و فسادپیشه و ارازیل چندی مقرر بودند امیدی برای استحکام و ثبات حاکمیت کلکانی نمیرفت. سیدحسین که با اعمال خود یعنی دست اندازی بمال و ناموس مردم فقط بسمبول تحریک نفرت مردم تبدیل شده بود چانس ثبات دولت کلکانی را بصفر ضرب زد. بنأ میشد که از قبل سقوط دولت و حاکمیت رژیم کلکانی را بچشم سر خواند. اکنون شواهد و امکانات مخالفت از طرف جنوبی است و مدتی است که محمدنادرخان سپه سالار و برادران او به اقدامات و تدابیرجنگی مشغول اند و مردم بنابرسوابق محمد نادرخان در جنگ استقلال و عملکرد های او در قطغن و بدخشان و در عموم شمال کشور منتظر رخدادها و تغیرات اند.

البته حاجت به تفصیلات زیاد ندارد و همه میدانند که بمجرد وقوع استیلای حبیب الله کلکانی و طرفدارانش به تخت کابل سپه سالار محمدنادرخان که با برادران خود بفرانسه بود از راه هند آنوقت و پاکستان امروز داخل خاک افغانستان شده در مقابل حاکمیت کلکانی بفعالیت شروع کرد. اینکه از نظرسیاست مخفی چه از بیرون و چه از داخل و چه دستهای در بازی بوده اند از طرف مؤرخین به تحلیل گرفته شده است.

اما آنچه نمیتوان چشمپوشی کرد اینست که در قطار شخصیتهای آنعصر بعداز فرار امان الله خان و دستکشی غلام نبی خان چرخی از مقاومت و فعالیتهای حربی، محمدنادرخان سپه سالار یگانه کاندید مثمر وقت و زمان خود بود.

بهرحال حکومت برحال هم تمام قوۀ مرکز را بمحاذ جنوبی سوق داد. جنگهای مختلف در هرکجا اتفاق افتاد و تلاش بین هردو طرف برسر احراز تخت و تاج دوام داشت. شکست حبیب الله کلکانی باین دلیل که ادارۀ او دستخوش فساد بوده و عمله و فعله اش کدام برنامۀ کار و دست آوردی بملت نداشتند هویدا بود.

بیت المال، امنیت مردم و پروگرامهای اصلاحی و اجتماعی همه دستخوش خدشه، حیف و میل و سکون و سکوت بود. در نتیجه طوریکه تاریخ وطن آنرا بصراحت قید کرده است در اثر حسن تدبیر سپه سالار و جلب معاونتهای روحی و شخصی پیروزی نصیب او شده و توانست حریفان خودرا ازصحنه برچیند و درکشور پرآشوب پادشاهی محمدنادرخان تسجیل گردیده و مخصوصاً در رضائیت و پذیرش مردم شمال کشور که از دست سیدحسین و امثال او بداد آمده بودند بدون کدام مشکل بکار ادارهٔ کشور آغازید.

به اینترتیب محمد نادرشاه به تخت سلطنت افغانستان جلوس نمود. در روزهای اخیریکه هجوم قوای سپه سالار محمد نادرخان زیاد شده و فشار بالای مرکز نزدیک گردید سیدحسین هم ازطرف حبیب الله کلکانی ازتخار و بدخشان باقوای خویش به کابل طلب شد.

سیدحسین بکابل رفت و بنام میر باباصاحب نائب الحکومهٔ کلکانی درخان آباد ماند و بمجرد رسیدن سپه سالارمحمد نادرخان بکابل صفحهٔ تخار و بدخشان از وجود حاکمیت حبیب الله کلکانی تصفیه شده و عموم این سمت تابیعت خودرا به نادرخان اعلام داشتند.

# فصل سوم

## تخار و بدخشان در دورهٔ نادری

### ۱- پیشآمد تخار و بدخشان بحکومت نادری ناظر صفر در ولایت مذکور

اگرچه درینمورد پیشتر هم قدری صحبت کرده شد که بظهور محمد نادر شاه و برادران او به سمت جنوبی نظر بسابقه داری آنها و تکتیکهای عمومی نظامی و سیاسی پیروزی آنها حتمی بود بخصوص که در دستگاه حکومت کلکانی و والی ها و امرای او طوریکه تذکر رفت بی بازخواستی، حیف و میل بیت المال و قانون شکنی و انارشیزم عمومیت داشته و امنیت مردم تأمین نبود.

سپه سالار محمد نادرشاه باز بگوییم که از بدو جوانی چه درخدمات دورهٔ عسکری مرکز کابل خویش و چه فرونشاندن غائلهٔ اقوام منگل در عصر امیرحبیب الله خان مهمتر از همه کار روائی و شهرت او در جهاد استقلال وطن در صف علیه همچو انگلیس یک قدرت جهانگیرانه که دنیا را به پر پشه برابر نمیکرد از خود اظهار نمود و پوز آنقوت جبروتی و شکست ناپزیر قهارانه را بخاک مالید و هم چنان در کار ملک در فرصت اندک قراریکه در شرح وقایع تخار و بدخشان خواندید آنصحنهٔ بیدادگری و چور و چپاول و نهب و غارت که وطن هرآن درآتش فساد و بیداد آن میسوخت به آرامی وعافیت و آبادی مبدل ساخت به این سوابق

و سوانح در تمام صفحات مملکت به نیکونامی یاد شده مردم به آمدنش در رأس امور موافقه داشتند.

با این سابقه و سانحهٔ پذیرفته شده و درخشان قراریکه میدانید بطور پلان شده دریک گوشهٔ مملکت درآمده علیه حاکمیت وقت داخل فعالیت شد. گویا در مقابل قوای عسکری دولتی سوابق، طرزالعمل و تدبیر خودش و همنوائی مردمان مختلف کشور و بخصوص پشتیبانی مسلحانهٔ اقوام جنوبی سبب کامیابی های نظامی او گردید.

همینکه قدم سپه سالارمحمد نادرخان بکابل رسید مسئلهٔ بعیت انجام شد، حبیب الله کلکانی خوش باورانه و غالب گمان در برابر تعهدی که به او سپرده شده بود تسلیم شد و در تطابق کامل با شیوهٔ اخلاق سیاسی معمول جهان با خانواده و دوستانش بدار کشیده شد و اعدام گردید. مصادف به جلوس اعلیحضرت محمد نادرشاه ناظرصفر نائب الحکومهٔ زمان امیر حبیب الله خان که اهالی از وضع ساده گی و بی آلایشی و اجتناب داشتنش از رشوه از او خاطرات خوشی داشتند و اعلیحضرت محمد نادرشاه از وضع رفتار او درین ولایت و نظر مردم بالای او کماهیه خوشنود بود با اینکه پیر و جسماً ضعیف بود حتی چشم هایش کم بین شده بود به نائب الحکومه گی تخار و بدخشان مقرر و با عدهٔ از مامورین مرکز وارد خان آباد گردید.

سورجرنیل هم که بصفت فرقه مشر عسکری با نائب الحکومه یکجا آمده تک و تنها بوده کدام قوهٔ عسکری باخود نداشت. منتها چندتن از غند مشران و کندک مشران نو مقرر اگر با ایشان میبود.

ملک الحمد للهآرام شد، امنیت کامل برقرار و به اصطلاح گرگ به میش آب میخورد، حال بیائیم برسر اصل مطلب خویش، گپ از ابراهیم بیگ است بعد ازاینکه سیدحسین را در بعضی امور آلهٔ دست خود ساخته اینطرف و آنطرف چندی

دواند اسلحه و پول از او بهر عنوانیکه توانست چاپید گاهی بهارک و گاهی اشکمش جا خوش کرده میگشت. بعد از جلوس اعلیحضرت محمد نادرشاه چه کرد؟ در بیعت های عامه که از هر حکومت حتی از هر قوم و قبیله و قریه علیحده به دربار شاهی رسید، این مرد معروف زبانزد عام در حالیکه هزاران مرد مسلح را تحت قومانده داشته و در سرزمین افغانستان بحیث مهمان و پناهنده بسر میبرد، با درنظرداشت تحولات اخیر، یعنی سقوط امیرحبیب الله کلکانی و آمدن نادرخان سپه سالار روی اریکهٔ سلطنت تدبیری از خود بخرچ میدهد یا نه؟ و بپاس نعمتیکه از وقت آمدن از پاردریا به آرامی به آن متمتع بود در مقابل حاکمیت کشور میزبان کدام عرضه، بیعت و یادآوری کرد یا نی؟ اینک سطور ذیل در اطراف همین مطالب است که بخوانندهٔ عزیز تقدیم میگردد.

## ۲ـ احوال واوضاع ابراهیم بیگ درعصرنادری درقطغن

بعد از اینکه کار حلقهٔ تعرض بالای طرفداران کلکانی در مرکز تنگ شد، سیدحسین هم از واقعهٔ جنگ تاشقرغان زخم چشم شدید خورده از اینطرف اطمینان کامل نداشت و خاطر جمع نبود، در مقابل تمائل و احساسات مردم شمال بخصوص تخار و بدخشان برخدادهای جدید و انکشافات تازه خوف و هراس دوچندان شد. چنین فرصت نازک که سقوط مرکز هرآن آوازه شده میآمد امر طلب او که از مرکز رسیده بهانه شد و خودرا ازین ولایت کشیده و ولایت تخار و بدخشان گوش به آواز انتظار تحولات جدید گردید.

ابراهیم بیگ که درصدد نوشتن اوضاع او میباشیم درین فرصت خود در چهاردرهٔ قندز توقف نموده و حرکتی از خود نشان نمیداد.

این مرد شخصیت کلیدی این حوادث آنچنان که در مورد شورش درهٔ

صوف مزار آمادهٔ خدمت شده دست به سینه زد و رفت از عاقبت این طوفان حوادث بخوبوجه فهمیده دیگر حرکتی هم از خود نشان نمی دهد. حتی بعد از سقوط و تصفیهٔ حساب رژیم کلکانی در استقرار امنیت در مُلک خپ و خمش بجای خود مانده اقلاً به عرضی و بیعتی و یادآوری هم اقدام نکرد.

حتی در مورد یک مشورهٔ سران قوم لقی و اوزبکیه مهاجر که عندالورود ناظر صفرنائب الحکومه از حوزهٔ قندز، خان آباد، اشکمش، بغلان، چهاردره، علی آباد به بهانهٔ طوی تشکیل شد و عدهٔ کثیری از سران قوم مهاجر مشورت دادند که پادشاه اسلام به تخت نشسته باید به تعداد پنجاه نفر از موی سفیدان قومی را باخود گرفته به ارم سلام پادشاه برود وحسب اجازهٔ پادشاه به کجائیکه نشیم خود او و قوم تعین شد استقامت کند، این مشورهٔ معقول را بچیزی ناگرفته رد کرد. درجواب گفت ما بکسی کار نداریم و کسی هم به ما کارنگیرد. گویا اینکه درکشور ما دعوای مالکیت داشته ویا از پختگی دماغ و از قوانین بین الدول آگاهی نداشته است.

بخوانندهٔ عزیز بهتر معلوم است که از شاه تا گدا هرکه در هرکجائی زمانیکه بکشوری داخل میشود باید مقید به برخی مقررات باشد. چه رسد بر اینکه با چندین هزار مرد مسلح و در محدودهٔ یک واحد نژادی معین مهاجر. بیقین عقل سلیم دراین حالت تدبیری دیگری بخرچ میدهد تا سرشخی و طمطراقی. در واقیعیت امر برای ابراهیم بیک که نام مجاهد را کسب کرده بود ضرور بود تا در افغانستان به اراده و موافقت حکومت افغانستان برخورد نموده و تنظیمات و ترتیبات نظامی و لشکری خودرا متوجهی تجاوز روسها بخاک بخارا مینمود که در آنصورت حتمی از پشتیبانی ملت ما برخوردار گردیده و امر خدا و پیامبر و تمایلات دوطرف رودبار آمو مورد اجرا و احترام قرار میگرفت.

برعکس طوریکه دیده شد این شخص حتی یکبار هم بدربار ولایت برای

اجراء مراسم یکدعای معمول از تحولات جدید تخت و تاج نو قبول زحمت نکشید و نرفت ودر چهاردرهٔ قندز که بیش از ده کروه از مرکز ولایت مسافه ندارد بی هیچ دغدغهٔ خاطر نشست. و توجهی هم بمقاومت حبیب الله کلکانی علیه رقبایش ننمود و در پیکار مدافعوی وی یاری نکرد. گویا از نگاه اقوام مهاجر که از بدو ورود شان آزادنه و بدون کدام قید و شرطی درصفحهٔ تخار و بدخشان زندگی کرده بلکه از نگاه کثرت اسلحه و تجمع قوا و تشکیل عالم عسکری دور ابراهیم بیگ علاوه بر آزادی مطلق یکنوع تحکم و قدرت نمائی نیز داشتند، ابراهیم بیگ یک حکومت و حتی یکدنیای دیگری گفته میشد بهیچ امری از امور مهاجرین اوزبکیه بولایت و مامورین ما و حکومت ما در باطن تعلق نمیگرفت.

درین روزها که مصروف نوشتن سرگزشت آنیم نویسندهٔ این سطور (جمشید شعله)حسب خواهش مدیر جریدهٔ اتحاد مولوی بشیرمرحوم و معرفی استادان خطاط و کاپی نویس روزنامهٔ اتحاد و طبع نپتو گرافی مقرر گردیده بودم و چنانیکه پیشتر هم گفتم کماکان درخان آباد بودم. در روزگار حاکمیت سیدحسین در شمال هفت ماه کم و بیش در محبس فیض آباد بدخشان با برادران خود در قید و نظربند بودیم.

بروز اول جلوس اعلیحضرت محمد نادرشاه رها شده رهسپار مسکن خود چاه آب گردیدیم و از چاه آب بلاوقفه به امر پدرم عازم خان آباد شدیم. در خان آباد دوست گرامی میرعنایت الله حباب و مرحوم نصرالله خان مدیر معارف وقت مرا به ادارهٔ جریدهٔ اتحاد خان آباد بکاپی نویسی بردند. بحسب ذوق و محبت بعرفان خواهش مدیر جریده را پذیرفتم. بعد از چند روز دوست فاضل من جناب ابراهیم عفیفی معاون روزنامه، من مصحح و مسئولیت جریده را هردو مشترکاً ذمه دار بودیم و اکثر حوادث را که مینویسم از چشمدید خود من است:

ناظرصفر اگرچه نائب الحکومه بود مگر بعلت پیری اجراآت امور ولایت را

از جزئی تاکلی محمدانور بسمل پسر او اداره میکرد که نامبرده معین رسمی ولایت مقرر بود. بسمل شاعر نازکخیال و بیدل شناس و بیدل دوست بوده و این رمز معنویت نقطهٔ پیوند او و هوسکاران نظیرمن بود. اینجانب شخصا مورد شفقت و نوازش شخص نایب الحکومه جناب ناظرصفر هم بودم.

## ۳ـ دزد های داخلی و دزدهای لقی وتعقب ایشان

یک روز محمد اسلم نام پسر انورجان بسمل معین ولایت نواسهٔ نائب الحکومه به ادارهٔ جریده سه خبر را خودش برای نشر حاضر کرد. خبرهای مذکور از اینقرار بودند .

۱ـ غلام قادرخواهر زادهٔ ملاعیسي چهاریکاری "یکی از عمده ترین تجارخان آباد" که در فرقهٔ عسکری همراه محمد هاشم قوماندان امنیهٔ سقوی محبوس بودند فرار کردند.

۲ـ همین شب حاجی امام علی بیک هورسجی فرخاری در شهرتالقان با دونفر برادرانش درعین نماز از دست بابای نعل بند بفیر تفنگ بقتل رسیدند.

۳ـ امروز بازار از سرای بندرشوراب چهار نفر از مردان لقی در حین سرقت چهار راس اسپ از سرای گرفتار و تحت توقیف قرار داده شدند .

دو واقعهٔ قتل و فرار هرچه بود بود ـ سه بجهٔ روز متهمین لقی را بمحضر ولایت آوردند. دراثر انکار شان لت و کوب شدند و از قندز ـ تالقان، هر محال دیگر گرفتار شدن این قبیل افراد لقی آوازه افتاد. ابراهیم بیگ هم چنان خپ و چپ در چهاردرهٔ قندز استقامت دارد، دیگر اشکمش، بهارک و تالقان هم نمی رود آخرین جلسه و کنگاش ترکی همین بود که سران قوم مشوره دادند که به تبریکیه و دعای مرسوم بکابل برود، روی عللی که نزد خود او بود نپذیرفت.

هرچند از نظر تدبیر و از اینکه ابراهیم بیک در یک کشور خارجی و مهاجر است و حکم پناهنده را دارد بایستی توافق رهبری حاکمیت را در افغانستان به نحوی کسب میکرد.

از خود ابراهیم بیگ حرکتی بمشاهده نمیرسد لاکن در اثر تعقبات مردم لقی ها در اطراف بحکومتی ها هم یگان یگان گرفتار می آیند و مقارن آن احوال بعضی آوازه های دیگرهم بگوش میرسد. مثلاً نویسنده از حلقهٔ دوستان دشتی قلعه شنیدم که عظیم بی از بندر کاکل شبانه با عدهٔ بیست سی سوار ازدریا گزشته افغان تورک مقابل کاکل را بتاراج رسانیده یکصد و هشتاد طای مال رخت و دیگر اشیاء با چند میل تفنگ از راه دشتی قلعه آورد. اگرچه این امر برای تولید انرشیزم در چوکات حکومت استبدادی بلشویکها قابل توجه بود و اما ازاینکه در چوکات کدام استراتژی معینی صورت نگرفته بود لذا طبعا منفی جلوه میکرد.

عظیم بی کسی است که از جملهٔ لشکریان پاردریا بوده بعد از آمدن از پاردریا نائب محد نبی قرلق دشتی قلعه او را به کشم به نزد وکیل حسین خسر خویش فرستاده و آنجا سکونت داشت.

مقارن این تاریخ فقیرجان محمد زائی حاکم آهن قلعه که دشتی قلعه هم مربوط بدانجا بود ازینکه عظیم بی از کشم آمده به بندر دشتی قلعه گزشته مصدر چنین معامله میشود شکایت هم کرده بود. این معامله از بعضی مناطق دیگرهم بالای موسسه های تجارتی بندری شوروی افغان تورکها عملی میگشت. غرض ناآرامی ها و سر و صداهای که مقدمه و اساس یگان برخورد مسلحانه و کشمکش میان قوای لقی و حکومت را عملی تر میساخت از هرطرف کم و بیش بلند گردیده و از داخل از بعضی حکومات محلی سر و صدای گرفتاری شان بلند گردید. اما از خارج ازین درک کدام حرفی بالا نشد.

## ٤ـ تجاوز ابراهیم بیگ در گرفتاری معین ولایت محمد انور بسمل

مصادف بهمین روزها یک حادثهٔ دیگر که در ذات خودش خیلی مهم بود رخ داد. بوقتیکه محمد یعقوب خان سرمنشی بصفت رئیس تنظیمه مزار مقرر شده در راه پلخمری بمزار میرود. محمد انورجان بسمل پسرنائب الحکومه و معین ولایت جهت استقبال ایشان با یکتعداد چهل نفری از سران دوائر و بعضی موسفیدان قومی مثل سردار رحمت الله خان وغیره عازم بغلان و پلخمری میگردند تا در عرض راه از رئیس تنظیمه استقبال بعمل آرند.

ابراهیم بیگ در حد ایل آباد یکتعداد افراد سواران مسلح خودرا گماشته بوده است. معین ولایت و نفری معیتی او میخواستند که از یک خمی که متصل مرکز ایل آباد است عبور کنند سواران ابراهیم بیگ آنها را چهار طرف کرده همهٔ ایشان را به دره سوق میدهند.

صباح روز هشت بجهٔ صبح به چهلدرکه ادارهٔ جریدهٔ اتحاد آنجا بود رفتیم. ریش سفید و دراز نائب الحکومه از آب دیده تراست و اقارب و وابستی های نفری معین همه در دور نائب الحکومه و بیرون قصر چهلدر حاضر بودند چکارکردن در مقابل این حرکت را نمیدانند. در سر نشر خبرگریز غلام قادر و هاشم قوماندان مربوط حبیب الله کلکانی بین سورجنیل و فرقه مشرعسکری و حلقه های مأمورین ولایت حسن نظر موجود نیست. درین مصلحت که باید قوهٔ عسکری بچهاردره سوق داده شود سورجنیل موافقت نشان نمیدهد و بهانهٔ اجازهٔ مرکز را مینماید. میگفتند که غلام قادر و هاشم قوماندان امنیهٔ حبیب الله کلکانی را خود سور جرنیل گریزانده است. خود ناظرصفر نائب الحکومه با گریه و اضطراب روحی نظریه دارد

که سه چهار نفر بشمول مولوی مدرسه محب الله خان به نزد ابراهیم بیگ بمعذرت بروند که نفر هارا نکشد. هرکس هر فکری پیش میکند یک بهت و حیرت در چلهدر ازین پیشآمد حکمفرماست.

بعضی اشخاص نظریه میدهند که متهمین لقی که اتهام دزدی بالایشان صورت گرفته ومحبوس اند رهاکرده شوند و به ابراهیم بیگ داده شوند و بندی های مارا بیارند. امروز گزشت روز دوم که جمعه بود همچنان بچه کنیم　تیر شد. روز سوم و چهارم هم صدا و ندائی معلوم نشد. روز پنجم آوازه شد که بندیهارا رها کردند آمدند. چهلدر مرکز ادارۀ ولایت از یک آشوب و غلغله پر بود. کسی از اقارب بندی ها با اسلحه آمده و تظاهر مقدمه و جنگ هم میکننند.

در عین این جار وجنجال محبوسین سوار در چهلدر ته شده رفتند بسلام خانه. محمد انور بسمل شروع کرد ازینکه هیچ آسیبی ندیده است. ابراهیم بیگ به بسیار انسانیت با ایشان معامله کرده مهمانی وضع شب باش ایشان نیز خوب بوده است صباح یکدانه پوستین پاچه به معین و به بعضی ها چپن و لنگی هم تحفه کرده شده است.

در نتیجه قرار دادی قید چهار مواد مشعربرمضمون ذیل بین ابراهیم بیگ و معین ولایت صورت گرفته است:

۱- تمام محبوسین لقی در خود ولایت و حکومات مربوط که باشد با اسلحه شان رها کرده شوند

۲- اقوام لقی هر کجا که خواسته باشند گردش کرده چون دشمن دشمنان دین اند باید اسلحۀ ایشان را کسی مزاحم نشود. یعنی اسلحۀ قوم لقی گرفته نشود(مراد از لقی همه اوروغ و گروه اوزبکیه مهاجر که منسوب به ابراهیم بیگ هستند)

۳ـ اسلحهٔ دست داشتهٔ اقوام لقی مقصد از آن اسلحه است که خود ابراهیم بیگ از کابل از نزد حبیب الله کلکانی و هم چیزی از ولایت خان آباد از نزد سید حسین گرفته بود. با کار طوس آن سراغ و مطالبه گردد.

٤ـ برای ده دوازده هزار خانوار لقی و اتراك مهاجر در اشکمش و چهاردره هزار جریب زمین بخششی داده شود تا همه یکجا سکونت اختیار کنند.

این چهار مواد و پیمان را محمد انور بسمل قبول کرده فردا روزیکه به چهلدر رسیده بود، بمرکز پیشنهاد و منظوری خواست. سید داود عشقی معروف به ایشان داود شرح گرفتاری این نفری ها را چنین قصه کرد: همینکه نفری هامیخواستند از خم نزدیکی ایل آباد بگزرند سواران لقی از چهار طرف حمله کرده صدا زدند توخته به اوزبکی یعنی ایستاده شوید. همینکه به قرار گاه ابراهیم بیگ به چهاردره رسیدند از اسپها پیاده کرده شده و اسپهای مهمانها را بکجائیکه معین شده بود تقسیمات کرده و هم خود نفر را یکته یکته بهر مهمانخانه و نزد هرسرکرده بندی ولی به اصطلاح و ریشخندی مهمان دادند. محمد انور بسمل در مهمانخانهٔ ابراهیم بیگ است. ایشان داود که آواز نهایت خوش داشت از بیدل خوان ها و بیدل دانهای مشهور بود. آوازهٔ بیدل دانی و توجیه و فهم محمد انور بسمل را از زبان عارف چاه آبی شنیده بود. ایشان داود نهایت آزاده مشرب هزال اما "ادبی" و مجلس آراء بود. بعد از اینکه برسم مهمانی چای آورده و یکی دو ساعت میگزرد و ابراهیم بیگ نمی براید، بسمل از ایشان داود که وظیفهٔ خدمت را اجرا میکند میپرسد بیگ چه وقت می براید؟

ایشان داود: بکس معلوم نیست .

معین صاحب: همیشه عادت برآمدن بیگ چطور است؟

ایشان داؤد: قانون مقرر ندارد گاه میبرآید و گاه نی.

معین صاحب: من بندی هستم یا مهمان؟

ایشان داؤد: به نزد صاحب خانه که پیره و محافظ مقرر کرده است بندی میباشید اما بنزدمن مهمان عزیز ومحترم هستید.

معین صاحب: شما اینجا چه وظیفه دارید؟

ایشان داود: ملا امام نماز پنجوقته هستم.

معین صاحب: بیگ به نمازمیبراید و بجماعت پابند و حاضراست؟

ایشان داود : هر روز میبراید امروز را نمیدانم بعصر و شام که نبرآمد خفتن هم نخواهد برآمد.

معین صاحب: خوب آخون صاحب شما به ما چه مهمانی میدهید؟

ایشان داود : تعریف سخندانی و بیدل خوانی شمارا شنیده ام امشب خدا خواهد یک بیدل خوانی کرده میدهم.

معین صاحب: بیدل خوانی مرا از کجا شنیده اید؟

ایشان داود: از زبان عارف شاعر چاه آبی

مهین صاحب: با عارف چاه آبی چه شناسائی دارید؟

ایشان داود : بعد ازآمدن از بلجوان پاردریا که خورد بودم، چاه آب وطن دوم من است آنجا بلدیت زیاد دارم و از فضلا و شعرای آنجا چندی را نام میگیرد.

معین صاحب: اشاره به تاقچه کرده میپرسد کتابها چیستند؟ ایشان داود بعد از گرفتن نام کتابها کلیات بیدل را بخواهش آقای بسمل برایشان سپرده و معین صاحب مشغول مطالعه میگردد.

نان میرسد، بعد صرف نان نماز خوانده میشود بیگ درک ندارد و

نمیبراید، بعد قرار وعدۀ قبلی ایشان داود بخواندن غزلیات بیدل شروع میکند. محمد انور بسمل که از جملۀ ادبای نامی کابل و خودش هم از شعراء بنام و پیرو سبک هند و مکتب بیدل بود به شنیدن آواز ایشان داود و اینکه به چه سلیقۀ صحیح اشعار بیدل را میخواند محو و مبهوت گردیده بقول خودش بندی گری و بیعزتی را یکقلم فراموش میکند.

الحاصل شب را معین ولایت به این ترتیب محبوسیت یا به مهمانی ابراهیم بیگ گزرانیده و روز چهارم ابراهیم بیگ از خانه بصورت رسمی میبراید، اینطور که اول به تعداد چهل پنجاه نفر سران قوم مسلح حاضر شده در همان مهمانخانۀ خسی بزرگ صف زده مینشینند وبعد به دوصد نفر اسلحه والا و تفنگ والا کمر بسته قطار ایستاده انتظار میکشند. محبوسین از هر خانه و هرجائیکه بودند آورده همه را پیش معین ولایت یکطرفه قطار مینشانند وخبر میارند که میر غازی تشریف میارند.

بعد از اشارۀ سلام و حرکات عسکری بیرون فهمیده شده که میرغازی آمد. سران قوم قبل از آمدنش ایستاده شدند بندیها نیز باید طبعاً ایستاده شوند. حین در آمدن به مهمانخانه سلام و احترام سران قوم تمام شد و نوبت بندیها رسید. به اوزبکی میپرسد اینها کیستند؟ بندی ها یکه یکه معرفی میشوند. دو دسته ورخوری بعمل می آید. بعضی ها ورخطا شده از ترس دست ابراهیم بیگ را میبوسند.

ابراهیم بیگ در بالای مجلس آنجا که توشک هموار شده بود می نشیند و به آقای بسمل پهلوی نزدیکی خودش اشارۀ نشستن میکند و سخن را بشکایت از روش حکومت ومردم افغانستان آغاز مینماید: "بعد از نُه سال محاربه با دشمن دین بخاک افغانستان پناه آوردم در کابل مرا بندی کردند. قومم دوچار هزار شکنجه و ظلم. بعد از اینکه بمقصد پاردریا رفتن اینجا آمدم مرا یکروز آرام نمی

مانند. قوم لقی را هر روز گرفتار و بندی میکنند. در آخر شکایت دور و دراز با خره خود او میپرسد که حالا با ما چه میکنید؟" معین ولایت میگوید که "ما ازماجرای گزشتهٔ شما خبر نداریم ما به ملاقات رئیس تنظیمه به پلخمری میرفتیم شما مارا از راه گشتانده آوردید نمیدانم شما چه مقصد دارید و از ما چه میخواهید؟"

ابراهیم بیگ قرار گفتهٔ دیپلوماتانهٔ خودش از آوردن چهل نفر سران دوائر و معین ولایت خبر نداشته است"؟" میگوید از آوردن شما امشب خبر شدم و بحرفهای خود دوام میدهد.: ما مجبوریم یک جای داشته باشیم که آرام زندگی کنیم. شرایط چهارگانهٔ فوق را اظهار میکند. معین ولایت و همراهانش قبول میکنند وقرارداد نوشته و امضا میشود. بعد ابراهیم بیگ خواهش میکند نان چاشت را با او خورده بروند. همان بود که بعد صرف نان چاشت تحف و هدایای مقرر داده شده و بندیها را مرخص کردند که تا برآمدن از درون قریه ها و آبادانی پنجاه سوار لقی ایشان را بدرقه هم میکنند.

چندین بار از زبان معین ولایت شنیدم که میگفت لذت آن بیدل خوانی راکه از زبان ایشان داود شنیدم در عمر از کسی نشنیده بودم و نهایت تعریف میکرد و من از بودن ایشان داود آنجا خبر نداشتم. جناب بسمل بعد ازینکه او از منهم (نویسنده) یاد میکند میگوید بخان آباد است سلامش بذریعهٔ آقای بسمل رسید تا اینکه سال ۱۳۱۳ در بازگشت کابل که محبوس بود در حضرت امام آمد که بعد از هفت سال باهم دیدیم و اکثر در شرح احوال ابراهیم بیگ بعد از آمدن کابلش در ولایت مأخذ ما همین ایشان داود است که امام پنج وقته و جلیس شباروزی او بوده و از جزئیات حرکات او باخبر بود. از مقاصد ابراهیم بیگ بسیار چیزهای مکتوم و پوشیده را از و معلومات کردم

## ۵ـ تجاوز یك مفرزۀ روس بچهاردرۀ قندز

درمیان سیاستمداران حکومت و یکعده افراد قطغن از اقدام ابراهیم بیگ در گشتاندن معین ولایت و عدۀ از مأمورین و کلانشوندگان قومی بنحویکه تذکر رفت و حبس کردن شان درین سه روز و شب ناخشنود گردیده در فکر اقدامات معین علیه او شدند و برای پیدا کردن راه حل این معضله همه روزه سلسلۀ آمد و شد سران قوم بدربار ولایت افزوده شده میرفت و اما درمقابل قیام مسلحانه مقابل ابراهیم بیگ از ولایت جواب نفی میشنیدند.

ناظرصفر نائب الحکومۀ وقت که پیر و ازکارمانده بود اظهار نارضایت کرده، همچنان مردم از محمدانورجان بسمل پسرش که معین ولایت و گویا نائب الحکومه بالذات بود بواسطۀ داشتن احساسات شاعرانه و اینکه روحیۀ سلحشوری و جنگی ندارد خاطرۀ خوبی نداشتند و این اقدام ابراهیم بیگ در گشتاندن هیئت مذکور اسباب یک سلسله بحث و جرها گردیده بود.

بعضیها پیشآمد چنین ناخشنود کننده را زعم برنفاق حلقه های عسکری و شخص سورجرنیل و ولایت دانسته میخواستند با ابراهیم بیگ در مقابل این جسارت او جواب عسکری داده شود.

درعین این حال که از ملت تاحکومت ازین روش برآشفتگی داشته برای اخذ انتقام فرصت مساعد میجستند یکواقعۀ غیرمترقبه و نهایت ناگوار دیگر پیش آمد.

در حوالی ساعتهای شش صبح هنوز وقت حاضری نشده بود که ناگهان صدای غوغای دُهل قومی و هیاهو بالا شد و دیدیم که اهالی هرقوم دسته دسته کمر بسته به اسلحۀ دست داشتۀ خود از تفنگ های جرمنی گرفته تا کمان های ... مثل سیل خروشان بالای چُهلدّر میریزند.

خدا خیرکند باز چه گپ شد. مگر مردم بمقابلهٔ ابراهیم بیگ در مقابل جسارتیکه کرده بود ازطرف ولایت تحریک شده است یا باز کدام حرکت نامناسب دیگر در کدام جای دیگر سرزده است چه گپ باشد؟

سراسیمه به ادارهٔ روزنامه رفته از همه پیشتر جویای چگونگی این واقعه شدم. محمد دین مأمور مطبعه گفت روسها تجاوز کرده از قندز گزشته به چهاردره آمده اند ومردم کمر بسته آمده به اجازهٔ ولایت بالای روس بمقدمه میروند.

در چُهلدّر از هجوم مراجعین جای نبود که میگزشتیم. به بسیار مشکل خودرا بعمارت چهلدر رسانیدم: در دربار ولایت به اصطلاح سر سوزن جا نمیشد. کارهجوم آمد و شد اقوام از دید و وادید بواسطهٔ تضییق جای بدادن اطلاع کشید. مثلاً پیشخدمت، مدیر تحریرات ولایت، قوماندان امنیهٔ ولایت، دیگر سران دوائر که مؤظف و حاضر بودند اطلاع میکردند که فلان قوم از قندز بسرکردگی فلان شخص آمده انتظار امر است. قضیه همان ساعت بصورت مختصراً بمرکز اطلاع داده شد و هدایت خواسته شد و هم مکتوبی از ادارهٔ تحریرات ولایت بفرقهٔ عسکری کشیده شد مبنی براینکه:

"درمقابل تجاوز روس ها فرقهٔ عسکری اولاً از بندر چه اقدامات و فعالیت کردند؟ دوم اکنون از خود فرقهٔ عسکری چه عملی تجویز و اقدام شده است؟ تا بروی مفکوره و اتخاذ نظر قوماندانی عسکری طرح عمل انجام دهد"

قوماندان عسکری درینمورد جواب لا و نعمی نداد و حتی مکتوب ولایت را که بذریعهٔ سرکاتب مخصوص ولایت برده شده بود تسلیم نشد. تنها زبانی اینقدر خود سورجرنیل گفته است که غندمشر حضرت امام جلب و تحت تحقیق گرفته شده است.

قوای مسلح دشمن از دریای آمو عبور کرده در هشت میلی مرکز ولایت و فرقهٔ عسکری یعنی در چهاردرهٔ قندز مشغول عملیات تخریبی میباشد، ماشأالله

قوماندانی عسکری ما بیک امر ضروریکه عبارت از جلب و تحقیق از غندمشر حضرت امام باشد اکتفامیکند

بلی مضمونی پیدا شده چنده ئی درک است. البته غندمشر حضرت امام برای حصول برائت خود ازین غفلت اقلاً چیزی تحف پیش کش تقدیم خواهد کرد؟ خوب این موضوع که سور جرنیل چه کرده؟ عناصر فرسوده و ضعیف ولایت چه میکنند؟ مقدور قلم و بیان ما نیست. حالت موجوده را حکایه میکنیم. ساعتهای یک روز بود که خبرآمد روسها از راه میان چهاردره و قندز بدشتهای دور از آبادانی و قراء پس گشته رفتند.

قندز در تشکیلات ملکیهٔ آنوقته بنام حصهٔ (۲) خان آباد یک علاقه داری بود که چهاردرهٔ علی آباد از قراء مربوطهٔ آن محسوب میشد و آنجا حکومت و علاقه داری نداشت. مقام ولایت سقم و صحت قضیه تجاوز روسها را بگرفتن خبر رسمی بعلاقه دار قندز موکول کرد. مکتوب مشرح و مفصلی درینموضوع عنوان علاقه دار قندز نوشته و ارسال شد.

اهالی را از بازگشت روسها اطمنان داده و معین ولایت به شطرنج، و خود نائب الحکومه به دادن وظائف اشتغال نمودند و ماجرا به اظهار حس نفرت و هیجان انگیز بقلم دانشمند عزیز و گرامی محمد ابراهیم عفیفی در روز نامهٔ اتحاد نشر و شایع گردید.

تجاوز روسها و مراجعت شان به این تفصیل بود: یک هفته از گشتاندن معین ولایت به چهاردرهٔ قندز نگزشته بود که به تفصیل فوق یک مفرزهٔ مکمل روسها بوقت نماز شام از دریای آمو از موضع میان سورتیل و تریزگذر که موضعی است درمیان قندز، حضرت امام و قلعهٔ ذال که آنوقت از نگاه نواقص تشکیلاتی حتی در روزهم از نظر پیّرہ و ترصد بندری دوری میکرد. از دریا عبور کرده و سر راست بالای چهاردره که قرارگاه ابراهیم بیگ بود هجوم برد.

ابراهیم بیگ در اثر اقدامیکه در بارهٔ گرفتاری و گشتاندن معین ولایت و همراهانش یکهفته پیش مرتکب شده بود بملاحظهٔ جوش و خروش و شور و احساسات قومی که حتی اقوام وطنی از خود چهاردره و علی آباد بمرکز ولایت خان آباد آمد و شد داشته بمقابل ابراهیم بیگ حس ناسلامتی نشان میدادند اندیشه ناک بوده به برآوردن پیره و کشک و قراول شبانه از حدود قندز و خان آباد باخبری و مراقبت داشت.

همچنان خود مذکور کمر بسته و اسپ او بیست و چهار ساعت شب و روز تحت زین و آماده وتیار بسواری بوده با قوای مسلح معیتی خودش با حالت آماده باش روز میگزراند .

اقوام قنغرات که بیشتر سکونت شان از همین چهاردره تا قندز و حدود قلعهٔ ذال و سواحل آمو وسعت و امتداد داشت بملاحظهٔ این تشویش ابراهیم بیگ نگرانی داشتند که مبادا قوای عسکری حضرت امام بالایشان حمله بیارد.

وقتیکه ساعتهای ده شب پیشآهنگ های عسکر روس بلب دریای قندز قریب میشود قنغرات های گماشته گان لقی بگمان اینکه مفرزهٔ افغانی حضرت امام است چپاوی خودرا به چهاردره پیش از دو سه ساعت رسیدن روسها میرسانند. ابراهیم بیگ همان ساعت باقوای متعلقه اش از جا برخواسته به کوه "قره باطور قلعهٔ بهادر" پناه میبرد. روس ها بروشنی روز بقریهٔ قرارگاه رسیدند می بینند جا هست جولا نی؟ از حدود چهاردره کپه های لقی و قنغرات هارا که از بوریا و خس بود یکسر آتش زدند گاو و خر و سگ و زنده جانی که میدیدند قتل میکردند. لب لب دریا همان روز تا علی آباد رسیده ازخرابی و وحشت و رزالت بمقابل عجزه و پاافتادگان و مردم بیگناه ذرهٔ فروگزاشت نکردند. شب بدون کدام دغدغهٔ خاطر و تشویش بهر کجا که ماندند ماندند تا پنج بجهٔ روز حالت آرامی را داشتند. اقوام داخلی هم بفکر اینکه عسکر خود افغانی است بمقابل حرکت قبلی ابراهیم بیگ

علیه معین ولایت بسرکوبی او گماشته شده است حتی به بعضی جاها به برآوردن آب و نان از غژدی قندهاری ها که از گزند خرابی روسها مأمون بودند معامله هم میشد. طرف نماز دیگر فهمیده شد که روس است افغان و افغانستانی نیست.

بهرصورت همین روز ازطرف روسها بهرموضعیکه بودند بسکوت و آرامی گزشت و ازطرف ملت به بیخبری به این اشتباه که مفرزهٔ افغان است گزشت.

ابراهیم بیگ وقتها خودرا به قره باتر(قلعهٔ بهادر) که برای پیش بینی همچو وقایع اتخاذ کرده بود بدوربین منتظر حرکت اوضاع و خط السیر مفرزهٔ دشمن بود، به او هم بعد از نیمهٔ روز معلوم شد که افغان نیست روس است.

البته چون ما پیشتر اشاره کرده بودیم که ابراهیم بیگ نقطهٔ چهاردره را بحیث یک سنگرجنگی اتخاذ کرده بوقت پیشآمد جنگ تاشقرغان بین سیدحسین و غلام نبی خان چرخی مرکز عائله و جمعیت بار و بنهٔ قوم لقی را به اشکمش تجویز نموده بود قرارداد چهارگانه که یک مورد آن سکونت گرفتن قوم لقی و اوزبکیهٔ مهاجر به اشکمش بود روی همین منظور صورت گرفته بود. روسها خس کپه های بی آدم را دیده آتش میدادند. کدام گاو و خر و سگ پای مانده یا از دیگر مردم را در راه وادی دیده میکشتند بغژدی و خانه های گلی که از اهالی (قندهاری ها) شناخته میشد غرضدار نبودند.

فقط وقت نماز پیشین روسها از همان راه که آمده بودند مراجعت کردند، منتها اینقدر که بوقت آمدن از راه درون آبادانی ها بود و در مراجعت شان بدشت و راه غیر آبادانی. وقت نماز شام پیش قراول ایشان به لب دریای آمو رسید. چون کشتی های ایشان همیشه در گشت و تیار و آماده میباشد بلا توقف عسکر شان ازدریا میگزشتند.

پیشتر اشاره شد که تجاوز روسها بخاک ما بچنان چالاکی صورت گرفت که حضرت امام خبر نشده، قندز ندانست که کیست، چهاردره و حلقه های ابراهیم

بیگ اردوی افغانی گفتند، اما بعد از گزشتن روز اول ومراجعت ایشان فهمیده شد و شایع گشت که روس ها هستند تجاوز کردند. علت سراسیمه گی در مراجعت روسها هم البته احتیاط بود از مقابلهٔ احتمالی با قوای دولتی. سال ۱۳۱۲ در حضرت امام جهانگیر میرآب یکی از سران قوم باسوس مراد شیخ اوزبک برایم نقل کرد که اینک جنسأ از او نقل قول میشود: ((خبرشدیم روسها بالای خان آباد حمله بردند. از تمام قومی پنجتیرهٔ روسی ایازده تیرهٔ جرمنی سی میل تفنگ پیدا شد. من و دیوانهٔ غفار پنجاه نفر تهیه کرده از راه شیرماهی روانه شدیم، میرویم از راه آلچین و کشم خان آباد. دفعتأ سر راه ما نزدیک ریگ دو سوار ناصری ها دوانده آمدند، ما را شناختند به ورخطائی گفتند که اوروس ها آمدند و بدست خود طرف راه میان قلعهٔ ذال و قندز را نشان دادند. گفتم چه میکنید و کجا میروید؟ گفتند میرویم قشلهٔ عسکری را خبرمیکنیم و خودمان بالای چوچ و پوچ خود میرویم با قومی یکجا چه کارکردن مانرا مصلحت میکنیم. آنها را پناه بخدا کرده یکنفر خود را پیش سنگ روزی، نیگ محمد مینگباشی فرستادیم و خودمان خط حرکت خان آباد را تغیر داده قریب قریب پستی و بلندی های ریگ بطرف ایشان روان شدیم. مفرزهٔ به آن بزرگی هرگز صدائی و آوازی نداشت. از شمال کرده هم سبکتر میگشتند. اسپها شنگه(شیهه) نمی کشیدند. بواسطهٔ نرمی ریگزار زمین صدای تَرَخّس سم اسپ نمی برآمد سمت حرکت ایشان موازی دریای آمو بود یعنی همان راهیکه آمده بودند. چون طرف حضرت امام میل نکردند فهمیدیم که پس گشته میروند. درین وقت متوجه شدیم و تصمیم گرفتیم که با ایشان چه کنیم؟ طرف راست جناح ایشان را گرفته بسیار دور ایستادیم تا که پیش مفرزهٔ ایشان گزشت و عقب مفرزه ماند. دیوانهٔ غفار گفت بیا حمله کنیم: گفتم صبرکن که حمله جا و وقت دارد و سنجش بکار است.

ما از جناح راست عقب مفرزه روان شدیم تا اینکه قریب شدیم به برآمدن

از ریگ: دیدیم یک تعداد سپاهی مانند مفرزهٔ روسها در سر یک تیپهٔ بلندی معطل شده دیگر کل مفرزه شان در پستی جنگل زار ساحل دریا درآمده اند. از راه غار سیل روی که به دریا میرفت و از پهلوی ایشان میگزشت و غار کلانی بود خودرا نرم نرم بزیرپای آنها رسانیدیم. دیدیم روسها همه از اسپها فرآمده جلوها را کسی بدست کسی برکاب است پیچانده وپُرُوکرده افتاده اند. گوئی تپهٔ نرم وخوش هوائی یافته میخواستند بخواب یک دو ساعته کوفت یک دو شبهٔ بیخوابی را بگیرند.

دیوانهٔ غفار از پیش رو و خودم از پشت سر به چالاکی با نفری معیتی مان چنان بالاشان خیز زدیم که سربرداشته نتوانستند به شَّرق شَّرق کریچ های ماکه بیدار میشدند اکه اکه گفته از ورخطائی و دستپاچه شدن زبانهاشان هم گرفته بود. بسیار خواس و مضطرب بودیم که کدام فیر تفنگ کرده مفرزه شان را خبر کنند وپس بگردند کار مشکل میشود. بهمان سبب بچالاکی بالاشان رسیده چهل پنجاه نفر هفده سلات را گرد کردیم. مرده های آنها را زیر کرده هفده تفنگ و هفده اسپ موزه ها و دریشی شانرا با یکدانه دوربین گرفته در تاریک تاریک شب پس گشتیم. وقتیکه در قریه داخل شدیم هفده نفر ما دریشی پوشیده که بعضی آن خون زیاد هم داشت دم اسپهای روسها چون کوتاه است هر کس فهمید که اسپها را از کجا آوردیم.

مفرزهٔ روس به تاریکی شب از دریا گزشت، و اما از جان این هفده نفر خبر شدند یا نه بما معلوماتی نشد. همینکه ازین ماجرا در مُلک آوازه شد، تحت تعقبات کمیسار حضرت امام جدا و از غندمشر عسکری جدا قرار گرفتیم. گاه مارا برده میگفتند که حکم فرارتان آمده و گاه میگفتند که شما را به خان آباد میفرستیم. مدتی حال ما بدین منوال بود به بودن غازی گری مان رشوت داده رشوت داده خانه خراب شدیم.

یکبار قوماندان عسکری خان آباد مارا در سال ۱۳۱۱ خواست سه ماه من و دیوانهٔ غفار نظر بند بودیم. سرکاتب مخصوص هر روز مارا زیر سوال و جواب می گرفت از اینجا هم پنجهزار افغانی مارا بنام فرقه مشر گرفتند رخصت مان کردند.

اما درخود حضرت امام تا وقت آمدن خود شیرخان نائب الحکومه که بقطغن آمد جان ما خلاص شد ، رشوه خوارها از ترس دیگر مارا چیزی گفته نتوانستند و تا امروز گوشمان آرام است حتی یکدونفرشان از ترس خوشآمدانه پول گرفتگی را خود بخود آورده پس دادند.))"نقل قول از جهانگیر میرآب"

تجاوز روسها به بهانهٔ سرکوبی ابراهیم بیگ به تفصیلیکه ذکر شد در حلقه های حکومت وملت تخار و بدخشان باعث حیرت و تعجب زیادی گردید. اولاً باوجود اینکه تشکیلات عسکری آنوقته نهایت درجه ناقص بود عناصر عسکری چه از صاحبان منصب و چه از افراد اکثراً اشخاص بیسواد و تعلیم ندیده و افراد هم عناصر مفلوک وندی بود. گویا از نگاه کیفیت با نداشتن روحیهٔ عسکری ارزش اردوی ما از صفر هم پائین تر بود. همچنان از نگاه تشکیلات تماماً غندها وکندکها کم بود و ناقص بود. سه یک و چهار یک اصل نفر قطعات موجود نبود. گرچه قوای عسکری ما دارای چنین معاذیری بودند بازهم ملت به اردوی عسکری خصوصاً بعسکری حضرت امام از اینکه اقلاً از ورود روسها بهمان آن و لحظه چرا خبر نشدند؟ چرا بملت خبر نکردند؟ بنظر نفرت دیده غفلت کاری و مستوجب جزا بودنشان را ادعا میکردند. چنانچه همینطورهم شد. سورجرنیل، غندمشر حضرت امام و عدهٔ کسانیکه مسئولیت شان درین موضوع ظاهر شد فوراً از منصب برطرف و طرد شدند.

شایعاتی دیگری در بارهٔ تجاوز روسها بخاک ما نیز بود که باداشتن جنبهٔ پروپاگندی و دروغ از ذکر آن منصرف میشویم و اینقدر علاوه میکنیم که هرچه و

بهرصورت بود یک تجاوز غیرقانونی و عمل ناصالحی بود که سیاست همجواری گاهی آنرا نادیده نمیگزرد.

بهرحال این پیشآمد تخطی کارانه روسها مردم را بحیرت انداخت و در سرتاسر ولایت شور و غوغای عجیب برپا کرد. بهمان روز اول که هنوز روس ها از خاک خارج نشده بودند یا در چهاردره بودند، دیدیم که از قندز و خان آباد و بنگی و همه نقاط نزدیک رستاخیز عظیمی برپا شد. ملت کمربسته خورد و کلان پیر و جوان مثال کورهٔ آتش از خشم میجوشید و حتی ازینکه ولایت اجازهٔ هجوم و حمله را به ایشان نمیدهد حکومت و ولایت ممانعت میکردند و اگر مفرزهٔ روس بچالاکی که شرحش را خواندید به آن عجله و شتابزده گی نمیبرآمدند مردم پروای ولایت را نداشته وبجان روسها، میچسپیدند. درعین این گیرودار ابراهیم بیگ که شب برسیدن روسها خودرا بکوه قره باتر(قلعهٔ بهادر) کشیده بود از راه اشکمش از خوف کدام برخورد و ماجرا و یا ملاحظهٔ دیگری به بهارک تالقان رفت.

حکومت مرکزی که از تمام جریان امور تخار و بدخشان پیرامون احوال ابراهیم بیگ ناخوش بود قرار چهارگانهٔ معین ولایت را با ابراهیم بیگ رد کرد. همچنان بخبر تجاوز روسها سران لشکری وکشوری ولایت را از یکسر از نائب الحکومه تا قوماندان برطرف نمود.

## ٦ـ هیجان و جنبش ملت تخار وبدخشان درمقابل تجاوز روسها

روسها بسرعت و چابکی بسیار هوشیارانه و محطاطانه طوریکه حکایه کردیم درهمان یک روز بیست و پنج کروه راه را طی کرده پس گشتند و طوریکه

بعجله از خاک خارج شدند روز بد برسرشان از دست دیوانهٔ غفار آمده را نیز نادیده گرفتند. اما در سرتاسر ولایت آوازه افتاد که روسها بخاک ما تجاوز کردند. از پامیر تا ایرگنک حتی ولایت مزار و کل افغانستان شور و هیاهوی ازین پیشآمد روسها در مردم خلق شد. قراریکه معلومات داریم در تمام محالات و بقعات اهالی بدون استجازهٔ حکومت به تشکیلات و دسته بندیها وجمع آوری جوانان پرداخته فرزندان وطن دوست ودیندار وطن داوطلبانه گرد هم جمع شده برای مقابله اظهار آمادگی مینمودند. اسلحهٔ ملکی چیزیکه از هرنوع پیش ملت بود دفعتاً خرید و فروش پیدا کرد. قیمت آن دفعتاً بلند رفت وهمچنان اسپ آنقدر رو به قیمتی نهاد که دیگر یابوی جوازی پیدا کرده نمیشد. یکی ویکباره حال مردم دگرگون گشت، خلق بجنبش افتاد. به تبلیغ علمای مذهب و عناصر جانفدای دین و وطن طبقات عامهٔ مردم و قاطبهٔ ملت برافروخته شد و کمر جهاد و غزا بربستند. یکقلم فکرمردم همین حس انتقام ومقابله و مقاتله شد و بس.

حلقه های کمونیستی این تخطی و تجاوز عساکرشانرا بدیگر لباس جلوه داده اند: چنانچه تاریخ خاورمیانه تألیف "ژرژلنچافسکی" قضیه را چنین قید کرده است:

"در سنهٔ ۱۹۳۰ میلادی_۱۳۰۹هجری شمسی یکواقعهٔ مرموزی نزدیک بود روابط افغانستان و شوروی را بهم بزند. قریب شش ماه از سلطنت نادرشاه میگزشت و هنوز کلیه ایلات شمالی مطیع نشده بودند که مردی بنام براهیم بیگ از فرقهٔ باسمچی و از اهالی فرغانه و از دوستان انورپاشا بود از عدم آرامش نواحی شمال استفاده کرده برای خود مأمنی ترتیب داد و مشغول دست برد بخاک ترکستان روس شد. در ماه ژون شورویها قوای مهمی بسرکوبی وی فرستادند که از آمودریا گزشته قریب شصت کیلو متر در خاک افغانستان پیش روی کردند. این تجاوز دولت کابل را مجبور به اقدام نمود. در اوآخر آنسال قوای افغان از هندوکش گزشته و پس از

زدو خورد مختصری ابراهیم بیگ را بخاک شوروی عقب راند و نادرشاه برای اینکه سؤتفاهمی باشوروی ایجاد نشود پناهنده گان روسیه و بخارا را که تاآن موقع در ترکستان افغانی سکونت داشتند بجنوب کشور فرستاد."

جملهٔ فوق عین عبارت تاریخ خاورمیانه است، مورخ فاضل یا از وقایع راجع به این موضوع خبر نداشته یا اینکه تحت تاثیر عواملی دیگری قرار گرفته و اشتباهات و مغالطه های درینمورد نموده است مثلاً مینویسد:

"شش ماه از سلطنت نادرشاه میگزشت هنوز ایلات شمالی مطیع نشده بودند" درینمورد بیخبری محض کرده است. مردم صفحات شمال در واقیعت بنابر سوابقی که نادرخان سپه سالار در صفحات شمال داشت به آمدنش مخالفتی نکرده بلکه بعیت نمودند و به تناسب بی امنیتی و بی ثباتی دورهٔ بحرانی سیدحسین آرزوی روزگار امنیت قبلی را می بردند.

۲: نوشته میکند که "مردی بنام ابراهیم بیگ از فرقهٔ باسمچی از اهالی فرغانه از دوستان انورپاشا" درین جمله نیز اشتباهاتی کرده است چنین که اول ابراهیم بیگ همان شخص معروف و مشهور است که درحلقه های عسکری شوروی باداشتن سابقهٔ طولانی مقاومت ها در خاک بخاراکه مدت هفت تا نه سال بمقابل قوای شوروی جنگیده بسلسلهٔ مهاجرت عمومی بخارائیان اخیراً بخاک افغانستان پناه آورد، از طرف حکومت و دولت امان الله خان در کابل معطل بود. قراریکه از آن تذکر رفت بعد از بروی کار آمدن حبیب الله کلکانی و فرار امان الله خان از کلکانی مقداری اسلحه مساعدت گردیده و به تخارستان که اقوام لقی آنجا زندگی داشتند برگشت. گویا مورخ فاضل در بارهٔ ابراهیم بیگ به اغماض و اجمال گزشته است.

دوم باسمچی فرقه، قوم، گروه و اوروغی نمیباشد. آن عده مردمانیکه بنام دفاع از وطن بنام جهاد علیه روسها مجهز گردیده بمقابله پرداختند، چون آنها حین حمله و

یورش بالای طرف مقابل باس باس گفته آواز هولناکی می برآوردند که کلمهٔ باش در ترکی امر است یعنی لغت کُن، پخش کن، فراگیر، یکی یکدم بگیر، یا به اصطلاح بقپ ! چون بواسطهٔ نداشتن اسلحه عصری و کافی همیشه باسمچی ها قبو کرده بالای مفرزه های روسی با کارد، تبر و تیاق حمله آورده آواز باس باس از خود می برآوردند از طرف دسته های روسی به این نام ملقب گردیدند.

سوم ابراهیم بیگ گاهی از فرغانه نبود. قراریکه ما درین زمینه به تفصیل نگاشته ایم ابراهیم بیگ از قوم لقی و ترک و تورانی بوده مسکن آن ولایت حصار بخارا است، فرغانه نمیباشد. فرغانه چی ها اکثراً به نژاد تاجیک میباشند.

و ابراهیم بیگ به این سوانح و سوابق در دو مملکت افغانستان و بخارا مشهور و معروف بود.

چهارم این جمله نوشتهٔ تاریخ خاورمیانه غلط محض است که او از دوستان انورپاشا بود. چرا قراریکه ما درین مورد تفصیلات و کنجکاوی مزیدی کرده ایم و با قید وقایع بسیار بزرگ که در حلقه های عسکری شوروی وضاحت تام دارد و ثابت نموده ایم که یگانه بدبین و دشمن و کارشکن انورپاشا در پاردریا همین ابراهیم بیگ بود که مدت چهل روز او را حبس هم نموده بین قوای مجاهدین نفاق ایجاد گردید و این مخافلتها منجر بجنگ بین الاقوامی شد و سبب پیشرفت قوای شوروی و با خره منجر بشکست کلی قوای بخارا شده است. پس این جمله که او از دوستان انورپاشا باشد حقیقتی ندارد.

پنجم مینویسد ابراهیم بیگ از عدم آرامش نواحی شمال استفاده نموده برای خود مأمنی پیدا کرده، این جمله به این معنی قابل تردید است که نواحی شمال کمال آرامش را داشت و مأمن ابراهیم بیگ از ابتدای آمدنش به افغانستان چیزی در بهارک تالقان چیزی در چهاردرهٔ قندز و درمیان قومیش پیش ازپیش مهیا

بوده فامیل او و اقوام نزدیکش اینجا توطن داشتند که بوقت حبیب الله کلکانی ابراهیم بیگ از کابل آمده قرار تفصیلاتیکه پیشتر داده شد در چهاردره سکونت پذیرگردید.

بعد از صورت تجاوز و اندازهٔ تجاوز روسها در خاک افغانی نوشته است "این تجاوز دولت کابل را مجبور به اقدام نمود. در اوآخر آنسال قوای افغان از هندوکش گزشته پس از زد و خورد مختصری ابراهیم بیگ را بخاک شوروی عقب راندند". باید این نظرمؤلف مذکوررا به این دلیل رد نمود که اقدام دولت کابل در سرکوبی ابراهیم بیگ بعلت تجاوز روسها هرگز نبود، همینکه ابراهیم بیگ معین ولایت و عدهٔ از مامورین و چند نفر از موسفیدان قومی را به تفصیلیکه خواندید گشتانده دو سه شب نگاه کرده و رها نموده برسیدن این خبر خواهش چهار مواد از حکومت کرد. حکومت مرکزی ضعف و بیکفایتی مأمورین لشکری و کشوری تخار و بدخشان را درک کرده ایشان را برطرف نمود. خصوصاً که تجاوز یکروزهٔ قوای روسی به چهاردره غفلت قوای عسکری ولایت تخار و بدخشان که چرا مانع نشدند و موقع دادند که قوای روس درخاک ما داخل شد، اینها سبب شدند که تمام کمان افسران عسکری و سران دوائر ملکی همه برطرف گردیدند.

هفتم مضحکتر ازهمه مورخ محقق خاورمیانه مینویسد که "نادرشاه برای اینکه سوء تفاهم با شوروی ایجاد نشود پناهنده گان روسیه و بخارا را که تا آنموقع در ترکستان افغانی سکونت داشتند بجنوب کشور فرستاد" این جمله بالکل غلط است و حقیقتی تاریخی ندارد چرا که اقدامات جنگی و مقاومت ابراهیم بیگ لقی و تجاوز روسها در سال ۱۳۰۹ در تخار و بدخشان واقع شد، مهاجرت و انتقال عدهٔ از مهاجرین بی سرپناه و بیجا و پای به لشکرگاه و گرشک پوره در سال ۱۳۴۴ صورت گرفت که این کار بعد از مدت پانزده سال کامل از تجاوز روسها بعمل آمد و نادرشاه که در سنهٔ ۱۳۱۲ کشته شده بود انتقال مهاجرین بعد

از فوت نادرشاه سیزده چهارده سال پس صورت گرفت و نفرهای که بغرب کشور سوق داده شده بود همه مهاجرین نبودند بلکه بیشتر از خانواده های وطنی هم بودند.

فرستادن یک تعداد از اقوام مهاجر به گرشک و لشکرگاه روی چنین مفکورهٔ نی، بلکه به این سبب بود که در اثر احداث بند و انهار و فکر آبادی آنزمین خشک و لم یزرع لازم بود عدهٔ از اقوام بی جای و جایداد آنجا انتقال داده شود. چون اکثراً اقوام مهاجر که از پاردریا پناه آورده بودند نیز بی زمین و خوار و زار میگشتند بنابران عدهٔ ایشان را بدانجا منتقل نمودند که اکنون آنجا با اتباع وطنی بکمال آسوده گی و تنعم زندگی میکنند. لاکن قراریکه پیشتر هم گفتیم مورخ گرامی فرق پانزده سال تفاوت دریک قضیه را نادیده گرفته است. شک نیست که مسایل سیاسی هم ذیدخل بوده اند.

درین هیچ شکی نیست که ابراهیم بیگ مرد نآرامی بود چه در خاک ما و چه در پاردریا از ابتدا تا انتها بهرنام و هرلباس مصدر کدام خدمتی بمردم خود نشد و یقین بود که نی در خاک ما و نی در خاک بخارا معاملهٔ درستی نمیکند حین آمدن غلام نبی خان چرخی سفیر و جنگ تاشقرغان دیدیم پهلو تهی کرد. همان وقت آمدن روس ها به چهاردره بالای خانه و ناموس قوم او اقلاً نشد که بیک تک تک کردن مردم خود وطن قندز و خان آباد را خبر میکرد و ثابت بود که بنام رفتن پاردریا صرفاً مقداری اسلحه از حبیب الله کلکانی گرفت.

صرفاً به آوازه های که درینموضوع میانداخت اکتفا میکرد و طوریکه دیده شد روسها از پاردریا بمحل اقامتش در خاک افغانستان آمدند او بکوه "قلعهٔ بهادر" یا قره باتور پناه برد.

گله و شکایت ما در اینجاست که نهضت مقاومت و جهاد آسیای مرکزی و بخارا بعد از شهادت انورپاشای ترک و دولت محمد بی تاجیک و شاید هم ده

ها تن دیگر بفقدان رهبری مواجه شده، امیرعالم (جنابعالی) و دربار فاسد او ملت را تنها گزاشت و ابراهیم بیک هم که بخاک افغانستان روی آورد دیگر با روسها درهیچ جائی مقابله ننموده و آنچه هم که از بخت بد اتفاق افتاد در میان خود مسلمانان دوطرف بود. در اخیرهم طوریکه در پایان کار او ملاحظه خواهد شد از دریا عبور و بروسها تسلیم گردید.

طبعاً در اثر چنین ناعاقبت اندیشی ها و بی کفایتی ها طوریکه دیده شد یک سلطنت با وقار و مستحکم در آسیای میانه و یک کشور معروف و شناخته شده مورد تعرض و دستخوش نابودی قرار میگیرد.

# فصل چهارم

## تحولات ولایت تخارستان
## پیرامون وقایع ابراهیم بیگ

### ۱ـ عزل عمال ملکی ونظامی ولایت وتقرر احمدعلی خان رئیس اردو

قبلاً اشاره کردیم که سپه سالار محمد نادرخان وقتیکه در تخار و بدخشان رئیس تنظیمه بود از تالقان و فرخار شروع کرده تاآخرین نقطهٔ پامیر و از آنجا از شغنان و درواز، اشکاشم، زیباک، واخان، فیض آباد، راغ بدخشان، روستاق، چاه آب و آهن قلعه یعنی سنگ بسنگ و نقطه بنقطه بدخشان و تخار را باالذات گردش کرده حالات زندگی وضعیت جغرافیائی و همهٔ کیفیتهای منطقوی ملک را بچشم سر دیده و در رابطه باتمام اوضاع اجتماعی، اقصادی و عرفانی مملکت طرحها و نقشه ها تعبیه میکرد.

همچنان درضمن این گردش یکی از پالیسی های مسافرت او پرسش احوال مأمورین گزشته و حال خصوصاً نائب الحکومه های گزشته بود چنانچه درضمن صحبت چاه آب درین نکته نیز قبلاً اشاره گردید.

قراریکه درچندین مجلس اززبان خود محمدنادرشاه شنیده شده از جملهٔ نائب الحکومه های گزشته مردم از ناظرصفرمرحوم دراینکه رشوت نمیخورد بسیار یادآور

شده همه جا مردم تخار و بدخشان اورا بخوبی یاد کرده اند.

بنابرآن همینکه محمد نادرخان به تخت سلطنت نشست همان نکتهٔ خورسندی را از ناظرصفرخان بدین ملحوظ داشته او را به نائب الحکومه گی ولایت ما مقرر کرد و ازاینکه نهایت پیر شده و قوای فعاله را ازدست داده بود محمدانور بسمل پسراو را که بولایت تخار و بدخشان بلدیت داشت در بعضی محالات حکومت هم کرده بود بحیث معین ولایت مقرر کرد.

اما متأسفانه عواملی چند یکجا شدکه ناظرصفر وظیفهٔ ولایت را دیگر پیش برده نتوانست یعنی نی ولایت آن ولایت بود و نی ناظرصفر آن ناظر صفر. کبر سن خود نائب الحکومه که قوای او بکلی به تحلیل رسیده بود، تراکم کار و مشغولیت ها نظر بزمان سابق فرق کلی داشت و خود ناظرصفر مرحوم میگفت که من نائب الحکومهٔ زمان واضح خاطرباد میباشم.

واضح خاطر باد جملهٔ ایست که در عنوان فرامین و اوامر زمان سابق استعمال میشد.

خود محمدانور بسمل باداشتن معلومات کافی از علوم و ادب شخص اندک رنج و متکبری بود که حس سازشکاری و پشت کار و خونسردی نداشته بمردم بنظر بیعلاقگی و لاقیدی میدید. بازهم در اثر این عوامل سازش و اتفاق فکر و عمل بحلقه های عسکری درچنین حالت نازک قطعاً وجود خارجی پیدا نکرد. سورجرنیل سربخود میدرنگاند و اکثراً بنام فلان اشرار سقوی و فلان پاردریارو بغرض نفس خود یگان دست اندازی بمردم داشت. همچنان هرحالت تبدل طبعی یک اضطراب و بینظمی و هیاهوی داشته و در موردیکه سلطهٔ حبیب الله کلکانی محو میشود و حکومتی بجای او قائم میگردد البته بعضی ناآرامی ها طبعاً پیش میشود. خصوصاً که قرار گفته های پیشتر ما نفوذ و سلطهٔ کلکانی در ولایت ما بیشتر بوده همچنان وجود ابراهیم بیگ لقی با یکتعداد اقوام مسلح او

درینجا اداره گری مثل ناظرصفر را ایجاب نمیکرد.

لذا ناظرصفر که روی سوانح و سوابق نیک خودش در تخارستان مقرر شده بود بعلت پیشآمد های ناگوار تجاوز روسها اوضاع و احوال ابراهیم بیگ باپسر او معین ولایت و قوماندان عسکری و چندنفر غندمشر ها صاحب منصبان عسکری عزل و بمرکز خواسته شدند.

احمد علی خان رئیس اردو بریاست تنظیمهٔ قطغن و بدخشان مقررشد روزهای آمدن احمدعلی خان بخان آباد من هنوز مصحح روزنامهٔ اتحاد بودم.
آقای دانشمند و فاضل محترم محمدابراهیم عفیفی معاون و مسئول روزنامه، و طوریکه گفتم جریان اوضاع را اکثراً بچشم سر میدیدیم بازهم تکرار میکنیم که وضع مردم ولایت ما از تجاوز روسها بچهاردره نهایت بحرانی و بغرنج بوده و اکثرخوانین و بزرگان قوم بااسلحهٔ موجود میشدگی خودرا مجهز هم کرده بودند و همین آوازه بود که بالای روسها بجواب تجاوز شان باید حمله برده میشد و از وضع ناظرصفر و پسرش محض بهمین علت مردم ناراض شدند که مردکه پیر شده ادارهٔ ولایت را کرده نتوانست، ابراهیم بیگ پسرش را برده بندی کرد هیچکاری از دستش نشد، روسها بخاک ما تجاوز کردند حرکتی نکرد وادارهٔ ولایت را کرده نمیتواند باید شخص دیگری بعوض او باشد.

درعین چنین انتظاری و امیدواری احمدعلی خان رئیس اردو بصفت رئیس تنظیمه بولایت آمد. همزمان برسیدن رئیس تنظیمه از تمام نقاط دور و نزدیک یک ولایت سران قوم بمرکز ولایت در شهر خان آباد جمع شدند و جوقه جوقه بنزد رئیس تنظیمه حاضر شده آمادگی خودرا بمقابل حوادث اظهار و ادعا میکردند.

احمدعلی خان بغرور و بدمستی و بیباکی فوق العاده به امور وظیفه داخل شد، شخص نهایت دلاور و تندمشرب و بیباکی بود. در جریان وظیفهٔ خویش بعضی اشتباهات را مرتکب شد. با مردمان پروان و کوهستان که بنامهای مختلف

در خان آباد تالقان و بعضی شهرهای دیگر به پیمانهٔ زیاد توطن دارند بدرشتی رفتار کرد و بعضاً کار تشدد و سخت گیری را بدرجهٔ لت و کوب نیز کشانید. هر روز از موی سفیدان و سران قوم مذکور بهر بهانه لت و کوب میشدند. همچنان به بعضی سران قوم اوزبکیهٔ وطنی در اثر نواقص دستگاه تهمت کار و بدنام استخبارات به بهانهٔ دست داشتن برفاقت و مرام ابراهیم بیگ نیز وضع ناملائم و ناعاقلانه وناعادلانه میشد. بنام پیرمحمدوکیل شخص سیاه ریش و چالاکی را از نهرین به چهلدر آورده بدرجهٔ لت وکوب کرد که بیهوش شد. لاش او را برداشته بزندان بردند . اما دوسه روز بعدکه از زندان رهاشد اول کاریکه کرد این بود که به ابراهیم بیگ پیوسته تا آخرحیات خودش به نقار کردهٔ احمدعلی خان بمقابل قوای دولتی جنگید و برای ابراهیم بیگ هم در نهرین یک پایگاه تهیه کرد تا که کشته میشد خود او و قومش در معاونت ابراهیم بیگ از هیچ فعالیتی کوتاهی نکردند.

باین روش احمدعلی خان عدهٔ از سران وابسته به حبیب الله کلکانی مثل محمداعظم تتم درهٔ برادر افضل کور حاکم کلان امارت کلکانی در بدخشان و ناراضی های خود ولایت به ابراهیم بیگ نیز پیوستند.

احمدعلی خان درعین این خام کاریها یک اجرآت خوبی هم درخان آباد نمود. او از سران کل قوم تخار و بدخشان که اکثرشان در خان آباد حاضر هم بودند در خان آباد جمعیتی بزرگی تشکیل داده راجع بمسئلهٔ ابراهیم بیگ یک جرگهٔ بزرگ منعقد کرد و درآن از ملت در مقابل ابراهیم بیگ چه اقدامی بعمل آورده شدن را مطرح مشوره قرار داد. سران قوم گفتند ما یکبار با ابراهیم بیگ بالمصافه سخن میزنیم. هر گاه به ادارهٔ ما بود با ما حاضر شده او را بحضور پادشاه کشورمیبریم و برای خود و قومش محل بودباش و معشیت تدارک میکنیم. اگر بما جواب رد گفت البته درآنصورت چه معامله کردن در مقابل او را ما هم میدانیم و حکومت هم.

فیصله به این امر قرار گرفت. درین وقت ابراهیم بیگ یک دورهٔ خود را از راه نهرین و اشکمش و بنگی زده در بهارک تالقان اطراق دارد.

مختصرنامهٔ عنوان ابراهیم بیگ به این مضمون که ما مردم تمام ولایت میخواهیم از شما یک دیدن کرده تعاطی افکار نمائیم. تعین محل ملاقات و تاریخ آن به اختیار خود شماست به خان آباد یا بکدام جائیکه لازم میدانید تشریف بیارید یا یکجائیکه شما بگوئید ما حاضرشویم.

مکتوب قومی همان روزه به بهارک تالقان که از خان آباد ۱۲_۱۳ کروه فاصله دارد رسانده شد. ابراهیم بیگ آمدن خودش را به خان آباد و نزدیکی های آن بشرطیکه برای یکهزار سوار آذوقه تهیه شود به ۱۲ بجهٔ روز فردا وعده داد. جواب خط از طرف ابراهیم بیگ نهایت تأکید میشود و دو نفر از طرف خودش نیز همراه کرده میشود که شبانه بخان آباد رسانده شود.

(۹) نُه بجهٔ روز فردا از سردورهٔ خان آباد احوال ابراهیم بیگ رسید که طی آن سران قومی را بسر دوره خواست تا ملاقات و دید و وادید شان بعمل آید و سوالیکه از ابراهیم بیگ دارند جواب بگیرند.

## ۲ـ ملاقات احمد علی خان باابراهیم بیگ در سر دوره

هفت بجهٔ صبح هنوز رئیس تنظیمه در چُهلدر قدم میزد که باغبان باشی جوغهٔ سواره اسپ به ترات آمده همینکه درصحن چهلدر چشمش برئیس تنظیمه افتاد از اسپ ته شده پیش رفت و از اینکه سواران لقی پنجاه پنجاه صد صد یکجا مسلح از هر راه سر دوره به نهر چوغه ریخته اسپهای خود را آب میدادند اطلاع کرد. رئیس تنظیمه فوراً داخل عمارت چهلدر شده هئیتی عسکری معیتی خودرا خواست. آنچه در داخل چهلدر بودند رسیدند و در ظرف پانزده دقیقه از

حیات آباد و مراکز شان هرکجا که بود جمع شدند. یک تعداد ازین صاحبمنصبان از حد چارتوت تا چوغه به تغیر لباس به پیره داری و مراقبت گماشته شدند.

ساعت درحوالی نُه بجهٔ روز بود که دونفر اوزبک مسلح با خط ابراهیم بیگ رسید و خبر داد که او بسر دوره حاضراست سران قوم تشریف بیارند تا ملاقات بعمل آید.

برسیدن خط از طرف رئیس تنظیمه چنین جواب شد: حسب وعده سران قوم میرسند چون بیگ مهمان است چه ضرورتی که باشد و بکجائیکه بیگ ارادهٔ شب باش داشته باشد تهیه شود و نفرهای ابراهیم بیگ فوراً مرخص شدند. رئیس تنظیمه اینقدر اشاره کرده بود که انشأالله ملاقات بیگ را حاصل خواهد کرد.

همینکه دونفرقاصدان ابراهیم بیگ با جواب خط او از چهلدر برآمدند رئیس تنظیمه یکتعداد ازصاحب منصبان را که عبارت از افضل چونته و چهار نفر غندمشر دیگر بود برای جمع آوری سران قوم سواره دریک بجهٔ روز به چهلدرمأمور ومؤظف کرد. شصت راس اسپ از کمند سرکاری زین زده خواست وفوراً خود رئیس تنظیمه به تعداد شصت نفر از صاحب منصبان عسکری از درجهٔ غندمشر تا کندکمشر و تولیمشر بره بلدی دو نفر صاحب منصب که پیشتر از چهاونی سردوره قرارگاه ابراهیم بیگ را معین کرده بودند رهسپار سردوره شد. همینکه رئیس اردو به نزدیک مقر ابراهیم بیگ رسید باوصف اینکه به تعداد شش هفت خیمه سفیدی میکرد دانسته میشد که قرارگاه ابراهیم بیگ است هیئت افغانی بدون کدام تردد برفتن ادامه دادند.

یکتعداد دوصد نفره سواران مسلح با کریچهای برهنه از دوجناح هیئت افغانی پیش آمده صف زدند و امر ایستاده شدن کردند و پرسیدند که شما کیستید؟ چه مقصد دارید ؟ اجازه درینجا آمدن گرفته اید یا نی؟ کرلیچهای ایشان اکثر مود روسی نیکولای بود. دسته های آن سیاه گولبندهای زرد برنجی داشت.

رئیس تنظیمه گفت: بیگ مهمان ماست برای پذیرائی بملاقات بیگ آمده ایم، ملاقات کرده پس میگردیم، نفری موسفیدان قومی که هنوز جمع نشده بودند ماکه پس گشتیم میرسند، ما رئیس تنظیمه و چند نفر منصبداران عسکری میباشیم.

دو نفر با عجله دوانده به نزد ابراهیم بیگ رفته پس آمدند و اجازهٔ پیش رفتن دادند. همینکه دو سه صد قدم براه مانده بود سرکردهٔ ایشان پیش شده خواهش کرد اسپهارا یکه یکه تسلیم کرده پیاده تشریف ببرید. رئیس تنظیمه و همراهانش از اسپها ته شدند، اسپها را شصت نفر ازسواران مذکور(ایتک)کردند ورئیس تنظیمه بقرار گاه ابراهیم بیگ پیش میرفت. همینکه پنجاه قدم راه به خیمهٔ نشیمن گاه معین مسافه بود تعداد پانزده نفر سران معیتی ابراهیم بیگ برسم استقبال پیش آمده ایشان را به خیمهٔ قرارگاه بدرقه نمودند. در میان این پانزده نفر از وضع دستار سفید مچرخ کلان معلوم میشد که چهار نفر داملاهای ختم کردهٔ بخارا نیز موجود بودند. یکی ازین داملاها علم بردی نام مدرس مشهور در پاردریا بود که همیشه با ابراهیم بیگ بوده و در ابتدای سقوط کلکانی و جلوس محمدنادرشاه بسیار کوشید که ابراهیم بیگ با چندنفر از سران قومی لقی بکابل رفته و عرض بعیت کند و پادشاه را مبارکباد بگوید و اجازهٔ بود و باش در تخار و بدخشان نماید.

خلاصه میدانیکه برای پذیرائی سران قوم تهیه دیده شده بود درگوشهٔ شرقی آن دو سه خیمه را یکجا کرده برای نشیمن خود ابراهیم بیگ بقسم تجیر ترتیب نموده بودند دو کنار آن اولاً از نفر های پیاده کمر بسته مجهز به تفنگچه و تفنگ به یکصد و پنجاه نفر صف زده که دوطرف آن تخمین سه صد نفر شود از عقب همان سواره های که همراه او آمده اند جمعاً تعدادشان بهزار سوار میرسد دو قطار شده ایستاده اند.

مهمان ها از طرف بدرقه و همان پانزده نفر سرکردگان که به استقبال آمده بودند به زیر تجیر اشاره شدند. فرش تجیر ازگلیم قیچی باف قرچی گی پاردریائی و اطراف آن به چند توشک مخمل مفروش گردیده بود. مهمان ها نشستند، همان بودکه چای با چاینک های کلان، پطنوس بزرگ و پیاله های کبود بی لعلبکی و شیرینی از قسم تُرشّک های روسی و کشمش و مغز بادام آمیخته در دسترخوان نو و نظیفیکه از گبرون(۱) تازه انداخته شده بوده با چند تای نان گندم چپاتی تقسیم شد. اما بالای سرهرمهمان دو دو نفر محافظ ایستاده جزئی ترین حرکات ایشان را نگرانی میکرد. سخن درمیان نبود تنها ملاعلم بردی چیزی ترکی و چیزی فارسی گاه شیرینی خوردن و اینکه دشت است مهمانی شان پوره بجا نیامده و تکلیف کشیدند، جناب رئیس صاحب تشریف آوردند اظهار مهمان نوازی میکرد. چای صرف و سفره برداشته شد. نفری صف زده عقب مهمانها یکدم روی خود را بطرف راست گشتانده هم همین پانزده نفر مهماندار ها که نشسته بودند برخواسته عساکر محافظ به آواز بلند سلام سلام نفیر برداشتند و این نفری موسفیدان آمدن میرغازی را ابلاغ نمودند. ابراهیم بیگ مردچهارپهلو فربه ریشش از دورسیاهی میزد نوکهای ریشش قنغر یعنی زرد مائل بسرخی بادخانه های رو یعنی پهلوی گوش نزدیک سرش کم کم سفیدی آورده موزه درپا کمربند نقرهٔ زرکوب بخاری درمیان، کمزول سیاه مخمل به تن و بالای آن از سر کمربند جیلک مخمل خاکی پوشیده، دستار کبود پیشاوری بسر با هشت نفر عوان و همدستان خودش به نزدیک خیمه رسیدند.

رئیس تنظیمهٔ ولایت باهمراهانش برخواسته چند قدم استقبال و مصافحه ودید و وادید بعمل آمد. سرتوشکها نشستنده. همین چند قدمیکه به خیمه باید مي

---

۱ــ یک نوع تکه از منسوجات نخی

رسیدند بیگ مغرور پیش پیش و مهمانا پشت سر، همچنان ابراهیم بیگ بصدر مجلس قرار گرفته برئیس تنظیمه به دست اشارهٔ نشستن کرد و بزبان مرحمت کنید و بنشینید کوهم میگفت. اما حالتی را که یک صاحب خانه اخلاق منش در چنین حالتی با داشتن چهرهٔ بشاش، پیشانی کشاده، لبهای متبسم باید دارا باشد نداشت. عبوس بود و قواق انداخته از خود رضائیت از سرتاپایش میبارید و به این وضع میبالید.

آغاز سخن بعد از کمی اظهار مانده نباشی مرسوم اوزبکی و بخاری، خوب شد رئیس صاحب رادیدیم، مطلب سر شد. ابراهیم بیگ در ظرف نهٔ سال جهاد و غزا که در وطنش همرای روسها کرد از آنجا بواسطهٔ یراق و اسلحه نداشتن مجبور شده خاک اسلامی گفته به افغانستان پناه آوردند و خودش در کابل نظربند و قومش در اینجا در ولایت تخار و بدخشان دوچار شکنجه و مظلمه قرار گرفتند را یکه یکه شرح میداد و گله میکرد.

برویکار آمدن خادم دین رسول الله حبیب الله خان خواست چیزی قوت گرفته بالای بخارا یورش ببرد فرصت نشده اکنون که محمد نادرخان تخت را گرفته کاردارهای او هرجا بالای قوم مهاجر فشار آورده ظلم و ستم کرده ایستادن شان را یکه یکه ذره بذره شرح میداد. در آخر چه کارکردن و به کجا رفتن خود را نمیدانم گفته بیانیهٔ خود را ختم کرد. گویا از مختصر توقف او چنین استنباط میشد که نوبت سخن برئیس صاحب تنظیمه داده است.

احمد علی خان رئیس تنظیمه گفت: اولین سبب آمدن من بملاقات شما این بود که پیغام و سلام اعلیحضرت پادشاه اسلام را بشما ارمغان کنم. پادشاه ما یکنفر مجاهد و یگانه عسکر سرباز غیور و غازی است که در کل دنیای شرق با عساکر جهانگیر انگلیس مصاف داده آنقوتی طوفانی راکه در آن روزگار دنیا از اسم آن میلرزید درهم شکست و پوزانگلیس را در میدان تل بخاک مالید و در کل

روی زمین او را خجالت و رسوا کرد.

چون اعلیحضرت محمد نادرشاه شخص غازی و مجاهد است هرشخصیت جنگی خصوصاً مثل شما کسانیکه سالها با جهاد بوده اید بسیار نیک میبیند و از شخصیت شما که بشجاعت و دلاوری شهرت دارید و عمری را بصف مجاهد، غازی، راه دین اسلام و ناموس وطن تان سربازی و جان بازی گزرانیده اید بحسن نظر استقبال میکند.

اعلیحضرت محمدنادرشاه در ضمن سلام محبتانه که بشما فرستاده اند لطفی دیگری کرده شما را بحیث معاون رئیس تنظیمهٔ مزار شریف نیز مقرر کرده اند تا شما درضمن اجراء وظیفه از ولایت مزار هم دیدن کرده تا در ولایت مزار یا این ولایت بعد از سنجش کدام حصه را که برای رهایش اقوام خویش موزون و مفید بدانید قوم را بدانجا انتقال بدهید. درین موضوع اصل فرمان مبارک که از حضور پادشاه شرف صدور بخشیده چون ما بعجله آمدیم به ادارهٔ ریاست مانده است که بجناب شما تقدیم میشود.

امروز عمل ۲ بجه سران قوم بزیارت شما میرسند و دید و وادید بعمل میآرید و شب را مهمان اعلیحضرت محمدنادرشاه میباشید. بهر جائیکه قرارگاه شماست آذوقه تهیه و فرستاده میشود. فرمان مبارک را هم همانجا برایتان میرسانیم. بعد از ملاحظهٔ فرمان البته به این خادم دولت خبر میدهید که برای شما از لوازم ضروریه چه چیزیکه طرف احتیاج باشد تهیه کنیم.

ابراهیم بیگ دست راست را بر پیشانی گزاشته درحالیکه دیگر آن عبوسیت و پیشانی ترش نمانده و کاملاً از اوضاع راضی و خوشحال بنظر میرسید و دوبار به آواز بلند قلَغ قُلغ گفته دوام داد:

خداوند اعلیحضرت پادشاه را سلامت داشته باشد بسیار خورسند شدم انشأالله ما همراه اعلیحضرت پادشاه جور میائیم و برای عالم اسلام خدمت

میکنیم:

شما مهربانی کرده تشریف ببرید قوم ها بیایند ببنیم طرف های نماز عصر بکدام جا که نزدیک آب و آبادانی باشد اطراق کرده برای شما خبر میدهیم. درعین همین مختصر صحبت به ترتیبیکه پیشتر نقل کردیم بالای سر مهمانها همان نفرها ایستاده مراقب جزئی حرکت هر نفر بودند.

رئیس تنظیمه همینکه میخواست برخیزد ابراهیم بیگ بعد اشارهٔ مختصر و یک غُم غُم اوزبکی که با یک دو نفر موسفیدان و بعمل آمد برئیس تنظیمه گفت ایستید یکدقیقه تحفهٔ نالایقی و مسافرانهٔ بشما تهیه شده برسد.

رئیس تنظیمه گفت فعلاً باشد ما و شما مفصل صحبتها میکنیم. تحفهٔ شما از ماست و از ما از شما فعلاً خدا حافظ چون هواگرم شده شما هم درین دشت بعذاب هستید و ماهم. ما برویم و قوم ها را بفرستیم انشأ الله ما از شما و شما ازما تحفه ها میگیریم تحفهٔ ما فعلاً امانت باشد پسان میگیریم.

ابراهیم بیگ که از اول اظهارات رئیس تنظیمه که او شخص معروف و مشهور مجاهد اسلام است اعلیحضرت پادشاه که ایشان هم یگانه مجاهد دنیای اسلام و شرق میباشند و بیگ غازی را بنظر نیک میبینند و وعدهٔ تقرر بیگ را به معاون ریاست تنظیمهٔ مزار شریف داده اند چهرهٔ او باز شده هر آن بخورسندی و فرحت او می افزود.

ازین بیان آخری رئیس تنظیمه از گرمی هوا تبسمی کرده گفت ما که طایفهٔ سرگردان و لالوان کوه و صحرا و دشت و درمیباشیم گرمی و سردی ما تکلیف نداشته بجناب شما و همراهان که سایگی و این چنین تکلیف ها را ندیده اید تکلیف شد.

وداع بعمل آمد. مهمانها برخواستند. تاجائیکه از اسپها ته شده بودند پیاده آمده واسپهای خودرا سوار شده پس گشتند. همان سواره ها که ابتدا پیشرو

آمده و از ایشان پرس و پال نموده اجازهٔ ورود شانرا حاصل کرده بودند تاحدانتهای دوره یعنی نزدیک زیر چهاونی با ایشان آمده سلام کرده پس گشتند.

آنچه از حلقه های درونی و بیرونی سران ابراهیم بیگ شنیدم بعد از اینکه مهمانها بزیر تجیر قرار گرفته نشستند، اوتم بیگ که از سران قسی القلب و کم عقل و در خزالی و بدکرداری نامی داشت با اعظم تتم درهٔ و خالدار بیگ قنغرات چند نفر مفسد دیگر ابراهیم بیگ را سخت وادار کردند که سران عسکری و رئیس تنظیمه را خدا بما آورده اینها را همینجا گرفتار کرده بدون کدام تشویش بخان آباد می درائیم. به درآمدن خان آباد اسلحه و جباخانه، توپ، همه قوت بدست مان می افتد هیچ قوتی دیگر بما برابری کرده نمی تواند. ابراهیم بیگ باهر مفکورهٔ که داشت این نظریه را دور از جوانمردی و تعقل دانسته رد کرد و اینقدر علاوه نمود که اگر خدا بما دادنی باشد هر روز و هر ساعت همین ساعت است.

اکنون که رئیس تنظیمه یک شخص کلان و از منصبداران بزرگ افغانستان و موی سفید است به نزد ما و شما بدون قوت و اسلحه آمده است مردی گری و مروت نیست که با او معاملهٔ بد کنیم.

پنج دقیقه هم که درآمدن ابراهیم بیگ به پیش مهمانها توقف بعمل آمد بهمین علت بوده است. اگرچه شنیده گی و تحقیق ما این بود که همین شصت نفر همراهان رئیس تنظیمه همگی یک یک تفنگچهٔ خورد خورد جیبی شیگل خورد، فرابلم خورد جیبی بجیب درون پطلون و وازکت های خود ها برای پیش بینی از همچو یکحادثه باخود داشتند.

بهرصورت رئیس تنظیمه پس به چهلدر بازگشت. ساعت ۱۱ بجهٔ روز بود، درمیدان چهلدر که پیشتر ترتیب گرفته شده بود دسترخوان غذا راست شد سران قوم بعد صرف غذا سواره بسر دوره که محلی در شهر خان آباد است روانه گردیدند.

## ۳ـ ملاقات سران قومی باابراهیم بیگ در سردوره

سران قوم بعد از برآمدن سر دوره اولاً از طرف پنجاه نفر سوار استقبال شده با یکدو دقیقه توقف همان که بودن چه مقصد داشتن وغیره را از ایشان پرسیده دونفر سوار بتاخت طرف قرارگاه ابراهیم بیگ روان شده دیگران آهسته آهسته در حرکت شدند. بهمان فاصلهٔ اولی سواران لقی برسم پذیرائی عموماً که بیش از هزارسوار بودند رسیدند و دوجناح مهمانها را گرفته میرفتند. تاکه به اوزبکی برای مهمانان پیاده شدن و اسپهای خودرا به سوارها سپردن را اشاره و امر کردند. مهمانها پیاده شده اسپهارا سپردند و خودشان براه بلدی چندتن از سران قومی لقی بقرارگاهیکه پیشتر بیان کردیم رسیدند. وقت گرم بود آب بنگی مشک ها پر، صراحی های مسی، برنجی، ارمونیهٔ، گیلاسها مهیا شده آب نوشیدنی حتی برای بعضی ها یعنی در بعضی صراحی ها برف تازهٔ فلول نیز میسر بود که به تشنه گان گوئی آب بقا مینمود.

برای مهمانهاصلای چای شد و اما برای اینکه دشت است و تکلیف بسیار میشود امتناع ورزیدند. شاید صلا زدن مهماندارها برای همین بود که مانع شوند وگرنه تعداد کلان شوندگان قوم که کم از چهارصد نفر نبودند و مثل من "نویسنده" شاید ده دوازده نفر تماشا بین هم در بین موجود میشد چای دادن درآن دشت تکلیف آور بود اگر چنین عذری درمیان نمی بود از مهمان اجازهٔ چای آوردن خواستن عیب است.

برای مهمانها صورت ملاقات با ابراهیم بیگ و اینکه (ورخوری) و مصافحه اسباب تکلیف است و میرغازی وقت تر به یگان طرف حرکت کردنی هستند، دیر نشود، ضرورت نداشتن وارخوردی و مصافحه ابلاغ گردید. مهمانها دو رویه سه رویه به درازی به نشستن تکلیف شدند ومنتظم این مجلس ملا قره قل

است. ایشان داود که وجودش را در نزد ابراهیم بیگ از زبان جناب بسمل شنیده بودم درین جماعه نبود. برادر داملا عبدالقیوم دراز که از دوستان شاعر مشرب و میشناختگی من بود دور دور ته و بالا میدوید. من از ترس اینکه شناخته نشوم بصف های عقب و پایان جا گرفته سرم در پیش رو اما چشمانم هرطرف در گردش بود. تا اینکه از سخن همه و معرفت همه و معاینهٔ همه استفاده کنم. برای ابراهیم بیگ در میانهٔ مجلس اقامت گاه تهیه و نشان داده شد. یعنی اگر طول مجلس مذکور را پنجاه متر فرض کنیم برای ابراهیم بیگ در بیست و پنج متری این مجلس جای تهیه شد.

برهمان ترتیب و وقت موعود و مرسوم یعنی ده دقیقه بعد از نشستن منتظرین ابراهیم بیگ همان لباس اما بقطارهای مرمی تفنگچه از کمر تا بازوهای او پوشیده و فرقی ممیزه که درین نوبت داشت برسرش دستار نبود کلاه سبز مخملی " قلپاق" که کمر آن از پوست سگ آبی بود در سر داشت. همچنان دو میل تفنگچهٔ خورد موزیر جرمنی بدوطرف کمر پیش روی چسپانده و شمشیر بسیار باریک و کمی کوتاه نیز در کمرش آویزان با هیئت به این عزایت آمد و به توشک معین جای خویش ایستاده همه سلام کردند وعلیکم وعلیکم وعلیکم میگفت.

در آخر ختم سلام بزبان ترکی آرمنگ، خوش کیلدنگ ، آرمنگ خوش کیلدنگ را چند بار تکرار کرد و بعد همه نشستند. در چهلدر مصلحت شده بودکه همرای ابراهیم بیگ قاضی غفورعرب تالقان، شاه عبدالحمید بدخشی، افسقال فیض الله چاه آبی، علی مراد منگباشی عرب حضرت امام ، نائب محمد داد اندراب، مختصرمختصر سخن رانی کنند. در اطراف حسن نیت پادشاه که به ابراهیم بیگ دارند و تضمین حیات آیندهٔ او و قومی اش، دیگر هیاهو نینداخته خاموش باشند و برای این موضوع تأکید زیاده بکار برده شده بود.

در وضع نشستن در مجلس ابراهیم بیگ بین موسفیدان ما کم و بیش بی نزاکتی هم میشد. اکثر موی سفیدان تلاش داشتند به ابراهیم بیگ نزدیک شوند و بعبارت دیگر میخواستند بالانشینی اختیار کنند.

یکی دو دقیقه بعد همینکه کلان شوندگان قومی نشسته آرام گرفتند ابراهیم بیگ به آواز بسیار پخش که دو سه نفر از نزدیکها شنیده میتوانستند و بس گفت:

قوم خواهش کردند که یکبار باهم ببینیم . چون مسافر هستیم جای نبود و هم گفتیم موی سفیدها سرگردان نشوند آمدیم. خوب شد قوم ها را دیدیم. اگر کدام امر و خدمتی باشد بسر و چشم بجا بیاریم در عین حالیکه به اساس مصلحت سابقه همه انتظار داشتند که قاضی غفور تالقانی که بهمین منظور پیش هم نشسته بود چیزی میگوید برخلاف انتظار شیرمنگباشی افغان گادی بغلان از جا برخواسته در حالیکه چکمن بدخشی سفید آستین فرجی کرده بتن داشت و یک تسبیح یکصد دانهٔ چوبی دردستش میگرداند یکدو قدم پیشرفته به لهجهٔ فارسی آمیخته به افغانی که چندان فارم نبود گفت: میر ابراهیم بیگ صاحب ما بسببی خواستیم که شمارا و لشکرکرده گاهی اینطرف میروید و گاهی آنطرف، حالی وقت دزد و دزد بازاری سقو گزشت، نادرخان مثل سقو نیست کسی شما را به این حال نمی ماند اگر یکبار افغانستان جنبید قیامت برپا میشود حالی هم باشد خیراست بیا اینطور نکن خودرا تسلیم کن ما همین چهارصد نفر سرکرده های قوم همین ولایت هستیم ترا پیش نادرخان میبریم از سرگناه شما بروی ما قوم میگزرد و اوتون شمارا میگیریم. اوتون گرفتن عفو جزای گنهکاری را به شفاعت کردن است. ابراهیم بیگ بعد ازینکه از سرتاپای منگباشی نگاه تمسخرآمیزی کرد از کوهکن بیگ و ملاقره قل که در نزدیکی مقام داشتند به اوزبکی پرسید این شخص کیست؟

ملا قره قل و کوکن بیک که خوب نمیشناختند متردادانه رو به پایان کرده هنوز استفسار نکرده بودند که کریم عرض بیگی دهنهٔ غوری که موسفید بسیار بزیب، ریش سفید و نورانی داشت نیمقد برخواسته بدون کدام تمهید چون اوزبکی را میدانست از مطلب فهمیده گفت :

شیرمنگباشی است شیرمنگباشی شناختید. چون لحن کریم عرض بیگی دربی ادبی از گفتار شیرمنگباشی کمتر نبود ابراهیم بیگ رو به مصاحبین مذکور کرده غُمم غُمی هم آمیخته با تبسم بزیر لب تیر کرد. گویا وضعیتی نشان داد که ازین گفتار شیرمنگباشی خوش نشد.

همینکه شیرمنگباشی نشست نائب نبی قرلیق روستاقی که پهلوی شیر منگباشی نشسته بود از جا برخواسته شروع کرد به نصیحت کردن ابراهیم بیگ به اوزبکی و آنچه شیرمنگباشی گفته بود به تغیر عبارات بیاناتی تأئیدی کرد. گفتار نائب نبی قرلق لاینقدر زیاده داشت که اگر بیگ بحکومت خودرا تسلیم نکند البته قضیه بجنگ و مقدمه کشیده دوطرفه مسلمان کشی میشود.

چون نائب نبی خان قدمائل به بلندی و سفید پوست و ریش نهایت سیاه و بزیب داشت و به پوشیدن لباس های وطنی زیبا از قسم چپن های الچهٔ چاه آبی و لنگی پشاوری هیکل و قوارهٔ او نهایت دلکش میشد؛ ابراهیم بیگ طرف او دیده گفت:

.......... ؟ یعنی این شخص کیست ؟ چون او را همه یا اکثر سران لقی میشناختند، کوکن بیک، ملاقره قل، ایگم بیردی سه چهار نفر معرفی کردند که نائب محمد نبی قرلق روستاقی است.

ابراهیم بیگ درحالیکه بجای خود نشسته بود با صدای بلندتر و عتاب آلود به نائب نبی خان گفت: درحالیکه عیب و نقصان آدمکشی را میدانستی چرادرحالیکه من درچهاردرهٔ قندز آرام نشسته بودم دوبار داملا عبدالعزیز مدرس

دشتی قلعه و داملا موسی روضهٔ حضرت امام را با خط و مهرخود به نزدم روان کرده و ایستاده بودن خودرا بهمدستی من عهد و پیمان بستی و مرا آرام نگزاشتی ؟ وقتیکه این اقدام و روش ما خوب نبود از دشتی قلعه تا روستاق زیاده از یکهزار سوار را چرا درجماعهٔ کوکن بیگ بسرکردگی بوری و خانجان، جاندار قرلیق که الحال همین اقوام قریب تو با من هستند روان کردی؟ همین نصیحت را چرا روز اول بمن نکردی ؟ خط های تو موجود است برآرم؟ نائب نبی که از شنیدن این خبر رنگش سفید پریده و لبهایش خشک شده بود گفت خیراگر بیک صاحب بگفتهٔ من قیام کرده باشد آنوقت گفتم بکن حالا میگویم نکن. "اوزبکی ".

ابراهیم بیگ با همان لحن درشت و عتاب آلود به اوزبکی گفت: من بچهٔ بازنگر هستم که توهرساز ناخن کنی برقصم. تُرکم یک لر. هان من هان و نی من نی میباشد. شیرمنگباشی گفتهٔ رندان مرداری کرد ونائب نبی گل ماله نمود. چون سخن بدینجا رسید، نائب شفیع خان قوم جنغه تغان اوزبک روستاق برخواسته نائب نبی خان را گفت بنشین. خوب گفتن رانمیدانی خپ راهم نمیدانی؟ مسخره و مردار کردی؟ درینحال بود که درمیان کل موسفیدان یک غم غم شکایت ازشیرمنگباشی ونائب نبی بلند شد باین معنی که چراخلاف مصلحت و بیضرورت بسخن های بیهوده غیر ضروری مجلس را منغض کردند.

تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی

دراینوقت بود که ابراهم بیگ آهسته لبها را چیده میگفت : اهه_ منه قوم برای خوب گپ آمدند، بارک الله ! بارک الله نبی خان به این عقل و فراست و این آدم گری !!!

همینکه یکدفعه غُم غُم موسفیدان خاموش شد، قاضی غفور عرب تالقان به اشارهٔ چند نفر موسفیدان برخواسته بعد خواستن اجازه اولاً به آواز بلند چند آیهٔ

کریمهٔ از قرآن کریم "و اعتصموبحبل اللهجمعیأ ولا تفرقوا" پیرامون اتفاق و اتحاد مسلمانان خوانده و بعد تفسیر پارسی آیه های قرآنی بمطلب خویش چنین آغاز کرد:

بیک غازی مردم افغانستان شمارا از همان روزهای که بمقابل دشمنان دین اسلام در خاک بخارای شریف کمر بستید و مدتی نُه (۹)سال کامل به جهاد و غزا پرداختید در کل افغانستان بحیث یک مجاهد دنیای اسلام شناخته همه شما را دوست میدارند. خصوصأ اعلیحضرت محمد نادر شاه که شخصأ خودش یک قهرمان معرکهٔ جهاد و یک شخص غیور و دلاوری عسکری عالم اسلام است شما و امثال شما مجاهدین را نهایت خوشبین است.

هیچ حرفی درمیان نشده است که خدا نخواسته اسباب رنجش اعلیحضرت محمدنادرشاه گردد. چون خود شما میدانید که دشمنان دین ما و شما در تخریب و تفرقه اندازی بین مسلمین از هر رنگ سیاست کار میگیرند، ولامحاله پادشاه و حکومت ما ازینگونه اشخاص بدبین مقابل خویش میداشته باشند و شما هم که یک شخص نام برآورده و معروفی هستید ضرور ازین قسم دشمنان داشته خواهید بود.

درینحال کسانیکه برای تولید نفاق و شقاق بین مسلمانان فعالیت میکنند البته بجز خرابی دین و عالم اسلام مطلبی دیگری ندارند. همین فعالیت های سوء بود که بخارا کانون هزار سالهٔ دین اسلام از دست رفت و افغانستان که مثل یک خال مانده است میخواهند اینهم از بین برود. شما در ملک افغانستان هیچ گونه فکر توطهٔ و انقلاب و اختلاف ندارید و نهایت درجه با احوال افغانستان و آرامش آن خوشبین میباشید.

همچنان اعلیحضرت پادشاه افغانستان وتمام ملت افغانستان که مسلمان صادق میباشند دوستدار شما بوده به آسایش و آسودگی شما علاقهٔ زیاد دارند.

وقراریکه ما خبرشدیم اعلیحضرت پادشاه ما اعزاز و اکرام شمارا بیش از پیش منظور نظر داشته و درین روزها اراده کرده و فرمان هم صادر نموده اند که شما در ولایت مزار شریف بحیث معاون ریاست تنظیمه تشریف برده آنولایت را نیز از نزدیک ملاحظه کنید. در ضمن اقامت آنجا از بقعات و زمینهای ولایت آنجا اگر برای رهایش قومی تان پسند افتد میتوانید اقوام بی زمین را آنجا انتقال داده مأمنی برایشان مهیا سازید .

وقتی که ما بولایت خان آباد بدیدن رئیس صاحب تنظیمه آمدیم موضوع گزارهٔ شما درین ملک با قومی تان مطرح افتاد و ارادهٔ پادشاه هم ضمن فرمان پادشاهی عنوانی شما گوشزد ما گردید . ما قومی خود خواهش کردیم که بجناب شما طی ملاقات و دیداری مصلحت کرده رأی جناب شما را بخود مدلل نمائیم. چیزیکه درینباره سنجش و مفکورهٔ شما باشد ما آنرا بالای حکومت خویش بقبولانیم. اکنون به اختیار خودشماست هرمصلحتی را که لازم میدانید بحیث یک فرد بزرگ وکلان ما قوم بفرمائید تا ما بجا آریم. درینصورت اهل غرضیکه چیزی پهلوی حکومت ما و چیزی پهلوی شما نشسته میخواهند آتش فساد و نفاق را دامن بزنند هم گپ نیافته خاک بدهن میگردند.

اینجاست که از سخنان قاضی غفور تالقان پیشانی ابراهیم بیگ قدری بازشده مختصر حرفهای زیر لب بزبان اوزبکی بین خود او و همان سه چهار نفر حواشیان او تقاطی شده و بعد ابراهیم بیگ چنین بگفتار آمد:

ناگفته نماند که بعد از ختم بیان قاضی غفور سران قوم همه یکبار از جای خود برخواسته گفتند همین گفتار قاضی صاحب گفتار همهٔ ماست.

ابراهیم بیگ گفت: از نوازش اعلیحضرت پادشاه افغانستان بسیار ممنون شدم. همچنان از شما قوم ولایت که بدیدن من آمدید و در حق من و قوم چنین مهربانی و دلسوزی دارید قُلُغ بسیاری . مراد من و مصلحتم همین است که قاضی

صاحب تالقانی مهربانی کردند .

قوم مسافری هستیم که به افغانستان پناه آوردیم. نان و نمک خوردیم. هیچ مطلبی نداریم، جای بکار داریم که چهار روز به آرامی زندگی کنیم.

اکنون زوال روز است اینجا نی جای بودن شماست و نی از ما. بخیر شما بشهر تشریف ببرید. جناب رئیس صاحب تنظیمه مهربانی کرده مهمان کرده اند، شب را بکدام جای نزدیک شهر که به آب و آبادانی نزدیک باشد رفته هم با ایشان مصلحت نموده بقرار ارادۀ اعلیحضرت پادشاه و مرضای شما قوم یک راه را در پیش مي گیریم انشأالله.

بعد از اظهار این سخنها ابراهیم بیگ پیش از اینکه قومی برمیخواستند بچالاکی از جا برخواسته و موی سفیدان برخواسته وچیزی هنوز نشسته بودند برسم خداحافظی اندک سرخم کرده به اوزبکی خداحافظی نمود و رفت.

موی سفیدان به ترتیبی که آمده بودند باز با بدرقۀ همان نفر و همان موسفیدان تا جائیکه اسپهایشان را گرفته بودند پیاده و بعدا سوار شده به چهلدر آمدند و بعد اظهار و نقل مختصر گزارش بقرارگاه های خودشان رفتند. حینیکه از سردوره پس میگشتیم مرحوم نائب شفیع خان به پدرم و جماعۀ دیگر از روستاق و بدخشان سوال وجواب نائب نبی خان و ابراهیم بیگ را که بزبان اوزبکی صورت گرفته بود موبمو تشریح و تفصیل داده بعدها رفتن داملا عبدالعزیز دشتی قلعه وداملا موسی مدرس روضۀ حضرت امام را دوبار به نزد ابراهیم بیگ به چهاردره نقل و تصدیق کرد.

## ٤ـ ابراهیم بیگ یك شب مهمان رئیس تنظیمه در چهارتوت و وصول فرمان پادشاهی به او:

از گدام خان آباد جواسپهٔ یک هزار اسپ، برنج و روغن و گوسفند های بورداقی، چای سبز درجهٔ اعلی آنچه زاید یک مهمانی برای هزارنفر باشد تهیه دیده در چهلدر مهیا کردند تا بکجائیکه قرارگاه ابراهیم بیگ باشد و بخواهد فرستاده شود. مهماندار رسانیدن اشیاء آذوقهٔ مهمانها محمد طاهرخان غندمشر است. روز قریب نماز عصر است. بواسطهٔ مسئلهٔ مهمانی بعضی سران دوائر در چهلدر دور رئیس تنظیمه جمع شدند. ملا قره قل که منشی ابراهیم بیگ و منتظم و مشاور بسیارخصوصی اوست با چهارسوار لقی آمد و مکتوب ابراهیم بیگ مبنی براینکه امشب در چهار توت خان آباد توقف کرده فردا طرف مزار میرود نوشته بود و ضمناً خواهش برده بود که فرمان مبارک پادشاهی برای ملا قره قل داده شود به او میرسد.

رئیس تنظیمه فرمودند که اطاعت امر پادشاه واجب امر است که فرمان بدست خود بیگ داده شود. لهذا این غندمشر با شما میرود، آذوقهٔ شمارا اینجا از نظر شما گزرانیده بهرکجا که امر میکنید میرساند. آذوقه بذریعهٔ همان چهار نفر چهار بولک بچهار جای قسمت و بذریعهٔ بارگیر ها و نفر های ریاست تنظیمه حمل و نقل و رسانده شد.

محمد طاهرخان نیز باملاقره قل بچهار توت رفت. چون اقوام لقی در چهاردره، قندزو علی آباد که مسافهٔ کمی با چهار توت دارد اینجا بلدیت تام دارند حتی از اقوام لقی کسانیکه هستند که در همین چهارتوت زندگی دارند بنابرآن مهمانهای ما بتمام معنی مهمان و مسافر نیستند و اینجا بلدیت کامل دارند.

آذوقه از همان چهلدر بچهارجای تقسیم شد .

محمدطاهرخان با ملاقره قل یکجا آمد تا فرمان پادشاهی تقرر ابراهیم بیگ را بمعاون ریاست تنظیمه مزار تسلیم دهد. ملاقره قل درخود قریۀ چهارتوت است. اما ابراهیم بیگ قرار گاهش معلوم نیست. وقت نماز شام است. ملا قره قل بدون اینکه محمدطاهر خان غندمشر خبر شود بیک طراد خودرا به ابراهیم بیگ رسانده جریان کار و آمدن محمد طاهرخان و فرمان پادشاهی و چه گفتن رئیس تنظیمه را یکایک معلومات داده و هدایت لازم گرفته پس گشت.

ده بجۀ شب ملاقره قل بعد از صرف طعام و نماز محمد طاهرخان را سواره به نزد ابراهیم بیگ برفتن تکلیف کرد. ابراهیم بیگ شام تاریک برای صرف غذا از قرار گاه خودش که در سردوره لب چهار توت تهیه شده بود ده سوار بقرار گاه کوکن بیگ که در نفس چهارتوت بجای ارباب بود آمده و هم میخواست محمد طاهرخان را در غیرمنزل شب باش خود ملاقات کند.

همینکه نان خورده شد وفراغت دست داد بساعت موعود ملاقره قل محمد طاهرخان را به نزد ابراهیم بیگ رسانید فرمان را گرفته خواندند و یکچای هم به محمد طاهرخان تعارف شد و جواب خط رئیس تنظیمه و اینکه فردا ابراهیم بیگ روانۀ مزار است نوشته به محمد طاهرخان داده شد . ملا قره قل برخواسته به غندمشر صاحب تکلیف رفتن کرد.

محمدطاهرخان خستگی را بهانه کرده گفت صاحب خانه یگان جای پیدا کرده او میخوابد. ملا قره قل بودن ابراهیم بیگ را عذر آورده و اورا با خود آورد. حا نکه همینکه محمد طاهرخان از آنجا برآمد ابراهیم بیگ نیز سوار شد حتی بر طبق روایت ایشان داود همینکه اسپها جو خورد ابراهیم بیگ با جلومیرگنها سوار شده سرراست چهاردره رفتند.

ارباب بهرام یکی ازسران قوم افغانیه چهارتوت است آنشب خود او و قومی

اش دوصد سوار مهمان داشتند. از شهر پلوپز آورده انواع تکلیف را قبولدار بودند اما اجازه نداشتند با مهمانها صحبت و دید و وادید کنند. حتی محمد طاهرخان راهم دیده نتوانست. خلاصه که ابراهیم بیگ دیگر بمصلحت و هدایت ریاست تنظیمهٔ قطغن ندیده، شب را حتی به نان چهارتوت در چهاردرهٔ قندز رسانید. صبا که لشکریان او آمدند عزم مزار شریف کرد. یکشب در سرای خیرآباد فردای آن بدون اینکه حکومت تاشقرغان خبرداشته باشد یا به او خود ابراهیم بیگ خبرکند به تاشقرغان رسید. شاید در اثرمخابرهٔ خان آباد بولایت مزار خبر و امر شد که در باغ جهان نما به ابراهیم بیگ جای تهیه کنند.

## ۵ـ ابراهیم بیگ وباغ جهان نمای تاشقرغان

همینکه ابراهیم بیگ در لب شهر تاشقرغان رسید برای حاکم امر و احوال داد که یکهزار سوار دارد آذوقهٔ اورا از جو و کاه اسپ گرفته تا گوسفند و برنج و روغن چای و قند و آذوقهٔ خودش مهیا سازند. حاکم تاشقرغان جای اورا که باغ جهان نماست مهیا و رهبلدی کرد. رئیس بلدیهٔ تاشقرغان و حاکم مهماندار مقرر شدند.

ابراهیم بیگ با یکهزار سوار بباغ درآمد. طرف جنوبی دشت که مشرف بدشت است قطار اسپها را بدرخت ها بسته کرده و خودشان به خیمه ها جا گرفتند و ابراهیم بیگ بعمارت باغ درآمده ملا قره قل با تعداد یکصد و پنجاه سوار در دروازهٔ بیرون ماند. شب شد نان صرف و آرام به آرامی شد.

ملا قره قل همینکه میخواست بدرون باغ به نزد ابراهیم بیگ برود دید که دروازهٔ کلان بسته شده قفل است. تنها کلکین که پیاده از آن گزشته و اسپ از آن تیرشده نمی تواند باز است. سبب را جویا شد ده باشی های بلدیه که جهت خدمت

حاضر اند گفتند که برای نبرآمدن اسپهای مهمانها که در تاشقرغان بد و بدگرد بسیار است از آنجهت در قفل زده شد. لقی ها گفتند خیرست ما خودمان محافظت اسپهارا میکني، در را باز بمانید. گفتند کلید قفل را رئیس صاحب بلدیه برده است. البته این عمل ابلهانه رئیس بلدیه سؤظن ایجاد کرده ولقی ها این مسئله را یک توطئه پنداشته هراس در دلشان پیدا شد. قضیه را به ابراهیم بیگ رساندند. ابراهیم بیگ فرمود که امشب راه طرف مزار را دور پهره و قراول کنند ببینیم چه میشود ؟ فرمود زین اسپها را بعد از جوخوردن شان بزنند و خود عسکر تا روز کمربسته باشند و از بیل و کلندیکه در صورت لزوم دیوار چپه کرده شود تهیه دیدند.

فردا ابراهیم بیگ به بهانۀ پرتوی (خستگی و مانده گی) اسپها و خستگی خودشان از باغ جهان نما شور نخورده منتظر حرکات و اوضاع کارمندان حکومت بود که چه میکنند. صباح دروازۀ باغ باز شد و رئیس بلدیه در مقابل استفسار ملا قره قل همین عذر را گفت. آذوقه را که از چای ونان گرفته تا میوه و هرچیز پخته بیارد ملاقره قل قبول نکرد و گفت: "خودمان سماوار وظرف همه را داریم، گوسفند، برنج، روغن، چای و قند و نان درآورده شود که نان خودما تهیه میکنیم."

امروز فقط دمراستی شد. مگر شب اول ابراهیم بیگ دو سه نفر را بشهر مزار فرستاده بود شاید رفتن نفر مذکور بمزار برای این بود که معلوم کنند که آمدن او در مزارشریف چه انعکاسی دارد؟ مردم چه میگویند و در حلقه های مأمورین دولتی چه دهشتی موجود است؟

چون که یک تعداد کثیر از اهالی مهاجرین پاردریا خصوصاً اهالی خود شهربخارا در مزار موجود است، علت معطلی ابراهیم بیگ در تاشقرغان بسبب هوای جانفزا و میوه های لذت بخش باغ جهان نما نبوده است. او میخواست از

شهر مزارشریف خبر بگیرد خوش یا ناخوش تا برطبق آن خط_ السیرحرکت خودرا معلوم نماید.

بین عصر یک دو سه ملای بُز ریش به تفریق رسیده یکچای در پیش ابراهیم بیگ خورده برآمدند. شب شد بعادت معمول غذا صرف و نماز خوانده شد. امشب رئیس بلدیه، حاکم تاشقرغان، داملای عرب وپنج نفر از موی سفیدان تاشقرغان در سفرهٔ ابراهیم بیگ اشتراک دارند. داملای عرب میرغازی را "؟" در صف حیدرکرار و غازی های صدر اسلام جا داد.

ایشان داودکه شخص عالم، دانشمند و ظریف طبعی بود گفت: داملای عرب آنشب بیک لقمه پلو خودرا صدبار کافر کرد. اگر کمی ذخیرهٔ علمی نمیداشتم برطبق فتوا و روایت داملای عرب بیگ را مهدی آخرالزمان میدانستم. بعد از برخواستن داملای عرب علمای که همرای ابراهیم بیگ بودند پرسیدند که داملا را چگونه یافتی ؟ گفتم دیگر نمیدانم ده ماه است که شب و روز پلو بیگ را میخورم الحمدُ لله یکبار خودرا کافر نکردم. داملای عرب در هرلقمه پلو ده بار خودرا کافر کرد، بسیار خندیدیم و ابراهیم بیگ را هم بسیار خنداندیم. دیوار سمت جنوبی باغ بقدر اسپ برا از ده بجهٔ شب چاک زده شده بود. ساعتهای یک بجهٔ شب از باغی از راه دیوار برآمدیم.

بعد از برآمدن باغ از میان سرک گزشته سرراست رو بشمال راه ریگ و دشت را در پیش گرفتیم. همینکه از میان آبادیها گزشتیم راه خیر آباد و آبادان را در پیش گرفته هی کردیم. شب در آبدان اطراق کرده جوی اسپها را بر وقت از همان جویکه در تاشقرغان برایمان تهي شده بود داده و خودمان از حلال و حرامیکه عسکر از قریه جات از قسم بز و گاو و گوسفند جمع کرده بودند تهیه کرده سحران شب وقت راه قره باتر"قلعهٔ بهادر" چهاردره را درپیش گرفتیم.

ایشان داود ماجرای باغ جهان نمارا تا اینجا چنین حکایت کرد. گویا

معطلی ابراهیم بیگ از اینجهت بوده است که ذهنیت را کشف کند که مقصود از تقرر او به معاونی ریاست یعنی چه؟ و نتیجه چه خواهد شد؟ و معلوم شد ارباب خبره و کسانیکه حال دان بودند رفتن او را بمزار مصلحت ندیدند و مشوره ندادند. همچنان قفل زدن دروازهٔ باغ جهان نما دلیلی دیگری باشد که باید ابراهیم بیگ از راه مزار مراجعت کند. اما دلایل دیگری موجود بود که بدون این دلیل هم خود او هرگز برفتن مزار مایل و راضی نبود.

## ٦ـ مراجعت ابراهیم بیگ از تاشقرغان به چهاردرهٔ قندز

همینکه ابراهیم بیگ از باغ جهان نما شبانه دیوار گشتانده برآمد و بولایت تخار و بدخشان مراجعت کرد، در ابتدا بواسطهٔ حین برآمدن از باغ جهانما روبغرب چند قدم بطرف مزار حرکت کرده بود مؤظفین باغ و گماشتگان یقین کردند که عازم مزار است. همینکه قدری پایانتر رفت از جنوب شمال خط حرکت خودرا تغیر داده داخل ریگ شد. شب به آبدان میرعلم و آنجا چیزی به کوتل شیاغلی و خود ابراهیم بیگ و جلومیرگن های او سرراست کوه"قلعهٔ بهادر" را پیش رو گرفته رفتند. بعد از اینکه ریاست تنظیمهٔ مزار از مراجعت ابراهیم بیگ واقف شد، مکتوبی عنوانی او نوشته در شب اقامت آبدان برایش رسانید. مضمون مکتوب اینکه:

ریاست تنظیمهٔ مزارشریف ومأمورین وهمهٔ مردم مزار کمال اشتیاق و انتظار را بدیدار بیک غازی داشتیم که برحسب ارادهٔ اعلیحضرت اقدس همایونی پادشاه افغانستان تشریف میارند. متعجب شدیم که جناب شما بچه علت مراجعت فرمودید؟ آیا مأمورین تاشقرغان در مسائل مهمانداری مسائله کردند یا عارضهٔ دیگری پیش شد؟ آیا ریاست تنظیمهٔ مزار به آمدن بیگ غازی بمزار انتظار داشته

باشد یا نی؟ ما وظیفتاً مکلف هستیم ارادهٔ بیگ غازی را درینمورد بدانیم.

ابراهیم بیگ بجواب ریاست تنظیمهٔ مزار لا و نعمی نگفت. به مأمور مؤظف مکتوب گفته شد که از قندز جواب ایشان را میگویند. اما زبانی برای قاصد مکتوب گفته شد که چون شب دروازهٔ باغ بروی او قفل زده شد، هم حنیف کرنیل با یک قوای مکفی بالای او سوق داده شد، و هم برای میرغازی خبر رسیده که ریاست تنظیمهٔ مزار عطامحمد خان فرقه مشر را بگرفتاری او مؤظف ساخته است، بنابرین رفتن خودرا بمزار مصلحت ندیده از راه پس گشت.

رئیس تنظیمهٔ مزار جریان مراجعت ابراهیم بیگ را بریاست تنظیمهٔ این ولا نیز نوشت و مخابره شد. اما در بازگشت دیگر ابراهیم بیگ از رئیس تنظیمه میزبان خان آباد خود یاد نکرده بچهار دره هم نرفت و نه ایستاد. احمد علی خان رئیس تنظیمه به اساس مخابرهٔ مزار جریان را از ابراهیم بیگ استفسار نمود و علت پس گشتن او و اینکه دوباره ارادهٔ رفتن مزار را دارد یانی؟ اگر دارد چه وقت اگر ندارد چه موجبه خواهد بود؟ و آیا ممکن است یک ملاقات صحبت بعمل آریم و مشکلات عائده راحل کنم؟ مفصلاً و مکتوباً سوال نمود. اما در عین حال بواسطهٔ یک معاملهٔ دیگر احمد علی خان رئیس تنظیمه خیلی از ابراهیم بیگ متوهم بود. برای اینکه از وقوع یگان حملهٔ ناگهانی جلوگیری کرده باشد یک کندک بنام اما به تعداد صد صدو پنجاه نفرهای وندی ایلجاری هرجائی تحت اثر یک نفر کفیل کندک به بادام درهٔ نهرین امر تمرکز داد.

علت اندیشهٔ احمدعلی خان هم این بود که پیشترهم تذکر دادیم که رئیس تنظیمهٔ مذکور یک عسکر بتمام معنی عسکر بوده از سیاست و مردمداری و تحمل و بردباری که یک نائب الحکومهٔ ملکی باید داشته باشد بکلی بی بهره و عاری بود، عندالورود خود راست یا دروغ پیرمحمدنام وکیل نهرین را بجرم دست داشتنش به ابراهیم بیگ در چهلدر درمحضر عام چوبکاری کرد که نامبرده را به

پشت برداشته بیهوشانه به محبس انتقال دادند. دوسه روز بعد همینکه نامبرده رها شد بدون اینکه بر اطراف خود نظرکند سربراست به ابراهیم بیگ پیوسته از خدام صادق ومعاون وموافق او گردید.

این پیرمحمد وکیل و قوم اوزبکیهٔ او تا آخر در همکاری ابراهیم بیگ جانفشانی کردند. همان بودکه پیرمحمد مذکور دربرخوردهای آخری نهرین کشته شد. بعد از همدست شدن پیرمحمد به او در خط السیر و حرکتش از راه اشکمش و بنگی به بهارک تالقان یک دائرهٔ توسعوی دیگر که عبارت از نارین باشد پیدا کرده و حلقه را وسیع تر گرفت.

اقوام اوزبکیهٔ نارین که به پیرمحمد ارتباط داشتند مردم زراعت پیشه و مالدار و آباد بوده گاهیکه از چهاردره به اشکمش و بنگی و بهارک و از بهارک ازین راه میخواست به چهاردره بگزرد، شبهای را در میان قوم اوزبکیهٔ نارین می گزرانید. اگر آذوقهٔ یک شبه یا چند شبهٔ نهرین او از مهمانی مردم اوزبکیه تهیه میشد لامحال آذوقهٔ چند شبهٔ چهاردره بالای قراء دیگری از مردم تاجیکیه، وهزارهٔ مسکونین آنجا از گوسفند و جو، برنج، اسپ و همهٔ چیز جمع آوری و بچهار دره انتقال میافت.

بعد از پیوستن همین پیر محمد وکیل قراریکه ما از دارالانشای مقام ریاست خبر داریم خاطر نگرانی آقای رئیس صاحب و توجه او به نارین بیشتر بود. ابراهیم بیگ از اینکه یکدسته عسکر ببادام درهٔ نارین سر راه عبور و مرور او به اشکمش سوق داده شد به ذریعهٔ نفرهای پیرمحمد وکیل همان روز اول به چهاردرهٔ قندز خبر شد

"این غم اندر عاشقی بالای غمهای دگر"

تشویش و توهم ابراهیم بیگ ویا بعبارت دیگر سؤ ظن او برمزید شد.

ابراهیم بیگ که از معاملهٔ سوقیات عسکری به نارین تازه خبرشده بود در

جواب مکتوب ریاست تنظیمه بخان آباد چنین نوشت ((وقتیکه بعزم رفتن مزار شریف به تاشقرغان رسیدم. همان شب اول بعد از شام دروازهٔ باغ را قفل زده راه برآمد اسپها را بند کردند. فردا خبر شدیم که حنیف کرنیل را بایک مفرزه بگرفتاری ما مأمور کرده هم عطامحمد خان فرقه مشر را به تعقیب ما مقرر کردند. شب اول از رئیس بلدیه علت قفل زدن دروازه را جویا شدیم گفت بواسطهٔ امنیت اسپهای شما کردیم. شب دیگر گفتیم دروازه را قفل نزنید خوب گفتند لاکن ا ز شام دروازه قفل شد.

لذا شبانه دیوار باغ را چاک زده پس گشتیم چرا که در رفتن مزار از خود ایمن نشدیم. اینجا هم که میبینم درینولایت مفکوره و رفتار در مقابل ما اطمینان بخش نیست . بهتر است که بگزارید در یگان گوشهٔ این ولایت بحال مسافری خود زندگی کنیم ما لیاقت معاونی ریاست تنظیمه را نداریم و جناب شما هم اینقدر عقب ما نگشته بگزارید دور دور رفته بگردیم."

وقتیکه بجواب رئیس تنظیمهٔ قطغن چنین جوابی را پیش کرد بواسطهٔ بودن چهاردره در بین دو قوهٔ احتمالی مزار و تخار و هم اینکه بواسطهٔ آمدن عساکر روس به چهاردره که تفصیلش را خواندید دیگر توقف ابراهیم بیگ از هرنگاه جواز نمیداد از همه مامون تر و موزون تر اشکمش را پسند کرده بود. خواست یکبار دوره زده چیزی بر قوای خویش هم بیفزاید و چیزی هم آذوقهٔ انسانی و حیوانی بیشتر دردسترس باشد، از راه اشکمش خود را به بهارک تالقان اندازد. پیرمحمد وکیل حلقه های ایندوره را وسیعتر نشان داده چند شبی را در مناطق اوزبک نشین نارین گزراندن گوشزد کرد چون موافق براصل مرام ابراهیم بیگ بود معقول افتاد.

ابراهیم بیگ با تعدادسواران مسلح که درین یک دو روز بعد از آمدنش از تاشقرغان _ در چهاردره از دور و پیش او جمع شده بودند و این همان عده اشخاصی بود که بوقت عزیمت مزار درخود قنذ، چهاردره معطل کرده شده بودند.

در حدود دو هزار سوار عزیمت نارین را اختیار نمود.

اما درین نوبت طرز حرکت ابراهیم بیگ وتقسیم سواران معیتی او، مبادلهٔ اسپ و اسلحه افزودی وگرفتن یکتعداد از جوانهای دلاور و غیور دربست عسکر جلومیرگن خودش نظر بحرکات و گشت و گزار او فرق داشت.

# فصل پنجم

## اقدامات علنی ابراهیم بیگ و محاربات با او

### ۱ـ حرکت ابراهیم بیگ از چهاردره بسمت نارین

ابراهیم بیگ بعد از دادن جواب ریاست تنظیمهٔ ولایت تخار به استشارهٔ پیرمحمد وکیل نارین قوای خود را که درین سه چهار روز بدو هزار سوار رسیده بود بدودسته تقسیم کرد. دستهٔ را تحت سرکرده گی کوکن بیک قوم لقی که از معتمدترین و معتبرترین سرکرده های عسکری او بود و اسحق خواجه که شخص موسفید و جنبهٔ شیخی و پیری داشت و آنجماعه از افراد مسلح داخلی مربوط دولت کلکانی که با اعظم تتم درهٔ بقوای ابراهیم بیگ پیوسته بودند از راه علی آباد شمال علی آباد"ایل آباد" دهنهٔ شوراب، دستهٔ دیگر که با خود او همراه بودند از جنوب ایل آباد بسمت نارین حرکت کردند. این راه باوجود که از بیراهه ها و درون کوه بچه ها میگزرد ابراهیم بیگ برای خودش همین راه را پسندید.

بشما معلوم شده باشد که از پاردریا گرفته تا افغانستان هرگاه به کدام قوهٔ مجهز و مسلح عسکری روبرو میشد غیر از تکتیک خانه خالی کردن و تال چال کاری دیگری نداشت. پیشتر از تمرکز یک قوهٔ کوچک در بادام دره برای ابراهیم بیگ بذریعه اقوام و منسوبین پیرمحمد نارین چی در چهاردرهٔ قندز اطلاع رسیده بود.

تقسیم نمودن قوای خودرا به دودسته و حرکات محطاطانهٔ او روی همین پیش بینی بوده، بعد ازینکه به توابع نارین هم رسید از نقطهٔ استقرار همان یکعده افراد عسکری بنام یک کندک: بسیار دور دور حرکت کرده در موضعی جدا از آبادانی ها درمیان قبیلهٔ کپه نشین اوزبکیه قوم پیرمحمد وکیل اطراق نمود.

آنجماعه از قوای ابراهیم بیگ که بسرکردهٔ گی کوکن بیک از راه دهنهٔ شوراب بسوی نارین حرکت کرده بودند بقوای ابراهیم بیگ رسیده همه یکجا استقامت کردند.

ابراهیم بیگ اگرچه با دوهزار سوار لشکریان او رسماً مهمان پیرمحمد وکیل و قوم اوزبکیه هم باشند آذوقه برای چند شبیکه باشد از قراء و قومی که به او ارتباط و دلبستگی ندارند یعنی قوم تاجیکیه و هزاره های نارین قسماً بزور جمع میشوند.

پیشتر بعرض رسانیده شد که بنام یک کندک یکصد و چند نفر به بادام درهٔ نارین سوق داده شده بود، همینکه ابراهیم بیگ و قوهٔ مکمل او به سمت نارین حرکت و آنجا اطراق کرد، طبعاً باید موضوع وجود عساکر مذکور دربادام دره طرف توجه او قرار میگرفت و آنچنان هم بود. دلائل بسیار موجود است که ابراهیم بیگ میخواست با قوای دولتی یک گساو(۱)کند. لاکن بدو واسطه رئیس تنظیمه و حلقه های عسکری خان آباد از پیش آمد حادثه که آنجا باید رخ بدهد بیخبر و غافل ماندند:

یکی اینکه تا هنوز اقدام ابراهیم بیگ و تعرض و برخورد به او صورت نگرفته بود و حلقات عسکری دولت اینکه ابراهیم بیگ بحیث یک متعرض پیشآمد میکند اصلاً گمان نداشتند وفکر نمیکردند که تعرض ازطرف او صورت گیرد.

---

۱ــ در اصطلاح بودنه بازی و مرغ جنگی قفس اول جنگ آنها را گویند.

دوم اینکه از رئیس تنظیمه که رئیس اردوی افغانستان و یک شخصیت کاملاً حربی میباشد تا کمان افسران اردو در خان آباد همگی به تکتیک جنگ و طرز برخورد و مقابله با ابراهیم بیگ یکقلم ناآگاه و بی معلومات بوده نمیدانستند در مقابل قواي پیاده چه پیشآمد دارند؟ جواب توپ و اسلحه جات ثقیله را چگونه میگوید؟ قوای او مرکب از چه نوع افراد و اسلحهٔ او چیست ؟ سواره میجنگد و یا پیاده و سنگری.؟

از آنجا که کمان افسران ما اکثراً از اقوام و مردمانیست که در ماوراً هندوکش یعنی کابل زمین، مشرقی، جنوبی، شمالی، هرات، هزاره جات زندگی دارند . هرگاه در طرز حیات و معشیت و خصوصیات و زندگی این اقوام دقت بعمل آید با ملاحظه و مطالعهٔ خصوصیات و عُرف و عادات مرسومات ولایات شمال و صفحات شمال کشور آنقدر فرق و تباین موجود است که مقایسه نمیشود. مثلاً در ولایت ماوراً هندوکش از قندهار گرفته تا غزنی، جنوبی، ننگرهار، تگاب و نجراب، پروان و کوهستان، گمان نمیکنم افراد زیادی پیدا شود که سواری اسپ را چنانکه لازم است دانسته یا بسواری اسپ علاقه داشته باشند در حالیکه چندسال قبل اقوام بلوچ، عرب و بایهای خواجه بهاالدین آهن قلعه، دیگر بایهای ایلاق رو وقتیکه رو به ایلاق میشدند، دختران جوان ایشان تا رسیدن بسر ایلگهٔ ایلاق خودهاشان و همچنان دو سه ماه در ایلاق همه روزه بزکشی و اسپ دوانی داشتند و مسئلهٔ اسپ کاری و اسپ سواری در صفحات شمال کشور از میمنه گرفته تا پامیر حاجت تعریف ندارد و ثابت است.

همچنان درمناطق به اصطلاح کابل زمین بدان درجه کوه گردی، پیاده گردی، تفنگ بازی، وعلاقه به تیر زدن و نشانه زدن تفنگ که رواج است در صفحات شمال نیست. بلکه گفته میتوانیم که ساکنین اصلی آنولایتها از عالم پیاده گردی و تفنگ بازی آنقدر پیاده و بیخبرند که از هزارها یک کس تفنگ را

نمیشناسند که چیست؟ اهل فن و مسلک خوبتر میدانند که راز کامیابی در پیروزی با طرف جنگ همانا درک قوت، و طرز و طرح استعمال قوهٔ دشمن است. متأسفانه در بدوامر کارمندان نظامی این ولایت ازین نکته حساس یکقلم غافل ماندند.

وگرنه در مقابل ابراهیم بیگ در بادام درهٔ نارین بجای یکدسته عساکر پیادهٔ مسلح به اسلحهٔ بهترین وقت یکتعداد از سواران ماهر و سوارکار خود قومی ولایت با سوته و تیاق خوبتر معامله میکرد.

رئیس تنظیمه ولایت با ایرادیکه برایش گرفتم مطمین که قوهٔ بنام یک کندک عسکر مجهز درمنطقهٔ نارین بمقابل و یا به تعقیب ابراهیم بیگ گماشته دارد و غافل از اینکه قوهٔ ابراهیم بیگ همه متشکل از لشکر سواره است بمقابل او باید قوهٔ ما نیز سواره باشد. کدام قوت الظهر از قوای قومی سوارکار به ایشان نداد. بعلت همان عدم بلدیت به تکتیک جنگی قوای ابراهیم بیگ اقلاً اینقدر نکرد که کندک بنام مذکور را که بیش از صد و صد و پنجاه نفر افراد وندی تعلیم ندیده نبودند بشهر و حکومت نارین نقل میداد که آنجا به پشتیبانی و حمایهٔ قوم و موجودیت قرغان شهر مثل بعضی جایهای دیگر مصاب به ابتلا نمیگردیدند.

ابراهیم بیگ در اثر گفتار و مشوره های پیرمحمد وکیل نارین گویا طوائف اوزبکیهٔ نارین و اشکمش را از خود میدانست که قوم اوزبکیهٔ نارین و اشکمش سکونت و توطن شان یکرخ افتاده ابراهیم بیگ درمیان این اقوام اوزبکیه میتواند به اطمینان خاطر زندگی کند.

قوهٔ مختصرعسکری دولت دربادام دره و ابراهیم بیگ بده کروه پانزده کروه ازآن دور رحل اقامت افگنده و تاکنون فکرتماس و برخوردی درمیان نیست.

پیرمحمد وکیل چندین بار که موضوع بیصاحب بودن یکتعداد عساکر را و اینکه بسیار به آسانی گرفته میشوند و اسلحهٔ زیادی بدست میآید بگوش ابراهیم

بیگ زد. اما ابراهیم بیگ که صدها ازین مراحل را طی کرده هیچ به سراسیمه کاری پیر محمد وکیل گوش نداده و بفکر خودش غرق بود گویا به پیرمحمد وکیل میگفت :

هفت شهر عشق را عطار دید
تو هنوز اندر خم یک کوچهٔ

باید گفت که هر شخصیت متشکل از ابعاد مثبت و منفی است. در کرکتر ابراهیم بیگ پهلوی خلاهای که در افعال و اطوار او مشاهده میشد این شیوهٔ مدارا و کجدار و مریز نیز بارها از وی بمشاهده رسیده چنانچه در رابطه با برخوردش با احمد علی خان رئیس اردو مشاهده شد.

ابراهیم بیگ بحوالهٔ خبر موثوقیکه از مجلس میرزا و ملای او داریم این نوبت از نهرین بتمام اقوام مهاجر اوزبکیهٔ ولایت که از روستاق تا دهنهٔ غوری توطن داشتند مکتوبها فرستاده قوا و جوانان مسلح را بغرض مقابله بحکومت دعوت کرد و جمع شدن آنها را به بسیار عجله در نقطهٔ کوکبه وسیاه بز بهارک تالقان خواهش کرد. قرار بیان مرحوم ایشان داود تعداد این مکتوبات که بنام خوانین و بیگ های مهاجر اوزبکیه فرستاده شد پنجاه و پنج قطعه بوده و گویا به پنجاه نفر سران اقوام مهاجر مذکور طلب نامهٔ فرستاده شد که ازین جمله دوازده قطعهٔ آن بسران اوزبکیه، قرلق، مغل، قومی وطنی هم بود، همه را بجمع شدن بمنطقهٔ بهارک تالقان بطور مسلح بغرض مقابله با قوای افغانی امر و دعوت کرد و ضمناً از بعضی سران و سرکردگان مهاجر وطنی که مذکور شدند به تعداد چهل رأس اسپ های خاصهٔ نامدار بنام گرفته طلب کرد که باید به بهارک تهیه شود.

مثلاً به دوستک توقسابه بقندز نوشت که اسپ جیرن حاجی جمعهٔ قندهاری را بهر قیمت که شود خریداری کرده برایش بفرستد. به این حساب چهل رأس اسپ برای سواری خود پیش بینی و تهیه دیده و گویا میخواست سر از امروز یکباره

کمر جنگ را بربندند و آمادهٔ مقابله و مدافعه باشند.

بعضی ازین اسپها غیرعلنی بکمند ابراهیم بیگ رسید. مثلاً اسپ جیرن قاضی غفور تالقان که در عصرخودش رخش رستم گفته میشد آوازه شد که بسرقه رسیده است. اما پسان درجملهٔ اسپهائیکه چهارده راس برای جودادن بچاه آب بنزد اسحق خواجه فرستاد یکی همین اسپ جیرن قاضی غفور بود.

## ۲ـ جنگ بادام دره و اولین تعرض لقی هاباقوای دولتی

البته ازاحوال و اوضاع مشروحهٔ فوق و خصوصاً از نگارشات وتفصیلات در موضوع اینکه ابراهیم بیگ به تمام سران اقوام اوزبکیهٔ مهاجر راجع به جمع شدن شان بصورت مسلح به بهارک تالقان و خواستن یک تعداد از اسپهای نامدار برای خودش بسران اقوام مکتوباتی ارسال کرده بود، باید حدس بزنیم که دیگر این مرد مسلح آشنا بحوادث ماورألنهر و بازماندهٔ از آتش مقاومت علیه بلشویزم اکنون شروع بمقابله و برخوردهای مسلحانه علیه حکومت و دولت افغانستان مینماید.

همینکه مکاتب فرستاده و اقوام مذکور خواسته شد، دیگر تحمل و صبر نکرده بفکر گرفتاری دستهٔ بنام کندک عسکرما که دربادام دره منصبداران شان مشغول آذوقه خوری و مردم آزاری و دستگیرکردن مردمان بیگناه بنام لقی و طرفدار لقی بودند افتاد. سردستهٔ قوای جنگی دولتی تولیمشری بنام کفیل کندک شخص سیاه چهره میانه سال بروتی که در عمر هم یکبار تفنگ تک نکرده در بیست و چهارساعت کم از بیست و چهاربار چرس نمیزند و از میان ایلجاری ها بسیاری از جوانان بوزبله گرم چهره را از ترس اینکه بدام عشوه و بچه بازی میکشد گریزانده، بداشتن چنین صفات در رأس صد و صد و پنجاه عسکر بی تعلیم و آزرده دل وندی دوصد نفر ایلجاری پله بین چنین یک هیولا و شبه منفور

و منکوب وجود داشت.

بداشتن چنین شخصیتی بنام کمان افسر حربی و قوتی بدان اندازه از ایلجاری و وندی در مقابل ابراهیم بیگ و قوای مسلح او که متجاوز از دوهزار سوار مسلح بوده عمرها بزد و خورد و جنگ و جدال گزرانده تجربه ها دارند، البته پیش گوئی و پیش بینی کرده میتوانیم که مقابله و برخورد اگر واقع شود چه نتیجه بار خواهد آورد ؟

درمیان قرارگاه ابراهیم بیگ لقی یعنی در آن منطقه که ابراهیم بیگ در نارین اطراق داشت، بودند کسانیکه ابراهیم بیگ را از نگاه دین و مذهب مخذول و مجرم و طاغی و باغی دانسته و مجادله را با او از احکام و فرمایش دینی انگاشته جدأ از او نفرت و بیزاری مینمودند.

ابراهیم بیگ که این قوه بنام عسکر را یک شکار سردستکی خود دانسته و همان چند دست اسلحه شان را غنیمت موجود و لقمهٔ تیار دانسته بود آمادهٔ حمله بالای قوای مفلوک مذکور شد.

بیگاه روزیکه فردا باید مقابله شود قوای خودرا تعبیه و اینکه چه کسانی را باید به تعرض و حمله بگمارد تعین کرد. قرار اطلاع ما یکی از وکلای اوزبکیه که از موضوع حملهٔ ابراهیم بیگ خبر شد علی الفور بسیار محرمانه قضیهٔ آماده بحمله شدن ابراهیم بیگ را به تولیمشر و کفیل کندک ببادام دره خبرداد. متأسفانه اطلاع مذکور درمورد و لحظهٔ رسیدکه بیچاره کفیل کندک بسیار مصروفیت داشت، هم بزم و رقص بچه گرم بود، هم شش نفر موسفیدان یک قریه را که یکروز پیش یکصد سوار از لشکریان و منسوبین لقی های ابراهیم بیگ آمده بضرب قنداق تفنگ، جو، گوسفند، نان وغیره از نزدشان بزور برده بود بندی کرده است که چرا به ابراهیم بیگ آذوقه داده اند.

این نفر از قریهٔ هزاره های نارین و مردمانی بودند که ابدأ به ابراهیم بیگ

و قومی مهاجر رابطه مخفی و پنهانی نداشته بهمین علتی بیگانه بودن شان که اوزبک نبودند از نزدشان جبراً آذوقه برده شده است.

بعد ازینکه کفیل صاحب ما از کارهای ضروریهٔ خود(یعنی فساد اخلاق) فارغ شد اول نفر خط و اطلاع آوردگی را زیر فشار میگیرد. قاصد پسر یکی از وکلاء صاحبان نفوذ قومی نارین است که ذاتاً به ابراهیم بیگ و همدستانش از دل علایق و خوشبینی ندارد. موصوف بهیچ کس اعتماد نکرده بذریعهٔ پسرش به بهانهٔ رفتن سر رمهٔ گوسفند بسیار محرمانه و مخفی بکفیل کندک خط نوشته که بقوای عسکری ابراهیم بیگ به این تعداد و به این وقت بالای شما حمله میآرند. حتی از فرستادن پسرخود ببادام دره بقوم مسجد و دوستان خویش نیز آگاهی نداده کتمان کرده است.

کفیل بادیانت "؟" و شجاعت پیشهٔ ما"؟" با شدت قهر و عتاب قاصد را میگوید : مرا چه خیال کردهٔ ! طفل هستم که بلوک آمد میکنی ؟ همه تان شما مردم اوزبکیهٔ نارین لقی هستید اشرار شدید ! بگو لقی بیاید زور خودرا بزند تفنگ ده تکهٔ جرمنی بر دیوار آویزان است به آن اشاره کرده میگوید اگر یکبار جاغور را پر کرده در زمین زانو زدم بگو هزار سوار بیارد. مرد اگر است حمله کند. بعد ازینکه چندی ازین یاوه گوئی ها میکند دفعتاً تغیر وضعیت کرده میپرسد : خوب حالا چکنیم، کی می آید؟ پسر وکیل میگوید : کندکمشر صاحب چه کارکردن تانرا من نمی دانم، خودتان میدانید، اما اگر امشب نیاید فردا وقت نماز حتماً خواهد رسید .

کفیل کندک : خوب تو چه میکنی ؟

پسر وکیل : من میروم رمهٔ گوسفند خودرا از سر راه یکطرفه میکنم . پیرمحمد وکیل بما مردم خوب نیست کدام ضرر نرساند؟ رمه را بتاراج بزند خوب پناه به خداوند.

باشنیدن این خبر هفت نفر را که مجرم آذوقه دادن گفته بندی نگاه کرده بود، آنها عذر میکنند که کفیل صاحب ما نوکریم و فرمان بردار؛ خانه و بچه های ما در سر راه بیصاحب است بیناموس میشویم خیرات سر اولادهایت ما را رخصت کن باز همین شما و ما، اگر گناه داشتیم شما خودتان مارا هرچه میتوانید.

کفیل کندک: خوب بروید همینکه معامله یکطرفه شد باز بیائید و این هفت نفر و پسر وکیل برآمده یکته یکته بقدم پیاده ها بقریهٔ هزاره ها رفته خواب میکنند. کفیل کندک چون خبر آمدن حملهٔ ابراهیم بیگ را و اینکه دو سه هزار سوار دارد شنید یکدفعه هوشش بسرآمد. حواله دارها و جمعه دارها را طلب کرده مشوره بمیان انداخت. اول به این فکر افتادند که باید قضیه بقوماندانی عسکری خان آباد اطلاع شود. کوتوالدار آمده مکتوب مشرح با اصل اطلاعیه که وکیل اوزبکیه دست یکی از عساکر چالاک داده و او را فرمودند که شبانه برود، او گفت سحران شب حرکت میکند.

دیگر اینکه قوای ایلجاری هزاره و تاجک و اوزبکیهٔ نارین که دوصد نفر جمع شده بودند اینها را بیکی از قریه های پیشتر مقابل ابراهیم بیگ فرستاده تأکیدگردد که شب پیره کنند و درصورت رسیدن قوای دشمن برایش خبر بدهند.

خودکفیل صاحب و قوای معیتی اش که همه اسلحهٔ ایازده تیره و کارتوس فراوانی هم داشتند مصلحت کردند که بقریهٔ بادام دره که در بلندی واقع و نقطهٔ حاکمه گفته میشود و سنگر خوبی است آنجا بروند و شبانه قرار این هدایت و این فرمایش کفیل هرکس بجای های معین در حرکت شد.

فردا ابراهیم بیگ آنچه از قوای معیتی او بود بسه دسته تقسیم کرد. یکدسته باخود او مرکب از سران لقی ها و موی سفیدان و داملاها و بعضی خورد و ریزیکه قابل میدان حرب و ضرب بودند حرکت نموده راست بطرف اشکمش روانه

شدند. دو دستهٔ دیگر یکی بسر کرده گی کوکن بیگ که در قوای ابراهیم بیگ حکم نفر دوم را داشت و دیگر تحت فرمان اوتم بیگ دو مفرزه شده بسوی بادام دره حرکت کردند.

ما از جزئیات این برخورد بواسطهٔ که حاضر نبودیم پوره واقف نیستیم. قراریکه هم در آنوقت و بعدها خبر گردیدیم صورت پیشآمد لقی ها و مفرزهٔ بادام دره چنین بوده است: وقتیکه قوای لقی به ایلجارهای دولتی نزدیک میشوند قوای لقی که دو دسته بودند از دو جناح محل توقف ایلجارها گزشتند وپیش رفتند. وقتیکه هر دو قوای لقی یکی از یکجناح و دیگر از دیگر جناح از ایلجارها گزشتند دفعتاً هردو قوا پس گشته بالای قریهٔ محل توقف ایلجارها یورش آوردند. ایلجارها بمجرد دیدن سپاهی و خاکباد سواره های لقی کسی پیاده کسی سواره در گریز شده و کسی دهشت زده گشته واله و حیران مانده در چنین وضع و حالی دستپاچه شده بودند. لقی ها رسیده هرچه دلشان خواست و توانستند کردند. آنعده راکه هزاره ها و تاجک ها و طوائف غیر از اوزبک بود مثل شلغم ریزه کردند. کسانیکه اوزبکی میدانستند بدادن اسپ و کدام اسلحهٔ فرسوده، کمان پلیتهٔ کهنهٔ زنگ زده که داشتند خلاص شدند.

در اول لقی ها از بودن یک تعداد عساکر ایلجاری مانند دولت خبر نداشتند. روز قریب نماز دیگر شده بود که آگاه شدند یکتعداد از عساکر وندی ایلجاری مانند وجود دارد و فاصله بین ایشان و عساکر دولت دو کروه تخمین است. بدون توقف بالای ایشان نیز حمله بردند. کفیل کندک پیشتر از رسیدن وحادثه ایلجاریها دراثر اطلاع ایلجاریهای مذکور خبرشدند که قوهٔ مکفی و خیلی زیاد لقی ها بالای ایشان هجوم میآرند، کندک را بطرف خان آباد حرکت داده بود. درآنجا که مفرزهٔ عسکری قبلاً استقامت داشت یعنی قریهٔ مقر عسکری درینوقت بغیر از خود اهالی قریه که هزاره و تاجک و دهقان کار و مردمان بیوسیله بودند کسی دیگر

وجود نداشت. لقی ها بسمت حرکت مفرزۀ عسکری تاخت آوردند و حوالی شام روز بعقب مفرزه خودرا رسانده همینکه مصاب بفیر عساکر شدند اولاً یکدقیقه توقف کرده و بعداً برطبق عادت هروقته و هرجائی خویش چند قدم گریز کردند. پیشدارهای عساکر رو براه خان آباد جلو میرفتند. کفیل کندک درک نداشت و نفری عقب که چند کشته و زخمی هم داده بودند شکست و گریز قوای لقی را دیده گمان کردند واقعاً شکست کرده اند، حال آنکه اهل خبرت میداند که در فنون حربی این یک چال و تکتیک و خدعه است.

همینکه عساکر بی تجربۀ دولتی چند قدم لقی ها را تعقیب کردند یکدفعه مورد حملۀ چهار طرف و هیاهو و غوغای باس_باس گردیدند. بیچاره ها به تعداد سی نفر شهید داده بخاک و خون افتادند و طعمۀ شمشیر و اسلحۀ تعرض لقی ها گردیدند. همینکه شب رو بتاریکی آورد قوای لقی ها درهمان قریه و دیگر مواضع رحل انداخته مفرزۀ عسکری دولت شبانه خودرا بقراء ده ویران خان آباد کشیدند. ابراهیم بیگ بانفری معیتی اش که در جنگ اشتراک نکرده بود سرراست بطرف اشکمش حرکت کرد. قوای کوکن بیک و اوتم بیگ که برای حمله بالای ایلجارها تعین شده بود بعد از برخورد و کشت و خوني که آگاه شدند شب را درهمانجا گزرانده فردا صبحدم به جمعیت ابراهیم بیگ پیوستند.

ابراهیم بیگ امروز دراشکمش، فعلاً اینجا اینقدر پریشان نیست و تا اندازۀ از وضع نامنظم و بیسر و سامان قوای عسکری دولتی آگاه است ومیداند که حمله امروز بالای او صورت نمیگیرد. چون تعداد زیادی از اقوام اوزبکیه که آباد هم میباشند در اشکمش سکونت دارند و درمیان ایشان گله های اسپهای خاصه وجود میداشته باشد، دید و وادید اقوام هم ضروراست بعضی اسپهای خاصه و نامداریکه نزد بای هاست باید تسلیم کنند.

درین معامله بعضی مردم اسپ را تسلیم داده جان خودرا خلاص کردند،

بعضی ها که بسیار شوقی بودند اسپ را با پسر و یا برادر خود به این معنی که او هم عسکر لقی شده پیش کش و سپرد نمودند.

این معاملهٔ گرفت و گیر اسپ لقی ها که افواه و آوازه شد هرکجا که ابراهیم بیگ میرسید، کسانیکه اسپ خوب داشته و شوقی اسپ بودند همهٔ زندگانی خودرا گزاشته تنها اسپ خودرا گرفته بیک منطقهٔ کوهستانی دور از حدود سلطه و نفوذ لقی ها میگریختند. اکثراً مناطق پناه جای چنین گریزی ها مناطق کوهستانی مثل خوست و فرنگ، فرخار، کشم، شهربزرگ، راغ، یفتل بدخشان میبود. مردم قراء و دهات چاه آب و روستاق گریز جای اسپهاشان کوهستانات راغ بود.

ابراهیم بیگ باکمال خاطرجمعی دراشکمش مشغول آرامی خود و تهیهٔ اسپ است. هم یکی و نیمی از افراد نارین فلول و چال و خود اشکمش آمده به عسکر ابراهیم بیگ گت میشود و از آن حصص هرقدر نفر که میآید خواه از نارین باشد خواه از اشکمش مربوط به پیرمحمد وکیل بوده و نفری لقی وطنی که بقوای ابراهیم بیگ میپیوندند هرگز در دستهٔ لشکریان مربوط خود ابراهیم بیگ "جلومیرگن ها" آمیزش و ارتباط ندارند. حتی روز بکدام سمت حرکت کردن و شب بکجابودن او را نیز نمیدانند و درینباره خود ابراهیم بیگ و سران معیتی او کمال مراعات و احتیاط را دارند.

در خان آباد چه خبر است ؟ رئیس تنظیمه چه میکند؟ و برای تلافی و مقابله بااین پیشآمد ناگوار و تلخ لقی ها در چه فکر و اقدامی میباشد؟ چونکه کفیل کندک بادام دره یا دیوانهٔ چرس و فساد بمحض آوازهٔ آمد آمد قوای لقی دیگر بعقب سرخود نگاه نکرده شب بقریهٔ دهنهٔ شوراب خودرا رسانده خواب کرد و فردا وقت بدون اینکه از عقب سرخود خبر داشته باشد سراسیمه به چهلدر خودرا رسانده وحشت زده و وارخطاء اطلاع داد که سه چهارهزار سوار لقی آمده و همهٔ عسکر و ایلجاری قومی را هلاک کرد.

رئیس تنظیمه فوراً اورا که خبر بیسر و پائی را آورده بود و قطعهٔ قوماندهٔ خودرا در تهلکه مانده گریخته آمده بود امرحبس داد و منتظر گرفتن خبر اصلی هم نشده و فوراً از حدود چهارتوت تا چوغه و آنطرف دریا حیات آباد کهنه قلعه و سهاک هارا به قطعات عساکر استحکام کرد و خود باعدهٔ هفت هشت نفر از قوماندانهای غند و کندک از سر بمعاینهٔ این تعبیه برآمد.

درعین حال آن عده از عساکر شکستی بادام دره که شبانه بقریه جات ده ویران خودرا رسانده بودند در دهنهٔ شوراب توقف کرده توسط یکی از صوابدارها "بلوکمشر" بکفالت کندک و تولی واقعه را کماهو به تفصیل اطلاع داده برای خودها که در دهنهٔ شوراب آمده بودند هدایت خواست که چه کند؟ همچنان از اشکمش احوال آمد که ابراهیم بیگ با همه قوای خود آنجا تمرکز کرده و خیالش معلوم نیست که بخان آباد یورش میبرد یا بتالقان میرود.

رئیس تنظیمه بگرفتن این احوال سه تولی نفر تهیه دیده یکی بسر چوغه، دیگر به ده ویران قریهٔ قیوم پهلوان، سوم یک تولی بهمان دهنهٔ شوراب که عسکری از بادام دره آمنه بودند ترتیب و بمعیت ایشان تعین کرد.

قوت چهاونی سر دوره را که مشرف به خان آباد است به تمام سر دوره و ده ویران حاکمیت دارد نیز افزود. همچنان به عبدالکریم خان کفیل فرقه که در تالقان برای ادارهٔ امور آنجا با یک قوهٔ کافی عسکری مقرر و از چندی آنجا قرار داشت نفر و مکتوبات اکید فرستاده تأکیدات زیاد کرده شد که ابراهیم بیگ حمله و یورش می آرد محتاط و پیش بین بوده طوریکه وظیفهٔ عسکری ایجاب مینماید جلوگیری کند.

لاکن به تصور اینکه لقی ها بالای خان آباد حمله میآرند از چهار توت تا چوغه گرد شهرخان آباد را بقوای عسکری احاطه کرده روز یکبار و شب یکبار رئیس تنظیمه شخصاً خودش بالای قوتهای مذکور گردش و باخبری میکرد و هم

قوهٔ قومی را از همین چهار توت تا آبنوس چوغه، بنگی، طور قوت الظهر بمعاونت و کمک قوای عسکری نیز گماشته و تمام کمان افسران نظامی از ایشان توجه و مراقبت میکردند. گویا یک خط مدافعوی گرد شهرخان آباد از چهارتوت تا سردوره و چوغه گزشته از دریا تا کهنه قلعه کشیده شد. مرکز ولایت بحالت ترتیبات و انضباط درآمد و به این حساب ارتباط مرکز ولایت و دیگر نقاط مثل تالقان، حضرت امام و بغلان موقوف برساندن مکتوبات و احوالات خصوصی گردید.

ابراهیم بیگ بااین فتح و فیروزی که در کشتار و یا گرفتاری چند نفر ایلجاری بعمل آورد آوازه و پروپاگندهای به اطراف و نواحی ولایت رسانیده و خود او هم از اشکمش با قوای همراه داشته اش به بهارک تالقان آمد. قراریکه پیشتر هم تذکر داده شد تمام سران قوم مهاجر و بعضی از اشخاص روشناس اوزبکیه وطنی را به بهارک دعوت کرده بود. چون درینحال قوای ابراهیم بیگ ازسه هزار سوار متجاوز شده بود و بگرفتن راه اشکمش و بنگی دیگر ارتباط خان آباد قطع هم شد که از مرکزخان آباد کدام قوه و معاونت بتالقان نرسید.

از اقدامات فوق رئیس تنظیمهٔ ولایت فهمیده شد که فعالیت او فقط در حفظ و مراقبت شهرخان آباد و مرکز ولایت منحصر گردیده، دیگر تأثیری بالای اطراف انداخته نتوانست. به این حال ابراهیم بیگ با قائم کردن راه لین اشکمش تالقان خود از راه بنگی بواسطهٔ معبر دریای تالقان و بنگی که از کنار همبرکوه میگزرد ارتباط خان آباد را با تالقان وهمچنان با محالات خواجه غار، آهن قلعه، روستاق، چاه آب، فرخار، کشم و بدخشان یکقلم قطع کرد.

از تالقان مرکز تخار که آنجاهم قوهٔ عسکری مکفی نبود و یکتعداد عسکری بزیر اثر عبدالکریم نام فرقه مشر که رشوه ستان و استفاده جو بوده در قلعهٔ حکومتی تالقان خودرا محبوس و محصور ساخته بود عجب تر اینکه همه روزه بایها و اشخاص دارا را از میان مردم خواسته بنام اینکه تو به لقی ها رابطه

داری تهدید و تعدی کرده پول گرفته رها میکرد. گویا آقای فرقه مشر باشهامت مشغول شکار خود و چتل خوری خود بود. بهمین علت همینکه سپه سالارشاه محمودخان بخان آباد رسید اولین بار عریضهٔ اهالی تالقان مبنی بر فساد اخلاق و رشوه ستانی او رسیده و در نتیجه معزول و بخان آباد خواسته شد و بعدها جزای رفتار بد و غفلت و خیانت و بیکفایتی خودرا دید.(۱)

درحالیکه قرارگاه ابراهیم بیگ بهارک بیش از چهارکروه از قلعهٔ حکومتی تالقان مسافه نداشت فرقه مشر موصوف نتنها برطبق ایجاب و تعلیمات عسکری بیگان تعرض و اقدام نپرداخت بلکه وظیفهٔ انسانیت و اخلاق را گزاشته بزجر و تعدّی و رشوه ستانی از خلق الله مشغول گردید.

اکنون ما از خان آباد حرفی نداریم. ابراهیم بیگ در بهارک تالقان مرکز گرفته مشغول سوقیات و تدارک جنگی است و راه ولایت ما هم بکلی مسدود و قطع گردیده از تالقان باید حرف بزنیم. بنابرین ملحوظ مختصر کار و کردار فرقه مشر و قوماندان و رئیس تالقان بیان گردید.

حالا بیائید ببینیم که ابراهیم بیگ که با تعداد تخمین سه هزار سوار مسلح دربهارک تمرکز کرده است چه فکر دارد؟ و چه میکند؟ و اینکه از چهاردرهٔ قندز در بهارک جای گرفت بچه امید است و نقشهٔ آیندهٔ او چیست؟

---

۱ــ این شیوهٔ برخورد شاه محمودخان ناشی از تدبیر و درایت او بوده و یقیناً هم بنفع رژیم و خانوادهٔ سلطنت تمام شده است و ثبات رژیم را تضمین کرده است. در احوال کنونی کشورما که جهاد مردم مسلمان کشور روس را با دستگاه مقتدر نظامی اش از این سرزمین بیرون نمود رهبری سیاسی و نظامی متأسفانه بیکتعداد دزدان بیت المال و چپاولگران عشر و ذکات مردم بیچاره عوض تربیه و تهدید و یا بازپرس و مجازات پول جزیه میدهند و بالای شانه های این قبیل مفسدین اتکأ میکنند که این شیوهٔ عملکرد و این پالیسی در واقع یگانه علت بی ثباتی یک دولت و عامل مساعدت نفوذ خارجی میباشد.

## ۳ـ ابراهیم بیک در بهارک تالقان
## مرکز تمام قوا و شهرت و مقاومت علنی او

اینجا بهارک است در شمال غرب تالقان، همینکه از قره پرچاب می گزرید یعنی یک کروه از شهر دورتر بهارک شروع میشود. شرق آن سرای سنگ، غرب میدان بین هموارسای قریه هزار باغ و سرک عمومی خان آباد خواجه غار، جنوب تخته کوپرک، شورآتو بشمال قریه های کوقیه و کوه سیه بز و دریای کوچه.

نقطهٔ که ابراهیم بیک جا گرفته است دورترین و آخرین نقطهٔ بهارک است. از شهر تالقان یعنی بغرب شمال شهر بمسافهٔ چهار تا پنج کروه فاصله داشت و آخرین نقطهٔ آبادی قریه ها و باغات است که از آن به بعد طرف هزارباغ خواجه غار دشت و غیرآبادی بوده و هم طرف شمال بهارک تا دریای کوچه دشت غیر آبادانی است.

ابراهیم بیگ درآن جای توقف و تمرکز داشت که اکنون حویلی و نشیمن گاه قره قل کرنیل و اقوام اوست. البته از نگارشات سابق ما مطلع خواهید بود که ابراهیم بیگ وقتی که از ابتدا از پاردریا فرار نموده و بخاک ما پناه آورد با اینکه بیشتر اقوام لقی و قنغرات در اطراف قندز چهاردره، علی آباد سکونت داشتند یکتعداد از فامیل و اقارب قریب خودرا در همین جا که اکنون به تصرف قره قل کرنیل افتاده آورده بحمایه و جای" " برادر خوانده اش گزاشته خود کابل رفته است و از نوشته های پیشترما مطلع گردیدید که بعد از آمدن کابل هم چندین بار بهارک آمده و گویا با وجودیکه در دوران حبیب الله کلکانی چهاردره محل بود و باش رسمی او بوده بهارک تالقان همیشه مطمع نظر او بوده است.

چون ابراهیم بیگ یک عمری را در پاردریا مقابل بلشویکها به جنگ و

گریز گزارنده، تا اندازهٔ موقیعت های دشت، کوه، دریا و هر نقاط را از نگاه سوق الجیشی پیش از پیش تحت مطالعه قرار داده بود و از همان روز اول هرموضع را از نگاه حربی دیده و تشخیص کرد که چه ارزش دارد؟

بنابرآن از همان روز اول آمدنش به افغانستان موقیعت بهارک را پسندیده با اوزبک بودن اکثر مؤطنین آنجا دربهارک توطن اختیار کرده بود.

بهارک تالقان برای قبضه کردن تنگهٔ هزارباغ، دروازه کم، زردکمر، ارچی، به تسلط براهرو معبر دریای تالقان و بنگی حوضهٔ خان آباد، قندز، بغلان، را از دنیای تالقان و بدخشان یکقلم جدا میسازد.

خصوصاً که به ارتباط یک طناب از نارین و اشکمش این سوائی و جدائی فقط منحصر بحوضهٔ قندز، خان آباد، بغلان و دهنهٔ غوری مانده دنیای تالقان و بدخشان زمین یکطرفه می ماند.

ابراهیم بیگ بعد از رویدادهای اخیر مثلاً تجاوز روسها به چهاردره یا واقیعات جنگهای مرز تاشقرغان و بلخ از طرف غلام نبی خان سفیر با سیدحسین به این نکته بدرستي پی برده و همان بود که رابطهٔ طناب نارین و اشکمش را به تالقان بلحاظ موجودیت قراء و قصبات اوزبک نشین مردمان اوزبکیهٔ مهاجر و وطنی آن بقاع خوبتر حس کرده و طی یکدو دورهٔ که از آن راه زد خوبتر قائم کرد.

به این حساب امروز حصهٔ نارین و تمام اشکمش و بنگی هم بمرکز خان آباد کدام ارتباط شان نمانده و از آنجهت رئیس تنظیمهٔ خان آباد حلقهٔ مدافعوی خویش را بحدود نارین و اشکمش و حتی بنگی وسعت نداده استحکامات مدافعوی خودرا در چوکات شهرخان آباد منحصر ساخت و حلقهٔ فعالیت و میدان تاخت و تاز ابراهیم بیگ از حصهٔ نارین تا اشکمش، بنگی، تالقان و خواجه غار معین گردید.

راه خان آباد مسدود است قوای لقی ها دوجناح همبرکوه را گرفته و راه

آمد و شد مرکز ولایت از دوجناح همبرکوه یعنی راه عمومی تالقان و خان آباد و راه ارچی و خان آباد و ارچی و قندز مسدود و عبور و مرور ازآن ناممکن گردیده است. آوازهٔ گرم شد که ابراهیم بیگ قوای عسکری را در بادام دره شکست داده راست یا دروغ در کل اطراف و اکناف آوازه انداخته اند که خان آباد محاصره شده و گاهی هم از نظر تبلیغ آوازه انداخته شد که خان آباد بدست لقی ها افتاد.

بعد ازینکه شکور کرنیل تالقانی و یک چند نفر سران دیگر اوزبکیهٔ تالقان بمعسکر ابراهیم بیگ پیوستند یکدو یورش بالای شهر و قلعهٔ حکومتی تالقان از طرف لقی ها برده شد. چون قلعهٔ تالقان در نفس خودش نهایت مضبوط و مستحکم است، عبدالکریم خان با وجود نداشتن قوهٔ کافی خودرا قلعه بند کرده و لقی ها بفتح قلعهٔ تالقان بواسطهٔ اینکه سواران صحرائی و دشتی بیش نبودند موفق شده نتوانستند و هم چون مردم شهر اکثراً از اقوام تاجیکیهٔ، فرخار، هورسج، روستاق و چاه آب بوده کدام رابطهٔ نژادی و زبانی به لقی ها نداشتند و انگیزهٔ را که لازم بوده از طرف ابراهیم بیگ برایشان داده نشد باالمعنی و باالقوه با قوای عسکری همکاری میکردند و مانع سقوط قلعهٔ تالقان شدند.

خلاصه اینکه هم دراثر آوازه ها و پروپاگند لقی ها و هم در اثر بندش راه و قطع ارتباطاط ولایت و دنیای ماوراء تالقان اقدامات نظامی لقی ها گردیده هرکجا اشخاص مساعد وطن هم که بود یا اشخاصیکه بهراسم و رسم از مظالم مأمورین رشوه خوار و استفاده جو الم و آزاری داشتند یگرنگ آمده بدسته های لقی های ابراهیم بیگ میپیوستند.

قابل تذکر است که بعضی از خوانین اوزبکیه و اهل ثروت نزدیک بقرار گاه ابراهیم بیگ لقی اطراف و حواشی بهارک تالقان، مثل کلفگان، خواجه غار، دو سواحل کوچه بعد از قطع رابطهٔ تالقان و خان آباد و محاصره شدن قلعهٔ تالقان بفرستادن کدام اسپ خوب اعلی خواستند راهی بحلقهٔ ابراهیم بیگ بیابند، مثلاً

گم شدن اسپ جیرن قاضی غفور تالقانی که یگانه اسپ مشهور زمان خودش در کل ولایت بود و بعدها به پیداشدنش درمیان عدهٔ از اسپهای ابراهیم بیگ در چاه آب این احتمالات را که بعضی مردم از خوف جان یا مجبوریت های دیگر درحلقهٔ لقی ها خواستند راه بیابند بمیان آورد. خلاصه دریندوره آوازه و شهرت و قوت ابراهیم بیگ بحد نهائی خود رسید.

اسپهای خفیه و آشکار آمدن گرفت. اشخاص در حالات و سطوح مختلف زندگی اجتماعی و هم بعضی اشخاص الم دیده مثل پیرمحمد وکیل نارین از منطقهٔ تالقان هم زیاد بقوای ابراهیم بیگ ملحق شدند. و میتوان گفت که در تالقان بغیر قلعهٔ حکومتی یا شهر، دیگر مناطق آن متعلق به لقی ها بوده صد و دوصد سوار علنی بقریه رفته شب میگزراندند آذوقه میاوردند هرچه دلخواه شان بود میگرفتند و ملک از خودشان بود.

آوازهٔ قوت ابراهیم بیگ در تمام ولایت پخش شد. مناطق اوزبک نشین تخار و بدخشان که اکثر مهاجرین و اوزبکیه در میان شان زندگی داشت بیشتر به ابراهیم بیگ تمائل نشان داده و اما در مناطق تاجیکیه مثل خوست و فرنگ، فرخار، کشم، بدخشان، چاه آب، روستاق قضیه برعکس بود. بعضاً احساسات برانگیخته و حس انزجار اهالی اگرهم تا آن سطح نبود بی تفاوتی آنها مشهود و محسوس میگشت.

## ٤ـ تمایلات عمومی برعلیه ابراهیم بیگ

قبل ازین اشارتاً گفته شد که در حلقه های اوزبک نشین آنهم در آنحصه ها که از حلقهٔ نفوذ و سلطهٔ مراکز دور مانده تحت غلبهٔ لقی ها افتادند مثل بهارک تالقان، اشکمش، بعضی سران قوم وطن ما شاد و یا ناشاد به ابراهیم بیگ

و لقی های همدست وی اظهار تمایل نمودند. در دیگر نقاط سراسر ولایت تخار و بدخشان یکنوع مقاومت برعلیه لقی ها پیدا شده مطابق روحیهٔ دولت چون قوهٔ عسکری نبود مردم بسرکردگی سران قوم در هرمحال به تشکیل قوای مدافع پرداخته و بضد ابراهیم بیگ افراد ایلجاری و وندی تشکیل داده آمادهٔ مقابله و از تعرضات لقی ها آمادهٔ مدافعه شدند. شاید هم دلیل عمده این بود که مردم به پادشاه بیعت نموده بودند، امنیت سرتاسری تأمین بود و افراد و گروههای مسلح مربوط ابراهیم بیگ از نظر واقیعت پناهندگان و مهاجرین بودند. طبعاً روی ضرورت وحدت ملی و تمامیت سیاسی کشور و یا هم شاید محدودیتهای که در آنعصر موجود بود همدستی اکثریت مردم شمال را با دولت واقعی تر جلوه میداد.

قراریکه معلومات داریم در فرخار به تعداد اشخاص داوطلب بنام ایلجاری قومی بمدافعه آماده کرده شد. هم چنان در کشم جمع و جوش زیاد برعلیه قوای لقی ها بعمل آمد. فیض آباد که غندمشر آن محمدعلم خان لوگری و اهالی آن اکثراً تاجک نژاد میباشند و قوهٔ مکمل غند عسکری آنجا موجود بوده علاوه برآن به تعداد پنجصد نفر را اهالی از خود اسپ و یراق داده آمادهٔ مقابله کردند که دوبار این قوهٔ قومی تحت هدایت غند بدخشان تا نواحی چاه آب آمد که بعدها درین مورد صحبت مفصلتر خواهد شد. همچنان در چاه آب تعداد سه صد نفر سواره بسرکردگی عبدالله خان سابق کندکمشر عهده برآری و جمع آوری شده برای مقابله و حفظ امنیت گماشته شد.

در روستاق هم که یک کندک مشر عثمان چتک با تعدادی از عساکر در چهاونی وجود داشت درحدود چهارصد سوار از قومی بنام ایلجاری جمع و تحت هدایت و ادارهٔ سران قوم طور قوت الظهر عسکری برای وظائف مقابله مشغول ایفای خدمت شد. همین قوای ایلجاری و عسکری روستاق در مامهٔ تالقان بمقابل لقی ها رفته مقابله هم کردند که آن واقعه با سقم و صحتیکه دارد مشروحاً ذکر

و بیان خواهد شد.

در آهن قلعه وحضرت امام با وجودیکه اکثریت مردم اوزبکیه و مهاجرین اوزبک و افراد مختلف الهویه از اقوام مهاجر آنجا بکثرت وجود داشت مردم دور حلقه های عسکری جمع آمده و به تشکیل دسته های مسلح قومی و اطاعت از حکومت مخالفت خودرا علیه ناآرامی ها و بی امنیتی ها ظاهر کرده بمقابله با ابراهیم بیک آماده شدند. خصوصاً اهالی حضرت امام باوجودیکه بغیر شهر حضرت امام تمام قراء و قصبات آن اوزبک زبان و اوزبک نژاد و همچنان طوائف مهاجر نیز نیمهٔ نفوس آن بقعه را تشکیل میدهد با اتفاق سران قوم خصوصاً مردم عرب و ترکمن و مردم تاجیکیه(۱) و افغانیه باهم یکدست شده تا آخر بمقابل لقی ها تنداری نکردند.

الحاصل در نتیجهٔ شهرت اقدامات مسلحانهٔ علنی ابراهیم بیگ و متمرکز ساختن قوای خود به تالقان و یا آوازهٔ جنگ و برخورد با قوای کوچک بادام درهٔ نارین تمام ملت ولایت ما به اقتضای ایمان کامل وطن پرستی و حس محبت و علاقهٔ که بمنافع ملی خود داشتند آمادهٔ دفاع و مقابله با لقی ها گردیده از هرجا سری بمقابل تعرض لقی ها بلند کردند. مثل جنگهای چند ماههٔ روستاق و زد و خوردهای حضرت امام وغیره.

درین روزها وقایع بیشتر مربوط به تالقان و نواحی آن بوده و در مرکز ولایت جزاینکه بکشیدن همان خطوط مدافعه گردخان آباد و هوشداری از احتمال کدام حملهٔ ناگهانی لقی را به شهرخان آباد حدس زده و افکار رئیس تنظیمه و مأمورین خان آباد گرد همین حوادث و معاملات مربوط بخود خان آباد بچرخد دیگر کدام تدابیر قابل تذکر و رهبری تا هنوز نیست.

---

۱ــ مردم تاجیکیه منظور ازتاجیکهای آرین افغانستان و افغانیه مراداز اقوام پشتون است.

چرا که ابراهیم بیگ با تمام قوای خود در تالقان مرکز گرفته یومیه به تقویه و تعبیهٔ قوای خود میپردازد و بگرفتن دو جناح همبرکوه یعنی معبر عمومی دریای تالقان و تنگهٔ زردکمر خواجه غار و ارچی و دلگیرسای راه مرکز و مربوطات را ازهم قطع کرده از منطقهٔ وسیع تالقان آزادانه فعالیت دارند. آنجا فعلاً کدام خبر قابل تذکر نیست و حتمی است که ابراهیم بیگ در تالقان که تمام قوای او آنجا جمع شده است حرکاتی انجام دهد.

بعد از آمدن ابراهیم بیگ به تالقان واقیعات هرچه بود در تالقان و آنسوی تالقان بود. درصفحات خان آباد، قندز، اشکمش و نارین جز از واقعهٔ بادام دره کدام حادثهٔ دیگر رخ نداده است.

طوریکه اشارتاً از حس عدم تمایلات عدهٔ کثیری از مردمان ولایت خویش به لقی ها(۱) و اظهار آمادگی بمقابله شانرا گوشزد کردیم و چنانیکه گفتیم وقایع و حوادثی در صفحات تالقان مامهٔ و چنگ زائی بنگی سر زد که لابد باید بشرح آن پرداخت. درین بخش لازم بود عکس العمل مردم اهالی ولایت علیه ناآرامیهای نظامی ابراهیم بیگ و جنگجویان لقی مربوط وی که مهاجر بودند تصویر گردد. آنچه دیده و شنیده شد مردم وطندوست و سرباز ولایت ما با وجود بعضی روش های نامطلوب مأمورین ملکی و عسکری علیه ابراهیم بیک لقی بمخالت برخواسته با اینکه ملت تخار و بدخشان از سالهای زیادی حوادث جنگی و سلحشوری ندیده و حتی احساسات و شعور جنگی را گم کرده و بواسطهٔ سلطهٔ قوم بیگانه در ضمن

---

۱ـ اینجا منظور از افراد مسلح مربوط ابراهیم بیگ است که بحیث پناهنده در داخل خاک افغانستان آمده و لازم بوده تا امنیت و خیر و صلاح مردم کشور میزبان را احترام کنند. در غیرآن قوم شریف و زحمتکش و با غیرت لقی که از اقوام برادر کشور ما بوده اند در همه افتخارات ملت ما شریک و با حقوق مساوی خود در هیچ بخش نمود زندگی ملت کم و کاستی نداشته و شانه بشانهٔ سایر اقوام مدافع منافع این وطن بوده اند.

همه افتخارات زندگی رسم و آئین جنگجوئی را فراموش کرده از اسلحهٔ کهنه و نو اثر و آثاری درمیان شان دیده نمیشد، بازهم بقوهٔ ایمان و حس مردانهٔ وطندوستی از هرگوشه و کنار مثل فیض آباد، کشم، بدخشان، روستاق، چاه آب، فرخار، خوست و فرنگ، اندراب، دوشی، کتان، حضرت امام سر برآورده و آنچه منافع عمومی ملت بود آنرا رجحان داده و دست بکار شدند.

## ۵ـ واقعات ماوراء کوکچه

اکنون ما بشرح وقایعی میپردازیم که بیشتر متعلق به تالقان و اطراف و حواشی آن است. زیرا قراریکه نگاشته آمد ثقل حوادث ما به تالقان منتقل گردیده و تا کنون دیگر متعلق بمرکز ولایت کدام خبری قابل ذکری نداریم. هرچه هست در تالقان و اطراف و حواشی آنست مثل وقایع کلفگان، مامه ئی تالقان، خیلان چاه آب، قندهاریهای درقد، حملات مکرر بالای شهر تالقان و قلعه بند بودن عبدالکریم فرقه مشر و دیگر حوادث متعلق بمنطقهٔ مذکور. قبل ازینکه بشرح این حوادث بپردازم نکتهٔ زیر را اگر چه به اصل موضوع ما ربطی نداشته و زیاده گوئی هم میشود مگر بحساب مأخذ و استناد حکایت خویش را باید بنگاریم بیفائده نیست.

پیشتر عرض کرده بودم که بعد از جریان و تأسیس دوبارهٔ روزنامهٔ اتحاد بنام اتحاد که اولاً بنام اصلاح حین تقرر سپه سالار محمدنادر خان بسمت ریاست تنظیمهٔ تخار و بدخشان در خان آباد بنگارندگی برهان الدین خان کشککی مرحوم آغاز یافته بود بمطبعهٔ نپتوگرافی بنگارندگی مولوی محمدبشیر پسر منشی نذیر کابلی بنشر آغاز کرد و دوست فاضل گرامی ام محمد ابراهیم عفیفی بصفت معاون جریده مقرر بود بنده برحسب خواهش و سراغ مدیر مذکور بخطاطی و کاپی

نویسی جریدهٔ اتحاد موظف شدم.

ترتیبی شد که مولوی بشیر از نگارندگی جریده منفک گردید و برحسب ایجابات و مقررات همان وقته از دو نفر ما آقای عفیفی و بنده نویسنده این سطور (جمشید شعله) مشترکاً مسئولیت جریده را تعهد و خط گرفتند و به این حساب چند ماهی تا به آمدن احمدعلی خان رئیس تنظیمه مصحح و کاپی نویس روزنامه بودم. مقارن بروزهائیکه ابراهیم بیگ بسردوره آمده با رئیس تنظیمه و سران قوم ملاقات ها بعمل آمد نیز به خان آباد بوده حوادث جاریه را اکثراً بچشم سر دیده ام. از آنجمله است ملاقات سران قومی با ابراهیم بیگ در سردوره که بالذات شاهد آن منظره میباشم.

بعد ازینکه ابراهیم بیگ بنام همکاری و معاونی ریاست تنظیمهٔ مزار شریف عازم آنولا شد سران قوم از مقر ریاست به اوطان شان اجازه و رخصت رفتن حاصل کردند، بعلت خستگی جسمی که مصاب بملاریا شده بودم حسب خوشنودی حضرت پدر بزرگوارم افسقال فیض الله خان از دوست گرامی آقای عفیفی اجازهٔ فراغت گرفته با تعداد کثیری از سران و موسفیدان قومی تالقان، بدخشان، روستاق، چاه آب، عازم تالقان شدیم که میروم به چاه آب و بزندگی خصوصی و شخصی پدر بزرگوارم میگزرانم.

همراه میرزا عبدالجلیل شوخ در یک یابوی پالاندار اما بسیار قوی و دوپشته سوار شدیم که از خان آباد بقریهٔ باغک تالقان جای میرزا عبدالواحد روستاقی برادر میرزا عبدالجلیل مهمان هستیم. مهمان شدن قراریکه همه میدانند به اختیار صاحب خانه نیست. صاحبخانه خوش باشد یا ناخوش مجبور است مراسم مهمانداری را برگزار کند. ماهم از بیست سوار متجاوز هستیم.

مرزاعبدالواحد، مرزاعبدالجلیل، مرزاعبدالباقی، مرزاعبدالفتاح برادران مرزاجان و پسران مرزاعبدالحمید روستاقی و برادرزاده های عبدالرسول خان

تحصیلدار از روستاق و پسران اعمام مرزا عبدالحی خزانه دار و عدهٔ کثیری از یک خانوادهٔ اند که پیشه شان بنام مأموریت ها و نویسندگی گرد مأمورین و دوائر بوده و ممر و معاش شان از همین رهگذر مأموریت است.

سه چها برادرخورد زیر اثر میرزا عبدالواحد که کاتب حکومت تالقان است در تالقان زندگی دارند. درین روزها که بابای نعل بند فرخاری مشهور که یک دو ماه پیشتر حاجی امام علی بیگ هورسجی و برادران اورا در حین نماز خفتن در شهرتالقان به تفصیلکه ذکر کردیم بفیر تفنگ بقتل رساند باغی بود بچور و چپاو وداره ماری روز میگزراند. آوازه شد که به میرزا عبدالواحد روستاقی تار داشته و بعضاً به جای او میباشد. چنانچه بعد از قتل و اعدام بابای نعل بند درخان آباد که تفصیلش بعدها خواهد آمد زن بیوهٔ اورا همین مرزاعبدالواحد رفیقش بنکاح گرفت.

چون بعضی نزاکت ها درمیان سران قومی موجود بود شب بعد از اینکه همه خواب کردند بدون خبر و اجازهٔ صاحبخانه دروازه را از درون قفل انداخته و شب تا روز نخسپیدم به بهانهٔ تب قدم زده پهره داری کردم تا اسپهای مارا بابای نعل بند نبرد. فردا از راه پل یال خر تاوه تاش خواستیم که از دریای کوچه گزشته از راه روستاق به چاه آب برویم. همینکه به لب دریا رسیدیم دیدیم که چوب های پل کشیده شده بود. من یکبار دیگر ازین پل گزشته بودم. چاه آبیان هم آنهائیکه جره مسافر باشند و سبکبار بوقت شدت گرمای تابستان بواسطهٔ بی آبی و آفتاب سوزان اوزون کوتل دشت تورغی تیپه، میدانهای هزارباغ اکثراً ازین راه به خان آباد و تالقان مسافرت میکنند. بهمین حساب یکبار دیگر به پل یال خر گزشته بودیم و خدا ـ خدا داشتم که پل ویران بوده و گزشتن ما از دریا بواسطهٔ تل واقع شود.

"اگرچه خاک درسرهردو" پل یال خر عبارت بود از دو رو چوب تخمین سه متره از سفیدار روستاقی که هردو چوب را بفاصلهٔ یک متر پهلوی همدیگر سراپای

گزاشته یعنی باریکی یکچوب و لکی دیگر آن یکطرف دریا و باریکی و لکی سر دیگر چوبها بطرف دیگر دریا واقع شده در میان هر دونیم متر فاصله کشادگی گزاشته، بعد روی چوبها را به خمچه یعنی شاخه های باریک شولش "ارغوان" میبافند و اسپ و گاو و خر و هر روندهٔ روی همین خُمچه ها و چوبهای مذکور از دریا عبور میکنند و این خُمچه ها اقلاً دوسال دوام میکنند باز که شکست و ریختی پیدا کرد بافت خمچه ها مکرراً کرده میشود. پل مذکور اصلاً از طرف قریه های دوساحل کوچه یعنی آنطرف از تاوه تاش، نارستان، جوازخانه، قره غاج و ازاینطرف از قراء کوقیه که مربوط تالقان است بواسطهٔ رفت و آمد ذات البینی اعمار میشود. این پل بواسطهٔ اهالی موسفیدان روستاق بواسطهٔ دفع گزند لقی ها مثل بابای نعل بند و لقی هائیکه به تولید انرشیزم و ترور و بی امنیتی درین روزها میپرداختند کشیده شده و متروک گردیده است. اینکه ما عزیمت خویش را از راه عامه کج کرده پل شیمه(۱) و اوزون کوتل را ترک نمودیم هم همین فکر عدم اطمینان به امنیت راه بوده است و گرنه دشت قلعه خانه و مسکن نائب نبی قرلیق بود و باید حتماً به آن راه میرفتیم. آوازه های دزدی و قطع الطریق بسیار بود. اگرچه چند میل تفنگ هم باخود داشتیم سران اوزبکیهٔ روستاق خصوصاً نائب نبی خان بعد از گزارش سردوره و سوال و جواب او با ابراهیم بیگ راست یا دروغ اظهار خوف و هراس مینمود و پل یال خر مطابق میل و آرزوی من باطل و خراب بوده دیگر خوف و اندیشهٔ افتیدن کدام اسپ تور و شوخ از سر آن به دریا و یا محمولات باقی نماند. در زیر جر دریا بروی ریگ در سایهٔ گرمی روز گزرانده افتادیم و انتظار آمدن تل بند و آب بازها را داریم. بعد از دونیم بجه آببازها با تل و بند آمدند.

---

۱ــ پل شیمه پلیکه بالای دریای کوچه اعمار شده بود.

اینجا هم دریای کوچه آنقدرتنگ و پرطلاطم و جوش و خروش است که تصور آن بقلم و دست نمی آمد. آب دریا از بسکه اوج و موج گرفته است و بشدت بصخره ها زده با صدای مهیب و هولناک میگزرد یک توته کف سفید برف مانندی را تشکیل میدهد و از شدت تیزی دریا قطرات آب بدوطرف ساحل تا دو سه متر چُکرَک کرده و دو لب ساحل تر است. امواج دریا به اصطلاح عوام شترکُرَه های دریا از دومتر بلند میخیزد. اینجا گزشتن به تل هم سربازیست و فقط به تهور و بیک نوع جنون تعلق میگیرد و بس.

آب بازها گزشتن از ینجارا مصلحت نداده گفتند دریا بسیار خروشان است باین طغیان آب ازین معبر تنگ گزشتن خالی از خطر نیست، اسپها طاقت نمی آرند کدام فلاکت پیش می آید، باید امروز را معطل کرده فردا از حصهٔ دشت امانی قریهٔ بلوچها بگزریم. اولاً مصلحت آب بازها را همه پذیرفتند چون قراء نزدیک لب دریا تالقان قابل بود و باش نبود توکلت علی الله هرچه باداباد؛ حواله بقسمت باید امروز از همینجا بگزریم.

آب بازها چوبهای تل را خوب محکم کردند. بار اول یک اسپ بقوت و یک اسپ کم قوت را جوره از بار و بنه یعنی زین اسپها، خورجین ها تل را پر کرده تل را خوب محکم کردند و یکنفر را سر کالا جهت نگهبانی بروی تل نشانده حرکت کردند. تل به این همه جوش و خروش امواج پر طلاطم بکمال آسانی گزشت. بار دوم مسیر تل را اندک تغیر داده دیگر نفرها را عبور دادند و معامله تکرار شد، تا اینکه موی سفیدان و کلان شوندگان گزشته نوبت به جوانها رسید. همینکه نوبت ما شد فوراً کالا را کشیده بسته کردم و تای ایزار و یک کدوی کلان آبباز‌ها که احتیاطاً برای وقوع خطر در تل گزاشته میباشند بکمر خودم محکم بسته کرده سر تل برآمدم.

چون این کار من در اثر مهارت بود که در کار آب بازی داشتم یعنی از

خوردی درحوض گزر ایزنهٔ شهر چاه آب که نزدیک خانهٔ ماست همیشه آب بازی کرده و به اصطلاح روی آب هستم، بدون خوف و وهم سر تل برآمدم.

میرزا عبدالجلیل که نهایت شوخ و مسخره باز و رفیق من است قائم ازکمرم گرفت. خودرا به نیرنگ از او خلاص کرده و قرار فرمایش حضرت والد بزرگوارم که نوبت پیشتر با نائب نبی خان و نائب شفیع خان گزشته بودند تل آویز شدم. میرزا عبدالجلیل مسخره یکرنگ بانگ و فریاد میزد که نروید بر گردید که همهٔ عزرائیل ها همین ساعت از آسمانها خدمتی بدریای کوچه آمده اند.

تل آویز اینطور است که نفر مثل برهنه کرده در سر تل نمی نشیند، از عقب تل چوبه های تل را بدو دست گرفته خودرا در آب می اندازد. اما چون آب نهایت تند و تیز است، آب بازها نگزاشتند تل آویز شوم و تنهٔ خودرا در آب رها کنم. گفتند از شدت آب زیر تل میشوی، یا بکدام سخرهٔ سنگ بزرگ میزنی یا شدت آب ترا رها میکند یا تل چپه میشود. حسب هدایت آب بازها در آخر تل دو پای خود را در چوب زیر تل محکم کرده چُندُک نشستم و تل در حرکت شد و آخرین تل ما بودیم. وقت بین عصر و شام است باید بخانقای پیر تاوه تاش برویم. قریه نزدیک است به خانقای پیر رسیدیم. چون مهمانها همه سران قوم روستاق و چاه آب هستند و اشخاص معزز و صاحبان اعتبار اند پیر بزرگوار نهایت خوش شد و اکثرأ خدمات مهمانها راخودش از شوق میکرد.

این شخص بزرگوار پیر تاوه تاش صفت علمی زیاد ندارد. یعنی داملا و مولوی ختم کرده نیست و محض یک قرآن خوان قدر است.

تاوه تاش نام همین قریه است که پیر سکونت دارد. ما امشب آنجا مهمان هستیم. پیر مرید میگیرد و در سر سجادهٔ ارشاد نشسته است و مرید ها را که اکثرأ از طوائف دشتی و بیسواد اند درس و تعلیم تصوف و تزکیهٔ باطن میدهد. سلسلهٔ تصوف او و طریقه اش نقش بندیه است که اساس آن مبنی بر خموشی

است و خفا.

اما شهرت بیشتر پیر تاوه تاش مثل پیر اسپه خواء چاه آب بواسطهٔ آبادی خانقاه و جود و سخا و مهمان داری پیر است. حتی علماء وطن و شعراء هم از خان نوال بهره ها برده و ذکر خیر پیر زبانزد شان است.

چنانچه شاعر شیوای ما عارف مرحوم چاه آبی دراثر خواهش یک نفر مرید پاردریائی پیر ایشان پوستک مثنوی مبنی بر تعریف پیر روشن ضمیر به این مطلع سروده است:

ای قلم لختی عطرپاشی کن　　صفت پیر تاوه تاشی کن
کاشف سیر عالم ملکوت　　واقف راز خطهٔ جبروت
خاذن گنج خانهٔ افلاک　　نائب اولیای کرهٔ خاک
عابدوزاهد و ریاضت کیش　　پادشاهی به کسوت درویش
درطواف درش زبام فلک　　میرسد جوق جوق خیل ملک
از درخانقاش تا به بهشت　　گشته بال فرشته زینت خشت
هر مریدش به جذبهٔ شادی　　هم سبق با جنید بغدادی
بیشک و ریب وعدهٔ اشراق　　نور پا شد چو مهر بر آفاق
ورد ذکرش چوشیخ بسطامی　　شوق وذوقش چومولوی جامی
منبع فیض و معدن اسرار　　در طریقت چو خواجهٔ احرار
قصرشیخی دمی که ساخته شد　　طبل آخر بر او نواخته شد
ز آب و تاب تلاوت قرآن　　هست خضر امید تشنه لبان
کجروان رابرد به وادی راست　　بضعیفان پا فتاده عصاست
دیگ احسان اوست تا در جُوش　　سفره افگنده آسمان از دوش
خوان او روگشاده بر همه کس　　میخوردهدانه مور و شهدمگس
من به احسان او نبردم پی　　پیش او ممسک است حاتم طی

نفسش همچو عیسی مریم　　دل کند زنده گر دهد یک دم

هر که دنیا و آخرت جوید　　جانب تاوه تاش ره پوید

(عارف) از دیده اشکپاش منم

مخلص پیر تاوه تاش منم

درین مثنوی ایشان هم سبق با جنید بغدادی و بایزید بسطامی قلمداد کرده شده اند. پیر بزرگوار قد میانهٔ باریک داشته باجیلک سفید ملبس و نهایت چست و چالاک است واکثراً درخدمت مهمانها درحرکت میبود. درآنوقت ۱۳۰۹ بداشتن ریش ماش برنج عمر پیر در حدود پنجاه و پنج تخمین میشد. بعد از آن پیر را یکبار دیگر در خان آباد در سنهٔ ۱۳۱۲ که حج میرفت دیدم. از آن به بعد پیر هرسال برای انجام حج بدل عوض بایهای مرید که معذور بوده ورفته نمیتوانستند به حج میرفت و گاهها اتفاق می افتاد که دریکسال پیر از طرف چند مرید بحج بدل میرفت و در حریم شریف "مکه" عربها بگرفتن چند پول مراسم حج را از طرف شخص معذور انجام میدادند و بواسطهٔ ارزان تمام شدن حج پولها بفایده میماند.

درسالهای اخیر بواسطهٔ حدوث جنگ جهانی دوم که حکومت سردار خحمدهاشم خان صدراعظم برای چندسال متواتر حج را منع کرد مسافرت همه سالهٔ عربستان پیرهم معطل کرده شد. شب ما در تاوه تاش به مهمانی بسیار پرتکلف پیر بخوشی گزشت. صبا چای ما نیز کم از غذای شب پرتکلیف نبود. چند کلهٔ گوسفند، گوشت بریان زیاد، قیماق و جغرات (ماس) قشلاقی و انواع کلچه ها و حلویات بدسترخوان آراسته شده بودند.

آنچه صرف شد مابقی را برای چاشت ما که حتماً در شیرآتلهٔ روستاق بگرمی میرویم و میگزرانیم برداشته شد. در دسترخوان چوراچوری انداختیم. پیر یکرنگ ماحقر خوان را برداشته میداد و میگفت حق چاشت شیرآتله را بردارید. شیرآتله نام یک قریه است که مردم آنجا دهقان های للمه کار اند. بیشترآب

مصرف حیوانات شان از حوض های بهاری و از خودشان از یخدانهای برف است. اگر به این دو هم وقتی کفایت نکرد چهارپنج کروه راه را طی کرده از دریای کوچه بخوردن و بردن استفاده میکنند. اهالی آنجا کدام وقت مهمانهای خودرا به شیرآتله "غذای شیر و گردوآرد و روغن" مهمانداری کرده اند استهزا از طرف مردم روستاق که در روزگاران اول بمهمان داری شهرت داشتند به این نام نامزد کرده شده اند.

چاشت در شیرآتله و شب بروستاق رسیدیم. همینکه بروستاق آمدیم فوراً عثمان چتک کندکمشر عسکری و عدهٔ از سرکردگان قوای قومی مثل بچهٔ نقش بند، یعقوب میر برات، محمد ملای چپ سله و غیره به جای(محل سکونت) محمد صدیق خان مدیر طلا پسر حاجی دادر بای که آنجا قرار داشتیم آمده از احوال خان آباد و لقی ها و چگونگی اوضاع و ارادهٔ که در بارهٔ لقی ها اتخاذ شدنی است بحث ها و مجالس رویکار شد. سلسلهٔ آمد و شد تا حوالی شام دوام داشت شب بجای حاجی حکیم بای مهمانیم. اگرچه مسئلهٔ مهمانی ما چاه آبی ها هم بود مگر بیشتر سبب جمعیت و مسئلهٔ حل و عقد مسائل قومی و مصلحت عامه که چاه آب و روستاق در ینمورد چه تدبیری اتخاذ میکنند بود.

چون اهالی چاه آب و روستاق عموماً تاجیک و یک قوم و از عمرها زندگانی مشترک داشته و اکثر موارد که حادثه پیش میشود تحت رهبری سران قوم بیک اراده و یک راه روانند، ضرور باید در اثر همین اتفاق که سران قوم یکجا شده اند طرحی بریزند و مصلحتی بمیان آید و راهی مفیدی، راهیکه نجات و نیک نامی قوم در آن مضمر باشد باید اتخاذ گردد.

شب درجای حاجی حکیم بای درحالیکه از یکصد و پنجاه نفر کم نبودیم، دسترخوان پرتکلفی راست شد، غذا صرف گردید و مصلحت بدینقرار گرفت که درمورد حملهٔ ابراهیم بیگ بروستاق این قوت موجودهٔ عسکری کفایت نمیکند، بدخشان که آنگاه چاه آب، روستاق و آهن قلعه مربوط آنجا بود متوجه بوده حتماً

قوهٔ عسکری روستاق را تقویه کند.

مگر قوای قومی روستاق و چاه آب که جمعاً در همان وقت به هفتصد نفر سواره بالغ میشدند با قوهٔ عسکری تحت قومندهٔ عثمان خان چتک بهرجا که لازم شد مقرر و خدمت کنند. در صورت لزوم و ضرورت همهٔ قوهٔ قومی بسرکرده گی کلانشوندگان البته در حوادث آینده آماده و حاضر به خدمت اند.

وازین مصوبه و مقدمه که چیده شد و ضمناً مسئلهٔ کمبود عسکری روستاق بریاست تنظیمهٔ خان آباد و غندمشر عسکری بدخشان اطلاع گردد. همانشب من و مرحوم نصرالله خان مستوفی که آنگاه سرکاتب مالیهٔ روستاق بود مکتوبات را نوشته بمهر و امضاء کلان شوندگان رسانیده از بدخشان را سپرد اقسقال آدینه محمد باغساری و از خان آباد را تسلیم ایرگش خدمتگار نائب نبی خان کرده و چای خوری آخری را نموده رخصت شدیم. بعد از برخواستن مهمانها ما و بعضی سران که ماندیم مرحوم نائب شفیع خان بگوش پدرم چیزی گفت. من از گوشهای چُر و بعضی حرکات کاکاعبدالرحیم فهمیده بودم که گپ چیست؟

مرحوم پدرم مرا گفتند که میروی یا هستی. گفتم باشما هستم اگر باشید میباشم واگر میروید میرویم. میرزا عبدالجلیل خان به نصرالله خان مستوفی گفت که مرا نگزارد بروم معطل کند. مگر به بهانهٔ برخواسته به پدرم نائب شفیع خان و اکهٔ آدینه محمد مهماندارما یکجا به قوشجای خویش آمدیم.

حاجی حکیم بای درینوقت هفتاد سال دارد و موی سفید تجارت پیشه میباشد. کلانی قوم از نگاه وکالت و قریداری اربابی و افسقالی ندارد. پهلونشین مامورین نیست. به اصطلاح دهن جوال(۱) نمیگیرد. اما از نگاه عزت اول درجه شخص روستاق است.

---

۱ــ دهن جوال گرفتن بمعنی شریک دزد و غاصب شدن

مهماندار خوش تکلیف یافتگی را خرج میکند که یگانه آرزوی مردم روستاق همین مهمانداری و مهمان نوازی است. نائب شفیع خان سرکردهٔ قوم جنغه تغان اوزبک تورانی و کلاشوندهٔ آنعده از اقوام جنغه تغن که از سالهای سابق در ماورای کوچه و آهن قلعه یعنی جلگه، خواجه بهاالدین و خود روستاق زندگی داشتند میباشد. شخص با دیانت هوشیار و نهایت غمخوار قوم است از آباء و اجداد کلانی قوم جنغه تغن به این خاندان است.

نائب نبی خان سرکردهٔ همین وقتهٔ قوم قرلق روستاق میباشد. قوم قرلیق، یا، قرلق، یا قلغ، خلج بهر نامیکه میخوانید و میدانید طائفهٔ از شعبه های مُغل است که بصدها سال پیش از چنگیز و چنگیزیها از مغلستان بغرب ریخته در ماورألنهر بنقاط مختلف زندگی کرده اند.

طایفهٔ قرلق بعد ازینکه از پاردریا آمدند در دوران اولاد مُغل و شیبانی ها در کنار شمالی رود کوچه اقامت گرفته بچندین قریه زیست و زندگی نمودند که آنجا را بنام قرلق درونه یاد میکنند.

درسال ۱۲۹۶ هجری شمسی نائب غلام بیگ که اصیل خان و بیگ قوم مذکور و منصب نائبی داشت و اکثرأ درمیان اقوام کفترایلی آهن قلعه که از قرلق درونه روستاق بحساب مالداری آنجا توطن اختیار کردند بودند بودوباش داشت. بدستیاری اقوام مذکور و کمک مالی بزرگان چاه آب و روستاق از دریای کوچه بروی خط جویهای تاریخی و سابقهٔ دشت قلعه که متروک و مخروب مانده بود جوی باریکی کشیده آبرا بطور نمونه تا دشت قلعه رسانید. لاکن روزگار امانش نداده مرد و این اقدام و ابداع مفید او ناتمام ماند. نُه سال بعد نائب نبی که پنجاه باشی داکی بود، آمده جانشین او یعنی کلان قوم قرلق شد و خواست جوی مذکور را مجددأ احداث و بزرگ نماید.

مردم چیچکهٔ اوزبکیهٔ خواجه غار که زمین دوکنار کوچه را تا مامه ئی

ازخود میدانستند بسرکرده گی صفرمحمد بادخور مشهور ملا غلام، حاجی ایشقه باشی"ایشک آقاسی" ممانعت کردند. قضیه بدعوی انجامید و بولایت خان آباد نزد مرحوم سلیمان خان نائب الحکومه مراجعه کردند. سال ۱۳۰۵ قضیه اصلاح و نائب نبی خان بکشیدن نهر دشتی قلعه مجاز شد. همانقدر آب که جوی دشتی قلعه زمین آنرا تا باغ زاغان و غازتیپه کفایت کند کشیده شد. اخیراً در سالهای ۱۳۲۹_۱۳۳۰ اقوام روستاق، چاه آب شهر بزرگ و بعضی مردمان پراگندهٔ دیگر از تالقان و هرجا نهر مذکور را بطول نه کروه و چند برابر عرض کنده آباد نمودند که آب آن تا آخر نقطهٔ لای آبقه(۱) لاله گذر رسانیده شد که ازین آب دشتی قلعه و توابع آن یکقلم شاداب و سیراب گردیدند.

اکنون عدهٔ کثیری از قوم قرلق بحیث وطندار در دشتی قلعه بشمول مهاجرین که سه بر چهار نفر قرلق دشت را تشکیل میدهد از شهر گرفته تا قریه جات آن زندگی دارند. هنوز تورغی تیپهٔ ماورای کوچه گنجایش صد چند زیاده تر ازین آبادانی را نیز دارد که به برآورده شدن نهر اساسی بند کوچه که مدنظر حکومت است میتوان گفت یک دنیای جدید یا یک تخارستان دیگر بوجود خواهد آمد.

خلاصه قوم قرلق با این تاریخچه اولاً از حدود قرلق درونهٔ روستاق بسواحل آمو و کوچه ریخته و درین حدود جایگیر شده اند. اکنون ثقل زندگی شان بیشتر در دشت قلعه کفتر ایلی وآهن قلعه است. از روستاق هم بکلی نکاسته بقراء و دهات جنوب روستاق و سواحل کوچه نیز زندگی دارند.

این مردم درمیان مردم سکنهٔ روستاق از دوسه صدسال بود باش و توطن دارند. تا وقت غلبهٔ اوزبکیه به تخارستان قدرت و نفوذ زیادی داشته اکثراً کلان

---

۱ـ دربدل کار و زحمت مردم چاه آب درلای آبقه بیکتعداد از آنها زمین داده شده.

استشوندگان شان بنام میر و نائب حکومت هم میکردند. خصوصاً قوم جنغه تغن که بزرگان ایشان به عزت و حکومت داری گزشته اند، مابقی اقوام روستاق که به زندگانی شریفانه و مدنی خود مصروف اند و اقوام خاصتاً تاجک و نژاد مهذب آریا میباشند.

شب مهمانی بعد مصلحت مهمانهای عامه رخصت شدند. از فُس فُس و گوشهای چر و پچرپچر رفیقها فهمیدم که بیچاره ها کدام مجلس نهایت ضروری دارند، حاجی حکیم بای عمرش از هفتاد سال متجاوز است. همچنان نائب نبی از شصت سال متجاوز است. میرزا برهان الدین چاه آب علی القیاس شصت ساله که همه موسفیدان ما میباشند. بعد ازینکه من و پدرم و نائب شفیع خان مرحوم و محمدصدیق خان برآمدیم کسل کهنهٔ روستاق یعنی بزم بچه بازی روی کار شده و قرار اظهار رفقا هفت نفر بچهٔ بازینگر(رقاص) تا روز مجلس رقص را گرم داشتند. گویا طفلان هفتاد ساله بچنین زذیلهٔ ساعت تیری کردند. بچه بازی و رقص بچهٔ مردم روستاق بیش از چاه آب شهرت دیرینه دارد. فردا آمدیم چاه آب، عبدالله خان کندکمشر سابقه و سرافسر حالیهٔ ایلجاریهای ما سرگردان تهیهٔ سواران و مشغول آذوقهٔ ایشانست.

## ۶ـ وقایع مامهٔ و تأثیر آن

از نگارشات فوق ما اینقدر دانسته شده که مرکز ثقل حوادث ما تالقان بوده، ابراهیم بیگ آنجا قرار دارد. اشکمش حتماً زیر نظر اوست چرا که ما از حوادث و وقایع ده سالهٔ زندگی او از پاردریا تا دوران حکومت حبیب الله کلکانی خودمان در افغانستان دیدیم که تکتیک جنگ او فقط جمع کردن نفر و قسماً هم گزران و گردش به نقاطی میباشد که قوای مسلح عسکری آنجا نباشد.

هنوز چند روزی میگزرد که به بهارک تالقان آمده و یکدسته از قوای او گرد شهر تالقان و قلعهٔ حکومتی قدم میزنند.

عبدالکریم فرقه مشر که از آئین همه گونهٔ محاربات عصری و خصوصاً از راه و روش جنگی ابراهیم بیگ بکلی بیخبر است مثل موش در کنج قلعهٔ حکومتی خزیده قطعاً بیرون نمی براید و هنوز هم یگان شکار نفسی را فراموش نکرده بنام لقی و لقی ها بایهای اوزبکیهٔ اطراف و چاریکهارهای شهر را میشپُلد.

وگرنه تاجائیکه ما معلومات داریم ودیدیم ده نفرتفنگ والا یکجا سنگر بگیرد یکهزار سوار جرئت حمله و پیش شدن را کرده نمیتواند و بخصوص که ابراهیم بیک در مقابل قوای عسکری چندان بفکر مقاومت نشده و یکرنگ از گریزهای تکتیکی کارگرفته است.

محمد علم خان غندمشر بدخشان روستاق و چاه آب امر داده است که همان یک تولی کمتر یا بیشتری که بنام کندک روستاق زیر اثر عثمان چتک در روستاق است به مامهٔ رفته تا پل یال خر را که بنام پل قرلق هم یاد میشود نگهبانی کنند.

عدهٔ از سواران ایلجاری روستاق با عثمان چتک به این امر وظیفه دار شده مابقی یکتعداد نفری قومی که ایلجاری چاه آب و آهن قلعه اند مؤظف گردیدند که از نواحی خودها نگهبانی کنند. چرا که آوازه شد یکتعداد از لقی ها بدشت قلعه آمده خیال دارند که به تهانه های بندر و یا مرکز آهن قلعه یورش برند. این لقی ها گویا همه قرلق های دشتی قلعه اند. خانجان برادر الله نظر مشهور قرلق، بوری مهاجر قرلق، قوقن چیچکهٔ خواجه غار وغیره میباشند که با جمعیت کردن تعداد بای بچه ها و بوزبله های قومی خویش قوهٔ بزرگی تشکیل داده و با لقی های ابراهیم بیگ پیوسته اند.

عثمان چتک با نفر معیتی اش که عبارت از شصت هفتاد نفر عسکر

وندی مابقی سه صدنفر ایلجاری قومی روستاق اند ازدریا گزشته به نقطهٔ مامهٔ میرسند. خلاصه بشما چه دردسر بدهم که از ظلم و فساد و بیراهی در اخذ و خوار و بار و بیدادگری عثمان چتک نتیجه این شد که در یکدوشب یگان آدم هم در قریهٔ مامهٔ نماند. همه بقریه های دوردست که منطقهٔ لقی ها گفته میشد پناه بردند.

مسلمانها حتی آنگروه که حتی از دل نسبت بفعالیتهای نظامی و حرکات ابراهیم بیگ موافق نبودند مثل علماء مذهبی که نامبرده را باغی، یاغی و طاغی خواندند بواسطهٔ دستبرد بمال و ناموس شان اَلَه مان(۱) گفته به منطقهٔ لقی پناه بردند و از زیر نفوذ و سلطهٔ بقول مشهور همان وقته "قره اوروس" عثمان چتک که سیه چهره بود خودرا بدور کشیدند. و مردمان آبرومند بواسطهٔ پسران برهنه صورت شان بی آبی دیدند. عثمان چتک و نفری همدستانش تا سَکَل(۲) کهنه جمع کردند. بعضی خانه هارا بنام اشرارلقی آتش زدند. یک هیاهو و غوغا در منطقهٔ خواجه غار، هزارباغ، کوقیه افتاده مامهٔ ویران شده آوازهٔ بدی از بدرفتاری نفر مذکور افتاد.

عثمان چتک میدانست که این روش درمامهٔ که همگی مردم اوزبکیه میباشند بی تاثیر نمیماند و از حرکات مردم هزارباغ و هجوم احتمالی لقی ها و گیرآمدن خودش درآن تنگهٔ سخت جای پیش پیش شده علی الفور از دریا گزشته واپس روستاق آمد و خاطرهٔ زشت و بدنام کنندهٔ بیادگار گزاشته رفت.

نتیجهٔ این حرکت بیهودهٔ کندکمشر مذکور که از سالها در روستاق بود و بلدیت کافی داشت عبارت از قتل مردمان مزدورپیشه و دهقانهای دشتکی، چور و

---

۱ـ اَلَه مان در اصطلاح مردم شمال دزد و غارتگر گرسنه چشم را گویند.

۲ـ دری زبانان شمال کشور پای پوش کهنه را سکل میگویند.

چپاول مال مسلمانان بیگناه و بیناموسی و هتک حرمت پسران مردمان باشرف بود و در مردم آن نواحی هم یک حس نفرت و انزجار تولید کرده برای اینکه بقوای ابراهیم بیگ همهٔ مردم بدون کدام چون و چرا ملحق شوند بهانهٔ خوبی مهیا شد.

سران مردم خواجه غار عموماً با هزارباغ دشت قلعه علنی به لقی ها برگشته و جوانان شان مظاهره کنان بقوای ابراهیم بیگ پیوستند.

یک عثمان چتک باعث شد تا چندمحال یک و یکدم از نظم و امنیت عمومی برگردند و به اعمالي غیرپلان شده که در نهادشان هم نبود دست بزنند.

" گر از قومی یکی بی دانشی کرد "
" نه که را منزلت ماند نه مه را "

و یا:

" زشتی یک رو هزار آئینه را رسوا کند"

# فصل هشتم:

## پیرامون تعقیبات لقی در ولایت مزار

### ۱ـ ابراهیم بیک در گورتیپهٔ قندز و مشورهٔ رفتن مزار

ازینکه ابراهیم بیک بعد ازگزشتن آب کوچه جمعیت لقی تالقان و نفریهای پراگندهٔ خودرا به بهارک و تالقان سوق داده و خود محرمانه چپ گرد کرده از راه دروازه کم و غیش ایلی بگورتیپهٔ قندز خودرا رسانده بود همه کس نمیدانست، عامهٔ لقی های تالقان یقین داشتند که با ایشان است.

اما نزدخواص لقی ها و سران آن ازینکه یکقوهٔ چهار پنجهزار نفری دفعتاً درمیدان اینقدرکم است معلوم بود که عدهٔ از قوای ایشان بکدام محلی دیگری رفته اند و ازین نکته مختصراً ملاشکور کرنیل بقوای مفرزه اطلاعی داده بود.

ابراهیم بیک بعد از رسیدن بگورتیپه فوراً سران سپاه و طرفداران خودرا هرکجا که بودند جمع کرده مشورتی در میان انداخت. فیصله چنین شد که باید بمزار شریف بروند و آنجا طوریکه از نامش (ترکستان) پیداست میتوان قوتی بهم رسانید. بهانهٔ ظاهری این بود، اما غرض اصلی چیز دیگری بود که اکنون بکس معلوم نیست بجز از عدهٔ معدودی انگشت شمار سران بسیار محرم لقی و افراد مقرب ابراهیم بیگ.

مسئلهٔ بسیار مهم که باعث تشویش است اینست که اینها افراد کوه گریزاند که باز چند روز دیگر خودرا در مزار میگزرانند. اما عائله و اطفال و

اموال ایشان کجا میروند؟ کجا پناه میبرند؟ دراین ولایت دیگر سرسوزن جائی نیست که از قوهٔ مکفی عسکری خالی باشد. دیگر پناه شده نمیتوانند و فرصت بردن کوچ و عائله هم نیست. ابراهیم بیک با دوهزار سوار به اصطلاح شیدم اسپه و کارآمد جرار خود عازم ولایت مزار شده مابقی از آن لنگ و لاش و جای ماندهٔ که بیشتر نمیتوانستند به شداید سواری و حرب و ضرب تاب بیاورند در ولایت ماندند. غرض که همهٔ قوهٔ خودرا برده نتوانست.

## ۲ـ یك تعداد جنگجویان مهاجر و وطنی درقندز و تالقان تخار وبدخشان

درین وقت مسئلهٔ بسیارمهم و پرتشویش جنگجویان لقی چه درحلقهٔ سران ایشان و چه در حلقهٔ عوام الناس مسئلهٔ پناه دادن و نگهداری اهل و عیال ایشانست. اگرچه از یکطرف بنابر مسایل ضرورت حرب و ضرب و تعقیبات عساکر لقی و از طرف دیگر بنابر اقتضای جوانمردی و پیروی از ایجابات تقوی و عفت پسندی تا امروز کسی بمسئلهٔ اهل و عیال و مال و منال برادران لقی فکری نکرده است سبب طمانیت خاطر لقی ها و دوره زدن حلقه های وسیع مثلاً از حدود قندز و اشکمش تا چاه آب، رستاق و آهن قلعه همین عدم توجهٔ مفرزه های ما و مقامات عسکری مان بمسئلهٔ بودوباش و مساکن و اهل و عیال لقی ها بوده است اما درین وقت که اکنون دانستند بهیچ صورتی دیگر نمیتوانند در ولایت و بلکه در هیچ جائی افغانستان آزادانه زندگی کنند به تشویش افتاده اند که عائله ها شانرا کجا ببرند و دربارهٔ ایشان چه معامله نمایند.

لذا چون یگانه فکر ظاهری ابراهیم بیگ دراین عزیمت مزار ازاین ولایت

خالی کردن، چند روزی کناره کردن بود با یکعده جره سواران مزار رفته ما بقی را ماند. لقی هائیکه دراینجا ماندند هرکس و هرقوم بقریه ها و مساکن خود شبانه و یا خفیه رفته خپ و خموش و منتظر عواقب اوضاع و به مآل کار ابراهیم بیک گوش به آواز بودند.

البته ما میدانیم و از ابتدای خروج ابراهیم بیگ معلومات داده شد که قوم لقی، قنغرات، چراق، و هم طوایف اوزبیکیهٔ مغلیهٔ شورشی ها تحت هرنام و عنوانیکه هستند از قرأ شرقی آهن قلعه به لب لب دریا تا حضرت امام قندز، و همچنان در تمام نقاط اوزبیک نشین مثل قرأ رستاق، تالقان، بنگی، اشکمش و نارین سکونت داشتند.

اکنون قوائیکه با ابراهیم بیگ نرفته دراین ولایت مانده اند بهمین مناطق تقسیم و پراگنده اند. عدهٔ مهاجرین قرلق، سمتی چاه آب که از ابتدا جوانان شان به لقی ها پیوسته بودند اکنون سرلن ایشان مثل قاسم توقسابه، قره جان پلوان، ملارجب چاپ انداز، آمده در خانه هاشان گشته اند.

اما اینقدر فرق دارد که بعد از عبور لقی ها از آب کوچه دیگر اگر بهر اسم و رسمی پیدا باشند تحکم و آذوقه خوری و تکالیف بالای مردم ندارند و با ترس و دلهره در مساکن خود اند و بسیار پریشان و وارخطا هستند.

ازین وضعیت ایشان هم نتیجه گرفته میشود که دیگر کدام اسباب نجات و راه کامیابی برایشان نمانده به یک تشویش روحی و اضطراب و اظطرار دوچار اند. چراکه جائی استقامت هم ندارند و مقر و پناه گاهی هم برای ایشان سراغ نیست .گویا ابوالمعانی بیدل حسب احوال ایشان گفته است:

نه پای رفتن و نه جای ماندن

درین ره حیف رفتن وای ماندن

بازگشت افراد قرلق سمتی نمونه وار نقل و درج شد، عدهٔ افرادیکه بازگشته

با ابراهیم بیگ بمزار بواسطهٔ نگهداری اهل و عیال شان و یا وزنین بار بودن شان به این ولایت مانده نرفتند هرکجا که باشند دیگر آن افراد (باربر) نیستند. وتحکم ندارند، آذوقه نمیخواهند، بحواله های ساخته گی و بگرفتن اموال مسلمانان دیگر اقدام نمیکنند، حتی در هرنقطه و هرمحالی که هستند بگوشهٔ منزل خود پناه شده و به نماز و مسجد هم نمیروند تا کسی از بودنشان در آنجا پی نبرد.

بودند کسانی از این گروه لقی ها که همین آمدگی تا آخر خودرا از مناطق گشت و گزار جنگجویان لقی به جایهای دوردست کشیده دیگر هرگز سر بالا نکردند و فرصت نیافتند که از خانه بدر شوند. این طبقه خواه لقی های وطنی بودند خواه مهاجر یا کوچه بدل کرده بجای های غیر مسکن خودشان پناه گزیدند، یا در خانه و جای خود منزوی شده تا آخر سر بالا نکردند.

تعداد این گرفتارشدگان در روستاق به ششصد نفر میرسید که اکثر به اثر قلمداد (مهاجرلنگ) اندرابی بحکم معین محمد افضل خان گرفتار شدند. چون مسئلهٔ قلمداد بود البته درمیان این افراد اشخاص هم بیگناه با ایشان رفتند که هرگز در حلقهٔ لقی های جنگجو اشتراک و پیوستگی نداشتند.

## ۳ـ تعین قوای بزرگ از خان آباد از عقب ابراهیم بیک

اکنون که ابراهیم بیک قصد عزیمت ولایت قندز را دارد، مفرزهٔ اول سیارهم بعد از ترمیم شکست و ریخت و اصلاحات لازمه بتعاقب لقی معین و مأمور شد. قوای قومی هم آماده اند که از عقب لقی میبرآیند. روزیست که فردای آن از خان آباد حرکت تعقیبی صورت میگیرد. سپه سالار سران قوم و قوای قومی را گفت که اگر کسی و یا قومی خودرا برفتن بولایت مزار به تعقیب لقی مساعد نمیبیند معطل شده بخانه و جای خود برمیگردد.

موی سفیدان تالقان مثل ملاقربان عرب، قره قل کرنیل، حاجی کولاب پس گشتند. از موی سفیدان و سران قوم چاه آب و رستاق همه درین سوقیات حضور داشتند. سپه سالار به دو نفر بواسطهٔ کبر سن فرمود که نزد او باشند یکی افسقال فیض الله خان (پدر نویسنده) و دیگری نایب محمد شفیع خان و جوانها بروند. اما این هر دو موی سفید از قوم خود جدا نشدند و رفتند. مفرزهٔ اول سیار که از خان آباد تحت قوماندهٔ همان باجانخان وزیری و محمد جعفرخان غندمشر چنداولی به تعقیب و سرکوبی لقی ها تعین شده بود متشکل از این قوا بود.

۱_ رسالهٔ شاهی ۲کندک

۲_ توپخانهٔ ماشیندار.

۳_ قوای وزیر مسعود منگل ۲۰۰ نفر.

۴_ قوای ملکی هزارهٔ دوشی کیانی ۴۰۰ نفر.

۵_ قوای ملکی چاه آب و رستاق ۲۴۰ نفر.

۶_ قوای تالقان ۱۰۰ نفر.

قوای ملکی از دوشی منسوب به سید جهانگیرخان خواهر زادهٔ سیدکیان و فقیرمحمدخان، از تالقان بهمان ملاعبدالشکورخان خود عسکری، از؟ رستاق به نائب محمدنبی خان و نائب شفیع خان و از چاه آب بپدرم افسقال فیض الله خان، میرزابرهان الدین خان و سید علی بیگخان بوده در خان آباد چندمیل تفنگ و کارطوس کمبود را گرفته به اینصورت روانهٔ تعقیب قوتهای لقی شدند. در مفرزهٔ که ماهم در آن حضور داشتیم همینقدر شد که عبدالودود خان معطل شد و عوض آن محمد جعفرخان چنداولی فرقه مشر عوضش تعین گردید.

سه شنبه ۲۲دلو از خان آباد با وصف سردی هوا و بارش باران برآمده و به ایل آباد اطراق نمودیم. چهارشنبه ۲۳ دلو از ایل آباد فقط به چهار دره رسیده توقف کردیم. پنجشنبه ۲۴دلو امروز هم در چهار دره توقف است، میان سواران

تالقان، رستاق و غیره یک میلهٔ بزکشی خوب برپاکرده شد.

## ٤ـ مفرزهٔ سیار و لقی ها در مزار

جمعه ۲۵ دلو منزل ما دورتر است. از چهاردره برآمده فقط به آبدان میرعلم مزار رسیدیم. اینجا سرای آبدان میرعلم است. وقتیکه بداخل سرای آمدیم مبارزین لقی جوالهای کاه، خوراکهٔ اسپها، چوب سوخت، بز و کشتنی که برای خود آورده اند وارخطا شده برآمده و اشیأ مذکور را مانده اند. چون شام نزدیک آبادانی آنجا دور بود از تعقیب گروههای مسلح لقی بازمانده فردا ما براه سرک و لقی ها یک سرک پیش از ما راه ریگ روانه جنوب تاشقرغان شدیم. تلاقی فریقین رخ نداد.

ما بعد ازینکه از خان آباد برآمدیم فقط در همین سرای آبدان میرعلم دانستیم که لقی ها پیش روی ما اند. دیگر هرگز سیاهی ایشانرا نمیدیدیم و از روزیکه از خان آباد برآمدیم باران میبارید و هوا مغشوش بود. امروز هم باران بشدت میبارید که به آبدان میرعلم رسیدیم. شنبه ۲۶ دلو از آبدان میرعلم برخواسته به تفصیلیکه در بالا ذکر کردیم به تاشقرغان رسیدیم. یکشنبه ۲۷دلو که ما به تاشقرغان ماندیم خبرهای عجیب و غریبی شنیدیم، از آنجمله اینکه داملای عرب که سردستهٔ علمای مذهبی تاشقرغان است گویا از ابراهیم بیگ حسن استقبال کرده اورا به تاشقرغان خوانده است.

نادرعلی خان جاغوری که حاکم تاشقرغان بود بدون رخصتی رهسپار کابل شده و آوازهٔ دیگری هم در بارهٔ نادرعلی خان شد که چون شاعر بوده است اشعاری چندی در توصیف ابراهیم بیک سروده است. بعض دلایل به کذبب این اخبار دلالت میکرد. یکی اینکه محمد حسین خان جاغوری در مفرزهٔ ما بحیث صاحب منصب

وجود داشت که نامبرده از اقارب نزدیک نادرعلی خان بود و او هم متیقین بود که از نادرعلی خان احتمال سرزدن همچو یک حرکتی باورکردنی نیست.

امشب ۲۷دلو اهالی قریهٔ (ده حسن) تاشقرغان و دیگر قرأ نزدیک آن به تاشقرغان از بودن ابراهیم بیک در آن قریه جات اطلاع دادند.

قوتهای مربوط دولت از آبدان میرعلم بسرک تاشقرغان میآید. ابراهیم بیک پیشتر برآمده بریگزارها و دشت غیرآبادانی حرکت نمود. شام برای گزاره و شب باش و خوار و بار خود بقریه جات مذکور اطراق کرده صبح وقت برآمده است و روبطرف غرب بسوی مزار روان است معلوم نیست کجا میرود؟ چه میخواهد؟ قوای سبکبار حکومت برآمده موی سفیدان و بار ثقیله در تاشقرغان معطل شد. جره سوار به تعقیب لقی ها برآمده است. قوای عسکری را ابتدا طوری تعبیه کردند که گوئی لقی ها بالای تاشقرغان حمله میکنند. حال آنکه ابراهیم بیک که شب را بقرأ مذکور آمده بواسطهٔ خورد و خوراک و آذوقه خوری بوده است نه بقصد نزدیک شدن و حمله به تاشقرغان.

ابتدا که مفرزهٔ سیار برآمد توپها و ماشیندارها را بفراز تپه های شهر برآورده زیاده فیر نمودند؛ مگر از لقی ها اثر و آثاری نیست. ساعتهای ۹ روز از حرکت لقی بسمت مزار اطلاع رسید. قوای ملکی هزاره از کندکهای شاهی در خط بین عطامحمدخان فرقه مشر مزار از جناح چپ یعنی بخط سرک عمومی مزار و قوای چاه آب، رستاق و تالقان بعدهٔ از سواران وزیری، مسعود منگل بجناح راست که خط حرکت لقی ها است جبهه گرفته اند. لقی ها یک جای استقامت و سنگر ندارند. مفرزهٔ عطا محمد خان در خط سرک، قوای رسالهٔ شاهی هزاره قلب و مفرزهٔ سیار بجناح دست راست و روبطرف مزار در تعقیب روان اند.

یکدستهٔ دوصد سواری لقی چه ترتیب شده از عقب جناح چپ بالای مفرزهٔ عطا محمدخان گزشته است با دوسه برخورد و آتش باری شدید که از طرف

نیروهای طرف دولت بالای لقی ها بعمل آمد اخیراً تاب نیاورده به اندازهٔ چهار کروه فرارنمودند و مورد تعقیب قرار دارند. سواران وزیر و منگل و مسعود در نبرد سواره عاجز بودند، اما وقتیکه ده نفر سینه بزمین زده سنگر میگرفتند یکهزار سوار دیگر پیش آمده نمیتوانست. عین این صفت درتمام افغانستان است. جوانان صفحات شمال آنهائیکه بغرور و دلاوری شهرت دارند شهرت دلاوری شان مربوط سواری و سوارکاریست. در زمانهای قدیم این شجاعت و غیرت ایشان در سواری اسپ به نیزه بازی و بیشتر بگوی و چوگان بازی بود. از سه چهارصد سال به اینطرف که اوضاع سیاسی بالای حیات اجتماعی مردم تأثیر انداخت با نفوذ و قدرتهای بیگانه مثل آمدن قوم قطغن اوزبیک در قندز، یا سلطهٔ شیبانی ها به بلخ یا دیگر تسلط و نفوذ مردم غیروطنی و تهدید و تخویفهای حکومات جنوب هندوکش و اقوام ناقل وغیره از نگاه شکستهای اقتصادی حس سلحشوری و غیرت و شجاعت در مردم خفه و نابود شد. چوگان بازی ونیزه بازی از میان رفت اگر چه بجای گوی و چوگان و نیزه بازی بزکشی رایج شده به اندازهٔ مشق و بازی های گوی و چوگان و نیزه زدن و پیگهٔ اسپ دوانی مهیج نیست. مگر بزکشی از اول دنیا تا کنون سواری و سوارکاری جزو لازمهٔ حیات صفحات شمال بود. همچنان در آنسوی هندوکش یا همهٔ مناطق کوهستانی کشور جوانان و رزمندگان و سلحشوران هرچه شهرت دارند به تیراندازی و کوه گردی. چراکه مناطق کوهستانی هرکجا که باشد مساعد به تربیت و پرورش اسپ نیست. به این حساب جوانان جنوبی بالای اسپ چندان کاری از دست شان نمیشد، همینکه از دور سیاهی لقی های جنگجو نمودار میشد پنج پنج ده ده بیست بیست نفر بچالاکی سنگر زده به آتشباری شروع میکردند و اتفاقی عجیبی افتاد که در ظرف مدتی که قوتهای دولتی از رستاق به تعقیب جنگجویان لقی برآمد تا آخر مردمان جنوبی از ما (روستاقی و چاه آبی) جدا نشدند. بعد از تعقیب چهار کروه راه که قریب آفتاب هم بغروب است

یکی دیدیم که از جناح چپ مفرزه عطامحمد خان که یکعده سوارهای میمنه بودند و گاهی بیرقم در سوقیات بالای لقی ها پیش قدمی میکردند در میان یک قوۀ بزرگ لقی که دوسه صد نفر است پیش انداز شده و رو بگریز اند. چند نفر هم به گیر کمند شامکی جنگنده های لقی هلاک دادند. با این یکدو دسته از جوانان دولتی سنگر زدند و نیروهای دیگر هم از کمرگاه ایشان بحمله پرداخت، جنگ سختی واقع شد که اگر راست پرسیده شود بعد از برآمدن از رستاق و مقابله با لقی ها چنین اتفاقی نیفتاده بود.

لقیها که از دیرگاه قوتهای دولتی باآنها در زدوخورد است هیچوقت چنین جسارت و جرئت بخرچ نداده بودند. وقتی از تعبیه و تقسیمات مفرزه دیدند گروه سواران مزار که بکار ایشان نابلد اند آنها را مدنظر گرفته و بهمین سبب عدۀ از لقیها از سروقت خودرا پیش پیش ایشان انداخته جنگ گریز کرده رفتند. همینکه عصر قریب میشود از سه طرف بالای سواران مذکور حمله می آرند بواسطۀ نابلدی به تکتیک جنگ لقیها رو بگریز مینهند. اینست که چند جوان شهید و اگر دستۀ مفرزۀ چاه آب و رستاق بسر وقت شان نمیرسیدند و لقیها راه گیر نمیشدند تلفات شان سنگین تر میشد. ازین مفرزه هم که بجنگ صعب و زد وخورد شدیدی مواجه شد، دو نفر از جوانان وزیری را تلف داده و همین روز بود که دلاورترین و گزیده ترین سواران این مفرزه میرکلان نیز بشهادت رسید. از لقیها قرار نعش اسپهای افتاده پنجاه نفر کشته و زخمی حساب شد. شب به تاشقرغان برگشتیم و ابراهیم بیگ با قوای معیتی اش رو بغرب طرف قرأ مزار رفته بقرأ نزدیک چول و ریگزار اطراق کرد.

دوشنبه ۲۸ دلو از تاشقرغان برخواسته بطرف مزار حرکت کردیم. همینقدر معلوم است که ابراهیم بیگ بطرف غرب رفته است، دیگر اثر و آثار و سیاهی از او نمودار نیست. امشب در منزل نائب آباد توقف داریم. روز بدون کدام حادثه و

برخورد گزشت. سه شنبه ۲۹ دلو از نائب آباد داخل مزار شریف شده با مراسم شایانی از عساکر و نائب الحکومه رئیس اردو و محمد عمرخان نائب سالار پذیرائی شده و شش روز در مزار شریف از ۲۹ دلو الی سه شنبه ۵ حوت در مرکز مزار استقامت کردیم. در روزهای توقف مزار نویسنده به شدید ترین گلودردی مصاب شدم که تا دو روز دوام کرد و قطعاً به اثر آماس دو طرف غده ها و حرارت تب اثر گلودردی مذکور از پاماندم. علت آنهم مصروفیتهای روز تاشقرغان بود. اسپ سواری من یک اسپ پنجسال بسیار تند و تیز اما بواسطۀ خام سالی نهایت کم قوت میباشد. از تاشقرغان بقصد مقابله و مصروفیتهای نظامی برآمدیم. ... خودرا گزاشته جره سوار با تفنگ و کارطوس سوار شدیم. دراین روز تا سه بجۀ تاختن اسپ بود و سرگردانی و پیشکن پیشکن جنگ. همینکه دیده شد که از جناح چپ یعنی حصۀ مفرزۀ عطامحمد خان پس گشته و بلکه سواران میمنه چی درحال عقب نشینی اند بلاتوقف بحصۀ مذکور روی آورده بمقابل شان بحمله پرداخته شد. لقی بمقابل گله باری مفرزه خصوصاً که عدۀ از قوتهای کمکی نیز با این مفرزه بودند تاب مقاومت نیاورده بیراه شدند. در حین اینکه یک اندازه از تشویش سواران مزار کاسته شد و آنها نیز دورتر استقامت ورزیده لقی ها را زیر آتش گرفتند و لقی ها علی العجاله عقب نشینی و گریز اختیار کردند راه ما چند نفر بیراهه شده بریش یک زمین شدگار راهی بودیم، ریش قطع شد، پیش رو دهانۀ جوی آمد، راه دیگری نی مجبور هی کردیم. قدم اول اسپ من افتاد. حوض گل و چُرغ تا میان، ایرگش و دیگران را که از عقب من بودند صدا کردم که پس گشتند. چشم اسپم تا میل تفنگ سرتاقدم حتی در پیراهن از راه گردن خودم گل و آب پر شد. تفنگ و چپن روکش خودرا بسر و قاش زین انداخته بدست آب گرفته اولاً چشم اسپ را شستم، سه چهار قمچین سخت حوالۀ گردن او کرده بعد دست راست خودرا زیر قول اسپ کرده هیبت نمودم، از ترس قمچین بصدا و کمک دست

شانه که زیر بغل او قوت کرده یکقدم پیش افتاد، باز عمل قوت و هیبت تکرار میشد تا اینکه ده دوازده قدم راهیکه مانده بود بهمین ترتیب طی شد بریشهٔ خشکه برآمدیم. اولا سر و دم و یال پهلوهای اسپ را شسته پاک کردیم، بعد کالاهای خودرا کشیده آبکش نموده تراتر پوشیدم. دیگری روز است به این حال به اسپ سوار شدم. تا شهر رسیدن در سر اسپ از خنکی خشک گردیدم. چونکه ماه دلو است و امسال خشکه سرما هم میباشد طبعا مریض های در قبال باید باشد، دفعتاً افتادن در آب و باز جهت تصفیهٔ گل و لای که از آن چاره نبود در وقت عصر زمستان داخل آب دشت شدن البته چنین گلو دردی را بار می آورد.

باز من که از خوردسالی ها بدرد گلو مبتلا بوده هیچ سالی نیست که بواسطهٔ جانسریها و نا آرامیهای زندگی یعنی بیخوابیهای شبانه، منزل زدن بگرما و سرما بصورت غیرعادی سه چهار بار بلکه زیاده تر بگلودرد مصاب نشوم. خلاصه وقتیکه از اسپ ته شدیم یکسو عوامل مذکور و از سوئی دیگر غم شهادت میرکلان جوان آراسته و زیبا و چاپ انداز اول درجهٔ که همسفر و همطبق و همدم و رفیق ما بود در اثر گریه های زار زار میر تقصیر جان برادر بزرگش مرا از پا انداخت.

همه را گرچه مردن است به پیش
کس مبیناد مرگ مونس خویش

"بیدل"

صبا هشت بجه راه خوردنی و آشامیدنی از گلو بند شد من هم از پا ماندم، تاکه از مزار میبرآمدیم افتاده بودم. بعد از آنکه کمی وضعم بهتر شد با پرستاری تغای محمدعلی بیگ که شیره گی از روغن و آرد گندم تهیه دیده بود بحال آمدم. بعلت مذکور از سیر مزار و مهمانی ها که به تقریب آمدن چاه آبی ها و رستاقی ها از طرف دوستان مثل غلام محی الدین خان پسر غلام حیدرخان

سپه سالار لندی و غیره ترتیب شده بود پسمان شدم.

همچنان از نویسندگی یعنی کاپی نویسی روزنامهٔ بیدار مزار که مدیریت روزنامهٔ مذکور احتیاج داشته و از بودن مزارمن رفقا خبر شدند و تکلیف شدم عذر آوردم. خلاصه شش شب را در شهر مزار اطراق کردیم.

## ۵- برخوردهای بالقی ها درولایت مزار

چهارشنبه ٦ حوت از شهر مزار شریف برآمده، طبعاً به سمتی حرکت داریم که لقی ها آنطرف رفته باشند. ابراهیم بیک همچنان که بعلت نامعلومی از تخارستان بمزار آمده، اینجا درمزار هم هدف او معلوم نبود، رو بغرب روانست تنها در جنگ تاشقرغان بیک زد و خورد آنهم عمداً و اصلاً بمقابل سواران نابلد میمنه گی های مفرزهٔ عطامحمد خان که در نتیجهٔ به گیر فوری مفرزهٔ سیار هم آمده و بدادن تلفاتی پس گریخت دیگر تفنگ رس خودرا بدست نمیدهد.

غرض که امروز در گیر و دار این کشمکش های بیحاصل که میتوانست با تدبیر هردو طرف و بخصوص دوراندیشی ابراهیم بیگ شکل دیگری را بخود بگیرد به بلخ رسیدیم و در آنجا شب باش ما واقع شد. صورت شب باش و اطراق ما دراین مسافرت چنین بود که بهر قریه و قصبهٔ که شب میرسیدیم، به قریه تیت میشدیم هرکس هرجا که میافت. چون صفحات شمال عموماً خانه و سراچه ها (مهمانخانه ها) جدا جدا میباشند که حتی غریب ترین شخصیکه یک حویلی داشته باشد اقلا مهمانخانهٔ دارد لهذا جاگرفتن بحوالی های قرأ و قصبات برای صاحبان خانه بمشکل تمام نمیشد. متنها کسانیکه قدرت و استعدادی داشتند برسم آذوقه و خوراکه باب و غیره حاضر میکردند. دربلخ عدهٔ از ما چاه آبی ها بحویلی کلان اما اطاقهای خورد یکجائی ته شدیم. اولاً صاحب خانه یک شخص کوتاه

قامت باریک موسفید بروتیِ کابلی مشربی بود اظهار نارضائیت کرده گفت من شخص غریب و ناداری سموار چی هستم عزت شما بجا نمی آید بیک حویلی دیگر بروید. ما گفتیم بشما تکلیف نداریم جز اینکه در یگان خانۀ شما نشیمن میگیریم. همینکه دانست که ما چاه آبی و رستاقی هستیم قدری آرام ترشد و صدا زد او بچه گل علم بیا بگیر یکجای خو بمهمانها بدهیم. حنیف کجاست؟ بگو بیاید قوم خودمان هستند. رستاقی ها و چاه آبی ها هستند. طنبور را هم از سموات (سموار) بیار بگو!

مهماندار ما با نوک بروت چنگش کم کم تبسم زده به آوردن طنبور هم فرمان داد. ما به تهیۀ جای اسپها و فکر جو و کاه ایشانیم. تغای محمد علی بیگ پشت وظیفۀ معینه اش تهیۀ آذوقۀ خودما شد. من مریضم او از همه اول در فکر پرهیزانۀ من است. صاحب خانه گفت من خودم مهمانی نان میکنم، نگزاشتیم، گفتیم ما چهارده نفر و شما سه نفرید شما مهمان ما هستید. ظرفهای شما از دیگ تا سموار و غیره را ما مصروف میسازیم دیگر ضرورت بسرگردانی شما نیست.

بهرصورت کاکا شمسو مصروف تهیۀ یک چای شد، شاگردها آمدند، دونفر بوزبله بچۀ چهارابرو، خوش لباس، خوشگل، حنیف و گل علم نامان شاگردان سموار و خود کاکا شمس الدین (شمسو) نام اصلا از شهرکابل و از چندین سال ابتدا با کدام نفر از حکام یا مأمورین آمده بعد عزل و پس رفتن بادارش آب و دان اورا در بلخ نشانده است.

کاکا شمسو چای فراوان تهیه کرد که صرف نمودیم. حویلی گگ او که جز یک کفتر ایچه و ده بیست جوره کفتر و همین سه نفر دیگر زنده جانی ندارد، حویلی هم خیلی خورد است اسپها را بدرخت های شفتالو و سیب بستیم. یکدو اسپ ما بزیر تاک ترکی واقع شد. کاکه شمسو و شاگردش بزبان اسپ نمیدانند و جز اینکه

یگان افسوس میخورند که اسپها درختها را خراب کردند دیگر چیزی نمیگویند.

خلاصه کاکا شمسو بعد ازینکه چای صرف شد طنبوررا برداشته یک پنجه کرد، نمیخواند و خاموش است. ماهم بهمین صلح راضی و به تَنگ تَنگ صدای تنبور اوکه بسیارفارم و دلکش مینوازد، به پرده های بیرمی به اصطلاح سازهای لوگر که میآید طرف شاگردها یگان بروتک و چشمک هم میزند.

بعد صرف نان و چای، اسپهاهم که منزل امروزی شان دور نشده بود زود جوطلب شدند. جو بتناسب شهرمزار درینجا قیمت تر بود. کاکه شمسو بعد نان و چای یکدو پنجهٔ دیگر هم شیرین شیرین ناخن کرد.

درمیان ما جمعیت تنها دو نفرما هم مشرب کاکه شمسو بود یگان یگان زیر چشم شاگردان کاکه را می پیساندند: یکی مرحوم مرزا برهان الدین خان چاه آبی و دیگر عبدالله خان وکیل. اما بوجود حضرت پدر مرحومم و میر تقصیرجان و سیدعلی بیک خان مرحوم و من اینجا به آرزوی خود نرسیدند. ما خواب شدیم و دو نفر همرهان ما هم همرای کاکه برآمدند مثلیکه در کدام مهمانخانهٔ جوار رفته تا روز زنگوله بازی کردند. صبا کاکه شمسو گُم بود و چشمهای دو نفر رفقای ما از بیخوابی سرخ میزد. خوانندهٔ عزیز شاید بدانی که ناروائی بچه بازی نظر بهمهٔ افغانستان متأسفانه به استثنای قندهار در ولایت مزار شریف بیشتر است. صبح بعد از صرف چای عمل ۷ بجه از خانهٔ کاکه شمسو برآمده بمیدان اردوگاه منتظر تجمع همهٔ قوا ایستادیم.

پنجشنبه ۷ حوت از بلخ برآمده و وارد کهنه مملک گردیده آنجا استقامت کردیم. بسیار آرزو داشتم از آثار باستانی بلخ بامی اولین گهوارهٔ تمدن جهانی و مرکز نشیم و تعمیم ادیان حقهٔ سماوی، آرامگاه شاهان و نوابغ با عظمت آریائی و به اصطلاح مشهور از نودونه هزار ولی و نبی بلخ زیارت و دیدن نمائیم. ولی بواسطهٔ رنجوری و نقاهت گلو دردی این آرزو بدلم ماند. بروح مقدس زردشت

پیغمبر دعائی کردم و با گریهٔ اشکبار بلخ گزین را وداع و ترک گفتم. چون درآنروزگار قریحه و زبان شاعری هم داشتم به تتبع از قصیدهٔ مشهور ایوان مداین خاقانی استاد شعر پارسی قصیدهٔ ترکیب بندی در رثای گزشتگان نامی بلخ بامی سروده ام، بدریغ که مسوده نزدم نیست تا مقدار از سوز و گداز مرا در ویرانی ام البلاد بلخ بخوانندگان گرامی اینجا نشان میداد.

شب ما در کهنه مملک به آسودگی گزشت و آرام گرفتیم. دیگر چشمک و چشمک بازی کاکه شمسو هم نیست و از شر ناز و کرشمهٔ شاهدان سپل پای او هم ایمن هستیم.

جمعه ۸ حوت از کهنه مملک برآمده داخل شهر آقچه شدیم. اکنون شهر کهنهٔ آقچه است نفس شهر عبارت است از چند دکان کهنه پست پست، ساختمان دکانها هم بسیار ناقص بعض در سر دوپایه باریک چوبی یک پیش پوش و بس؛ یعنی طرف دیوار گلی دوطرف که دکانها متصل هم اند یک دیوار بوریائی پرده شده است. روز بازار که هفتهٔ دو روز میشود بازار از هرنوع جنس غله باب میوه جات فروش قالی و گلیم، حیوانات، اقسام اشیأ کارآمد حیاتی ببازار بغرض فروش عرضه شده و باز همینکه روز بازار از دوبجه گزشت آن جم و جوش برهم خورده هرکس از خریدار و فروشگار پشت کار خود رفته بازار میماند و چند سگ گرگی وطندار دائمی و بس.

اکثر شهرهای صفحات شمال مملکت خصوصاً آن شهرهای که اوزبک نشین بودند حال شان بدینمنوال بود، آبادی ها در قرأ بیرون شهر مهمانخانه های عالی مساجد همه آنجا؛ در آن تاریخ که ما به آقچه وارد شدیم، شهر آقچه همین حکم را داشت.

قلعهٔ بزرگ در وسط شهر که مقر حکومت آقچه گفته میشود و این قلعه به سیستم قلاع و حصارات قدیم ساخته شده دیوار دورادور او چندمتر عریض است.

طوریکه مؤرخین گرامی وطن توضیح کرده اند آقچه همان سپیددژ یا دژسپید است که در تواریخ کهن از آن بسیار یاد شده است. آقچه یعنی قلعۀ سپیدخورد یا قلعۀ سپیدک به ترکی بعد از استیلای اوزبک ها و ترک های تورانی در مرز بلخ مثل اکثر اماکن و اراضی تبدیل اسم کرده است.

خلاصه آقچه مرکز محلی است باداشتن چهار علاقداری ساحۀ بزرگ و حاصلخیز و شادابی را فرا گرفته و از جمله محالات پرفیض و برکت ولایت بلخ است.

مفرزۀ ما در شهر آقچه یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه اقامت گزید وشاید این توقف جهت درک خط السیر و تعین گردشهای ابراهیم بیگ بوده است.

چهارشنبه ۱۳ حوت از آقچه برآمده بقریۀ ایلدر آباد مربوط آقچه که لقی ها آنجا قرار گرفتند تعرض صورت گرفت. تعرض و حمله بالای لقی ها به امر و قوماندۀ محمد عمرخان نائب سالار اجرا شد. چونکه نامبرده به امر و تصویب ریاست تنظیمۀ مزار شریف بقیادت کل قوای عسکری تعاقبی لقی ها در منطقۀ مزار مقرر شده بود محمدعمر خان بالذات به آقچه رسیده مفرزه هارا به تعرض امر و اجازه داد.

قوای مزار بهرنقطۀ مراقبت حرکت لقی ها تعین کرده شد. مفرزۀ اول سیار تحت قوماندۀ محمد جعفرخان چنداولی و پاچاخان وزیری مأمور به تعرض مستقیم بالای لقی ها گردید.

لقی ها که درحین برآمدن از قریۀ ایلدر آباد بودند، زیر آتش توپ و تفنگ گرفته شدند ایشان با استفاده از پناه گاه های طبیعی دیوارهای قریه، درختزار های بلندی چون جوی های بزرگ بفوریت خودرا پنهان کرده گریزان شدند.

چون نقشۀ تعرض بالای قیام کنندگان لقی بسیار مدبرانه طرح گردیده بود، هم از طرف خالیگاه که باید مفر آنها بدانجا میشد محمد حنیف کندک مشر مزاری

با قوهٔ خودش مراقب و نگران ایشان بود. همینکه از زیر اثر آتش باری این مفرزه دور شدند تحت تأثیر فیر و حملهٔ مفرزهٔ مذکور قرار گرفتند، که خسارات جانی لقی ها امروز زیاد بود. چند نفر از سرکردگان و پیشقدمان ایشان کشته شد، یراق و اسپهای زنده بدست نیروهای حکومت افتاد و مابقی به بسیار دهشت و وحشت گریخته اقلا دومنزل از مفرزه ها خودرا دور کردند.

مفرزهٔ اول سیار مفرزهٔ محمدحنیف خان همه در قریهٔ ایلدر آباد توقف کرد. دراین قریه اکثراً حویلی ها کلان کلان و مهمانخانه های بزرگ واقع است. اکثر بایها و اشخاص که قدرت داشتند خودرا کناره کرده حویلی ها بی آدم خالی مانده تنها کدام مزدور یا مراقب و نگه بان باز مانده است و بس.

مهماندار ما در قریهٔ ایلدر آباد در حویلی که در آمدیم یکنفر ملابچه از ولایت خودمان قوشخانه بای بوده است. بحساب قومی و وطن بسیار خدمت کرد. خود بای قرار گفتهٔ ملا باکوچ و عائله و اموال خود بریگستان پناه برده تنها یازده نفر اشتر مست زنجیری که بواسطهٔ مستی حرکت شان نمیدادند در روی حویلی بسته بود. صاحب خانه یکنفر ترکمن است. ترکمن ها اکثراً یکنفر ملا امام در مهمانخانه ها شان داشته ملا امام منتظم مهمانخانه هم هست.

قرلق های ما از حویلی دیگری که جای گرفته بودند دو دانه قالی بیست بیست و پنج متره، دو راس اسپ عالی از حویلی بای خود برداشتند. ملای ما چنین تقل کرد: من و میرتقصیرجان مؤظف شدیم تا ایشان را ازین کار مانع شویم. قضیه را به نائب نبی مرحوم گوش زد کردیم چون اولجه را بچه های خودش کرده بود یک راس اسپ را پس داده بخاطر یک رأس اسپ و دو قالین یادداشتی مجهولی داد که بروستاق بیا پول بگیر.)) ملا را گفتیم یکی از اقارب صاحب مال را بیار بعد ازینکه آمد برایش آدرس خودرا نوشته دادم و گفتم که بعد ازینکه شنیدید مسئلهٔ ابراهیم بیگ خاتمه یافت بخاطر جمعی به چاه آب بیا درک مال ترا

پیدا کرده برایت تسلیم خواهیم داد. ماه حمل جنگ لقی خاتمه یافت سنبله بچهٔ بای، با یکنفر ریش سفید چاه آب آمدند ایشانرا به رستاق برده حسابات شانرا تصفیه و مهمانهارا خورسند کرده پس گشتاندیم. چون اسپ در ولایت مزار نهایت قیمت بود جنسأ اعادهٔ قیمت قالین ها بحساب روستاق تأدیه شد.

پنجشنبه ۱۴ حوت مفرزهٔ سیار و دیگر مفرزهٔ تعقیبی بجهات مختلف از ایلدرآباد حرکت کردند. چون ابراهیم بیگ در ماجرای دیروز دهشت زیادی دیده بود، هم او یکطرف بقوای احاطه و محاصره و راه گیری میشد بعادت همه وقته چپ غلط انداخته دورتر از مفرزه ها اقامت گزیده بود. دراین روز کدام تصادم واقع نشد مفرزهٔ ما شب را در قریه اسلام آقچه توقف نمودیم.

جمعه ۱۵ حوت مفرزهٔ سیار و دیگر مفرزه های مزار به تعقیب ابراهیم بیگ از آق میدان اسلام آقچه به سمت استقامت گاه لقی ها حرکت نمود. امروز هم بواسطهٔ دوری و بعد فاصلهٔ ابراهیم بیگ تصادف و تصادمی واقع نشد. و در قریهٔ خان ارلیغ استقامت صورت گرفت.

وقت نماز دیگر دو کروه بالاتر از خان ارلیغ فکر استقامت بود، بحویلی درآمدیم. نه سوار در صفحهٔ که خانه های نشیمن مشرف برآن است در لب صفه پاکشال جلو اسپها بدست شان نشسته اند. ما چهار نفریم حویلی کلان نفر ها را دیدیم اسپهارا نبسته اند، اسپهارا بسته خورجین ها را با خود برداشته به نزد آنها آمدیم، شناختند. ازآمدن ما بواسطهٔ که رسالهٔ شاهی اند و نفر بسیار دارند اظهار ناخوشی کردند. ماگفتیم روز دراز است نفر شما هم میآید از ماهم یکطرف مان شما یاما میبرایم .

سه نفر همراهان من میرتقصیرجان، تغائی محمد علی بیگ، اکهٔ احمد کوشکاخواهی است. میرتقصیرجان زبان اوزبیکی را خوب میداند. عمارتیکه صفه بران مشرف است یک در بروی صفه دارد. از درون خانه آواز پچر پچر گپ شد.

دفعتاً میرصاحب صدا زد (هان مینه اوزبیکی بار؛ هیتینگ نیمه دید) بلی من اوزبک هستم چه میگوئی؟ بگو.

گفتگو بین شان زیاد شد. میرصاحب برخواسته بلب دروازهٔ خانه رفت رنگ نفرهای معیتی ما (رسالهٔ شاهی) قدری تغیر کرد. بعد میرصاحب بدیوار حویلی که از هشت مترهم بلندتر بود بمقابل نگاه کرده به اوزبیکی بابام بابام خفته صدا زد. از سر دیوار آنطرف موسفیدی تای تاقین جیلک کرباس سفید بجایش کله گک زده پس شد. میرصاحب به اوزبیکی گفت ما قوم توایم نترسند وارخطا نشوند ما هستیم قوم های تو ایم. مردم چاه آییم. هیچ پروا نکرده بدرا پیش همشیره ها بنشین. خاطر جمع باش. بعد از درآمدن موسفیدان متصل دو چاینک چای ترکمنی کلان در یک کاسهٔ چقور دوغاوی کشمش، سنجد، مغز خسته و بادام و یک نان ترکمنی برآورده پیش ما ماند. برساله های شاهی دعوت خوردن کردیم قهر کردند و نخوردند. بسر گپ آمدند و برآمدن مارا خواهش کردند.

میر صاحب گفت: ندیدی که اینها خویش های ما هستند کدام ناموس اسلامیت و مردمی و غیرت قبول میکند، زنان جوان برادر مسلمان را در خانه تنها بندی کرده و ما دهن دروازه را بگیریم. یا اینهارا به این حال گزاشته برآئیم. هرگز نمی برائیم. کار ما از گفتگو به تو و مه کشید.

درعین حال یک نفر رسالهٔ شاهی آمده گفت: مفرزه به دیگر قریه میرود بیائید که برویم. از ما خواهش رفتن را کردند. ما در جواب گفتیم که نمیرویم. همین خانهٔ قوم های ماست هستیم. صبا وقت می آئیم. ناچار شده رفتند.

چای را خوردیم ووقتیکه کسی نماند ماهم بنا کردیم که برآئیم. موسفید به الحاح و زاری سیاه سرهای خانه مانع شدند که در خانهٔ ما غیر همین چال کسی نیست. مردهای ما دور ترسیده گریخته رفته اند. ماهم میرفتیم فرصت نشد. شما حتماً باشید مارا رضای خدا شود شما نگهبان باشید. گفتیم تا آخر عصر هستیم

مردان (مردینه) های تان هرجا باشند بیایند. مفرزه رفت. لقی ها هم رفتند خاطر جمع باشید. موی سفید به پس دیوار اولم اولم گفته صدا زد، دو نفر بوزبله بچه های ترکمن سر برآوردند فریاد کرد از دروازه آمدند. بعد از گفت و شنید بسیار قلغ قلغ گفته از ما اظهار بسیار خوشنودی کردند. همینکه آخر عصر شد آمادهٔ رفتن شدیم. آخر سوارهای مفرزه هم قطع شد. ایشانرا خاطر جمعی داده بنأ برآمدن کردیم. گفتند باشید. همان بوزبله بچهٔ که چشم سرمه گین و لباس نو با جامهٔ شاهی سرخ نو به بدن داشت دراثر صدای خانه درآمد یکدستمال گل سیب کلان میوه، کشمش، خسته، بادام، نقل و سنجد و یک کوزهٔ نو روغن دنبه گوسفند یخ بسته با دوسیر برنج، یک دندان خلال، گوش کاو نقرهٔ ترکمنی کلان، سه چهارصد افغانی نقده برآورده داد. دندان خلال و گوش کاو را بمن حواله کردکه از(مرزا اکه) و دیگر پول تقسیم شود. شما مهمان ها آبروی مارا خریدید. هرجا که میرفته باشید وقتیکه نمی ایستید روغن و برنج را برده صرف کنید.

من پول و دندان خلال را رد کرده و معذرت خواستم. دستمال میوه را در دستمال کلان میرصاحب انداختیم و فقط قصدم بود که روغن را نیز میبردارم، چرا که در ولایت مزار بیشتر روغن خوراک مردم کنجد زغیر به اصطلاح تیل است و من در عمر تیل نخورده ام و نمیتوانم از نقاهت گلودردی و ناجوری و بیروغنی دراین یکدو روز شبکورهم شده ام.

بوزبله بچه و موی سفید هردو اصرار کردند که ما دیشب طوی داشتیم همین جوان عروس نو آورده و عروس میرزا اکه را برادرقیامت خوانده، همین دندان خلال و گوش کاو نقره را صوغات به قنغال خود ببرد. این اشیا پول طویانهٔ شماست که شما آبروی مارا خریدید.

مثلیکه پیشتر از ما همین بوزبله و موی سفید را چند قمچین زده از حویلی گریزانده بودند. خلاصه پول، برنج وغیره را رد کرده تنها روغن را سر شانهٔ اکهٔ

احمد بارکرده و من هدیهٔ همشیرهٔ قیامتم را قبول کرده دندان خلال را پذیرفتم. قریب شام که خوب خاطر جمع شدند برآمدیم. نزدیک خفتن در همین قریه آنسوی آن سمت حرکت لقی ها در حویلی که همراهان ما بود بعد سراغ و تردد درآمدیم.

در روی حویلی به تعداد چهل انده جوالهای گندم بار اشتر دو جواله بسته که جمله هشتاد جوال شود، بالای جوالهای پاردریائی به اندازهٔ پنجاه صد دانه بُرو انداخته و تل کرده گی که روی آنها هم شیره خار انداخته اند. اینجا هم ده دوازده نفر اشتریست زنجیر پای بسته ودیگر از آدم و غیره زنده جان کسی نیست. تنها مهماندارما همین اشتران مست و آدمخوار اند که با چشم سرخ و غرس ساعت بساعت و کشیدن خرطوم ها و مالیدن کله های خود بجهاز پیش کوهان ازما خوش آمدی و پذیرائی دارند.

در یک غله خانهٔ طویل که شانزده متر طول دارد از بین دیوار به طول کشیده شده یکطرف تخمین دوهزارسیر جو و طرف دیگر زیاده از چهار هزار سیر گندم است.

بحویلی همسایه ها که رجوع کردیم، قرارگاه رستاقی ها و تالقانی ها همه خالی، مردمان یکهفته پیش از آمدن ابراهیم بیگ و مفرزه های حکومت کوچ کرده بنواحی دوردست و اکثر بچول ریگستان پناه برده پنهان شده اند. تنها فرق اینکه ما آرد و روغن با خود آورده و جو داریم آنها هیچ ندارند.

همراهان ما پرسیدند در کوزه چیست؟ گفتیم همشیره پیدا کردیم برای خودم که زغیر و کنجد نمیخورم روغن گوسفند دارم. حضرت پدرم خطاب به سیدعلی بیک خان فرمودند؛ بیگ! کار شد. از وجود دیگها پیشتر خبر بودند. فرمودند کدام شخص خوبتر خمیر کرده میتواند؟ اکهٔ احمد که جوان چست و چالاک و خدمتگار است دست به سینه زده گفت: عمکجان اینک خودم. پدرم فرمودند فوراً خمیرکن، دیگ بمان که قویمه کرده گزاره میکنیم. قوی مه یعنی پراته. احمد از آشپزخانه

ایلک برآورده سروریش را بسته کرده شروع به آرد و نان پزی کرد. میرصاحب ما و تغای محمدعلی بیگ دیگ کلانی آورده شسته سرپاچکی دیکدانچه گزاشته آتش افروختیم، چای جوش ها زیر دیگ گزاشته شد. چای ها دم قویمه تیار و میوهٔ هفترنگ طوی همشیرهٔ ترکمن ما سر دستر خوان ریخته شد. یکته یکته دوتا دوتا و سه سه تا قویمه ها از دیگ کشیده سر دسترخوان گزاشته میشود. ما جماعهٔ چاه آبی ها که یکجا هستیم همه سیر شدیم. نائب شفیع خان مرحوم حکم کاکای مرا دارد. پسر جوان او همسال من کنگل خان نیز همراه است. پدرم اشاره نمودند که رفته نائب را خبر کن بیاید، همینکه میروم نائب و چهل نفر همراهانش در حویلی قاق نشسته نه خوراک خودشان و نی از اسپها چیزی نیست. در گوش منگل خان گفتم عمکم با چند نفرتان بیائید.

نائب با سه نفر کنگل خان، ارباب الله بیردی، خوچک آمدند از ماجرا خبر شدند کنگل خان را گفت رفته بچه ها را خبر کن آتش کرده آب چای بمانند تو بیا. تاوقتیکه سیر شدند پنج پنج ده ده تای قویمه برایشان میرساندیم. به نوبت میخوردند. باز جماعهٔ دیگر شان ده دوازده نفرشان بقرارگاه ما آمده میخوردند. چون سیدعلی بیگخان مرحوم به نائب شفیع خان علاقهٔ بیشتر داشت جماعهٔ مذکور را که ایشان نیز در حویلی خشک بی آدم و نفر و آذوقه دست به الاشه نشسته بودند خبر کرد. آنها نیز ده بیست نفریکه بودند آمده چیزی را در قرارگاه خودما و چیزی را در جای خودشان خوردند.

در جو اسپها هم ممنون فیاضی و جود وسخای ما بودند، چرا که گدام جو ما از سه هزار سیر زیاد بود و هرگز در اعطای جو چشم تنگی نداشتیم و آنشب به اصطلاح همه حاتم طائی بودیم.

خرج اگر از کیسهٔ مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود

فردا با پیداکردن چند کلچه از صاحبخانه که شب از کجائی آمده بود و بکمک روغن باقیمانده که کلچه فرمایش دادیم ناشتا کرده برآمدیم.

شنبه ۱۶حوت قرار هدایتی که از قوماندانی مفرزه رسیده بود، جو اسپها بسیار وقت داده شده متصل ادای نماز صبح به بیرون قریه اجتماع گاه قوا برآمدیم. خط السیر وحرکت مفرزه ها معین شده بود. مفرزه عطامحمد خان فرقه مشر مزار از پیش روی خط حرکت لقی ها رفته میان قریه ها، باغ ها پس جویها کمین کرده بود. مفرزهٔ محمدحنیف خان کندکمشر از جناح جنوبی تعبیه شده، مفرزهٔ اول سیار روبراست، به این ترتیب بالای لقی ها یورش برده شد. چون لقی ها همیشه ثقیل بار نیستند در گریز اکثر نجات دارند و از مفرزهٔ ها اکثریت که عساکر باشد با صاحب منصبان آنچنانیکه قوای لقی سوارکار اند با ما مردم صفحات شمال قابل مقایسه نبوده و بدرجهٔ ما در سوارکاری مهارت ندارند، بازکه توپها و ماشیندارهای ثقیل جبه خانه هم هست البته همیشه در تعقیب و گرفتاری لقی ها موفق نمیشویم. اکثراً بگریز ازما دور واقع میشوند. چون امروز تعرض و حمله صری تر بود و از وقت پلان حمله آماده شده بود از عادت همه روزه وقت تر مفرزه خودرا بالای شان رساند، چند رأس اسپ جور و زخمی، دومیل تفنگ یازده تکهٔ جرمنی، یک میل سلطانی سرمهٔ و یک نفر از لقی ها زنده بگیر افتاده و بفرقه مشر مفرزه تسلیم داده شد. اجساد چند نفر لقی ها در میدان نیز افتاده بود.

ابراهیم بیک همینکه به تاخت خودرا از زیر آتش و گلوله باری مفرزه خلاص کرد دورتر شد. بقوای عطامحمدخان که پیش روی او و منتظر رسیدنش بود مصاب شد. بعد از یک شلیک و گلوله باری گرم که منجر به کشته شدن ده دوازده نفرشان که مرده های نفر و اسپ در میدان افتاده بود گردیده، ابراهیم بیک خط السیر خودرا که رو بشرق و در مراجعت است چپ کرده به جنگل و ریگزار کج کرده میگزرد.

طرف دو بجهٔ روز است با مفرزهٔ عطامحمد خان یکجا شده یکی دو ساعت دیگر لقی ها تعاقب شدند اما برخورد صورت نگرفت. شب بقریهٔ مردیان ماندیم و مفرزه های دیگر بجوار و اطراف بقریه های نزدیک اطراق کردند. بعد از ۱۱شب لقی ها که میدان را صاف و خالی کردند بقریهٔ ده نو اطراق کردند.

یکشنبه ۱۷حوت از مردیان برآمده بطرف ده نو استقامت گاه شبانهٔ لقی ها حرکت کردیم. زد و خورد شدید پیش نشد. تنها افراد و سوارهای عقبدار لقی ها هدف فیر و شلیک مفرزه قرار گرفته چند لاش اسپ افتاده بود و معلوم شد که چهار پنج نفر لقی ها هم کشته شده اند.

شب در قریهٔ ده نو استقامت کردیم. دوشنبه ۱۸حوت از ده نو برخواسته پل پای لقی ها را تعقیب کرده رفتیم. لقی ها بسیار وقت از طرف شب برآمده رفته اند. و ما شب به دولت آباد به سیاه گرد رسیده استقامت کردیم.

سه شنبه ۱۹ حوت از دولت آباد به سیاهگرد رسیده استقامت نمودیم. دراین روز هم لقی ها دیده نشده و بسیار دور رفته بودند. چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه و شنبه چهار روز در سیاه گرد توقف واقع شد. البته از خط این حرکت ابراهیم بیک هرکس میداند که هدف او چیست و بچه مقصد بمزار آمد؟ تاکجا کجای مزار گردش کرد؟ چه علت است که رجعت قهقری دارد؟ تا قرأ توابع ولایت شبرغان رفت و اکنون که باز در خط اتصال مزار و تخار واقع است قابل تعمق است که این مرد مهاجر که اکنون خودرا در جنگی در شمال افغانستان مصروف ساخته است چه پلانی در خاطر دارد؟ اینها افکاریست که بعدها در بارهٔ آن تحلیلی بعمل خواهد آمد.

ابراهیم بیک از حدود سیاهگرد برآمده در سرای خیرآباد توقف کرد و از آنجا براه ریگزار به بندر پیته کیسر لب دریای آمو که از خط السیر مفرزه های ما بیکسو میباشد انحراف نمود و دیگر قطعاً بقرأ و آبادانی ها رو نکرد. چون

میدانست که دیگر قندز و چهاردره وطنش و حتی کوه قره باتور(قلعهٔ بهادر) اورا پناه داده نمیتواند. لهذا از راه پیته کیسر لب لب دریای آمو بداخل جنگل رو به تخار و بدخشان آورده واپس داخل ولایت شد. اما این نوبت از راه بیراهی و جنگل ریگستان های بی آبادانی و راهی که هیچ کس سر راهش را نگیرد و صدای تفنگ بگوش نرسد.

یکشنبه ۲۴حوت که در سیاهگرد رحل اقامت انداخته چهار روز معطل بودیم، امروز امر حرکت و کوچ شد. شاید این معطلی به این علت بود که ابراهیم بیک که درین نواحی چولستان که آبادانی بفرسنگها دور است، آیا راه ایرگنگ چهاردره را میگیرد از خیرآباد و آبدان میرعلم یکه راست بکوه قره باتور میبراید و یا از زیر شیاغلی و کوری تاو بغرب چهاردره میریزد و از درون جنگل بقرأ اطراف آن سرمیکشد؟ لب لب دریای آمو به قلعهٔ ذال و آق تیپه میبراید؟ بکجا و کدام خط السیر و بکدام سمت حرکت میکند؟ تا بعد از معلوم شدن سمت حرکت او تصامیمی لازمی اتخاذ گردد.

امروز که امر حرکت شد شاید خط السیر لقی ها معلوم شده باشد. از سیاه گرد برآمده به بندر پیته کیسر اقامت نمودیم. اینجا لب دریای آمو است، جائی هست که دریای بزرگ آمو همه شاخه ها و پنجه های آن یکجا شده بود و یکجوی بزرگ را تشکیل داده تحت تأثیر زمین هموار و نرم بدون کدام صدا و جست و خیز آرام آرام بخموشی رفتار دارد.

در لب دریا سبزه زاری صفحه(صُفَه) مانندی است. هنوز آفتاب کامل غروب نکرده در درون شفق زار مغرب کرهٔ بزرگ آفتاب زرین آهسته آهسته رو بزوال است. پرتو زرین آفتاب و شفق خونین افق بدریای پهن و همواری آمو انعکاس کرده منظرهٔ دلربای شاعرانهٔ را تشکیل داده بود. بالای این منظرهٔ دلکش و فریبا دفعتاً گروپهای برق شهرهای ساحلی آنطرف دریا که تحت استعمار روس

شوروی قرار دارند چشمگیری میکرد. گویا هزاران ستاره های درخشان و آتشین زمین باآفتاب تابان فلک همسری آغاز کردند. منظرهٔ خیلی تماشائی بود.

من اینجا درفکر خیلی عمیق و دور و درازی مستغرق بودم. در آرزو و حتی غبطه غوطه میخوردم، خصوصاً بعد از اینکه گروپهای برق ازمیان خطوط سیمین و مستقیم شهرها و آبادانی های عصری و متلالای آنطرف دریا جلب نظر میکرد. قطرات اشک هم از رخساره هایم میچکید."ای وطن!

"از قافله پس ماندهٔ از خواب گران خیر"

درچنین حالتی که با ریختن اشکهای حسرت بدیدن چراغهای برق آنطرف سرحد غبطه میخوردم و فال سرک، عمران، برق، علم، فن، ریل، هواپیما و همهٔ امکانات مدنیت را میزدم بیخبرانه کنگل خان پسر نائب محمدشفیع خان گریبانم را گرفته و به گشتی دعوتم کرد.

مرحوم مرزا برهان الدین خان، میر تقصیر جان و چند نفری رفیق های رستاق و چاه آب نشسته اند. مرزا برهان الدین کنگل خان را منع کرد. چاه آبی خصوصاً فلانی (من) گشتی گیریم. دیگران گفتند پروا ندارد؛ ساعت تیری میکنیم. جوانند چه میشود بگیرند.

من که بشیوهٔ عادت و رسوم وطنی از طفلی بگشتی گرفتن مائل و از فنون و مشق گشتی بهرهٔ دارم قبول کرده برخواستم. فقط سله های خودرا بکمر بسته کردیم و بس.

کنگل خان همسال من و شاید هردوی ما آنوقت نزده ساله بودیم. مگر او جوان مغرور خوش رو، خوش خلق، اما در کسب گشتی کم هنر، من که رنج مکتب و نویسنده گی خصوصاً ناجوری چندی پیشتر دردگلو قوای جسمی ام را به تحلیل رسانده است نظر به او بسیار لاغر اما در گشتی ماهرترم و یقین من آمده که بالایش غالب میآیم.

وقتیکه برخواستیم بسیار به تیزی بالایم حمله آورد. دیدم پای های خودرا بسیار راست و نزدیک کرده به شته مساعد ساخته است. بدون آنکه بگریبان و شانهٔ او دست بمانم به پای چپ در پای راست او ذَکه دادم. هردو پایش از زمین کنده تخته به پشت افتاد. غرضش نگرفتم، برخواست، دیگربار درآویختیم. دستها را بشانهٔ یکدیگر بند نمودیم. این بار نیز سغری گردان شده افتاد. وقتیکه نوبت گشتی از چهار مرتبه گزشت، هرنوبت بفنی می افتاد که مکرر نبود. قدری خجل شده بنأ نشستن کرد، نگزاشتم که به اصطلاح پهلوانان تلاش میکنیم و ساعت تیری، سه چهار نوبت دیگر مکرر افتاد و بس کردیم. اگرچه در قوت از من زیاده بود اما که مشق گشتی گیری نبود و مردم چاه آب در گشتی گیری شهرت آفاقی دارند.

اقوام قریب ما همه پهلوانان گشتی گیر مشهور اند، پهلوان بقا تغائی مرحوم ما از پهلوانهای بنام تخارستان در کولاب بخارا بود و از خوردی ما را فنون گشتی می آموخت. وقت ما اینجا نیمی بگریهٔ حسرت و آرزوی تمدن و ترقی زنده گی و نیمی اش بتلاش و تپش جوانی و زور آزمائی گزشت. بجاهای خود برگشتیم و شب را بروز آوردیم.

روز دوشنبه از بندر پته کیسر از راه لب دریا حرکت کرده شب را بقریهٔ حکدار که اهالی آن یکنفر هم وجود نداشت اقامت نمودیم. هم خودمان نان نداریم وهم اسپهامان جو ندارند. قوماندانی ریاست تنظیمهٔ مزار آذوقه رسانده نتوانست. خودما و اسپهامان به کشمش گزراندیم. یک مشت دو مشت کشمش به توبره های اسپها انداختیم واسپها از گرسنگی خوردند.

سه شنبه ۲۶حوت امروز بوقت طلوع آفتاب حرکت کرده شام در سیاه جنگل لب دریا اقامت کردیم. در یک زمین کشتزار باجری (جوارسفید) یکخانهٔ بلند که بدون زینه برآمدن ممکن نیست وجود دارد و بس. از چوبهای افتادهٔ جنگل زینه پایه ساخته موی سفیدان را برآوردیم. از دنیای خوردنی ما و اسپهامان چیزی

نیست. شام شد همه مات و مبهوت ماندیم. دفعتاً ده بیست ماده گاو و جوانه های پنجسال و شش سال یک پاده آمده به اطراف خانه غند و جمع شده بنأ خواب را کردند. چوب کُنّده باشد فراوان، جوانه گاوی شش سالی را غیلاندیم، ایرگش سلاخی میکند، غلام حیدر شغال قصابی، چند نفر درختها را آورده کُنده الاوی تیار کردیم. گوشتها را چیزی قلیهٔ سیخ و چیزی هم تکه تکه کلان زیر آتش قُغ کباب میکردیم، چای جوشهای چای هم تیار شد، با کلچه و نان خشکی که هرکس داشت مهمانی بزرگی ترتیب داده شب را گزراندیم واسپهامان گشنه ماند. وقت نماز چیزی کشمش، نان خشک، و یکجوال جو از قومندانی مفرزه رسیده اسپهارا جو کردیم و باز باقیماندهٔ گوشت را کباب کردیم. پدر مرحومم گفتند الحمدُلله در عمر دزدی و غصب نخورده ام از گوشت نخوردند، نائب محمد شفیع خان هم نخورد، باقی همه بجان گاو بیچاره گرگهای گرسنه بودیم.

چهارشنبه ۲۷ حوت از سیه جنگل برخواسته شب را به آق تیپهٔ قلعهٔ ذال گزشتاندیم.

شب ما اینجا نیز خوب بود. ترکمن ها سرشتهٔ جو اسپ و غذای فی الجملهٔ خود مارا تهیه کردند. خصوصاً که ما مردم چاه آب و روستاق را شناختند اظهار محبت زیاد میکردند. ازینجا مردم برعکس همه ساله برای خریداری تریاک به چاه آب میروند. ما در محلی اطراق کردیم که قلعهٔ ذال است. قلعهٔ ذال هر چه آباد بود هرکه باشد سیستم و ساختمان همان قلعه های بزرگ مثل قلعهٔ بسیار کهنه و دامنه داری که از دوره های دور و دراز آن در ارچی افتاده بزمین هموار شده بود و از سرخی سفال مانند خاک دیوار کردهٔ آن معلوم میشد که صدها بار آباد و سوختانده شده که خاک دیوار برنگ خشت و یا کوزهٔ کلالی گشته است. در درون قلعه لب دریا رفتیم، دایرهٔ عظیمی که دریای بزرگی آمو ازمیان آن مستقیماً گزشته و گویا دریای آمو از شرق بغرب بیک خط مستقیم قطر دائره را تشکیل

داده است نیم دائرۀ جنوبی خاک افغانستان و نیم دائرۀ شمالی بحصۀ شوروی افتاده است. اگر غلط نکرده باشم قطر دائره از هرطرفی که بسنجید نیم کروه نیم کروه فاصله میگیرد. آثار دیوار و آبادی معلوم نیست. فقط از گروه و دورۀ قلعه فهمیده شده میتواند که وقتی دیوار ضخیم و بزرگ بلخ و آثار باستانی او و آبادی کلانی بوده است.

چون از تاریخ دوهزار سال به اینطرف و ازین قلعه و ازین آبادی در تاریخ میهن بزرگ و باستانی ما یادداشتی نیست و قلعۀ ذال، تخت قباد جوار آن، تخت رستم سمنگان، قبادیان قلعۀ در بلخ، کهندژ در قندز، از یادگارها و یادداشتهای دورۀ ساسانیان، کیانیان، و اسپه های قدیم آریا که تاریخ ایشانرا از چهارهزار تا پنجهزار سال قبل آنسوتر باید تخمین کرد میباشد، باید یقین داشت که این قلاع بزرگ نیز جزو قلاع و دژهای کهن مثل کُهَندَژ قندز، قلعۀ ارچی، قلعۀ آی خانم و روئین دژ مشهور، قلعۀ سمتی چاه آب، همچنین سیاهگرد (سیاه قلعه) سپیددژ (آقچه)، تا کجائیکه می بینید هستند که در سواحل رودجیحون یعنی خط حدبخشی آریائی و تورانیان قدیم بنیاد گزاشته شده و امروز از عظمت و بزرگواری و قدرت نیاکان و گزشتگان نامدار ما نمایندگی میکنند.

البته مسیر دریا طبعاً آنطرف بود. دست طبیعت بمرور زمان در پیکر این بنأ با شکوه رخنه آورده دریای جیحون اکنون آنرا بدونیم کرده است. علائم و نشانه های زیادی است که در اماکن با گفتار حکیم فرزانۀ طوسی به استناد تواریخ باستان که از روی آنها برشتۀ نظم کشیده و امروز اسباب افتخار و مایۀ ناز و بالیدن نسل آریا مخصوصاً ما مردم این خاکدان میباشد با این اطلال و آثار باستانی تطابق دارد.

هران پاره خشتی درین منظریست
سر کیقبادی و اسکندر یست

اینجاهم درعالم خیال گاهی همراه پورسام با ترکان در مقابله بودم و گاهی با عین الدوله محمود جهانستان شکست و گریز چهارلک عسکر جنگی ایلک خان خطائی و خاقان چین را تماشا میکردم و بچشم سر میدیدم، با جگرخون بقرارگاه خود برگشتیم.

نبودی کاش لوح خاطرم را نقش ادراکی بیدل (ع)

## ٦- شهر مزار و نگاهی به احوال اجتماعی آن

چون چند روزی از ما در شهر مزار گزشته روزی دوبار و سه بار زوار ما بطرف روضه میروند، نذر و برات میدهند و مراسم مذهبی یا عرف و عادات و رسوم عنعنوی را بجا میکنند. درمیان ما سه چهار نفر خواننده و نویسنده است. یکنفر مرزا برهان الدین کم و بیشی به تاریخ بعد از اسلام و شرق نیز آشنائی دارد. حکایاتی از حضرت علی کرم الله و وجهه، دلدل قمبر بمیان می آید. از هفده غزل و کارنامه های خاورنامه (کتاب منظوم مشعر بر افسانه های جعلی) مثل هفتاد و دو داستان امیرحمزهٔ صاحب قران بحث و حکایت میشود و اخیراً اینکه جسد مطهر حضرت علی اولیاالله خلیفهٔ چهارم به اشترسفید بارشده و اینجا بقریهٔ خواجه خیران خواب نموده و حضرتشان اینجا مدفون میشود، گفتارهای شد. با وضع گلودردی که قدرت سخن زدن ندارم در حالیکه در این بخش از منابع و مدارکی دیگری نیز تتبعاتی داشتم درین جمع بحثی ذیل را نیز در میان گزاشته و صحبتهای نمودیم.: این روایات هم وجود دارد که خلیفهٔ چهارم حضرت علی کرم الله وجهه بعد ازینکه از اثر زخم عبدالرحمن بن ملجم به بستر افتادند و از حیات رحمت مأیوس شدند به نزدیک شدن رحلت وصیت کردند که از جنازهٔ من بکسی خبر نکرده بواسطهٔ که معاندین بی حرمتی و سؤ رفتار به جسد من نکنند بسیار

خفیه مرا در جای نامعلومی دفن کنید.

همینکه رحلت فرمودند بموجب وصیت حضرت شانرا شبانه غسل و تجهیز و تکفین کرده حضرت حسین رضی الله عنهم و قتیر غلام شان و عیال شان در حرم جنازه کرده شبانه خفیه در نجف در یک قبرستان مدفون کردند که تا بسیار وقت ها مخفی بود. بعدها عمارات و آبادانی های روی آنرا طوریکه تاریخ تذکر میدهد انشأ کردند. منتها در جنازهٔ اسدالله الغالب کرم الله وجهه بتمام روایات از ٦ نفر زیاده نبود. اینکه در مزارشریف به این شهرت و تجلا تربت شان شهرت دارد عاملی ذیل را آورده اند.: سلطان حسین بایقرا از سلاطین مُغُل هرات پادشاه سختگیر و بدگمانی بود. با امرا و وزرأ و عمال خویش چنین رفتار داشت که هرگاه کسی را به امارت و وزارت و عملی مقرر میکرد بعد از چندی بهانه ئی تراشیده یا اورا میکشت و یا تبدیل میکرد و اموالش را ضبط و مصادره مینمود. چنانچه این دلتنگی را در مورد اولاد خویش نیز دریغ نمیکرد. با پسران خویش هرکدام و هرکجا اکثرأ در مجادله و کارزار بود. همینطور در مورد رعایا نیز رفتار او عادلانه نبود. حریص، گرسنه چشم، مستبد و بیرحم بود. دارائی اغنیا و توانگران را بهر بهانهٔ مصادره و ضبط و تاراج میکرد.

مردم ازاین شیوه بستوه آمدند ازین نوع اشخاص عمال معزول اُغنیا به بهانهٔ زیارت کربلا و نجف بسیار کسانی از قلمرو بایقرا خودرا کشیده به توابع صفوی ها به اطراف ایران رفتند. چون حسین بایقرا نهایت سیاستمدار هم بود برای اینکه ازین جریان چطور جلوه گیری کند از راه تدبیر پیش آمده و خواست مسایل مذهبی را وسیله قرار دهد، بواسطهٔ شیخی از توابع کابل در قریهٔ خواجه خیران که اینجا مدفن و دخمهٔ شاهان کهن هم بود ولوله انداخت که شیخ بزرگوار خواب دیده است اینجا تربت خلیفهٔ چهارم است باید توجه و اعمار شود. حسین بایقرأ به تعمیر آن پرداخته طوریکه در تاریخ مسطور است اینجا را زیارت گاه خلیفهٔ چهارم ثابت

کرد. و البته شیخ هم از رهگذر درآمد نذورات فراوان بینوا نمانده کیفی بهم میرساند که تفصیلات این واقعه بسیار است و به این حساب در چندکروهی مزار جای دیگری که بنام حضرت امام مشهور است نیز بهمین مقصد آبادشد.

حضرت امام (هارتنگ) را نیز از جملهٔ همان آبادانیها بحساب گرفته اند که سرمبارک امام حسین بدینجا نشان داده شده. بعد ازین شایعات مردم از رفتن کربلا و نجف مانع شوند و طوریکه در بعضی کتب مسطور است بواسطهٔ همان تجهیز و تدفین خفیهٔ حضرت علی کرم الله وجهه و اینکه تا چندین سال از بد معاندین اموی خوارج این راز مکتوم بود درحوضه ها و بلاد اسلامی بچندین جای بنام روضهٔ خلیفهٔ چهارم ابنیه های عالیه و عمارات مجلل برپاست. یکی از علل عمدهٔ تعمیر چنین آبادانیها چنانیکه تذکر رفته شیخ های طاماتی میباشند که جای را بنام یکی از بزرگان مذهبی نشان داده، و آنجا خودشان در کمین شده نذورات و تحف و صدقات عوام الناس را جمع کرده میخوردند. این عمل در افغانستان در موارد زیادی بکار رفته است.

ملت ما که ملت مسلمان و مؤمن است و به بزرگان دین و آئین خود نهایت احترام و محبت دارند در خودگزری و اطاعت از پیشوایان مذهب بار ها امتحان داده اند و طبعاً مردمان استفاده جو از این شیوهٔ عواطف و احساسات پاک این مردم چانس بهره گیری خودرا بکار برده اند و میبرند.

هرچند در چنین حالات بایستی قول عارف بزرگوار و دری سخن بزرگ شرق جامی علیه الرحمه را از دل و جان تأئید نمود که با نهاد پاک و در نهایت عشق خود بمقدسات گفته است:

"خورشید یکی و جلوه اش هر طرف است"

بلخ (۱) گرامی ما این شهر تاریخی بعد از ظهور این ذهنیت یعنی قریب

پنجصد سال قبل ازین تاریخ بواسطهٔ مزار خلیفهٔ چهارم از زبانها افتاده شهر و آبادی و مرکزیت بمزار تبدیل شد.

بهرحال شهرمزار مرکز ولایت است. امروز که ما در آنیم سال ۱۳۰۹ هجری خورشیدی ریاست تنظیمهٔ مرکب از عسکری و ملکی آنرا اداره میکنند. محمد یعقوب خان وزیر دربار رئیس تنظیمه، احمدعلیخان رئیس اردو ومعاون ریاست تنظیمه، محمد عمرخان نائب سالار قوماندان عمومی عسکری در مزار، و قوای بزرگ عسکری آنجا وجود دارد. علاوه از قوای عسکری ملت آنسامان متحد و همه بدون اختلاف نژادی بیک فکر روانند.

---

۱ــ بلخ ام البلاد یکی از مراکز عمدهٔ مدنیت باستان و محل تأسیس اولین دولت در آریانای تاریخی بود که ملت آن تاجیکان آریا و سلف همین دری گویان پارسی امروزی اند. در بیش از نیمقرن اخیر افراد تبعیض پسند نظیر محمدگل مهمند و جمعه گل خان صدیقی و غیره بحکومت تقرر یافته و متأسفانه تحت تأثیر جهل و تبعیض غنای فرهنگی و تاریخی این سرزمین را بنابودی کشانده و آثارباستانی را تخریب و نام و نهاد تمدن این مردم مهذب و شریف را ویران نمودند. شهرستانها و دهکده ها نامهای تبعیضی گرفته و زمین و ملک شان مورد دستبرد و تعرض واقع شد. جمشید شعله گفته است:

این خانه تختگاه جم و مهد آریاست    آتش زن از غرور و بسوز و خراب کن

# فصل نهم

## ابراهیم بیک باز در تخار و بدخشان

### ۱ـ مراجعت ابراهیم بیک به تخار و بدخشان

پیشتر تذکر دادیم که ابراهیم بیک بعد ازینکه در سرای خیرآباد یکشب خود را گزراند ازآنجا به بعد بدون لشکرش دیگر کسی او را دیده نتوانست که از کدام راه و چه وقت و به کجا به تخار و بدخشان رو آورد. زیرا شما دیدید که در صفحات مزار شریف با یکجا شدن قوای ولایت قطغن و بدخشان و مزار و تعبیه ها و هجوم های پی در پی قوماندانهای مفرزه جات اقلاً لقی ها اینقدر فرصت نیافتند که ساعتی خودرا بجائی پناه بدهند.

بهرکجا که ازمجبوری با قوای دولتی روبرو میشدند با برداشتن زخمهای سنگین و دادن تلفات زیاد مواجه بشکست میگردیدند. بهمین علت چند روزی را در صفحات ولایت مزار و قرأ گوشه و کنار شبرغان به اضطراب و بگریز گزرانیده و طوریکه مطالعه گردید اخیراً بسرای خیرآباد یکشب را گزرانیده و از آنجا تا لب دریای کوچه روزها بجنگل زارهای ساحل آمو و ریگستانها جای گرفته و شبانه منزل میزد. لذا بعد از برآمدن او از خیرآباد و رسیدنش به آنسوی دریای کوچه، دیگر ما از حالات او و اینکه شبانه بکجا و چگونه زنده گی کرد سراغی داده نمیتوانیم. تنها نیروهای مربوط مفرزهٔ سیار و قوای تعاقبی مزار پَل پای اورا برداشته به تعاقب او روان اند.

بعد ازینکه او از خیرآباد برآمده و از راه جنگل های دریای آمو پس مراجعت کرد، طوریکه ملاحظه گردید مفرزهٔ سیار هم از سیاهگُرد برخواسته به آق تیپهٔ قلعهٔ ذال توقف کرد.

## ۲ـ تعاقب ابراهیم بیگ از طرف مفرزهٔ سیار و قوای مزار

شب اینجا در قلعهٔ ذال خوبتر بود. ترکمن ها سرشتهٔ جو اسپ و غذای فی الجملهٔ خودرا تهیه کردند.

پنجشنبه ۲۸حوت، امروز از آق تیپهٔ قلعهٔ ذال برخواسته و بیکی از قریه های شمال غرب لب دریای قندز که آخر آق تیپه یعنی نقطهٔ اتصال قرأ قندز و قلعهٔ ذال در کنار دریای قندز میباشد اقامت گزیدیم. رفتارما بطی است منازل کوتاه است و عجله نداریم. از لقی ها هم اثری دیده نمیشود و مقابله با ایشان دراین چند منزل طوریکه دیدید اتفاق نیفتاد.

جمعه ۲۹ حوت از قرارگاه خویش برآمده از راه ریگ روبشرق شمال حرکت کردیم. بعد از برآمدن از ریگستان سمت حرکت خودرا دانستیم که حضرت امام است. همینکه دشت شیرماهی را طی کرده بحدودات باسوس یعنی آبادانی قرأ حضرت امام داخل شدیم باران بهاری شدیدی مارا استقبال کرد. تا در شهر درآمدیم، آب از پوستهای خودما هم تیر شد. وقت شام دروازهٔ کلانی را دیده بنأ داخل شدن کردیم. دروازه از طرف صاحب خانه بسته شد چون دیگر راه نداشتیم ابرام ورزیدیم وگفتیم جز جای مهمانخانه تکلیفی دیگری بشما نداریم. صاحبخانه که داملاموسی داملای روضهٔ امام صاحب بوده است شناخته دروازه را باز کرد. بعد تعارف و بستن اسپها به کلکین پهلوی دروازه اشاره کرد. بمدرسهٔ روضهٔ امام صاحب درآمده بحجرهٔ طالبان مدرسه تقسیم شدیم.

داملا از قوم اوزبک و از سالها مدرس مدرسهٔ روضهٔ است و قرار معلومات با داملا عبدالعزیز مدرس دشت قلعه دوبار در آواخر دورهٔ حبیب الله کلکانی به نزد ابراهیم بیک رسالتی هم کرده بوده. قسمت من و دو سه نفر حجرهٔ طالبانی شد که سرجماعه شان تاجیک فرخاری و شوقمند خط مشق و ادیبات بود. قلم و سیاهی مرکب و بیاض فارسی از سخنان املا، شاه شجاع و دوسه غزل از مولانا مصرع راغی را نزد خود داشت. برای نان خوری به مهمانخانهٔ داملا طلب شدیم. همه رفتند و اما من بواسطهٔ نقاهت و خسته گی نرفته به نان چای طلبه اکتفا کردم، گرچه یک غوری پلو آوردند و طلبه ها نوش جان کردند.

امشب اولجهٔ را که پریروز از سرک نزدیک آق تیپه از یک یخدان بخاری کلان گرفته بودم کیفیتش را به طلبه گفته بغیر کلیات غالب و کلیات شهید که هردو دریک جلد بود چهارصد جلد هدایه، فواید ضمیمامیه جامی، سلم، اصول شناسی را بملای صاحب حجره هدیه کردم و گفتم اگر صاحبش احیاناً پیداشد نشانی گفته برایش بده و الا خودت استفاده کن. وقتیکه از سیاه جنگل میبرآمدیم نزدیک قلعهٔ ذال در زیر راه در یک نهر چقور صندوق بخاری چوبی کلانی افتاده سرآنرا باز کرده هرکس یک تفتیش کرده و رفته است. نوبت ما رسید. درون صندوق پر از کتب، بیک نظر مختصر همه را مرور کردم. همه کتب درسی عربی بقدر ضرورت کتابهای متذکرهٔ فوق را برداشتم. همان چهارصد جلد کتابی بود که به طالب مدرسه دادم.

بعد دمراستی و اینکه طالب ها مرا شناختند چند قطعه مشق بالایم تحریر کرده گرفتند.

اینجا حضرت امام است، وادی سرسبز و وسیع و شادابی میباشد. آب و هوای دلکش و گوارائی دارد واقوام مختلف در آن سکونت دارند. مگر بغیر از مردم اوزبکیه که از سه چهارصد سال وطن دار آنجا اند دیگر اقوام بزمین داری اشتغال

نداشتند. اقوام عرب و افغان برمه داری و گله داری و رفت و آمد ییلاق و تگاب امرار حیات مینمایند.

ترکمنهای امام صاحب از پنجاه سال به اینطرف در اثر مهاجرت عمومی پاردریا و شیوع کمونیزم و استیلای روس به بخارا اینجا از راه سرای کمر و قوادیان پیته کیسر و هم از راه مزار شریف اندخو و شبرغان بحضرت امام آمده در حدودات سواحل آمو سکونت گرفتند. شهر امام صاحب نشیمن گاه تاجیکها بوده اکثرأ مردم رستاق، فرخار، چاه آب و بدخشان درآن توطن دارند.

حضرت امام قبل از نام حاضره اش به هارتنگ مسما بود و شاید بواسطۀ جنگل فراوان و میدان سرسبز و شاداب آن اینجا طوریکه از کلمۀ هار برمیآید معبد بزرگ زردشتی های ما بوده باشد.

چه کلمۀ هار، هیر، هور، اشارت و دلالت میکند بعبادت کیش زردشتی و هرکجا که اماکن تاریخی است صبغۀ ازاین کلیمات را حاوی میباشد. مثلأ: هاریا، هارتنگ، ننگرهار، فرخ هار(فرخار) قندهار، کندهار، هارکند، یا در کلمۀ هیر هیرات، هیرها، هیروا، هیران که اکنون ایران میگوئیم، هیربد، هیر مند پنج هیر (پنجشیر) و امثال آن.

از کلمۀ هور هورسج، هورگنج، لاهور، هور پتور در راغ بدخشان، که این کلمه معنی آفتاب را هم میدهد. این بقعه چهارصدسال بهر نامیکه شهرت داشت، بعد ازینکه سلطان حسین بایقرا کسانیرا که میخواستند به بهانۀ زیارت کربلا و نجف جان خودرا از قلمرو او کشیده بقلمروهای صفوی های ایران پناه ببرند، در اثر خوابهای مجعول مشایخ طاماتی بعمران روضۀ خلیفۀ چهارم در مزار و تربت سر امام حسین (رض) اینجا پرداخت. وگرنه سر حضرت امام حسین (رض) در تربت دست راست حضرت یحی پیغمبر در جامع امویه دمشق یکجا مدفون است. و اینجا بعضی هارا مظنه این است که این جا مرقد امام یحی از احفاد حضرت

علی میباشد.

اگرچه دراین مورد غور و مداقهٔ تاریخی نداشته مفکورهٔ به سقم و صحت این واقعه کرده نمیتوانم. اما بیشتر عقیدهٔ من دراینباره چنین بوده که اینجا بنام زیارت حضرت امام آرامگاه امام قتیبه محدث بغلانی است زیرا آن بزرگوار منسوب بقوم چهارایماق تاجیکیه و امیرزاده گان بومی تخارستان میباشد. چهار ایماق از میمنه و مزار به اینسو به چهار قوم سجانی، لرخابی، اوسرینه هوده بلاکی (هوته بلاکی) گفته میشود که این چهار قوم به نژاد تاجیک دری آرین منسوب و از قدیم الایام در خاک تخارستان، بغلان، غوری، قندز، خان آباد، حضرت امام توطن و زنده گی دارند.
امام قتیبه نیز ازین قوم است و حضرت امام بواسطهٔ وفور جنگل آب و علف سرزمین دلکش همیشه پرورشگاه مواشی بخصوص گوسفند و اسپ و گاو است. چنانچه امروز گوسفند منطقهٔ مذکور درخوبی و بزرگی شهرت آفاقی دارد.

میتواند بود که امام قتیبه اینجا مدفون باشد و دراین اوآخر که به اثر خواب کدام بندهٔ خدا قبری را در بغلان بنام امام قتیبه از جائی بجائی دیگری نقل داده اند و عمران نمودند حقیقت آن مبنی بر مجعولات و مجهولات است.

بین روضهٔ حضرت امام و مدرسه حوض باطلاق مانندی به اطراف و بعضاً بدرون آن بته های قیش (کلک) جنگلی روئیده به بیخ های آن هرجا طاؤس ها سایه گرفته اند. حساب کردم هژده طاؤس خورد و کلان آنجا موجود بودند. وجود طاؤس دراین دیار از اعجاب و اعجاز است. چند سال بعد که به حضرت امام رفتم از طاؤس های مذکور یکدانه هم نبود. گفتند مأمورین و هرکس هرجا برده و گم کردند.

شنبه۳۰ حوت از امام صاحب براه دشت ارچی از عقب لقی ها میرویم. لقی ها شبانه از قرأ شرقی حضرت امام کوکدامن، پهلوانها و شهروان از دریای

کوچه طرف رستاق، چاه آب و آهن قلعه گزشته رفته است.

دشت ارچی از کوه قره بلاق حضرت امام، تا همبرکوه آنطرف سربند نهر شهروان زردکمر خواجه غار و دروازه کم خواجه غار یکدشت پهن عریض بادیهٔ بی آب و خشک است، اقلا از اثار عمرانی یکدرخت هم ندارد. بهار سال دراین دشت عریض بایها رمهٔ گوسفند و گلهٔ اسپ را از جنگل برآورده دوسه ماه میچرانند. چراگاه بزرگ تخارستان است.

وجه تسمیهٔ آن اگرچه ارچی شهرت دارد نگراچی بزبان ترکی چشمهٔ شور میباشد. از شرق این دشت جوی آب شوری است که بعد از هجوم اوزبکها دراین دیار و جاگرفتن شان به حضرت امام این نام بر سر آن گزاشته شده است. شهر عظیمی مدور و قلعه مانند آن که اکنون جز تودهٔ خاکی بیش نیست با اطلال قزلرتیپه (یعنی تیپه یا قلعهٔ دختران) یاد و از عظمت و آبادی و شکوه چهارهزار سال قبل این سرزمین را نشان میدهد.

دشت آنقدر هموار و غیرآبادانی است که زاغی دریک گوشهٔ آن بنشیند از گوشهٔ دیگر باوصف دوری دیده میشود. دراین دشت در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ وقت نائب الحکومگی اسمعیل خان ماهیار بسعی و عرقریزی مردم ولایت تخار از دریای کوچه جوی بزرگی کشیده شده و آباد شد و اکنون مردم اقوام صفحات جنوب کشور(نواقل) درآن جا دارند و شهر پرجمع وجوشی در آن تأسیس گردیده و از بقاع و شهرهای آباد صفحات شمال کشور است. درینمورد لازم است تذکر داده شود که برخی سیاست مداران متعصب و تبعیض پسند از اقوام پشتون مأورای سرحد یعنی آنانیکه تابیعت کشور مارا نداشتند نیز بمناطق پرفیض صفحهٔ شمال کشور انتقال داده اند که بحیث غاصب زمینهای مردمان تاجیک و اوزبک شمال ثبت تاریخ اند. درینمورد حرف ما روی اقوام برادر پشتون که از داخل کشورما بودند نیست، روی صحبت ما آنعده مردمی اند که باردوش کشور بوده خدمات

عمومی چون عسکری و سهمگیری در عمران وطن برایشان ننگ بود اما القاب جنرالی، مقامات دیپلوماتیک، وزارتخانه ها و ریاستها و مقامات عالیه را ساده بدست می آوردند.

انتقال اقوام ناقل درشمال کشور چیزی غیر از اعمال یک سیاست مزورانهٔ تبعیض نبود که براساس این تاحشر دامن تفرقه و تبعیض و نزاع ازین مملکت بر چیده نخواهد شد و همیشه بحیث یک منبع داغ و سوزان منازعه در مملکت بخصوص در احوالیکه تعلیم و تربیه چندان رشد نیافته و اصول علمی اقتصاد و پیشرفت بکشور معرفی نشده است باقی خواه ماند. مگر اینکه خداوند تبعیض گران را هدایت فرماید. دشت بی آب و آبادانی ارچی را طی کرده در لب دریای کوچه زیر قلعهٔ آی خانم قرار گرفتیم.

## ۳ـ ابراهیم بیگ و همهٔ قوای او در ماورأ کوچه

باسرعت و عجلهٔ که ابراهیم بیگ از ولایت مزار برگشت منحصر ولایت مزار نبود درخود ولایت تخار هم آنقدر با عجله و وارخطائی برخورد میکرد که نه جائی قرار داشت و نه کسی از خود و بیگانه از راه و منزل و هدف او آگاهی داشتند. بوقت رفتن بمزار عدهٔ زیادی از قوای او مصلحتاً و عدهٔ از گریز در ولایت تخار و بدخشان مانده بوند.

همچنان وقتیکه ابراهیم بیگ از ولایت مزار برگشت بازعدهٔ از همراهان او جدا شده بنواحی مذکور بخانه هایشان رفتند. ابراهیم بیگ چه تدبیری که نزدش بود با سراسیمگی اقلا یکشب را هم بخلاف روزهای سابق در میان اقوام خود و افراد خود توقف نکرده یکه راست دریای کوچه را پیش رو گرفته آنجا هم در ظرف یک یا دو روز اقلاً اینقدر شد که یکتعداد عایله و اطفال ایشان که بارآخر در چاه آب

دستگیر شدند بکجائیکه بود باخودگرفته و بشتاب هرچه تمامتر روبطرف شمال آورد.

شاید دراین نوبت یکباره از ماورأ کوچه دشت قلعه و قرأ اوزبک نشین رستاق، تالقان، هموارسای، هزارباغ، فکرکندن داشت. آنقدر فرصت از دست داد که از قوای همراهانش هم فرصت یادآوری نکرد. شاید بدین گمان بود که باز میتواند بکدام تدبیری از کوچه عبور کرده و یکباره به نقطهٔ هدف و مطلوبش پناه ببرد. که دراین مورد پسانها آنچه شنیده گی و استدلال خود ماست تذکار و یادداشت خواهیم کرد.

ابراهیم بیگ با قوای معیتی اش که خیلی ها دراین نوبت سبک شده بود از دریای کوچه گزشت. یک تعداد از اهل و عیال خود ابراهیم بیگ که اولاً در بهارک تالقان بودند و بعد از ورود شاه محمودخان به خان آباد و آمدن محمدافضل خان معین حربی به تالقان، طورمحرمانه از دریای کوچه به قرلق درونه گزشته بقریه های درون تپه های اوزون کوتل که مهاجرین اوزبک سکونت داشتند مخفیانه بودوباش کرده و جایگرفته بودند. دراین نوبت که از دریای کوچه گزشتند، تعلقات و عائلهٔ خودرا نیز باخود برداشتند که کسی باقی نماند.

آنچه که از قوم قنغرات بود و قوهٔ بزرگ لقی هارا تشکیل میداد در قندز که بعد ازآمدن از پاردریا در قرأ و قصبات آنجا اقامت داشتند درین بازگشت در قندز و حدودات آن از ابراهیم بیگ جدا شده بودند.

مقصد که از آنقوهٔ بزرگ که در اول وهله با ابراهیم بیگ پیوسته بود دراین نوبت که از دریای کوچه آنسو گزشت عشر از عشیر آن همراهش نبود. قوم قنغرات یگان نفر هم با ابراهیم بیگ نرفته در قندز تیت و پراگنده شدند. همه پیرامون این مفکوره بود که باز از دریای کوچه پس میگردد و با عایله و تعلقاتش یکباره خودرا به یگان طرف میکشد.

چرا طوریکه دیده شد چند سال را در پاردریا بمقابل دسته های عسکری روسیهٔ شوروی بهمین شیوه گزراند. اینجا هم که بخاک ما آمد بعد از بازگشت از کابل در دورهٔ سقوی تا امروز که سروکارش باز به ماورأ کوچه کشیده است، ازینجا آنجا و از آنجا اینَجا روز گزراند. دراین نوبت هم بهمین فکر بود که باز به یگان طریق از کوچه عبور میکند.؟ اما قدرت و قوت و طرز پیش آمد، روحیهٔ سلحشوری و تکتیک جنگی طرف مقابل را خوب سنجش نکرده بود.

غرض آنچه از لقی ها که تا امروز بهر بهانه روگردان شده بخانه ها و مساکن خودها برگشتند مابقی چیزیکه درمیدان بدور ابراهیم بیگ ماند همه با عائله و اطفال خودها در نقاط دشت قلعه، آهن قلعه، تپه های اوزون کوتل رستاق و دهن کیوان میباشند. قوم قنغرات در بازگشت مزار در قندز و قرأ آن تیت شده پناه یافتند. تنها قوم لقی ۳۰ عائله شان مانده و این همین موقع است که مفرزهٔ اول سیار باقوای عسکری مزار درخواجه غار رسیده بقرأ ساحل کوچه منزل زده اند.

برای معین محمدافضل خان به آمدن دوبارهٔ ابراهیم بیگ از مزار و رسیدنش بحدودات قندز و قرأ شرقی حضرت امام از مقام ریاست تنظیمه از سپه سالار شامحمود خان هدایت داده شده بود که آمادهٔ مقابله بوده در حدود تنگهٔ همبرکوه و هموارسای هزارباغ سرراه اورا بگیرد. نامبرده از تالقان با قوای عسکری مکمل و قوماندانهای ورزیده و لایق و تعدادکثیر از قوای قومی تالقان و فرخدر هزارباغ رسیده انتظار لقی هارا داشت.

## ٤ـ حملۀ مفرزۀ معین محمد افضل خان و قوای مزار بالای ابراهیم بیگ

همینکه ابراهیم بیگ از آب کوچه عبور کرد و مفرزۀ سیار و قوای مزار بخواجه غار رسید، معین محمدافضل خان هم پیشتر حرکت کرد و طوریکه از طرف سپه سالار شاه محمود خان هدایت داده شده بود مفرزۀ اول سیار از نقطۀ زیر آی خانم کوچه تا حدود مامه ئی لب لب دریای کوچه را مستحکم کرد، قوای محمد افضل خان با قوای عسکری مزار که زیر قیادت عطامحمدخان فرقه مشر بود از آب کوچه به تعقیب لقیها عبور کردند. قوای مذکور بچهار دسته تقسیم شدند.:

۱. یك مفرزه زیر اثر خود محمد افضل خان با قوای قومی تالقان

۲. یك مفرزه زیر قیادت عبدالقیوم خان غند مشر

۳. یك مفرزه زیر قیادت گل میرخان غند مشر

٤. یك مفرزه زیر قیادت غلام حیدر خان چندوالی غند مشر

قوای عسکری مزار بمعیت خود محمدافضل خان و قوماندانی عمومی بدوش محمدافضل خان معین بوده عطامحمد خان فرقه مشر همین دستۀ قوای محمدافضل خان که قوای قومی تالقان نیز با اوست قوماندہ میدهد. بعد از عبور دریا چهار مفرزۀ نامبرده بچهار ناحیه تقسیم و قوتهای ابراهیم بیگ را تعقیب میکنند.

مفرزۀ عبدالقیوم خان و غلام حیدرخان از خط دریای آموتاکوه های دامن اوزون کوتل موضع گرفته تمام ساحۀ دشت مربوط ینگی قلعه زیر خط آتش و حملۀ ایشانست. مفرزۀ گل میرخان و عطامحمدخان از نقطۀ اتصال حد بخشی آهن

قلعه به کوه ها و تپه های اوزن کوتل مربوط روستاق حرکت کرده بیک خط مستقیم دمبال لقی ها روان اند. کسانیکه بخاک آن سامان بلدیتی داشته باشند میدانند که پس گشتن ابراهیم بیک دیگر محال است. به این حساب اخیر قوای لقی و پیشدار قوای مفرزهٔ دولتی از یکطرف بجرباشی و جلگهٔ آهن قلعه و ازطرف دیگر قوای مقرر حدودات اوزن کوتل رستاق بدهن کیوان و قرأ بلوچ پستی که کریم بائی و بیش کپه رسیدند. لقی با تمام موجودیت خودشان در تنگهٔ چاه آب جمع شده و شب آخر را ابراهیم بیک در شهر چاه آب در گوشهٔ شمالی شهر در حویلی یکنفر غریب که حویلی اش نه در داشت و نی دیوار بحالت اضطراب و پریشانی گزرانده همه شب رو بشمال بطرف دریای آمو هی کرده است. بار دوم است که ابراهیم بیک در چاه آب شب میگزراند. اول همان بود که جای حاجی ولی بای بچهٔ حاجی قاسم بای درآمده راه نیافت و بجای صادق منقهٔ حصاری که همین سرای حکومتی موجود است اقامت کرده است.

باردوم همین حالا گویا لقی ها از قریهٔ تخن آباد تا شهر استقامت دارند مگر عایله و اطفال ایشان همراه شان نیست. شاید این جماعه که در چاه آب و تخن آباد توقف کرده اند قوای به اصطلاح عسکری پسدار ایشان باشد. عایله و بار و بنهٔ ایشان از شهر گزشته بسمت شمال به قرأ خواسار، دهنهٔ شاه مستان، قُدُق و شور که از قریه جات چاه آب اند رفته باشند. بهر صورت شبانه بعد از نیمهٔ شب قوای لقی برخواسته راه خود را در پیش گرفتند و بجز از اشخاص سبکبار کسی در چاه آب نماند.

## ۵- محاصره و شکست قطعی لقی در چاه آب و گرفتاری و فرار ایشان

قراریکه چاه آبی ها نقل کرده اند عمل ۱۲بجۀ روز قوای مفرزه به چاه آب داخل شدند. چون بعد از ۱٦میزان ۱۳۰۹ این روز ۵ حمل ۱۳۱۰ اولین باراست درآشویگاه چاه آب که هر روز مردم در هراس و تشویش بسرمیبردند قوای عسکری و مفرزۀ دولتی داخل میشود یکنوع وضع غیرنورمال بمشاهده میرسید. اوضاع و حالات چاه آب چنین بود که سی چهل نفر علمای دینی، همه موی سفیدان و تمام خورد و بزرگ با اطفال همه باگاوهای قربانی و دیگهای آش و نان پخته بیرون شهر پیش روی مفرزه کشیده و استقبال شایانی کردند. برای مفرزه نان پخته و دیگهای بار تقسیم میشد. از طرف معین محمدافضل خان امرشد که جوانان با اسلحه و بی اسلحه از عقب ابراهیم بیگ خط حرکت ایشان را با مفرزه ها ره بلدی و بدرقه کنند.

یک مفرزۀ دیگر از شهر و قرأ چاه آب تشکیل شده بسرعت تمامتر لقی را تعقیب کردند. همینکه ابراهیم بیگ و همراهان او بحدود قریۀ قُدُق میرسند دو بولک و تقسیم میشوند. ابراهیم بیک از قُدُق جدا شده و بغرب و شمال راه دشت شور را درپیش میگیرد و ایگمبردی، عناقچه و سایر سران شان که باایشان بود راه خواسار و درۀ رو بسمتی را در پیش گرفته و سرراست رو بشمال طرف ساحل دریا حرکت میکنند. در واقیعت ترتیب و راه حرکت را گم کرده فردای قیامتی قائم شده که دیگر هیچکسی از حال هیچکس واقف نیست.

قوای پیادۀ مفرزه های دولت قریۀ پای شاف و سرسر کوه واسمه را گرفتند و یک قوای بزرگ خط سرک عمومی سمتی را تعقیب میکند.

از حال ابراهیم بیک کسی واقف نیست که کجا میرود؟ بکدام راه رفته است؟ مگر نفر راه بلد اینجا دارد. آدینه محمد بچهٔ افسقال عبدالله قرلق کفترایلی و چند نفر شورشی های جلگه چی دیگر ره بلدند. همینکه ابراهیم بیک بحدود دشت شور میرسد مفرزه های عبدالقیوم خان و غلام حیدرخان پیش دار آن طرف آهن قلعه از راه شاخ چشمهٔ دشت شور برآمده سرکوه هُودی را میگیرد. ازین طرف مفرزهٔ پیادهٔ گل میرخان سرسر بند واسمه به نزدیک کرنی کش میرسد که ابراهیم بیک با سه چهار صد سوار در بین مفرزه ها میماند.

وقت نماز شام قریب است. آفتاب غروب کرده است. اینجا ابراهیم بیک یکدسته از نفری سوارهای معیتی خودرا رو بشمال بکوه های دشت شور روان کرده خود همراه سوارهای معیتی اش به بیخ بیخ کوه واسمه، بروی قریهٔ شرشر کج کرده راه جلگه را میگیرد. خفتن شب به جلگه رسیده چون در سفر پیشتر خود طوریکه ذکر کردیم ملا جولداش وکیل و سرکردهٔ قوم اوزبک جلگه را بیگناه کشته بود، هم بواسطهٔ که مفرزه ها نزدیک بودند در جلگه استقامت کرده نتوانسته شبانه خودرا بقریهٔ کفترایلی آهن قلعه رسانید. لقی ها پیش و قوای عسکری و ملکی از قفا در عقب اند. قریهٔ شور، هودی، دهنهٔ شاه مستان، از قوای عسکری پرشده لقی ها خودرا به سمتی و جنگل های لب دریا رسانیده اند.

آنهائیکه راه بلد بوده و یا راه بلد داشتند شبانه بقریه های شرقی چاه آب مثل انجیر، ارگسا، خواسار، و قُدُق پس گشته گریختند، مگر این طبقه بسیار کم و محدود با لقی های وطنی بود مثل بابای نعل بند فرخاری، آته خان بای شوری چی و امثال ایشان. مابقی لقی ها که در قریجات سمتی پراگنده شده بودند یکدسته شان مثل عناقچه، ایگم بردی لقی و غیره شبانه از دریای آموگزشته به پوسته های شوروی خودرا تسلیم دادند. دستهٔ که به پاردریا نرفته ماندند همه بدون استثنا بااهل و عیال و باروبنه شان بدست مفرزه ها افتاده و بچاه آب آورده شدند.

ایگم بردی از جملهٔ سران درجه اول لقی ها بود که بعد از تسلیم شدن به پوستهٔ شوروی بنام تحقیق او را به چوکی نشانده و از پشت سر هلاکش کردند. یکدسته از مردان مسلح وطنی که باابراهیم بیک پیوسته بودند مثل افراد مسلح مربوط حبیب الله کلکانی، آته خان شوری چی(۱)، قوقند خواجه غار، قرلق های دشت قلعه دستگیر شده و چندتن شان مثل محمداعظم تتم درهٔ چاریکاری در دشت شور اعدام شده و سرهاي شان بشهر چاه آب آورده شده ببازار آویخته شد. البته این عمل از نظر انسانی غیر معقول و دور از احترام بکرامت انسانی بود که ازین قبیل شیوه های مجازات در شرق هرکجا زیاد دیده شده است.

یکدسته شان مثل بابای نعل بند(۲) از قریه های شرقی چاه آب دور تر از خط حرکت مفرزه ها بقریه های رستاق گریخته از راه قلعهٔ ظفر کوچه بگنبد کشم و سپس بخواجه غار و فرخار رفته و گرفتار و اعدام شدند.

خود ابراهیم بیک طوریکه خواندید شب را درقریهٔ کفترایلی گزرانده صباح وقت از راه جنگل لب دریا بحدود کاکل رفته بره بلدی آدینه محمد بچهٔ عبدالله قرلق که مرد دلاور غیور و آبباز مشهور بود بدون تل و بند ابراهیم بیک را با دوصد نفر اتباعش بسواری اسپ از دریای آمو عبور داد.

وقت نماز شام ابراهیم بیک از حدود کاکل از دریا با نفر بیشتر همراهانش گزشته به پسته زار کوه قره تاو پناه برد.

در واقیعیت امر انسانی تر و خوبتر میبود اگر از ابتدا حرف ابراهیم بیگ که شهرت مقاومت و جهاد علیه روسها را داشت با دولت افغانستان بجنگ و

---

۱ــ اته خان بای بعدها در قریهٔ شور مربوط چاه آب زندگی نموده و در آنجا مرد. خودش چاپ انداز ماهر و اسپدار و مالدار بوده و باجمع خانواده اش به آرامی در این قریه روزگار بسربرد.

۲ــ بابای نعلبند در سر دورهٔ خان آباد به امر شاه محمود خان اعدام گردید.

مجادله نمیکشید، آنها از حقوق پناهندگی برخوردار و بهرور شده و تلاش هیچنوع برخورد مسلحانه و تولید اوضاع جنگی و نا آرامی را نمیکردند. اما در حالیکه گپ به این سرحد کشید بعد ازینکه کار شکست آنها در جنگ پیش شد به افراد مربوط او که دستگیر شده بودند و یا مربوطین ابراهیم بیگ اعدامها و مجازات که از طرف دولت افغانستان رویدست گرفته شد در مجموع بشیوهٔ استبدادی و دور از دیموکراسی و عدالت و حاکمیت محکمه بوده است.

# فصل دهم

## عاقبت کار ابراهیم بیك در پاردریا

### ۱ـ عبور ابراهیم بیك وقت شام از دریای آمو

چنین است رسم سرا ی درشت
گهی پشت زین وگهی زین به پشت

از وارخطائی و پریشان احوالی لقی ها حین برآمدن شان ازشهر چاه آب معلومات داده شد. طوریکه گفتیم همینکه از کَرنَی کَش با شُور چاه آب ته شدند بمفرزه های عبدالقیوم خان، غلام حیدرخان که از راه آهن قلعه آمده و در سرکوه هودی ایستاده بودند، تصادف کردند. از عقب هم از سر بند واسمه سپاه معینه از چاه آب میرسد دیگر چه کند و کجا برود؟ بلی کسانیکه موضع مذکور را دیده اند میدانند که در ایندم برای ابراهیم بیک و همراهانش چه شرایط دشواری بارآمده است و اتخاذ هرنوع تصمیم دراین حالت کار مشکل است.

از سوی شرق تپه های بلند واسمه و کرنی کش، از سوی غرب تپه ها و کوه بچه های حائل بین آهن قلعه و چاه آب، شمال و جنوب همچنان و خود او اکنون در چقوری حوض مانندی قرار دارد که اگر اعوانش که آنجا بودند ره بلدی نمیکردند بخطر بزرگی مواجه میشد.

"کز پس و پیش خاطرش لشکر غم کشیده صف"

همچنان بود که هرچه باداباد خودرا از بین دو مفرزۀ مجهز به چقوری ها و خم و پیچ های زمین های مزروعی بدرۀ شرشر زده و از آنجا خودرا به جلگه و کفتر ایلی رسانید.

در کفتر ایلی بعد از جوکردن اسپها و توقف مؤقت برای تهیۀ لوازم سفر مثل پوستهای بز و گوسفند آب بازی خودرا بجنگل زده لب لبِ دریا بحدود کاکل رسانده شام هنگامِ طوریکه پیشتر ذکر کردیم از دریا با دوصد نفر عبور کرده بکوه قره تاو بجنگل پسته زار رسانید. تعداد همرهان ابراهیم بیک در شب اخیر که در کفتر ایلی آهن قلعه بود هم از پنجصد سوار بیش بود، بسیاری از اینجا مصلحتاً خودرا پس کشیدند. عدۀ هم که از دریا عبور کردند از ترس جان شان بود و شراره های آتش گله باری مفرزه ها و مقصدشان این بود که بهرتقدیر باز پس میگردند.

مگر چال دیگر در عرصۀ شطرنج ابراهیم بیک پیش شد و کسانیکه با او در حدود دوصد نفر رفته بودند اکثراً بلکه همه شان پس گشتند. مثلاً ملا خالدار قنغرات با تعداد چهل و پنج نفر از حد شهروان امام صاحب از دریا پس عبور کرده بقریۀ پهلوان های حضرت امام خودرا زده بقندز رفته و تا امروز نجات یافتند. دیگران کسی از حدود دشت قلعه، کسی از حدود سرای کمر و قرأ امام صاحب پس موفق بگریز شدند که تا خودرا نجات دهند.

## ۲ـ وداع با افراد مقاومت لقی و پراگنده‌گی همراهان او

پیش از آنکه بذکر ماجرأ و سرگزشت ابراهیم بیک در کوه قره تاو بپردازیم سوال پیش میشود که باید اول بشرح آن پرداخته بعد مقصد خودرا تعقیب نمائیم. ابراهیم بیگ اکنون در کوه قره تاو است آنجا بغیر از خس و برگ درختان کوهی

از آذوقه و خوار و بار چیزی یافت نمیشود و شرایط زندگی و اقامت دشوار است.

مثلا طوریکه در شرح حال مردمان شوروی ذکر گردید طوری زنده گی و انتظام دارند که نان ایشان از سیلو ها تهیه میشود و بذریعهٔ کوپون تقسیم میگردد و اینطور نیست که در هردشت و در هرجا کس نان بیابد و گزاره کند. بخصوص که جو اسپ مگر از خوشهٔ پروین و جوزا تهیه گردد. ابراهیم بیگ خوار و بار خودرا از کجا تهیه خواهد کرد.؟

سرگزشت ابراهیم بیگ را عادل یکی از جلومیرگن های او و همچنان ملاخالدار سرکردهٔ قوم قنغرات قندز چنین نقل کرده است.:

بعد ازاینکه ابراهیم بیگ در نیمهٔ شب بکوه قره تاو کوه مقابل دشت قلعه تا حدود آخرین نقطهٔ درقد کوهیکه از شمال بجنوب تا حدود سرای کمر امتداد دارد میرسد، شب را بزیر درختهای پسته زار آنجا میگزراند. فردا دیگر آنجا نه قریهٔ وجود دارد که برای او چای و نان و خوراکه تهیه شود و نی کدام دانهٔ جو که اسپها قوت لایموت کنند. چاره چیست؟ بعد همان روزیکه بیگاه آن بکوه قره تاو رسیده بود همه از همراهان خودرا جمع کرده میگوید.:

"برادرها کارما و شما تا اینجا کشید دیگر هرکس میداند وکار و فکرش، امشب پس به افغانستان میروید، بحکومت شوروی تسلیم میشوید، هرچه معقول خودتان میشود. خداحافظ مرا دیگر نمی بینید و نه من شمارا."

همراهان او بسیاری بلکه تقریباً همه پس در همان شب از دشت قلعه و حدود درقد، کاکل حتی طوریکه گفتم عدهٔ مثل ملاخالدار قنغرات قندزی بمقابل شهروان ارچی گزشته پس آمدند. ابراهیم بیگ فریفتهٔ دیگری بود همانجا ماند و رهٔ دیگری اختیار کرد.

عادل جلومیرگن ابراهیم بیگ نقل میکرد که در خود خاک افغانستان چند خط از پسرعم ابراهیم بیگ که در مرکز تاجکستان دوشنبه در قوهٔ قضائی حکومت

شوروی برتبهٔ قوماندانی منصبداری داشته است آمده بود که اگر در آنجا گزاره ات نمیشود بیا بحکومت شوروی تسلیم شو ایمن بوده و بتو آسیب و ضرری نمیرسد.

همینکه ابراهیم بیگ با همراهانش وداع و ایشانرا رخصت میکند شاید ازاین خطوط و پیغام سیاست مدارانه دیگر هم آنجا برایش رسیده باشد.

همانست که با دوازده نفر همراهان خاص و اقربأ خویش عازم دوشنبه و قشلاق و قوم خود میشود و یقین است که حکومت شوروی حتی در خاک افغانستان مراقب جزئی ترین حرکت ابراهیم بیگ بوده البته بعد از رسیدن بکوه قره تاو از احوال او بیخبر نمیماند. آنچه ما بعدها از روزنامه جات و افواه خبر شدیم ابراهیم بیگ بمسکو برده شده با نفری معیتی اش اعدام شده است. اگر چه بعدها یک افواه دیگر شد که ابراهیم بیگ در همین کوه قره تاو دستگیر شده و اعدام شد مگر خبر مابعد از قرینه هم دور است.

اول اینکه نفری که همراه ابراهیم بیگ رفته بودند مثل ملاخالدار قونغرات اکثر شان پس آمدند، دیگر اینکه از آمدن خطوط جعلی بچهٔ عم او از دوشنبه آنجا بسیار کسان مثل عادل جلومیرگن و ایشان داؤد خبر داشتند. پدر امان چاپ انداز که دامادخیل ابراهیم بیگ بود قضیهٔ رفتن ابراهیم بیگ را به اثر خط های پسرعمش وانمود میکرد.

اگر چه رفتن ابراهیم بیگ به پاردریا روی مجبوریتی صورت گرفته بود هرگاه چانس پس گشتن می یافت فکر دیگری داشت و راه دیگری را در پیش میگرفت که بعدتر ما درآن باره نیز صحبت میکنیم.(۱)

---

۱ــ ابراهیم بیگ به اساس قراین مؤثق قصد داشت تا از طریق مزار شریف اگر بتواند به ایران و از آنجا به ترکیه برود که بعدأ روی آن بحث خواهد شد.

## ۳ـ تسلیمی ابراهیم بیگ با ۲۱ نفر همراهانش به دوشنبه

ما آمدن خطوط پسرعم ابراهیم بیگ را برایش به افغانستان از اینجا تصدیق میکنیم که در ابتدا کار ابراهیم بیگ که هنوز سپه سالار شاه محمود خان بخان آباد نیامده و اوضاع از پی آواره گی درهم و برهم بود، قوای کوهکن بیگ لقی برای اولین بار که بچاه آب آمد سه نفر روس ها که دوی ایشان حتی ریشهای خودرا نمیتراشیدند در نفری عسکری کوهکن بیگ گت شده میگشتند و گویا نشان میدادند که ایشان مخالفین حکومت شوروی اند، دوستان ابراهیم بیگ هستند و از ظلم کمونستان پناه آورده اند، حال آنکه در نظر عقل دوراندیش باورکردن چنین مسئله مستبعد مینماید. اگرچه ابراهیم بیگ برای سه چهار روزه جان خلاصی بکوه قره تاو پناه برده بود. بعد ازاینکه حتی زن و اطفال او دستگیر شد و راه ها همه برویش مسدود گردید دیگر چاره نیافت و بامید پسرعمش فکر تسلیمی کرد و چنانکه دربالا تذکر رفت هنوز به پاردریا نرفته خطوط برایش میرسید که اگر بیاید و تسلیم شود در امان خواهد بود و همان سه نفر روسهای که درمفرزهٔ کوهکن بیگ میگشتند از کمان افسران لایق و گماشته گان خودحکومت شوروی بودند که متجسس احوال ابراهیم بیگ و ماجرای او در افغانستان بودند.

چنانچه ملا ذاکر نام نیز همین وظیفه را بدوش داشت. ملا ذاکر در حلقهٔ ابراهیم بیگ از اشخاص روشناس بود. بنام اینکه با قوم خودش بالای خاک شوروی یورش میبرد یکتعداد نفر دور خود جمع کرد عناقچه و چندین اشخاص دیگر را همفکر خود ساخته از راه کولاب بخاک شوروی برد. آنجا یکه یکه سرکرده ها را تسلیم داده در نتیجه خودش را آسیبی نرسید.

مسئلهٔ تسلیمی ابراهیم بیگ نیز همین طور یک معامله است. وقتیکه درکوه قره تاو با جماعهٔ همراهانش وداع کرد با ۱۲ نفر......... شد، احوال اورا با

پسرعمش از جملهٔ همین ۱۲ نفر یکنفر که از بدو آمدن ابراهیم بیگ از کابل در تخار از دوشنبه آمده و چندین بار وسیلهٔ آوردن و بردن خطوط احوال ابراهیم بیگ با پسرعمش همین شخص شده بود برای آخرین بار از قره تاو بدوشنبه رفته احوال اطمنانی میآورد که ابراهیم بیگ برود بدوشنبه برایش هیچ تشویشی نیست معاف و مأمون میگردد. همانست که ابراهیم بیگ با همین دوازده نفر رهسپار دوشنبه و قریه و قوم خود میشود.

بعد از رسیدن بمنزل پسرعمش محفوظ بحکومت سپرده شده و بانفری خود ابراهیم بیگ یعنی بدون نفر قاصد که از بدو کار وسیلهٔ رفت و آمد و آوردن و بردن کاغذ بود بمسکو برده شدند. تااینکه بعد ازچندی یعنی در اوائل جنگ جهانی دوم قرار شایعات جرائد و روزنامه جات شوروی درمسکو اعدام شدند.

## ٤ـ انجام کار ابراهیم بیگ و شهادت او

۱۲ حمل سال ۱۳۱۰ ابراهیم بیگ به پاردریا فرار کرد و شاید آنجا چند روزی یعنی در همان ماه حمل ۱۳۱۰ بحکومت تسلیم شد. مگر تا دوسه سال بعد که جنگ جهانی دوم در اثر ظهور هتلر و موسولینی سران جرمنی و ایتالیا بوقوع پیوست هنوز افواه و اخبار ابراهیم بیگ شایع نشده بود. بعد از شروع جنگ جهانی دوم اخبار و جراید خبر اعدام ابراهیم بیگ را بنام باسمه چی شایع کردند.

اگر چه طوریکه قبلا هم گفته شد افواه دیگری هم شد که ابراهیم بیگ در بدو مرحله که بقره تاو گزشت از طرف قوای عسکری شوروی گرفتار و همانجا اعدام شد مگر این خبر حقیقت میداشت از دوصد نفر همراهانش که همه پس گشتند اینها برخورد و مقابله و گرفتاری ابراهیم بیگ را میدیدند. حقیقت همانست که ابراهیم بیگ از وقتیکه از کابل در عصر حبیب الله کلکانی به تخار و بدخشان

آمد ارتباطی بین او و پسرعمش که قوماندان قضائی دوشنبه بود پیدا شده و شخصی هم از همانوقت مؤظف بود تا بردن احوال جانبین را وسیله شود. البته سیاست میتواند اینطور چالهای نازک را در مواردش رفته و ازاین رولهای آسان و بی جنجال را بازی کند.

دراین خبر یک منبع دیگر ما پدرامان چاپ انداز مامای ابراهیم بیگ است. ملاحیدر موزه دوز قره دینگی که امسال ۱۳۵۵ فوت کرد، او هم رفتن ابراهیم بیگ را بدوشنبه بواسطهٔ خط و خط روی با بچهٔ عمکش تصدیق میکرد. خلاصه در گرفتاری ابراهیم بیگ خبری را موثوق میدانیم که او همچنانکه از مجبوری خودرا به پاردریا زد دیگر آنجا راه فرار و نجات نیافته چار و ناچار بهمان طمع خام وعد و وعید پسرعمش از دوشنبه با ۱۲ نفر که یکی آن همان قاصد خدمتگار و جانسپار او بود روانهٔ حصار شد. بعد ازینکه بقریهٔ خود بمنزل پسرعمش میرسد برحسب انتظار و ترتیباتیکه به استقبال او گرفته شده بود همان ساعت توسط قوای مکفی عسکري گرفتار و به دوشنبه برده شده و از آنجا بمسکو اعزام گردید. قوماندان هوائی پسرعم او اصلا از خطوط و رفت و آمد قاصد به نزد او در ظرف اینقدر مدت که از کابل آمد خبری هم نداشته است.

ابراهیم بیگ طوریکه خواندید چند سالی محبوس و زنده بود و بشروع جنگ جهانی دوم اعدام و اخبار و جراید خبر اعدامش را شایع و عکس و صورت اعدامش را در جراید نشان دادند. از سران لقی ها آنهائیکه بعد از ابراهیم بیگ در درجهٔ دوم قرار داشتند آنهائیکه از آب آمو گزشته خودرا تسلیم داده بودند مثل ایگم بردی لقی، عناقچه بچهٔ دولت محمد بی بلجوانی و اکثر سران شان در خود جایهای دستگیر شده کولاب و فرخار بشهادت رسیدند.

## ۵ـ آخر کار لقی ها در تخار و بدخشان

بعد ازینکه ابراهیم بیگ به پاردریا راه تسلیمی را در پیش گرفت و جماعهٔ از لقی هارا باخود برد حصهٔ بسیاری آن که تنگهٔ سمتی را پیش رو گرفته بودند طوریکه پیشترهم اشاره کرده ایم آنهائیکه در کوه و دره و راه بیراه چاه آب بلدیت داشتند گریخته از راه رستاق و کشم خودرا به تالقان رسانیدند این گروه بیشتر از لقی های داخلی خود ولایت ما و برخی هم از مردمان شمالی بودند.

چنانچه بابای نعل بند، مولوی عبدالله کوهستانی، آته خان بای شوری چی، خوقند خواجه غاری، قرلق های دشت قلعه که شبانه خودرا از راه کوههای انجیر بزیر قریهٔ ارگسأ و قریهٔ گزان و ورنخواه یعنی قرأ شرقی چاه آب رستاق زده و از آنجا بابای نعل بند و یکعدهٔ آن از قلعهٔ ظفر از کوچه گزشته به کشم رهسپار دیار خود شدند. یکتعداد آن که از دشت قلعه و خواجه غار بودند بخانه های خود پناه بردند که از آنجمله بعض مثل آته خان بای بچالاکی خودرا بحضور سپه سالار رسانده تائب و عفو شدند و مابقی مثل بابای نعل بند، مولوی عبدالله و چند نفر سران دیگر آنها بهرکجا گرفتار گردیده در خان آباد اعدام و مجازات شدند.

آنچه از لقی های که در سمتی مانده بودند عدهٔ کثیری از آن با عائله و اطفال و جمعیت شان دستگیر شده مردان شان محبوس و بخان آباد نزد سپه سالار گسیل شدند و زنان و اطفال شان که حتی قرار اطلاعات بعدی عائلهٔ خود ابراهیم بیک نیز در آنجماعه بود برای مدتی در چاه آب تسلیم کلان شونده گان قومی گردیده و برای شان آذوقه داده میشد، که خانوادهٔ ما (نویسنده) در حالیکه برای استخلاص یکعده بشمول اته خان بای شوری چی و دیگرانش مدبرانه نقشی را بازی کردیم در سهولت خانواده ها شان که مومن و مسلمان و مهاجر بودند از هیچ نوع کمک دریغ نکردیم. بعدها اکثرأ بکابل اعزام و برایشان اعاشه و جای بودوباش

معین گردید.

مردان لقی ها آنهائیکه بصفت عسکر در برخوردها و جنگها اشتراک داشتند همه بولایات نزد شاه محمود خان اعزام شدند. عدهٔ لقی که گریخته در نواحی رستاق و دشت قلعه پت و پنهان بودند در اثر قلمداد عمال رستاق توسط محمد افضل خان معین دستگیر و بولایت اعزام گردیدند.

بعد از انجام کار لقی ها در ماورأ کوچه محمد افضل خان بخان آباد رفته و بکفالت ریاست تنظیمهٔ قطغن مؤظف شد.

از سانحه و سابقهٔ ابراهیم بیک لقی ازآوان صباوت او ازحصار پاردریا گرفته تا آخر روزهای حیاتش ذره بذره نقل شد و انشاالله این تذکره از اغراق و گزافه گوئی و همچنان از همه تعصبات بری و یکسو میباشد و در تحریر این مختصر رساله قراریکه تذکر داده ایم مأخذهای ما همه مستند و صحیح بوده اند و همچنان بسیاری از حوادث و وقایع چشمدید و سرگزشت خود نویسنده است. تنها یک نکتهٔ بسیار مرموز اما نهایت جالب ازین وقایع مانده است که برحسب وعدهٔ قبلی خود باید آنرا نیز افشأ کنیم.

## ۶- پیرامون رفتن ابراهیم بیک بمزار و مفکورهٔ بسیار سری او

بعد از اینکه آوازه شد شاه محمودخان سپه سالار وزیر حرب خان آباد می آید وهمینکه او رسید و آنجوش و خروشیکه از خود و بیگانه دور ابراهیم بیک برپا بود بخنکی و کاستی زد، از همان وقت به بعد ابراهیم بیک متردد بود تا ازآنجا راهی مفر برای خود پیدا کند. برای اثبات این مدعا یک قصهٔ اینجا آورده

میشود: قبل از تعرض مفرزه های تعاقبی ابراهیم بیک قراریکه خبردارید یکدسته از قوای لقی در حدود متجاوز از سه هزار سوار بغیر از شهر رستاق و چونی آهن قلعه که مقر عساکر بودند دیگر آنطرف دریای کوچه سه محال را اشغال کرده بودند بنام اسحق خواجه یکتن از ایشان در چاه آب استقامت داشت. من بحویلی همسایه پت پت گشته متجسس احوال ایشان بودم. مزدورها گفتند که سه نفر روس به نزد اسحق خواجه رفته در سرصفحه نشسته اند بشنیدن و دیدن این مجلس علاقه گرفتم، جغد و چموس مزدورها را پوشیده یک فوتهٔ تکه تکه بسر بسته. کلچک را گرفته برای پاک کردن زیرپای اسپهای لقی رفتم. اسپها فقط در زیر صفه بسته شده اند شبانه اسپها را به مهمانخانه بالا خانه برآورده و روزانه زینه پایه ها را ته کرده نگاه میکنند. اسپها چهارده رأس اسپهای خاصهٔ خود ابراهیم بیک است که بجودادن و فربه کردن فرستاده است. خربزه دارند و میخورند. یکی از روسها که ریش سیاه داشته جوان چهار شانه و سفید پوست و کلاه از پوست سگ آبی بسر داشت آوازش آمد که:

ابراهیم بیک ناکام

اسحق خواجه پرسید چرا؟

گفت: افغان دشمن، روس دشمن، انگلیس دوررس و جبه خانه نی. بمقابل عسکر و جبه خانهٔ زیاد چه میکند.

اسحق خواجه سر و ریش خودرا جنبانده با اندوه و تحسر گفت: بلی. یکچارهٔ اصلی میشد خوب بود. بهتر کار همین میشد که از راه بدخشان اگر کوهستانی و سخته نمیبود بهندوستان میگزشتیم لاکن از اینجا بواسطهٔ مشکلات راه و دوری غیرممکن است.

مرد روسی فارسی را خوب نمیدانست کُند کَندَه میگفت اما سخنش فهمیده میشد گفت یکراه دیگر هم فی الجمله هست. اگر مردم مزار که اکثراً ترک

زبان و ترک نژاد اند کمک کنند که به ایران بگزرند. مقصد روس شاید معلوم کردن مفکورهٔ او بود. اسحق خواجه باز سر و ریش جنبانده گفت منه همین راه معقول تر، کو ببینیم آخر گپ چه میشود؟

اسحق خواجه یک کاسهٔ خربزه بسوی من کرده گفت بگیر بخور بچه و زیر پای اسپها را خوب پاک کن.

روسی که با اسحق خواجه در سخن بود قد دراز مرا از سرتا بپا بغور نگاه کرده و بروسهای همراهش نگاه کرده از وضع تراش ریش و اینکه بسیار چرک نبودم راجع بمن چیزی گفتند. ترسیدم مبادا احوال من فاش شود خربزه را گرفته دورتر رفته نشسته، خوردم. هنوز مجلس شان تمام نشده بود که خودرا تیر کردم. اینجا یقینم شد که ابراهیم بیک در فکر مزار است بهرطرف که شود بعد از اینکه قرار نگارش سابق ما معین محمد افضل خان به تالقان آمد مفرزهٔ سیار او را از دریای کوچه آنسو راندند، پس گشت.

به آمدن سپه سالار قواي او رو بشکست گزاشت. در گورتیپهٔ قندز مجلس بزرگی از سران لقی ترتیب داده و دو راه در پیش گزاشت: یکی اینکه همین حالا کسانیکه بخود ولایات مي مانند بمانند مابقی همراه کوچ و عائله بار و بند بمزار و از آنجا بدستیاری خلیفه قزل ایاق که مهاجر و بما بلد است به توابع میمنه گزر کرده به ایران میبرائیم. دیگر اینکه بار و بنه اینجا باشند یکبار خود ما بمزار رفته وضع را دیده راه را از چاه امتیاز کرده باز یکسره میرویم.

شق دوپسند همه شده اکثراً جمعیت شان بالای کوچ هاشان ماند و همان بود که خود ابراهیم بیگ با سران بزرگ قومی اش بمزار عزیمت کردند.

برطبق روایت و حکایت ایشان داؤد که ابراهیم بیک بعد از آمدن شاه محمودخان بخان آباد و اینکه قوای دوازده هزار نفرهٔ او بچهار و پنجهزار نزول کرد و آنهم روز بروز بکاستی زده میرفت، عاقبت خودرا خوب فهمیده بود و جز از

مسئلهٔ روزگزرانی و پیداکردن راه گریز هیچ فکر دیگری نداشت.

بعد از مجلس گور تیپه قراریکه خبر دارید ابراهیم بیک به توابع مزار، آقچه و حدودات شبرغان خودرا رسانید و دوبار هیئتی به نزد خلیفه قزل ایاق فرستاد و ازو خواهش کمک کرد، خلیفه برایش جواب گفت. عین عبارت خطی را که خلیفه قزل ایاق به ابراهیم بیک نوشته بود ایشان داؤد چنین نقل کرد: "ما یک بیوطن مسافر از خان و مان آواره و بخاک اسلام پناه آوردیم. خدا و رسول و دین جواز نمیدهد که کورنمکی کرده بمقابل پادشاه اسلام بغی نمائیم. قوم عاجزی هستیم و بشما کمک کرده نمیتوانیم.

باردوم ابراهیم بیگ میخواهد که تا سرنوشت او معلوم شدن اهل و عیال و بار و بنهٔ مارا برای چند روز جای بدهند نمیگوید که اینجا را ترک گفته به ایران میرویم. باز خلیفهٔ قزل ایاق جواب میگوید که این کارهم مناسب نیست چگونه شما به مقابل پادشاه ملک شمشیر کشیده ایستاده اید و تا به شما و اهل و عیال و بار و بنه و قوم شما کمک کرده میتوانم. رفتن ابراهیم بیگ هم بقرأ و قصبات شبرغان همین معنی را داشت و مقصدش همین بود.

بعد از بازگشت میخواست که بدون کمک و یاری میر ترکمان آمده از تخار بدخشان بار و بنهٔ خودرا پیش انداز کرده راه ایران را در پیش بگیرد. اما آوازه و افشأ راز و شاید هم در غیر قزل ایاق راهبلدهای پیدا کرده بود. اما قراریکه آمدن اورا از مزار مطالعه کردید و سرآسیمه گی و دستپاچه شدنش را دیدید روزگار به این فکر دور و دراز امانش نداد وگرنه فکر این بود که بار و بنهٔ عدهٔ را گرفته جنگ و گریز کرده برود. گفتار ایشان داؤد و آنچه را که از صحبت اسحق خواجه و مهمانانش خودم شنیده بودم تطابق داشت. دیگر تفصیل دادن بکار نیست نتیجتأ از خلال مطالعهٔ این اوراق میشود کسب معلومات نمود که چه در پاردریا و چه در افغانستان حرکات و فعالیتهای این شخص ترتیب اثر نداد تا

مبانی قوت و معقولیت مبارزات آزادیخواهی استحکام یابد.

عملیات او که اکثراً جنگهای گریز و فرصت طلبی بود زمینهٔ انکشاف و توسعهٔ قدرت اشغالگر روسی را در ماورالنهر و سرزمین فرهنگی بخارا مساعد ساخت. درحقیقت در عدم دستیابی به یک برنامهٔ معین و ضعف تکتیک مطلوب اوراق مقاومت ملتهای غیور تاجیک، اذبیک، ترکمن و غیره شامل سرزمین پهناور بخارا بخطوط شکست و نزول رقم شد و جنبش در گلو خفه گردید.

اکنون که باید با بپایان رسانیدن کارابراهیم بیک لقی دفتر حوادث او نیز درهم بپیچانیده شود دنبالهٔ بعضی رویدادها و احوال اشخاصیکه که در طی هشت نه ماه در قبال این قضیه مصروف بودند باید تذکری بعمل آید.

بعد از فرار ابراهیم بیک به آنسوی رود جیحون چند روزی مفرزه های تعقیبی او در چاه آب معطل مانده در نتیجه معین محمدافضل خان بروستاق تمرکز نمود و عدهٔ از اشخاص را بنام لقی ها دراثر قلمداد دستگیر و بولایت فرستاد.

آنچه از عساکر لقی همدست ابراهیم بیک بود بجز عدهٔ معدودی که ره بلد بودند و بگوشهٔ موفق بفرار و گریز شده دیگر اینطرف دریای آمو در اثر تعرض و حملهٔ مفرزه دولت دستگیر شده و متأسفانه متعصبانه اعدام شدند. چون اثر و آثاری از مقاومت لقی نماند یک مفرزهٔ گل میرخان غندمشر در چاه آب مانده و دیگران واپس بخان آباد عودت کردند. درخان آباد عدهٔ از سران مقاومت لقی و که زنده گرفتار شده بودند مثل بابای نعل بند مولوی عبدالله کوهستانی و امثال آن اعدام شده مابقی لقی ها عموماً بکابل اعزام گردیدند. بعد از تصفیهٔ کلی امور حوادث لقی سپه سالار شاه محمودخان وزیرحرب آنعده از سران ملک و کلانشونده گان را که درجنگ لقی باالذات اشتراک کرده بودند باخود گرفته بکابل مراجعت کرد.

درکابل از طرف پادشاه کسانی که از قوماندانهای عسکری که غفلت کرده وظیفهٔ خویش را درست بجا نیاورده بودند مثل عبدالکریم خان قوماندان عسکری تالقان مجازات و عزل شدند. عدهٔ از غندمشران و عساکر به ترفیعات نائل شدند و سران قومی تخار و بدخشان که با سپه سالار رفته بودند بنام مناصب ملکی از جرنیلی ملکی برگد ملکی معاش ماهوار حاصل نموده و برگشتند.

معین محمدافضل خان بعد از مراجعت سپه سالار بکابل بکفالت ریاست ولایت تخار و بدخشان مقرر شد. اما بعد از یک مدت کوتاه در اثر یک شکایت بکابل خواسته شد. و آن اینکه در روزهای اخیر که ابراهیم بیک از آمو دریا فراراً گزشت هنوز محمد افضل خان در چاه آب بود که به تعداد چهارصد ۴۰۰ سوار ایلجاری های بدخشان با سران قومی بمقابلهٔ لقی ها بچاه آب آمدند. اسپهای این سران قومی از خود قومی و اسلحه شان از حکومت بود. معین محمدافضل خان اسپ و اسلحهٔ ایشان را گرفته و خودشانرا پیاده رخصت داد.

افرادمذکور ذریعهٔ محمدنعیم خان نائب سالار بپادشاه شکایت رساندند. محمد افضل خان در اثر آن از خان آباد بکابل طلب و عوض آن شخصی موسوم به عبدالرحیم خان نائب الحکومهٔ تخار و بدخشان آمد.

# بخش سوم

## فصل اول

## نظری بتاریخچه وسخنی چند پیرامون تخارستان
## (بدخشان، تخار، قندز، بغلان)

### ۱ـ وجه تسمیهٔ قطغن بدخشان ترکستان بعض اماکن

از پنجاه سال به اینطرف که اینجانب در خان آباد مرکز ولایت قطغن و بدخشان چه در دوره، تحصیل و چه در ادوار شغل مأموریت بودوباش داشتم همیشه باین سوال مواجه بودم که قطغن یعنی چه؟ چرا این خاک و سرزمین باستانی و مشهور به این نام نامزد شده است و از چه تاریخ و روی چه عواملی قطغن گفته شده است.؟ جوانان منور و چیزفهم مثل ایشان رحمت الله (ندرت) این کلمه را غدغن یا قدغن مأخذ از یک کلمه، ترکی و معنی ممانعت جا و جای سخته و دشوارگزر دانسته و بعضی ها همان زمان بجای کلمه، قطغن قدغن، غدغن تحریر و تکلم میکردند و سر تحلیل این کلمه جار و جنجالی بین جوانان چیزفهم و ذیعلاقه برپا بود.

همچنان استاد سعید نفیسی(۱) نویسندهٔ معروف و مرحوم ایرانی چند سال قبل که بقندز آمده بود درمجلس علمی پیرامون این کلمه فحص و کنجکاوی بعمل

---

۱ـ سعید نفیسی نویسنده، ادیب و محقق معروف ایرانی

آمده، عالم فاضل مولوی غلام سرورخان(۱) موسس مدرسهٔ تخارستان از دوست فاضل عبدالرسول خان شیوکی مدیر معارف ولایت وجه تسمیه و معنی قطغن را جویا شدند.

نویسندهء هیچمدان با وجود فقدان علمی خصوصاً عدم معلومات در رشتهء تاریخ و جغرافیا درمورد اسم قطغن که برسر این خطهء بزرگ و باستانی نهاده شده و نام معروف و باشکوه آن از بین رفته است مثل بسیاری از اماکن و شهرستانها و بلاد دیگر کشور مقدس که تغیر نام کرده و اسماً نامأنوس و مزخرف برسر آنها نهاده شده است، همان اندازه که تأسف میخوردم جستجو و کنجکاوی هم داشتم تا گمشده های را باز یابم.

قطغن و بدخشان از ادوار و ازمنهٔ خیلی قدیم به تخارستان مشهور و موسوم بوده است. تخارستان یعنی محل قوم تخار یا مرکز خود تخار بمعنی عبادت خانهء آریائی ها، بخار، فرخار و امثال آن یا بقرار روایت و افسانهء شنیده شده به نام تخار و بخار دو برادر بچه یک پدر شهزادگانی از همین مرز های آریا بوده اند که تخارستان و بخارا که جوار همدیگر اند بین شان قسمت شده است. بغرض حقیقت این افسانه تاریخی اسماً ایشان بازهم افادهٔ همان معبدرا خواهد داد.

حکیم فرزانه و مورخ بزرگوار شرق فردوسی طوسی رحمت الله علیه در شاه نامه بنام تخار بذکر پهلوانی ازسمنگان، بغلان، قندز، در داستان رستم و سهراب نیز پرداخته است.

غرض از ادوار باستان تا وقت غلبه و هجوم آخرین سلالهء ترکهای تورانی، اوزبکها، شیبانیها ببلخ و تخارستان این بقعه بنام خودش تخارستان یاد میشد.

---

۱ـ مولوی غلام سرورخان شخصیت فرهنگی تخارستان و موسس مدرسهٔ تخارستان که در زمان حاکمیت سید حسین در قطغن و بدخشان دستهای او بریده شد.

بوقت آفت و هجوم چنگیز این سرزمین نیز تخارستان، و بوقت روزگار سلاجقه با داشتن اداره، وسیع و بزرگ همچنان تخارستان بود.

شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه درکتاب گلستان آنجا که بذکر واقعهٔ سنجر سلجوقی میپردازد میگوید پادشاه تخارستان به در سمرقند با سلطان عالم سنجر ابن ملک شاه مصاف داد.

اگرچه بعد از استیلای یونانی ها و عرب و مغل یعنی هجوم بیگانگان سلسلهٔ ربط و ضبط و ادارهٔ این ولا مثل اکثر ممالک شرق و کشورهای باستانی از هم گسسته و دستخوش حوادث شد که ما فعلاً بواسطه، نداشتن دسترسی به اسناد و مأخذ نمیتوانیم بطور مفصل و مشرح وقایع و پیش آمد های این سرزمین را بدرستی و پوره تحلیل نمائیم. در این جا چیزیکه میگویم بروی خاطرات و یادداشت های است که حافظه کمک کرده میدهد، فعلاً بهیچ مأخذی دسترسی نداریم.

در مختصر گزارشات و حکایات تاریخی در ضمن آمدن کدام حادثه بالای این سرزمین تصادفاً اگر نامی برده شده است گاهی از شهرهای آن مثل بغلان ـ قندز ـ والیج گاهی از شخصیتهای آن تذکر رفته و کلمهٔ تخار از زبانها و قلم ها افتاده است مگر بندرت.

و این اتفاق تنها درمورد تخار و تخارستان نیست بلکه بسیاری از اماکن و شهرستانها و ایالات را امروز میبینم که بدون کدام موجبه دستخوش همین تغیر و تبدیل است. مثلاً:

قندزـ از هزارها سال کهن دژ بوده و به این نام ثبت تاریخ است تغیر لهجه کرده قندز شده است.

والیجـ که اعراب ولوالج گفته اند در اثر حمله، چنگیز شهر و قلعه، والج تخریب شده و پس از آن بنام کدام قریه و دهکدهٔ خوردی آن (روستاک) و بعدها

استعمالات ناسنجشانه محاوره دانان کمسواد و بی علم تعریب گردیده روستاق ـ رستاق گردیده است.

آهن قلعه که اصلاً همین قلعهء آی خانم موجوده است، نام تاریخی و باستانی آن (روئین دژ) است. روئین دژ یعنی آهن قلعه یا قلعهء آهن یا برطبق روایت فردوسی حکیم نامور شرق اسفندیار شهزادهٔ پهلوان اسپه های بلخ بحکم گشتاسپ پدرش در همین روئین دژ زندانی بوده است.

( ز روئین دژ افتاد اسفندیار) "نظامی گنجوی"

آهن را مردم تخارستان تماماً اَن میگویند و مردم افغانیه چه تخاری و چه کابلی آین میخوانند. حالا نیز آهن قلعه را مردم افغانیهٔ مسکونهٔ آن آین قلعه و مردم تاجک و اوزبک و هزاره و عرب و همه گروه های دیگر آن (اَن قَلَه) میگویند. چون پس از جلوس امیرحبیب الله خان بپادشاهی و اساس گزاری تشکیلات ملکیه و تأسیس دو باب مکتب عصری یکی مکتب حربیه و دیگر مکتب حبیبیه در کابل که معلمین مکاتب مذکور مدیران آن از اتباع دولت کشور برادرما ترکیه بودند، گویا ادارهء معارف و مکتب عسکری و امور صحی تا عصرامان الله خان هم تحت تأثیر ایشان بود. در نظام تشکیلات ملکیه و همچنان جغرافیای مملکت علمای ترک زبان در کابل بجای کلیمهٔ آهن قلعه به اشتباه بعضی اماکن مناطق ترک زبان مثل ینگی بازار، ینگی حصار، ینگی قلعه قید تحریر آورده اند که تا امروز روی همان اشتباه کلمهٔ آهن قلعه ینگی قلعه شده ماند. اصل همان روئین دژ است که به اثر عوارض و حوادث و پیش آمدهای زمان در روئین دژ و حواشی و اطراف پناه برده تحت تأثیر تغیرات لسانی روئین دژ یا آهن قلعه شده است.

حضرت امام اصلاً هارتنگ است و آنجا از شرق قلعهٔ ذال بدشت آبدان، بشمول کوه خواجه ابوالقاسم دشتی ارچی که بدریای آمو متصل سرجویبار نهر

شهرروان و جائی گرداب یک وادی سرسبز و حاصلخیز و آبدان است، آب و هوای نهایت گوارا و از نگاه زراعت و مالداری اولین بقعه ایست در تخارستان. باوجودیکه یک منطقهء کوهستانی و ییلاقی و شاعرانه نیست آب و هوای آن نهایت صحت بخش و گوارا و زمین آن منتها درجه خرم و شاداب است.

این منطقه بواسطهء داشتن مراتع و چراگاه های بهاری و جنگل های علفزار زمستانی بهترین جای چراگاه و تربیهء رمه های گوسفند و گله های اسپ و پاده های گاو میباشد.

آبادترین و پرفیض ترین محالات تخارستان است. قبل از دوصدسال این سرزمین بکلی مسکن تاجک لرخوابی، سجانی(۱) بود. بعد از آمدن میرمحمود بی اتالیق از ماوراًلنهر بیشترین و بزرگترین اقوام اوزبکیه آنجا سکونت گرفته و اکنون بجز از مردم شهر طوایف مذکور از شهروان گرفته تا آخرین قریهء آن که عبارت از باسوز و مرادشیخ در غرب شهر باشد در تمام نطقهٔ حضرت امام سکونت و زندگی دارند ؛ عدهٔ از اقوام ناصری و مهمند افغانیه از پنجاه شصت سال نیز در آنجا مسکن داشتند. نواقل و اقوام ترکمانیه نیز از پنجاه سال به اینطرف در حضرت امام توطن اختیارکرده در آبادی آنسرزمین افزوده اند. چون گفتیم دوسه صد سال این وادی پرفیض و بابرکت از آبادترین بلاد تخارستان و پرجمعیت ترین آنجا بود، در عهد حکومت سلطان حسین بایقرا تحت تأثر سیاست کنترول و منع و جلوگیری مردمان که بنام زوار میخواستند از حیطهٔ حکومت بایقرا بنام زیارت کربلا و نجف خودرا بکشند و در مورد روضهء مزارشریف مشروحاً نوشته آمد، اینجا نیز بنام تربت مبارک سیدالشهدا امام حسین روضهٔ آباد کرده شد که از آن ببعد نام هارتنگ ازمیان رفته و این بقعه بنام حضرت امام و امام صاحب مشهور گردید.

---

۱ــ شاخه های از چهار ایماق تاجیک

در عصر چنگیز و مغل و بعد ازآن در روزگار تیمورلنگ و اولادهٔ او نیز در تواریخ این خطه هارتنگ یادشده است.

اما قطغن_ اینکه تخارستان یکی و یکدم قطغن نامیده شده به این وجه است که بعد از کم شدن نفوذ و سلطهٔ مغل ها در ماورألنهر و بلخ و تخارستان و برسر اقتدار آمدن شیبانی ها و اوزبکها میرمحمود بی اتالیق که از طرف سلطه مندان مذکور به قندز نامزد و مقرر شد محمود بی نامبرده بقوم قطغن، یا قدغن یا قدغان یا قه تغان هم هرلهجه و قومیکه باشد منسوب بود قوم قطغن را از آمودریا گزرانده در سه موضع تخارستان که از بهترین و آبادترین سرزمین آنست سکونت داد.

۱_ در قندز که مرکز تخارستان سفلی و حکومت نشین بود خودش با عدهء قوم مذکور آنجا ماند.

۲_ حضرت امام که همین قوم موجودهٔ اوزبکیهٔ حضرت امام را که اکثریت مطلقه دارند و بسیاری اقوام آن خودرا جنگه تغان یا جنغه تغن میگویند بدانجا مسکون نمود.

۳_ قوم مذکور قطغن و جنغه تغن را در اشکمش جای داد. اگر چه عدهٔ محدودی از قوم جنغه تغن مذکور در روستاق، جلگه خواجه بهاالدین ینگی قلعه هم اگر باشد نظر بحضرت امام و اشکمش بسیار کم بوده و این اقوام پسانها یا از ماورألنهر آمده اند یا از اشکمش حضرت امام بدآنجا رفته اند.

چون محمود بی اتالیق از قوم قطغن و طوریکه مطالعه گردید قوم مذکور در نفس این ولایت مراکز مهم آنرا اشغال کرده سکونت نمودند این خاک بنام قوم مذکور در محاوره و زبانها شهرت یافت و رفته رفته کلمهء قطغن جانشین تخارستان باستان گردید.

اشکمش نیز یک کلمهء مزخرف بی معنی است و شاید ریش قمش باشد.

قمش به اوزبکی کلک، یا نی مغزدار جنگلی غیر غروز که میان خالی است میگویند اما از کلمهٔ ایش به اوزبکی نمیدانم چه مفهومی مطلوب باشد چونکه بزبان اوزبکی آشنا نیستم و مدارک لغات و اوزبک زبان فعلاً میسر نیست، ایش قمش، ایش پشته، ایش کمر یا در اسمأ اوزبکی ایشمراد، ایش محمد، آمده اهل زبان و محاوره دانان تحلیل خواهند کرد.

اما این هم که بقعهٔ اشکمش قبل از گرفتن این نام به چه اسمی مسما بوده است فعلاً به نزدما مجهول است.

بدخشان_ حصهء بزرگی که درسابق به تخارستان علیا شهرت داشت اکنون بدخشان گفته میشود.

وجه تسمیهء آن این است که خوانندهء عزیز میداند که سرزمین کوهستانی بدخشان از نگاه معادن و احجار کریمه از جملهء مناطق بینظیر جهان است. معادن طلا، لاجورد، لعل، مس آهن اکثر إحجار کارآمد معدنی که هنوز کشف نشده در بدخشان موجود است. آنچه از معدنیات آن که پیدا شده از هزارسال بدون کاوش های علمی مثل لاجورد آن خودبخود کشف و ظاهر گردیده است. هرگاه به اصول علمی معمول معاصر اگر تفحصات و کاوش ها بعمل آید البته بسا از معادن قیمت بها و احجار و جواهرات پیدا خواهد شد. مثلاً درازکوه های شمال چاه آب که غرب بدخشان است درحصهٔ انجیر انجبیز و نورابهء مشهور آن رو به شرق بکنار ساحل آمودریا که میروید از معدنیات از داونگ (دوآب هنگ) تا حصهٔ از اندراب، راغ یک خط مستقیم لب لب دریای آمو افتاده است که ازآن کانی و از قدیم الایام استخراج آن معمول و طرف استفاده بوده است.

همچنان با داشتن زر فراوان دریای کوچه میتوان یقین کرد که کوه های بدخشان که دریای کوچه محصول آن است حتماً دارای معادن زر کثیر بوده و بجدا شدن از معادن و آمیخته و خورد شدن بدریا جزو قم و ریگ شده بوسیلهٔ زرشوئی

وطن استحصال میشود، در کثرت و خوبی شهرت آفاق میباشد.

لعل بدخش که نوعی از انواع لعل آبدار و گرانبها است، بواسطهء شگافتن کوه غاران شغنان یا کتان در اثر زلزله معدن آن پیدا شده مثل لاجورد امروز بجهان عرضه شد، ازآن ببعد بواسطهٔ لعل بدخش، خطهٔ بدخشان به بدخش بدخش ها، بدخشان شهرت یافت و گرنه همان تخارستان علیا میباشد.

قراریکه قبلاً تذکر داده شد تبدیل اسم و شهر بلخ به مزار، یا حضرت امام قندز به هارتنگ یا تخارستان علیا به بدخشان روی عوامل خاص مذکوره واقع شده، در غیرآن هرآنچه تبدلات و تغیراتیکه در اسمأ اماکن آمده بعد از استیلا و هجوم و مسکون شدن اقوام مغل بوده بواسطهء دور بودن و دور ماندن اقوام از خودبیگانه از علم و دانش و سواد کتابت همه سرمایه و افتخارات تاریخی حتی نامهای اماکن خویش را متأسفانه از دست داده ایم. بجای تخت قباد قلعهٔ ذال، سپید دژ، روئین دژ،کهن دژ، والیچ، آهن قلعه، آی خانم، آلچین، بایسوز، کندز، تاشقرغان، آقچه، بیش ارلیغ، ینگی قلعه بیش کند و امثال آنرا میخوانیم و میدانیم.

غرض ازین تذکر علمی، جنبهٔ تعصبی نداشته بدین معنی است که طوریکه امروز در اکثر نمونه های مدنیت دیده میشود آنچه از افتخارات و ارزشهای تاریخی و قدامت آنهاست بایستی درج شود. در واقیعت امر امروز همهٔ اقوام این سرزمین اعم از تاجیک و اوزبک و هزاره و نواقل پشتون حق زندگی درین خاک داشته و باید از حقوق مساوی برخوردار باشند.(۱)

خلاصه که قطغن از اسمای مجهول و مصنوعی بی معنی ایست که بی

---

۱ـ البته تساوی حقوق ایشان و نه حاکمیت یک قوم بالای قوم دیگر و بخصوص ناقلین منطقه برای تحقق زیست باهمی و برادروار از دور اندیشی لازم باید کار گیرند.

ضرورت و بی سبب برسر این بلاد کهن و تاریخی گزاشته شده است و تصادف و اتفاق این تغیر و تبدیل نام را در تخارستان آورد، و گرنه تخارستان با حدود آن قید تواریخ است و ما آنرا قبلاً نشان داده ایم که مهد قدیم و دائم اقوام آریائی یا عجم یا تاجیکهای اصیل است که در اثر عجز زندگی و سلطه و غلبهٔ بیگانگان ملک و حتی نامهای تاریخی مناطق سرزمین خودرا از دست داده اند.

## ۲ـ تاریخچهٔ تخارستان

اگرچه قراریکه پیشتر معترف شده ام نویسنده در شق تاریخ مسلکی نبوده و وارد نیستم، دیگر اینکه متأسفانه در سرزمین ما بواسطهٔ فقدان عمومی علم و دانش بعد از ظهور و غلبهٔ مردم بیگانه تواریخ کهن سوخته به آب انداخته شد، و نو هم بوجود نیامد و فن نگارش تاریخ ضمن همهٔ شقوق علم و دانش از میان رفت و بار دیگر توجه لازم برای اقدامات فنی مهر تدوین تاریخ این سرزمین کهن از هیچطرفی آنطور که علم تاریخ ایجاب میکند بعمل نیامد، اگرچیزی بنام تاریخ تخارستان تدوین گردد صد فیصد خالی از نقص و عیوب نخواهد بود. لذا بصورت بسیار مختصر و مؤجز به بعضی یادداشتها و یادآوریها مثل گفتار شیخ اجل و بزرگوار سعدی شیراز درگلستان یا ضمن احوال و سرگزشت کدام شاعر و یا جهانگیر و جهانگرد فعلاً بمحض یگان تذکر و یادآوری ازین خطه اکتفأ میکنیم.

تخارستان اکثر اوقات نتنها بحدود موجوده اش بلکه در اکثر اوقات باداشتن وسعت خاک از چوکات موجوده مثل الحاق ختلان بخارا تا بحدود ثمرقند و همچنان ضمیمهٔ داشتن نواحی چترال و گلگت و یارکند را بخود از مملکت های بنام و بزرگ آسیا بوده است.

چنانچه از تذکر سعدی علیهٔ الرحمه واضح فهمیده میشود که در عصر

سنجر سلجوقی که بدروازهٔ سمرقند با او مصاف داد حدود ازآن خاک را در دست داشت.

در وقت حملهٔ اعراب هم بنام تخارستان مملکت زندهٔ موجود بود که تخاری ها امثال زبیر تخاری با ایشان کارنامهٔ دارد.

در عهد هجوم و استیلای چنگیز وحشت پیشهٔ مغل اگرچه مثل والیچ، تالقان و بامیان دیگر شهرهای آن پامال و کوفته شد اما بگزشتن سپاه چنگیز ادارهٔ ملک و اختیارات زندگی بدست خودشان مانده تعین همه گونهٔ سرنوشت بدست مردم و ملت بود. یا در روزگار تیمورلنگ هم جز اینکه طور رهگزر گاهی در شوراب گهی در شوراتوی تالقان گاهی در هارتنگ و زمانی در کرگسی و پیازی بدخشان پیدا شده یا چند روزی بنام احفاد تیمور در تخارستان علیا مثل رهگزر بحکمرانی پرداخته، یا چندگاهی همایون پسر بابر و سلیمان نامی بعد از او در آنجا بحکومت پرداخته باشد، به بسیار زودی ادارهٔ حکومت آنجا بخود ملت و مردم تکیه کرد. قراریکه گفتم چندصد سال بنام شاهان و بعد آنها شیخ یارمحمد یفتلی بنام میریاربیگ به ادارهٔ حکومت بدخشان توغل داشته است.

تا آمدن امیرعبدالرحمن خان از سمرقند حکومت بدخشان را بعد از شاهان میرها یعنی اولادهٔ میریاربیک اداره میکرد و این مصادف بتاریخی است که محمود بی اتالیق بقندز آمده حکمران تخارستان سفلی شد و تا رسیدن امیرعبدالرحمن خان از بدخشان بخان آباد و قندز اولادهٔ میرمحمود بی بنام میرمحمد مرادبیک سلطان مراد، سره بیگ وغیره در قندز و اشکمش حکومت داشتند. ذکر شاهان بدخشان و میرهای بدخشان در تاریخ بدخشان تألیف صاحب نظربیک دروازی طبع مسکو طور مختصر و سلسله وار آمده است.

قبل از آمدن عبدالرحمن خان به افغانستان، تخارستان گویا به دو حکومت میرنشین اوزبکیه در قندز و اشکمش بنام میرقطغن، و تاجیکهای یفتلی بنام

میرها در بدخشان حکومت داشته و تخارستان درین تاریخ بدوحصه تقسیم بوده است.

تاریخ تخارستان به این مختصر کافی نبوده مطالعات عمیق و ماخذ بسیار بکار دارد که متأسفانه قراریکه گفتیم نی فرصت مساعد است و نی ماخذ میسر "کلّ اَمرُ مرهُون به اَوقاتُها" اگر روزگار امان داد و فرصت مساعد شد این وظیفهٔ وطنداری را انجام و فرض ذمت خودرا بجا میاورم و در غیرآن "ای بسا آرزو که خاک شده" این من و این زندان دهمزنگ.

## ۳ـ تشکیلات ملکیهٔ تخارستان (بدخشان، تخار، قندز، بغلان)

بعد از ارتباط تخارستان بکابل بدخشان از عهد امیرعبدالرحمن خان تاآخر دورهٔ حکومت امیر امان الله خان از طرف یکنفر جرنیل نظامی و یکنفر حاکم کلان اداره میشد. مرکز حکومت آن شهرفیض آباد بود. همچنان حصهٔ سفلی تخارستان بنام قطغن بذریعهٔ یک کمان افسرنظامی از عهد امیرشیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان اداره میشد. در اول های ارتباط خان آباد بکابل نائب محمدعلم خان، سردار عبدالله خان توخی قندهاری حکمرانان مکمل نظامی قطغن بودند.

اما درعصر امیرحبیب الله خان که پسر او سردار حیات الله به قطغن بحیث نائب الحکومه آمد بدخشان نیز تحت تأثیر و ادارهٔ خان آباد قرار گرفت و از آن به بعد تا زمانیکه افغانستان عوض پنج ولایت و چهار حکومت اعلی به بیست و نه (۲۹) ولایت تجزیه شد بدخشان زیر اثر نائب الحکومه های خان آباد بوده و اکنون تخارستان در چوکات قطغن و بدخشان به چهار ولایت جداگانه تجزیه و تقسیم شده است که چنین است

اول ـ ولا یت بدخشان : مرکز آن شهر فیض آباد

حکومات آن :

۱ـ کشم مرکز آن مشهد
۲ـ جرم مرکز آن جرم
۳ـ درواز مرکز آن قریهٔ کوف
۴ـ واخان مرکز آن ....
۵ـ زیباک مرکز آن ....

علاقه داری ها :
۱ـ شهر بزرگ مرکز آن قریهٔ خوردگان
۲ـ راغ مرکز آن آوان یا ( آبان )
۳ـ شغنان مرکزآن شغنان
۴ـ خواهان مرکز آن خواهان

دوم ـ ولایت تخار مرکز آن شهر تالقان :
حکومات آن :
۱ـ فرخار مرکز آن شهر فرخار
۲ـ اشکمش مرکز آن اشکمش
۳ـ خواجه غار مرکز آن خواجه غار
۴ـ آهن قلعه مرکز آن آهن قلعه

۵ـ چاه آب مرکز آن چاه آب

۶ـ روستاق مرکز آن روستاق

علاقه داریهای تخار

۱ـ بنگی

۲ـ چال

۳ـ هورسج

۴ـ کلفگان

۵ـ درقد

سوم ـ ولایت قندز : مرکز آن شهر قندز

حکومات آن

۱ـ حضرت امام ( هارتنگ ) مرکز آن شهر حضرت امام

۲ـ ارچی مرکز آن شهر ارچی

۳ـ قلعهٔ ذال مرکز آن قلعهٔ ذال

۴ـ چهار دره مرکز آن چهاردره

۵ـ خان آباد شهر خان آباد

علاقه داری ها :

علی آباد ( ایلا باد ) مرکز آن ایلا آباد

چهارم ـ ولایت بغلان مرکز آن شهر بغلان

حکومات آن:

۱ـ ولسوالی پلخمری مرکز آن پلخمری
۲ـ ولسوالی دوشی مرکز آن دوشی
۳ـ خوست و فرنگ مرکز آن
۴ـ ولسوالی اندراب و مرکز آن شهر اندراب
۵ـ ولسوالی نارین مرکز آن شهر نارین

علاقه داریها :
۱ـ خنجان مرکز آن شهر خنجان
۲ـ دهنهٔ غوری مرکز آن شهر دهنهٔ غوری
۳ـ تاله برفک مرکز آن تاله بر فک

## فصل دوم

## احوال اجتماعی و اقتصادی زندگی روز مرهٔ تخارستان :

اگرچه موضوع نوشتن احوال و اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم در اینجا خارج بحث است و موضوع جدا گانهٔ میباشد که بخودش باید رسالهٔ جداگانهٔ احتوا کند اما چون که حوادث لقی را در همین سرزمین مینویسیم و حکایت ما به اخلاق و حالات زندگانی مردم این سرزمین ارتباط میگیرد اگر افسانه به درازا کشیده شود هم باید شمهٔ در این باره نوشته آید.

تخارستان سابق با قطغن متروک و یا بعبارت امروز ولایات بدخشان،

تخار، قندز وبغلان این چهار ولایت قرار تذکر سابق ما شرق دو کلان پامیر؟ شمال دریای آمو، جنوب هندوکش و بامیان غرب آنهم دریای آمو و ایرگنک خلم و سمنگان بوده (      ) کیلو مترمربع مسا را محتوی است. سکنهٔ آن بالعموم از دوفرقه آریائی و بزبان مروج امروزی تاجک ها میباشد و ترک نژادان اذبکها ترکمن ها و لقی ها بوده و از قدیم الایام تاجیک ها که عجم پارسی هم گفته شده اند با دیگر اقوام در این سرزمین زندگی کرده اند.

بعدحکمرانی اولادهٔ تیمور در قندز و بدخشان و بیشتر بعد از استیلای عبدالله خان اوزبک به اینسوی دریای آمو طوریکه گفته شد، قومی بنام قطغن یا قد تغن در حضرت امام، قندز، اشکمش تحت اداره و سرپرستی محمود بی اتالیق توطن اختیار کرد. همچنان عدهٔ از اوروغ های متعدد و مختلف در تالقان، قرلیق درونه ارگو سکونت گزین شده برحسب اقتضای طبیعی حکومت داری مناطق سرسبز و شاداب تخارستان به ایشان تکیه کرد. اقوام دری بومی بدیدن فشارهای زندگی بمناطق ییلاقی و کوهستانی لغزیده کوهستان های سخته و پربرف و صعب المرور جای ایشان شد. اکنون اقوام مذکور در بیفایده ترین نقاط این خاک مثل اندراب، خوست وفرنگ، فرخار، هورسج، جرم، کشم، کران و منجان، زیباک، واخان، درواز، شغنان، راغ، شهربزرگ، چاه آب و روستاق زندگانی دارند و مادام العمر بفقر و فاقه و مشکلات زندگی روبرو میباشند و هنوز هم بعضی جای های آن در بدخشان بالا بیافتن کرباس و پلاس پوشش و نان جو و گندم خشک خوردنی قادر نمیباشند.

اکنون در ولایت تخارستان یک تعداد از اقوام سکنهٔ ماورای هندوکش دیده میشود. اقوام مذکور عبارت اند از چند مردمی که بصورت های مختلف از یکصد سال با بیشتر به اینطرف در تخارستان سکونت گرفته اند.

اولاً یکتعداد مردمان اند که از ولایت پروان یعنی کوهستان که اکنون به شمالی شهرت دارد از قسم چاریکاری، جبل السراجی، استالیفی، گلبهاری و غیره

بقسم تجارت و دوکانداری، مزدورکاری بصفحات و شهرهای خان آباد، تالقان، حضرت امام، قندز و بغلان جایگرفته به پیشهٔ تجارت و دکانداری، و غیره و بعضاً بگرفتن زمین و زمین داری بنابر تفریغ معشیت زندگانی اختیار کرده اند. در این گروه مردمان کابل، لوگر، مشرقی و شش کروهی کابل نیز شامل است.

گروهی دیگری است همچنان از هزاره جات، بامیان، سرخ پارسا که از یکصد سال قبل و بعد از آن طور نقل مکان بدون وسیله و امداد حکومت در هرکجای ولایات قندز، تخار، بغلان جای گرفته مثل ده ویران خان آباد جلو یاوچهٔ همبرکوه، در بغلان، پلخمری، دهنهٔ غوری مسکن گرفته زندگانی اختیار کرده اند. حصهٔ دیگری از این مردم کوچی های مالدار اند که از راه میمنه از هرات و قندهار بواسطهٔ وفور مراتع مالچر از صدسال به تخارستان آمده و اکثراً هرگروهیکه باشد بنام قندهاری یاد میشوند و در حاشیهٔ دریای آمو از آق تیپه و قلعهٔ ذال گرفته تا درقد آهن قلعه جای گرفته اند. درین اوآخر بزمینداری نیز پرداخته یکمقدار اراضی را در قلعهٔ ذال، امام صاحب، آهن قلعه، مالک گردیده توطن اختیار کرده اند.

جماعهٔ دیگری است ازین نواقل سابق که بدون مالداری قوم قوم طایفه طایفه از مشرقی، قندز کابل از صدسال قبل به اینطرف تخارستان آمده به آبادی پرداخته اند. افغان های گادی بغلان، صافی های خان آباد، کروخیل ها، مچین خیل و خیل های متعدد در قندز، خان آباد، تالقان، حضرت امام، غوری، بغلان، کیله گی از همین طوایف اند که بوقت و زمانش از اثر سیاست تبعیض و امداد حکومتهای وقت خود آمده در ولایت تخارستان به وطنداری و سکونت پرداخته اند.

پیشرفت این نقل مکانها در عهد امیرعبدالرحمن خان صورت گرفته است، هستند گروهی و خاندانهای که حکومت وقت خصوصاً امیرعبدالرحمن خان ایشان را به آن ولا فرار کرده و طور فراری آمدند و به آبادی و نمود ملک پرداختند.

اقوام متعددیکه در قندز، خان آباد و بغلان زندگی دارند از شمار نواقل فرار شدگان نمیباشند.

در عصرحکومت امیرامان الله خان ترتیب اعزام نواقل بولایت تخارستان صورت قانونی و تشویقی بخود گرفته از نگاه تبعید و فرار کسی به اینجا نیامد.

بنام نظام نامهٔ ناقلین قطغن نظام نامهٔ جزو قوانین دولت بطبع رسید تحت شرایط مخصوص آن نظام نامهٔ اهالی ماورای هندوکش تبلیغ شدند که بولایت قندز، تخار و بغلان بروند، مگر در آنوقت آمد و شد نواقل چندان صورت نگرفت.

از سال ۱۳۱۰ به اینطرف ترتیب اعزام نواقل بصفحات شمال منظم تر شد، مدیریت های ناقلین تشکیل شد و اقوام متعدد از همه گروه و قبائل افاغنه از قندهار، جنوبی، مشرقی در ولایتهای قندز بغلان و تخار اعزام و جا داده شدند که یکبخش آن جنبه های تعصبی داشته و زمینهای مردم تاجیک و اوزبک حیف و میل شد. بخصوص در زمان نایب الحکومگی محمدگل مهمند و جمعه گل صدیقی.

دشت ارچی و شهر آباد و پرجمعیت ارچی نمونهٔ ازین نواقل است که تا سال ۱۳۲۰ در دشت ارچی هیچ آبادی نبود. قرلق ها و مهاجرین پاردریائی که در قریه های آخری خواجه غار یعنی لب ارچی سکونت داشتند، از جوی سابق زردکمر که از کوچه گرفته شده مقدار آب برده به آبادی پرداخته اند. درسال های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ نهر ارچی از کوچه بذریعهٔ بیگاری مردمان ولایت تخار چاه آب، روستاق، ینگی قلعه، خواجه غار و غیره بصورت خیلی بزرگ و فنی احداث و بصورت حجم کنونی تکمیل و آب وافر جاری شد.

بعد از سنوات ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ زمین ارچی بصورتیکه اکنون میبینید، بین اقوام تقسیم و شهر موجودهٔ آن آباد و یکی از مناطق شاداب و سرسبز ولایت گردید و درین سالهاست که اراضی بائر و غیربائر به نواقل و متقاعدین تقسیم و

نواقل مذکور به پیمانهٔ بزرگتر در این ولا مسکون ساخته شدند. از این قسم است اراضی چشمهٔ شیر، دهنهٔ غوری، اراضی بغلان، چهار درهٔ قندز، کهندژ، خان آباد، حضرت امام، خواجه غار، آهن قلعه، تالقان که درین سنوات اخیر میان نواقل و متقاعدین قسمت شده و این نواقل که امروزه یکحصهٔ معتنابهٔ سکنهٔ ولایت را تشکیل میدهند.

عدهٔ دیگر سکنهٔ ولایت چهارگانهٔ ما عبارت اند از مردمان مهاجر پاردریا اگر چه احصائیهٔ صحیح در دست نداریم مگر تعداد مهاجرین مذکور به نسبت وطنی از نصف زیاد نباشد کم هم نیست.

بطور مثال نفوس ولسوالی چاه آب را که معلومات ما آنجا جامع تر است تحت مطالعه قرار داده بروی آن یکحساب مقایسوی میگیریم، با اینکه بقعهٔ چاه آب از مناطق است که للمه سار بوده و به اصطلاح مثل تمام مربوطات بدخشان زمین تنگ باش و از نگاه زراعت و مالداری قابل ارزشی نیست و نظر بمنطقه های آبی ولایت ما مهاجرین در چاه آب کمتر سکونت اختیار کرد و از آنهائیکه در بدو وهله آنجا مسکون بودند، بعد از چندی ترک نشیم کرده به بغلان، قندز، خان آباد و دیگر جایهای آباد ولایت جایگزین گردیدند، مع الوصف قرار ذیل میتوانیم اندازهٔ مهاجرین ولسوالی مذکور را معین نمائیم :

از جملهٔ چهل و پنج قریهٔ چاه آب که در همهٔ آن تا شهر چاه آب اولاً اگر نسبت مهاجرین یک بردو نباشد یکی برسه یعنی از شصت کم نیست. لاکن سیزده قریهٔ بزرگ و کوچک مستقلاً آباد کرده و آباد بوده تنها خود مهاجرین است که در میان ایشان یکنفر هم از وطن مسکون نمیباشد. و اگر کدام بنه و یا فردی وجود داشته باشد بطور شاذ و نادر است و قریه های مذکور از این قرار است:

۱ : انجئیز قوم تاجک کولاب در کنار دریای آمو

۲ : قریهٔ خرسنگان قوم تاجک در کنار دریای آمو

۳ : قریهٔ چناردره قوم تاجک یک کیلو متری دریای آمو

٤ : قریهٔ والیچی ( واریچی ) قوم تاجک در ساحل دریای آمو

٥ : قریهٔ کمر بلوچ سمتی قوم بلوچ در ساحل آمو

٦ : قریهٔ عربهای سمتی قوم عرب در ساحل آمو

۷ : قریهٔ سمتی بالا قوم تاجیک در ساحل آمو

۸ : قریهٔ سمتی پایان قوم تاجیک در ساحل آمو

۹ : قریهٔ لبهٔ راغی قوم تاجیک در ساحل آمو

۱۰: قریهٔ نودابه قوم مغل در یک کیلو متری ساحل آمو

۱۱: قریهٔ نو آباد قوم عرب و تاجیک در ساحل دریای آمو

۱۲: قریهٔ هودی قوم مغل در ساحل آمو

۱۳: قریهٔ قزل بلاق قوم عرب و تاجک در دو کیلو متری ساحل آمو

چون در چاه آب معلومات کافی داشتیم اندازهٔ سکنهٔ مهاجر آنجا را بروی حساب دقیق و صحیح تعین نمودیم، تمام ولسوالیها محالات شهرهای ولایات بدخشان، تخار، قندز و بغلان را از وطن تا مهاجر به این حساب میتوان مقایسه نمود.

این عربها و بلوچهای چاه آب مهاجرینی اند که از کولاب پاردریا آمده اند. در محالات دیگر این چهار ولایت مستثنی از اعراب و بلوچهای مهاجر اعراب و بلوچ وطن نیز هست. عربها و بلوچهای وطن ما تماماً اقوام صحرانشین و مالدارند. شهرنشینی مدنیت و علم و سواد در میان شان کم است، بیشتر توغل و گزاره و معشیت شان صحرانشینی ومالداری است و بحساب کوچی گفته میشوند.

عربها تخمین صد صد و بیست سال است درین چهار ولایت ما خصوصاً

در حضرت امام و چهاردرهٔ قندز که کثرت و شغل شان بیشتر آنجا است، بحساب مالداری از میمنه آمده در اینولایت سکونت اختیار کرده اند. اگرچه در اکثرحصه های این چهار ولایت مثل تالقان، آهن قلعه، کلفگان، بغلان، قندز، چهادره، کم و بیش مسکون میباشند. مگر مرکز تجمع عدهٔ اعراب و آبادی شان بیشتر در حضرت امام است.

بلوچها در ولایت تخارستان نیز بحساب مالداری از قندهار آمده اند. آمدن ایشان همانست که اولاً عدهٔ از ایشان بصورت لشکری در سپاه شاه ولی خان الکوزی در وقت احمد شاه بابا به تخارستان آمده و حتی که مراجعت کردند عدهٔ از آنقوم بواسطهٔ وفور چراگاه و مراتع این سرزمین یکباره ترک قندهار کرده با بار و بنه و مال و اثقال خویش به اینجا آمدند.

اولاً در مشهد کشم که مرکز تخارستان گفته میشود و برای مردم مالدار بین مناطق ییلاقی و تگاب گفته میشود زندگی اختیارکردند. از مشهد کشم بعدها بروستاق و چاه آب و بغلان و جاهای دیگر پراگنده شده و اکنون مرکزیت عمده و زیاد ایشان همان در کشم است. توابع روستاق تا سی سال قبل ازین تاریخ بزراعت و زمینداری هرگز توجه و توغل نداشته و کار قوم بلوچ و مشغولیت شان همان مالداری بود و خانه بدوشی. زمستان بمنطقه های گرمسیر و تابستان به ییلاق ها و مراتع ییلاقی زندگی داشتند.

از سی سال به اینطرف قوم مذکور بزمینداری و زراعت رجوع کرده در روستاق چاه آب، کشم و هرکجائیکه هستند از دهقانی و زراعت نیز بهرهٔ زندگی میبرند.

قوم عرب و بلوچهای ولایت ما از تأثیرات زندگی بدوی و کوچ نشینی هرکجا که هستند صبغه و صفت علمی و مدنی ندارند. کسب و صنعت هرآنچه که باشد ساختهٔ دماغ ایشان نیست.

# مردمان هزاره

اگرچه این قوم در هرکجائی از افغانستان ما که هستند بجز عدهٔ کمی از ایشان که خون مغلی دارند دیگر اکثریت مطلق شان تاجک نژاد و آریائی میباشند و نام هزاره هم بالای این قوم اتفاقاً و بغلط گزاشته شده است، زیرا اهل خبره و مورخین میدانند که چنگیز و جانشینان سفاک او در جهانگشائی و جهانگردی و جهانگیری خویش از یک کشور بدیگر کشور از یک ملک بدیگر ملک میگزشتند نظر به اهمیت موقع یکقوه را برای آرام نگاهداشتن ملک و منطقهٔ مفتوحه تمرکز داده خود بدیگر کشور و یا ملک میرفتند و اکثرأ همین قوا هزار هزار نفر بود.

در افغانستان که هیچ ملکی و کشوری مثل این سرزمین تشویش خاطر چنگیزی هارا فراهم نکرده بود این قاعده را خود چنگیز و بعدها تیمورلنگ حتمی دانسته مراعات میکرد. همین دستهٔ عساکر که احتیاطاً بهرکجا مانده میشد برروی تعداد آن هزاری و هزاره گفته میشد و سردسته و یا کلان آن به پارسی میرهزار و به اوزبکی منگباشی نامیده می شد. رفته رفته در اثر مرور زمان و تغیر اشکال و ماهیت نام هزاری و هزاره بالای اقوام و مسکونین جایهائی شد که مثل هزاره جات، بدخشان ازین لشکریان آنجا تمرکز داده میشد و گروه، ملک و خطهٔ بغلط به این اسم مسمی گردیدند.

اکنون گمان نمیرود که به این نام قوم و طایفهٔ در هیچ جای دیگر بغیر افغانستان وجود داشته باشد و مرکز قوم هزاره هم در افغانستان همان کوهستان هندوکش از غرب کوه پروان و پغمان و کابل شرقاً و غرباً تا وادی های هرات و شمالاً و جنوباً نیز در کوهستانات مذکور از حصص غزنی تا جنوب تخارستان و مزار و میمنه ولایات بامیان وغیره میباشند.

هزاره بنام ها و نژادهای مختلف و همچنان به مذهب های دو سه رقم از

اصل هزاره جات بولایت مزار و تخارستان سرازیر گردیده در ولایات ما بحساب همجواری در ولایات بغلان یعنی در دوشی و کیله گی و تاله و برفک و دهنهٔ غوری و پلخمری اکثریت داشته در دیگر محالات نیز مثل اندراب، خوست و فرنگ، نارین، اشکمش، از صدها سال توطن داشته مثل دیگر مردم اکثر شان شغل زراعت دارند.

از پنجاه صد سال اقوام هزاره در خان آباد و قندز و تالقان، حتی روستاق، کشم و بدخشان آمده قریه ها آباد کرده زندگانی دارند.

در ده ویران خان آباد و همبرکوه چندین قریه از اقوام مذکور آباد بود، همچنان در حصهٔ بنگی تالقان و قندز نیز به تشکیل قریه و آبادانی پرداخته اند که اقوام مذکور هم در حصص های مختلف تخارستان مثل دیگر طوایف نواقل حصهٔ معتنابه سکنهٔ این ولایت را تشکیل میدهند. گویا این قوم نیز بولایت های چهارگانهٔ تخارستان نو وارد گفته میشوند و بعضی طوایف هزاره مذهب اهل سنت جماعت ندارند.

یک تعداد از هزاره ها مهاجر پاردریا نیز هستند مگر این هزاره ها کسانی هستند که در شورشهای داخلی وطن در زمان امیر شیرعلی خان، امیر عبدالرحمن خان و اسحق خان بستوه آمده ازینجا به پاردریا رفته اند و باز در اثر مهاجرت عمومی دوباره به افغانستان آمدند که مهاجر گفته نمیشوند.

سوای این اقوام بعضی اقوام دیگری نیز در این چهار ولایت به تعداد کم مسکون اند، مثلاً مردمان قرغز در پامیر بلکه از قرغزستان آمده و آنجا مسکون گردیده اند، یا یک تعداد از مردمان گجر که از پنجاه شصت سال از راه کوهها و فلات پامیر و هندوکش به بدخشان و تخار آمده بصورت بدوی در سر کوه های سخته بمغاره ها و سنگقاله ها زندگی دارند و تربیهٔ یک نوع بز بنام اسماری پیشهٔ شان است.

اینها شاید از مردمان گجرات هندوستان باشند که از راه چترال و اسمار به افغانستا ن آمده اند. طرز لباس خوراک و زندگانی ایشان خصوصاً مساکن شان قابل حیرت است. در کوهستانها در زمستانهای بسیار سرد در بیخ کوه ها و مغاره ها زندگی دارند. پای پوش های ایشان از یک نوع جوراب و پای تابهٔ مخصوص خودشان پوست خام بز است. .... بان مخصوص بنام گجری دارند و به پارسی و پشتو هم تکلم میکنند.

فرجغانی و فورغاموچی نیز قومی هستند که درین آواخر یعنی از پنجاه سال به اینطرف از حصه های تگاب و نجراب مشرقی بکشم و فرخار آمده بسکونت پرداخته اند. اینها هم طوریکه از خصوصیات زندگی شان معلوم است بفرهنگ دری و خصوصیات تاجیکها همگون و همسان اند.

## ۱ـ مذهب در تخارستان

مردمان این چهار ولایت تخارستان اکثراً مسلم حنفی مذهب اهل سنت و جماعت اند. عدهٔ معدودی در شغنان و اشکاشم و واخان در اثر تبلیغات دعات اسماعیلیهٔ که از راه چترال و پامیر بدانگوشه رفته به تبلیغ پرداخته اند اسماعیلیه مذهب اند.

همچنان تعدادی از هزاره های دوشی و بعضی دیگر این مردمان در نواحی خان آباد و دیگر مناطق پابند این مذهب میباشند. همچنان از شیعه های اثنا عشری از چنداول کابل یگان یگان در خان آباد، تالقان و حضرت امام وجود دارند.

دیگر تمام اقوام ولایات چهارگانهٔ تخارستان یعنی بدخشان، تخار، قندز، بغلان همه مذهب اهل سنت و جماعت داشته اعم از تاجک و افغان، هزاره، اوزبک، ترکمن، عرب، بلوچ اهل تسنن و پیرو مذهب حنفی اند.

تخارستان یهود ندارد، چند خانوادهٔ پراگنده و بسیارکم هندوی کابلی و لغمانی که درقندز و خان آباد و تالقان بدکانداری مشغولند حکم هیچ را دارند.

## ۲ـ زبان تخارستان

زبان عمومی مردم که بشهرها، ادارات دولتی، دهات، دشت و در و بازارها رواج دارد همان زبان دریست که بزبان عامه تاجیکی گفته میشود.

عربها و بلوچها بالکل زبانهای عربی و بلوچی را ندانسته به دری پارسی تکلم میکنند. طوایف ترک زبان و پشتو زبان که در فامیل خویش و میان خود طبعاً بزبانهای ازبیکی و ترکمنی و پشتو تکلم دارند در جمعیت ها و بازارها و ادارات دولتی همه بحکم اکثریت به تاجیکی دری حرف میزنند.

در شغنان زبان شغنی، واخان زبان وخی زیباکی و اشکاشمی، زبان مذکور، همچنان گجرها به زبان گجری که زبانهای جداگانه و شغنی، وخی، زیباکی از زبان پارسی جدا و زبان مستقلی شده اند تکلم مردم علاوه از تاجیکی در بین خودشان به زبانهای مذکور است.

بصورت عموم میتوان گفت که زبان معمول و عمومی دراین مناطق همان زبان پارسی است. زبان پشتو در این اوآخر طرف توجه حکومت قرار گرفته در مکاتب و کورس ها تعلیم اجباری داده میشود.

## ۳ـ کوه ها

تخار و بدخشان یا تخارستان به استثنای جلگه و وادیها و دشت های

وسیع بغلان، قندز، تخار و سواحل آمو دریا و غرب دریای کوچه بلا استثنأ تمام مناطق آن کوهستانی بوده تحت تأثیر شرایط اقلیمی کوهستانی دارای بهترین آب و هوای فارم و دلکش و کوه سارها و مناطق سرسبز و خرم و خوش میباشد.

از تاله و برفک دوشی گرفته تا به خنجان و اندراب میگزرید همچنان به دامنه های هندوکش در حصص خوست و فرنگ و فرخار و هورسج و از آن گزشته ازکشم به روستاق، چاه آب، شهر بزرگ، راغ، درواز، شغنان، واخان، یفتل، فیض آباد، بهارک، جرم، کران و منجان، زیباک، اشکاشم واخان تا اقصای پامیر این مناطق در دو بغل کوه های سربلند و مغرور هندوکش و پامیر واقع و بهترین موقیعت کوهستانی و شاعرانه را دارند. دره های شاداب وخرم اندراب، خوست وفرنگ، فرخار، هورسج، کوهستانات سرسبز و پرفیض و تماشائی جرم وبهارک که درخصوص آن گفته شده:

از جنت است قطعه باغ و بهار جرم
یاد از بهشت میدهد آن لاله زار جرم

نهایت دل انگیز و روح افزاست. همچنان بقعه های شغنان، واخان، دامنه های پامیرکه تحت تأثیر نزاکت، گوارائی آب و هوا درحسن خیزی پری خانهٔ چین است مراتع و بهارستانهای دارد و نعیمی خلق کرده است که بقول حافظ شیراز "در جنت نخواهی یافت."

راغ بذات خودش یک جهان دیگری از خرمی و شادابی است. دریاچهٔ از فرازکوه ها به پستی سه چهارصد متر غلطانی و جوشان مثل شیر سرازیر میشود. دشت و در و کوه و صحرا یک تکه سر سبزی میکند، تا جائیکه چشم کار میکند کوه بالای کوه سبزه بالای سبزه و دریا بالای دریاست. درآن حال درآنفصل آدمی چسان مست نگردد که طبیعت خودش آنجامست است. استاد شعر و سخن پارسی بدخشان "مصرع" حق دارد که بگوید:

سلسبیل آشفت زمزم جوش زد کوثر دمید
از بهارستان رود و چشمهٔ دریای راغ
یااینکه مزایا ومحاسن طبیعی و سرمستی و شوق و وجد و سروری را که تماشای این بقعهٔ شاعرانه به انسان میدهد در این یک مصرع خلاصه کند.

ای بهارستان یک عالم جنون سیمای راغ

بهر بقعه و کوه و برزن این سرزمین که بنگری همان طراوت و شادابی وخرمی موج میزند. روستاق، شهر بزرگ، چاه آب هرکدام بذا ت خودش دارائی اوصاف جداگانه طبیعی و مزایای از جلوهٔ مناظر زیبای قدرت و طبیعت میباشند.
شاعر شیوای مشهور وطن میرزا شیراحمد جلال آبادی آنجا که از منظرهٔ فریبا و طراوت و سرسبزی روستاق کیف وجد و حال میبرد میگوید.:
بیهوده برد رنج سکندر به آب خضر
آگه نشد ز چشمهٔ ترکان روستاق
چاه آب همچنان با محسنات و مزایای طبیعی که دارد طرف شوق و هوس علاقمندان و زبان زد ارباب فرد و ذوق است :
خاک چاه آب همچو آب خضر جان میپرورد
آب ناب او حیات جاودان میپرورد

خلاصه بقول علامه اقبال مرحوم :

هر ذرهٔ این خاک گره خورده نگاهی است

کوهستانهای بدخشان زمین بلاتشبیه ازنگاه آب و هوا، شادابی و سرسبزی طبیعی جنگل زار و زمینهای پراشجار از نعمتهای بزرگ قدرت است، از فیوضات معادن از لاجورد، لعل، مس، آهن، این کنوز مخفی حضرت آفریدگار مطلق همچنان این خاک غنی و پرارزش است. لعل بدخش اگر امروز موجودیت ظاهری نداشته و ازآن اوصافی و افسانهٔ باقیمانده است اما لاجورد بدخشان زیب بازارهای داخل و خارج کشور است . گفتهٔ جامی علیه الرحمه:

هم لعل درخشان که بر آید ز بدخشان
صد شعله ازآن در دل افگار من افتد

## ٤ـ دریا های تخارستان

دراینمورد دیگر چه گزافه گوئی نمائیم جز اینکه معترف شویم اولاً دریای جیحون، آمو، اکسوس و پنج که بداشتن چندین نام از کتب سماوی زردشت گرفته تا همه آثار باستانی شرق و غرب عظمت و بزرگی و فیضان این دریای بزرگ توشیح دارد. دریای جیحون با پنجاه و دو معاون خورد و بزرگ خویش از فلات پامیر و اطراف و حواشی آن طغیان کرده پنجاه و دو معاون خورد و بزرگ خویش را دربر گرفته سرانجام به دریاچهٔ ارال میریزد.

معاونین آن بجز از چند دریای کاقرنهنگ، وخش و سرخ آب ذیگر تمام آن محصول خاک و کوه های پرفیض هندوکش و بدخشان است.

دریای کوچه(کوکچه) که از کوههای کران و منجان حصه های بالای هندوکش ازشرق جرم و شرق و جنوب آن منبع میگیرد به نفس بدخشان سرازیر شده بگزشتن از حدود کشم و شهر بزرگ و تالقان و روستاق به برداشتن بسا نهرها و

دریاچه ها اخیراً به پهلوی آی خانم "روئین دژ" بدریای آمو میریزد.

استفادهٔ بزرگی ازین دریا بعمل نیامده است تنها اینقدر شد که قرار تذکر پیشتر ها در این اوآخر نهری از آن به پیمانهٔ کوچکی بود بزرگتر کرده شده دشت ارچی را ازآن شاداب و آباد کرده بودند. حال آنکه آثار و شواهد و علایم جویهای کهنه نشان میدهد که وقتی ازینجا بر روی دشت ارچی از حد ...بالای دشت آبدان جوی کشیده شده تمام دشت آبدان و شیرماهی از آن سرسبز و شاداب بوده است.

همچنان نهر کافر ارلیغ که قرلق ها و اوزبک های بومی این نام را برسر آن گزاشته اند از حد پل نشیمه به آن عظمت و بزرگی که میبینید یکنیم هزارسال قبل و بعد آن یعنی آن هنگامیکه دشت قلعه، تورغی تیپه، تا آهن قلعه زیر آب و سرسبز و آبادان بوده است نیمهٔ دریای کوچه را باخود داشته یکجهان را که خشک و بایر افتاده است آبیاری میکرده است.

امید است با وعده های که درینباره کرده شده و پلانیکه سردست است به بسته شدن بند معروف کوچه آب رفته بجوی آمده از یکطرف دشت تورغی تیپه و از طرف دیگر تمام دشت ارچی و همچنان بگزشتن جوی از قسمت های در آبدان و شیرماهی استفاده های مطلوب ازین دریا بعمل آید.

## الف_ دریای تالقان

این دریا نیز از سرحدهای کوهستانی فرخار و هورسج طغیان کرده از شهر فرخار گزشته و وادی بزرگ تالقان، هزارباغ و خواجه غار را آبیاری میکند. همچنان تا پیوستن بدریای اراضی قُولبَرس شوراتو ممنون فیضان دریای مذکور است. دریای مذکور باپیوستن دریای بنگی طوریکه میبنید تمام ساحهٔ بزرگ خان آباد و حصهٔ شرقی قندز و شمالی آنرا تا حدود قلعهٔ ذال سیراب میکند. این دریا نیز

قراریکه از آثار آن در حد گزرگاه بنگی و همچنان آثار کهن آن در بر کمر چوغه ظاهر است وقتی بذریعهٔ این جوی بزرگ از حد دهانهٔ ده ویران برآمده بوده است تمام دشت بزرگ و ساحهٔ وسیع را بنام سردوره شرق از جنوب خان آباد تا اتصال بشهر قندز امتداد دارد تا حدود ایلا آباد آبیاری میکرده است. حتی از تپه ها و قلاع خرابهٔ که در شرق شهر قندز موجوده یعنی سر دورهٔ آن ظاهر است شاید در ادوار کهن و باستان بذریعهٔ همین نهر بزرگ آنجا که قلاع مخروطی مخروبهٔ آن چهره نمائی دارد شهرستانی بوده است.

امیداست برطبق وعدهٔ که در این زمینه نیز شده جوی چوغهٔ مذکور مجدداً احداث و آبادانی مذکور تجدید شود.

## ب- دریای بنگی

از کوه های خوست و فرنگ و اندراب منبع گرفته به اشکمش فرآمده از راه علاقهٔ بنگی بدریای تالقان پیوسته مشترکاً از حد چوغه بسرسبزی و شادابی خان آباد و قندز میپردازد. وجه تسمیهٔ آن به بنگی قلعه فقط بواسطهٔ گزشتن آن از مرز علاقهٔ بنگی است.

## ج- دریای قندز

این دریا از سر کوه هندوکش از دوجا یکی از همان حصهٔ سالنگ سرازیر شده بگرفتن مقداری از آب کوه های خنجان و اندراب به دوشی میرسد.

حصهٔ دیگر از سر شیبر سرچشمه گرفته بگزشتن از دره ها و خم و پیچ فروان میان

کوه هندوکش گاهی رو بغرب و گاهی رو بشمال و شرق آورده اخیراً این شاخآب نیز به دوشی رسیده و هر دو سرچشمه در دوشی یکجا شده روبراست بطرف پلخمری روان میشود. به آوردن نهرهای قدیمهٔ اجمیر، گورگان چشمهٔ شیر وغیره وادی های پلخمری دهنهٔ غوری بالادوری و اخیراً میدان بزرگ و تاریخی بغلان را سیراب کرده از راه ایل آباد بمرز قندز میریزد و اینجا بگرفتن نام دریای قندز اراضی ایل آباد چهاردره نواحی جنوب و جنوب غرب و غرب قندز را سیراب کرده این دریا نیز در شکم جیحون فرو میرود.

قراریکه آثار باستانی و کهن نقش جویهای این دریا نشان میدهد وقتی بواسطهٔ نهر ظلم آباد از پهلوی شیاغلی از اینجا و همچنان در ادوار کهن هم از آب قول بغلان به بالای دشت خیرآباد و آبدان میرعلم و هم از حد پلخمری و سمنگان از این دریا بالای سمنگان و خلم بلخ گزین و باستانی جویها کشیده شده بوده است.

آثارجوی از پلخمری بطرف سمنگان دراکثر نقاط جائیکه ازپهلوی تپه ها وکوه بچه هامیگزرد هم اکنون هویدا و آشکار است. جوی کهن ظلم آباد که از غرب چهاردره و قندز کوری تا و بزیر شیاغلی گزشته هم اکنون آشکار است.

مقصدکه دریاهای تخارستان نتنها اسباب شادابی و سرسبزی خود ولایت مذکور بوده و هست بلکه اگر همچنانکه در روزگاران گزشته تمام ساحهٔ بلخ از دریاهای خروشان این خطهٔ سرسبز و شاداب بود اگر امروز که دست فن به نیروی تخنیک در زمینه کار را بدرجهٔ اعجاز کشانیده است اگر اندک توجه بعمل آید دریای قندز از سه جا یکی از همان حصهٔ پلخمری بالای سمنگان و خلم، دیگر از حصهٔ آبقول بغلان بالای آبدان و دشت خیرآباد، سه دیگر از همان مجرای قدیمهٔ نهر ظلم آباد مشهور دریای قندز به تمامیها بالای خاک بلخ ریخته تا میمنه و ... و چند ولایت را سرسبز و سیراب میکند.

## ۵ـ کشاورزی و زراعت تخارستان

با نشان دادن وجب بوجب اراضی سرسبز و شاداب تخارستان که دریا های متذکرهٔ فوق آنهمه را آبیاری کرده است. از خنجان گرفته تا دوشی و کیله گی، پایانتر از آن میدان بزرگ و نامی دهنهٔ غوری، پلخمری و بالادوری بغلان اینجا یک قطعه زمین های شاداب و خرم و سرسبز است که بمساعد بودن به کشت پخته، لبلبو، برنج و انواع حبوبات احتیاجات زندگی مسکونین آنرا رفع میکنند.

گرشته از آنکه به اندراب و اشکمش و بنگی برگردیم دریای بنگی بکشاورزی مردم کمک بسزای کرده از برنج و گندم تاهمهٔ احتیاجات زندگی اراضی شاداب و سیراب این سرزمین عواید میدهد.

بیشتر فیضیان رودباران تخارستان در حصهٔ تالقان، قندز، خان آباد، حضرت امام، خواجه غار و هزارباغ است.

گویا تخارستان حقیقی از نگاه شادابی و موقیعت زراعتی اصلاً همین اراضی اطراف همبرکوه است. مثلاً زمین وسیع و سرسبز تالقان، اراضی هزار باغ و خواجه غار، زمین وسیع و پهناور ارچی و حضرت امام (هارتنگ) از آن به بعد میدان وسیع و بزرگ و شاداب خان آباد و قندز که این مناطق در اثر کثرت آب فروان این رودبارها به اصطلاح آدم را سبز میکنند علاوه بر استفاده از موقیعت های زراعتی وجود آبهای فراوان در ارزش شهر چه رولی که ندارد. مثلاً بالای شهرخان آباد سه چهار دریاچهٔ نوشین جاریست یعنی غیر از جویها و آبهای خورد وریز جوی بزرگ کمرچوغه، نهر بزرگ گاوکش، نهر لقی، نهر حیات آباد بروی این شهر گزشته در تزئین و ارزش این شهر آباد افزوده است.

اراضی این مناطق که نام بردیم علاوه از ارزش محصولات پخته که تخارستان را زنده ساخته است از دو حبوب و غلهٔ قیمتی یعنی گندم و برنج در

یکسال هر زمین خوب حاصل میدهد.

مثلاً زمین بعد ازینکه شالی رسید و درماه اسد درو شد در سنبله فوراً آب داده شدگار کرده شده و گندم پاشیده میشود درماه ثور و جوزا گندم درو شده و فوراً بُزُق شالی غرس میگردد و حاصل گندم و شالی هردو بدرجهٔ اعلی ببار آمده و گویا زمین های مذکور عموماً دو فصله اند.

پخته همانست که حاجت تعریف ندارد. چهل سال قبل مرحوم شیرمحمدخان خروتی ناشر افغان نائب الحکومهٔ تخارستان مقرر شد.

چون مشارالیه عمری بعنوان تجارت در اکثر ممالک شرق خصوصاً بلاد ماورألنهر گشت و گزار کرده از کیفیت زندگانی معاصرخوب آگاه بود با حسن دلسوزی و غمخواری که به آبادی خاک خود داشت مثل اکثر کارروائیهای خویش در دیگر شقوق حیاتی مردم به بلند بردن سویهٔ اقتصادی ملت مردهٔ را یکدم زنده کرد.

پخته از اقلام مهم صادراتی مملکت ماست و از چهل سال به اینطرف که پخته کاری درصفحات قندز، تخار و بغلان ترویج یافته است زندگی مردم یکدم تغیر کرده حوائج و همهٔ مشکلات حیاتی ملت مرفوع گردیده است. تحول زندگی عامه چه در طرز احداث اماکن و قصور و چه در مسئلهٔ خواروبار آشکار میباشد.

قسم دوم پیداوار زراعتی مناطق آبی تخارستان بعد از پخته برنج است. در مناطق مذکوره که پیشتر نام بردیم انواع برنج بصورت اعلای آن زرع و برداشته میشود. برنج دیره دونی یا باسمتی لونگین اقسام آن ترویج یافته و گفته میتوانیم که تمام ولایات و محالات افغانستان را همین قندز و بغلان و تخار کفایت میکند.

برنج کابل تماماً و آنطرف مزار و میمنه از خان آباد و قندز و بغلان صادر میشود. درمناطق آبی بغیر پخته و برنج، کنجد، زغر، جو، ماش و همهٔ

انواع حبوبات کاشته و برداشته میشود. همچنان خربزه، تربز آبی که درین اوآخر بواسطهٔ احداث سرکهای پخته صادرات پیدا کرده حتی بهند و پاکستان به تجارت برده میشود و جزو مهم پیداور تجارتی قندز و بغلان است. این اشیا پیداوار و محصول اراضی آبی تخار و بدخشان اند. مناطق للمه سار که اراضی آبی ندارد بیشتر محل بذر و کشت جو و گندم، زغر حتی کنجد و نخود وغیره اقسام غله جات و جوبات است. پیداوار گندم، جو، زغر و همهٔ حبوبات للمهٔ تخارستان قابل اهمیت اند. خصوصاً پیداوار گندم آن که بدون مبالغه هرکجا گاه توجه و اهتمام و پشتیبانی دهاقین بصورت عادلانه بعمل آید، دست ارباب غرض و آلودهٔ رشوه خوارها از سر این طایفهٔ کارآمد گرفته شود و بدادن پول های پیشکی، تقاوی و تخم های اصلاح شده کودهای فنی کمک شوند بسیار به دلپُری ادعا کرده میتوانیم که گندم تخارستان نتنها احتیاج داخل را رفع میکند بلکه مثل پخته مقدار کافی بصادرات خارج هم عرضه شده میتواند. لاکن دریغ که از دستبرد ارباب غرض و رشوت احوال دهاقین از چندین پهلو در اختناق است.

نویسنده دراینباره یادداشت ها و مثالهای دارم که باید برای رفع نقیصه های آینده شرح و بیان نمود لاکن بحث بطوالت می انجامد و ازآن زیاده گوئی فعلاً منصرف میشویم.

بهترین مناطق پیداوار گندم للمه سار نارین، اشکمش، بنگی، تپه ها و کوه های کوقیهٔ تالقان، ده ویران خان آباد، همبرکوه، کلفگان، کشم، روستاق، چاه آب، شهر بزرگ، راغ و بدخشان اند.

گندم تخار و بدخشان بیشتر بولایت های کوهستان شمالی پروان، کاپیسا، سرای خواجهٔ کابل، لغمان، بامیان حتی مشرقی و جنوبی نقل داده میشود. گندم مایحتاج این ولایات بتمامیها از قندز، خان آباد و تالقان اند.

نخود دراین سالهای اخیر تجارت پیداکرده از تخار بکابل و ازاینجا به

قندهار برده میشود. سه چهارسال قبل بمقدار معتنابهی از راه قندهار و هرات بذریعهٔ تجار داخلی و هم بعضی تجار ایرانی به ایران هم برده میشد.

## ٦ـ فواکه و میوه جات در تخارستان

از نگاه میوه جات و فواکه باب نیز تخار و بدخشان از سرزمین های مشهور شرق و خود افغانستان است. از میوهٔ تر قراریکه گفتیم خربزه، تربز، انگور، ناک، سیب، امرود، گلاب، نشپاتی، آلو، آلو بالو، گیلاس، زردآلو، شفتآلو، انار، بهی و همه اقسام میوه جات بدرجهٔ اعلای آن به پیمانهٔ بسیار زیاد پیدایش دارد. میوه جات خشک مثل پسته، بادام، چهارمغز، خستهٔ زردآلو نیز در تخار و بدخشان پیدایش داشته از آنجمله پسته و چهارمغز به اندازهٔ کافی بخارج هم نقل داده میشوند.

یکی از علت پسمانی همه پیداوار وطنی از عرضه شدن ببازارهای خارج همانا عدم سرک های پخته و قابل عبور و مرور عراده جات است. هرگاه این نقیصه رفع شود میتوانیم ادعاکنیم که مشکل زندگی یکقلم رفع میشود.

راز موفقیت در زندگی از نگاه مادیات همانا موقوف بداشتن سرک و برق است. اساساً با بدست آوردن موفقیت درحصول ایندو موضوع میتوان بمشکلات زندگانی مادی خاتمه داد.

منطقه هائیکه درپهلوی سرک پخته میباشند مثل قندز، حضرت امام، بغلان و علی آباد دیده میشود که خربزهٔ پیداوار این مناطق به پیمانهٔ بزرگ بکابل بلکه به پاکستان و هند نیز صادر میشود. بواسطهٔ مشکلات سرک با وضعیکه خربزهٔ تالقان و روستاق، آهن قلعه، دشتی قلعه بمراتب از اشقلان و قندز و بغلان بهتراست. خصوصاً خربزهٔ چاه آب که شهرت زیاد دارد چون سرک کافی ندارد از

صادرات خربزه هم فائده ندارند. همچنان خربزهٔ شرین تگاب و میمنه شهرت قدیمی داشته لاکن بواسطهٔ مشکلات ترانسپورتی صادرات ندارد.

انگور، انار، توت، ناک، نشپاتی، سیب، سیب بهی، انجیر، آلو، با آلو های قسم قسم کوک سرطان، گیلاس، در همه بقاع و قصبات تخار و بدخشان بصورت وافر و اعلی درجهٔ آن پیدایش دارد. سیب هورسج، بهارک جرم، روستاق، قندز، ناک و نشپاتی چاه آب جلگه آهن قلعه. یخ ناک اندراب، انار چاه آب و جلگهٔ آهن قلعه، انگور و سیب رخش تابستانی گیلاس و توت روستاق در جنس خود بینظیر میباشند.

پسته از کوه قلهٔ بهادر قندز، تا کوه های نارین و همبرکوه خان آباد، فرخار، هورسج، کشم، تا ارگوی بدخشان، اکثر حصهٔ شمالی و جنوبی شهر بزرگ، تمام حصهٔ شمالی چاه آب، جلگه، آهن قلعه، حصه های غربی اوزون کوتل و کورآتم همه پسته زار است. با وصف دستبرد و بی انتظامی که محافظین استفاده جوی پُسته خلق میکنند همه ساله یک حصه از احتیاجات قرا و قصبات جوار پسته زارها را از رهگذر پیداوار پسته تکافو میشود.

در سالهای سابق پسته کدام ارزشی نداشت، مردم چوب آنرا ریشه کن کرده میسوختند. هم در هرمنطقهٔ کدام مردم غریب به پیمانهٔ کوچک اگر پسته به بازار عرضه میکرد دکاندار ها بریان کرده همراه توت آمیخته بخود سماوار ها و اطفال و اهالی همان منطقه صرف میکردند.

سالهای ۱۳۱۴و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ مرحوم شیرمحمد خان خروتی ناشر افغان نایب الحکومهٔ تخارستان از یکطرف اهالی را از قطع و تلف کردن درخت پسته منع کرد و از طرف دیگر به سلسلهٔ وزارت اقتصاد یکمقدار تخم پستهٔ خندان هرات را وارد کرده به ولسوالی ها و حکومتی ها و علاقه داریها بغرض بذر و غرس توزیع نمود. اگرچه خوب بیاد دارم که در بعضی جایها مأمورین مؤظف به این

عمل و اقدام حکومت خنده و استهزا زده و پستهٔ مرسوله را بریان کرده خوردند، اما در جایهائیکه کم و بیشی بذر کردند پستهٔ مذکور در جنس خویش کلانتر و خوش رنگ و پرحاصل است بعد از بسررسیدن خوب حاصل داده و بعد از سنوات ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ اهالی که آموخته شدند در اکثر جایها به ملکیتهای شخصی شان تخم پسته را بذر افشانی نمودند. ازین قبیل است پستهٔ انجیرک چاه آب، کرگس خانهٔ جلگه، کور آتم اوزون کوتل، حصهٔ در هورسج تا جائیکه معلومات است. فعلا مسئلهٔ فروش چند آفت دارد. یک آفت آن اینست که محافظین جنگل که در هر ولسوالی چند نفرمعاش خور زیر اثر یکنفر بنام مأمور جنگل مقرر میباشد. این مأمورها و محافظین که بارگردن قریه های نزدیک پسته زارها میباشند و همیشه شغالان مرغ کمپیر زنهای قشلاق اند، همینکه یکماه وکم و بیش بوقت چیدن پسته ماند بچند نفر از واپسی ها وهوا خواهان خویش (چندیک) پسته زار را قرار داد و اجاره داده، بذریعهٔ همین نفری تاکه میتوانند پسته را میچینند.

در کوهها و مغاره های پسته زارها جای های مخروطی شکل کنده و تر و خشک پستهٔ چیده شده را آنجا ذخیره میکنند. همینکه وقت چیدن جواز آن رسید اهالی و مردم عامه بجنگل مي ریزند که البته درینصورت کم و بیش لاشی و بازمانده گماشتگان محافظین مأمورین جنگل را خواهند یافت. اما پسته همانست که وقتها بتاراج محافظین و مأمورین جنگل و گماشته گان ایشان رسیده است.

چون پستهٔ عرضه شده ازین قبیل ببازارها خاک آلوده است بعضی اوقات مثل پارسالهٔ (سال ۱۳۵۴ هجری خورشیدی) هرات بعضی عوارض را برآن می بندند.

پارسال حاصلات پسته درهمه جا خصوصاً در هرات بسیارکم بود. وقتی پسته بذریعهٔ اشخاص قبل از بسررسیدن موعود آن چیده شده، چون طبعاً پسته پاک

نبود شهرت انداختند که موشها پسته چیده و چاه کرده اند.

حال آنکه این کار بواسطهٔ موشهای رسمی یعنی مأمورین جنگل و محافظین صورت گرفته بود.

وگرنه بحساب هر برگ درخت اگر یک موش باشد بازهم از عهدهٔ این کار برآمده نمیتواند تنها اینقدر شد که این آوازهٔ غلط اسباب معافی روباه های مکار مرغ دزد گردیده حکومت امر داد که برای مدتی آشکار نشود.

چون سروکار و معلومات نویسنده در مورد پسته بیشتر است بیمورد نیست اگر در اطراف آن دو سه سخنی بزیاده معروض نمائیم.: این جمله که پسته یک جنس نهایت کارآمد و مفید و از اقلام مهم صادراتی کشور است جای هیچ شک و تردیدی نیست که چند سالی است تبر و تیشهٔ تخریب کاران از سر برش و ریشه کن کردن این درخت پرمنفعت به آشکار دور شد و به پنهانی هنوز هم ازین دستبرد ایمن نیست. اگر از دوخطر نجات داده شود به اقتصاد مردم کمک شایانی است.

۱ـ دست غرض و استفاده جوئی خود محافظین و مأمورین جنگل وکسانی که رسماً بمسایل پسته علاقه و ارتباط دارند بصورت علمی و اخلاقی کوتاه کرده شود.

۲ـ در چیدن پسته شرایط و مقرراتی وضع شود که بتواند امنیت پسته زارها را تأمین کند. بسیار دیده شده که قبل از بسررسیدن میعاد پسته چینی یکتعداد از مردمان دور دست از مسکن محافظین یا قراردادی های شان آمده در میان جنگل زارها خفیه جاگرفته چون اهالی غیر از محافظین در جنگل زار گشت و گزار ندارند، محافظین آنهارا طرد نمیکنند که از خودشان است خام و نارس پسته را چور میکنند. محافظین و مأموران جنگل باید از خود اهالی باشند.

۳ـ باید بذر پسته در کوه ها، املاک شخصی دره ها و جای های که

قابلیت غرس پسته را دارد و زراعت امکان پذیر نیست ترویج شود.

پسته زارهای بذری شخصی از دستبرد مأمورین و چپاولگران مامون قرار داده شده و مداخلتی بدان از هیچ سو بعمل نیاید.

یک حصه از کوه های لامالک و بیفائده بی آب و علف است، مثل کوه های کابل و چاریکار مثلاً کوه از قرغه تا سرتپهٔ خیرخانه و از آنجا به شمول آسمائی و شیردروازه تا سر شیوکی و حدودات لوگر این کوه ها نه علف دارند و نه کوه های زراعتی اند، میشود بذریعهٔ یک حشره خصوصاً حشرهٔ قوای عسکری و پولیس و امثال آن در یکروز پسته بذر افشانی شود. ازین قبیل کوه ها درافغانستان که قابلیت زرع و نموی پسته را دارند بسیاراست یک اراده بکار دارد. باید به این وسیله در کل افغانستان کوه ها و تپه های که زراعت ندارند تخم پسته بذر شود. این عمل مخصوص پسته نیست هرگاه در کوهستانهای که قابلیت دارند مثل پسته اگر درخت چهار مغز و بادام نیز غرس شود البته فائدهٔ مطلوب را خواهد داد.

چهارمغز و بادام هم مثل پسته للمه بوده بکدام آبیاری و زحمت احتیاج ندارد و تمام کوه بدخشان مثل یفتل و زردیو جرم دارای درختهای متعدد انبوه چهارمغز اند و همه للمی میباشند. همچنان درختهای بادام کورک و کاغذی للمه در تمام قرأ و قصبات چاه آب، روستاق و شهربزرگ روئیده موجود است.

## ۷_ مالداری و حیوانات در تخارستان

در بغلان، قندز، تخار و بدخشان که ما اکثراً ازین چهار ولایت بنام تخارستان یا تخار و بدخشان یادمیکنیم همهٔ اقسام حیوانات اهلی بوفرت و از جنس اعلی آن پیدا میشود.

اشتر قسمهای مایه ولوک دوکوهانه که قیمتی ترین جنس اشتر است از آهن قلعه و درقد گرفته تا خواجه غار و هارتنگ(حضرت امام) قلعهٔ ذال قندز، چهاردره و بغلان بکثرت پیدایش داشته در حمل ونقل ازین حیوان کار میگیرند.

اسپ که درحقیقت شریک زندگانی و یکی از عوامل بزرگ قوت و قدرت انسانها است در تخارستان نظر بکل افغانستان بکثرت پیدایش دارد. نگاهداشتن این حیوان کارآمد بیشتر جنبهٔ تشریفاتی دارد.

بهترین، خوشروترین و با قوه ترین این حیوان را دارندگان و اغنیا نگاهداری و به بسیار اعزاز و راحت تربیت میکنند. مسابقه ها و بازیها بالای این حیوان تشکیل میدهند. دیگر در مسایل روزمرهٔ زندگانی مثل کرایه کشی، قلبه، جواز رانی وغیره آنرا استعمال کرده بهره گیری میکنند.

گوشت اسپ اگرچه نظر به اشارهٔ که در قرآن کریم آمده در قطار قاطر و خر برای سواری شده در مذهب حنفی اولاً حضرت امام ابوحنیفه خوردن گوشت اسپ را مکروه قرار داده بود، اما بعدها حلال حکم کرده شده و مردمان ماوراًلنهر عموماً و بعضی اقوام اوزبکیه صفحات شمال مثل طایفهٔ ترکمن و قزاق بی هیچ اندیشه صرف میکنند اما در بعضی اماکن و بسیاری اقوام خصوصاً مردمان تاجیکهٔ بدخشان زمین از خوردن گوشت اسپ و خرگوش ابا میورزند.

## الف - اقسام اسپهای تخارستان :

چند نوع اسپ امروز طرف پرورش وتربیهٔ ذوقمندان است.

## اسپ بومی تخارستان :

که عموماً بنام قدیم آن ختلی و بعدها بنام اسپ قطغن شهرت گرفت قوی هیکل تیزتک و بسته اندام ونهایت مقبول و زیباست در صفت این اسپ گفته شده:

جائیکه رسید سم اسپ قطغن
نی زنده چپن یابد و نی مرده کفن

از شعرای ماسلف قطغن شاید قندز باشد.

ازینجانب شعلهٔ هیچمدان هم به استقبال نظمی در دست است قرار ذیل:

ای توسن خوش خرام نامی وطن
وی زیب وطن چو دستهٔ گل به چمن
مهرت به دلم چو جان شیرین به بدن
آمد چو ز اسپ و بازی اسپ سخن
میگویم ازآن شنید ها یک دو دهن
دانی که چه گفته اند مردان کهن

"جا ئیکه رسید سم اسپ قطغن"
"نه زنده چپن یابد و نه مرده کفن"

گویند که اسپ گشته پیدا ز تتار
شهرت دارد از عرب و مرو و عزار
اما نرسید به ختلی مرز تخار
زینجا بردند تازیان چندین بار
چون نعمان تا زمان مروان حمار
این نکته چو آفتاب باشد روشن

"جائیکه رسید سم اسپ قطغن"
"نه زنده چپن یابد و نه مرده کفن"

اسپ قطغن به رنگ طاوس مثال
خوش کاکل وزلف چون پری درفش ویال
سبقت جستن ز وی محال است محال
گاهی تک و تاز میبرارد پر و بال
دزدیده همی رود به یکدم چو غزال
فال پیشی گرفتن از وی تو مزن

"جائیکه رسید سم اسپ قطغن"
"نه مرده کفن یابد و نه زنده چپن"

روئین دژ و فاریاب و بلخ و هارتنگ
لاچین و کهندژ است و والچ داونگ
ختلان و حصار و دنغره سنگ بسنگ
پهنای کنار ر و د کافر نهنگ
صد ها و هزار گله اسپان قشنگ
چون ختلی کزو زنده شده نام وطن

" جائیکه رسید سم اسپ قطغن"
"نه زنده چپن یابد و نه مرده کفن"

محل پیدایش این اسپ عموماً حوضهٔ روستاق، چاه آب، آهن قلعه، تالقان، حصه های غربی بدخشان، اشکمش، خواجه غار، حضرت امام، قندز، نارین، بغلان، تا دهنهٔ غوری و دوشی است.

اسپ نارین و بغلان یک اندازه در جسامت خورد تر اما نهایت پر دو و محکم است و اگرچه درجنس ختلی این اسپ نارین و بغلان و اشکمش یکی است

اما از روی کیفیت اقلیمی پرورش گاه نظر به اینکه نارین و بغلان و دهانهٔ غوری هوای سردتر دارد و نظر به جنگلستان حضرت امام و درقد و قلعهٔ ذال منطقهٔ ییلاقی گفته میشود اسپ این منطقه یک اندازه خودرا خوردتر میگوید:

دیگر از اسپهای قابل یادآوری تخارستان اسپ بنام گرگ است. محل پیدایش و پرورش این جنس اسپ هم محلی بنام تاتار در حصه های کوهستانی سمنگان و دوشی است. شاید این جنس اسپ از آمیزش اسپ وزیری و ختلي بوجود آمده باشد.

جسامت اسپ گرگ عموماً به قوارهٔ اسپ قطغن است، اما بسیار زیبا و نازک و خوشروی و عموماً این ذات گرگ یورغهٔ بسیار تیز میباشد اما طاقت و حوصلهٔ اسپ ختلی و قطغن را ندارد.

جنس دیگری از همین اسپها های تاتار هست که خیلی بلند و بزیب و خوشروی میباشد. این جنس را غالباً دوموی میگویند. این جنس اسپ مذکور هم با وجود کلانی قواره و نهایت بزیبی و خوشروئی طاقت و دو اسپ ختلی (قطغن) را ندارد و چون اکثراً خوشرفتار و بزیب اند ارزش زیاد داشته و خیلی طرف رغبت علاقمندان اند. در تخارستان از پنجاه شصت سال به اینطرف یعنی بعد از مهاجرت مردم بخارا به افغانستان یکنوع اسپ دیگر ذریعهٔ مردمان تراکمه اولاً در مزار و بعد در تخارستان قندز و تخار پیدا شد.

این جنس اسپ که بزبان اهالی توپچاق نامیده میشود، نهایت بلند گردن و دراز و کم موی بوده پوست آن بسیار نازک و یال اسپ خیلی کم، اما بسیار تیزتک و قوی هیکل میباشد.

این جنس اسپ را که پیداوار مردمان و سرزمین مرو و هورگنج یعنی تراکمهٔ آنجا میباشند بذریعهٔ همان مردم بمزار و بعدها به تخار و بدخشان آورده شده و امروز مورد پسند مردم ذیعلاقه اند. خصوصاً در بازی کشتی چون اسپ

مذکور خیلی بلند و گردن دراز است در تودهٔ بزکشی خیلی طاقت دارد مردم بجنس اسپ مذکور شوق کرده و گله دارها نیز کوشش دارند برای نسل گیری از اسپهای مذکور کار بگیرند. علاوه ازین جنسهای که ذکر شد یکنوع اسپ دیگر در بدخشان علیا یعنی دامنه های پامیر پیدایش دارد. اسپ مذکور را قرغزی میگویند. جسامت آن خیلی خورد میباشد و عموماً به اندازهٔ قاطر و بعضی آن از قاطر نیز خوردتر است.

اسپ های مذکور یال انبوه و فراوان تا بزانو رسیده میداشته باشد و هم نهایت محکم و باربردار اند و خیلی یورغه و تیز رفتار هم میباشند.

در سالهای که تجارت بدخشان زمین به یارکند و چین و گلگت و چترال بود تجار مال التجارهٔ خویش را بذریعهٔ همین اسپها آورده از جنس آن بسیار پیدا میشد و اکنون به برچیده شدن دامنهٔ تجارت از آنجا از آن اسپها دیگر نمیآید.

اسپ متذکره در خود پامیر و کوهستانات شرقی بدخشان پیدایش داشته و از نگاه جسامت بین خر و اسپ یک جنس است.

از اسپهای تخارستان جنس های ختلی، توپچاق، تاتار و گرگ شهرت آفاقي دارند. اگرچه مسئلهٔ گله داري و رواج نسل گیری نظر به نیم قرن خیلی کاسته و یکچند گله در قلعهٔ ذال به نزد مردمان قندهاری و کم وبیشی در بغلان و یکی دو گله در درقد آهن قلعه و سه چهار گله در چاه آب و روستاق مانده دیگر گلیم گله داری هم چیده شده است که بیشتر کاهش گله داری از جهت بی جلوی سرحدداران ژاندارمه است که جنگلهای زمستانی را قرغ کرده بدون مدعای نفسی اجازهٔ استفادهٔ آنرا نمی دهند. بازهم امیداست نظر به اهمیت گله داری موضوع طرف توجه اولیای امور قرار گیرد.

علاقهٔ نارین اصلاً زرد اسپ نام دارد که در خریطه های پنجاه سال قبل هم بهمین نام یاد شده است. اسپ در تخار مهم و تربیهٔ آن از امور بسیار قابل

توجه است. این نام تازهٔ (نارین) یا(نهرین) معلوم نیست صوغای کدام قوم است که بالای این بقعهٔ تاریخی گزاشته شده است. در صورتیکه نهرین خوانده شود بازهم صورت صحت آن همان نارین است. وگرنه باید نام اصلیش زرداسپ بوده گفته و محاوره شود.

## ب- گوسفند تخارستان

یک عمرمعشیت مردم در ولایت تخارستان و بدخشان همانا گوسفندداری است. خصوصاً مردمانیکه دراراضی سواحل دریا زندگی میکنند یگانه روزی و وسیلهٔ امرار زندگی شان گوسفند داری است. بودند اقوامیکه تاحوالی سالهای سنهٔ ۱۳۲۵ و ۱۳۳۰ قطعاً بمسایل زمینداری و زراعت دست نزده شغل و پیشه شان فقط چارباداری بود و از همین مسئلهٔ گوسفند دارائی و زندگی شان بسیارخوب و مرفه هم بوده و بنام ثروتمند و بای درمیان مردم امتیاز هم داشتند. از آنجمله است مردمان عرب امام صاحب، چهاردره، عربهای تالقان، آهن قلعه، بغلان و بلوچ ها و قندهاری های که از هرگروه در هرمنطقه سکونت داشتند فقط و فقط پیشه شان مالداری مخصوصاً گوسفندداری بود و پنجاه شصت سال قبل بای های کلان دو سروک سه سروک یعنی دو رمه سه رمهٔ هزاری داشتند ادنا ترین این بایان همان یک سروک گوسفند را نگاه میکردند.

بایهای کلان البته پنج سروک شش سروک گوسفند را دارا بودند. یکصد سال قبل یا چیزی کمتر تغی بیک بای دوازده سروک گوسفند یعنی دوازده هزار گوسفند داشت که در قریهٔ خواجه بهاألدین آهن قلعه مسکون بود. اکنون اولاد و احفاد او آنجا هستند لاکن آن دارائی دیگر نمانده است. گوسفند داری در ولایت های تخارستان در همه جای رو به کاستی است. بای های عرب امام صاحب

آنهائیکه مثل جعفر تهمت، حاجی خال نظر، رحیم بای و امثال ایشان از هرکدام هفت سروک هشت سروک گوسفند داشتند اکنون اولاد و احفاد ایشان پُره یک سروک گوسفند ندارند.

علت کاستن گوسفندداری اگرچه طبعاً افزایش نفوس و توغل مردم بزراعت و زمینداری درمیان این چیزها میباشد اما یگانه چیزیکه مسئلۀ گوسفند داری را رو بکاستی آورده است و مردم را از آن شغل اساسی زندگی دلسرد ساخته است همانا مسئلۀ مالچر ییلاق و تگاو است.

گوسفند زمستان جای نهایت گرم و خس زار بکار دارد و تابستان همچنان ییلاق و سرد و سیرعلف. بعد از استیلای روسها به بخارا که اصول سرحدداری از دوطرف تغیر کرد، مسئلۀ زندگانی درسواحل دریای آمو که عموماً همۀ مال و رمه و گله و پاده بجنگلهای ساحل دریا پناه میبرند مشکل شد. تجدید جنگلات و فشار طبیعی ازین رهگزر بر مواشی با دستبرد و بیباکی مؤظفین سرحدی ما توام سبب شدند تا مسئلۀ مالداری قوس نزول خودرا بپیماید.

نویسنده بداشتن پیشه و کسب کم و بیشی مالداری، ازین احوال بصورت کلی آگاهی دارم. گرچه مسکن اصلی من شهر چاه آب و از ساحل دریا جائی چهارده کروه و جائی بیست و پنج کروه دورم، اما بحساب احتیاج رمه، گله، پاده حتی دهقانی آنچه که هست درساحل دریای آمو است.

درین سالهای اخیر تلفات یکشبۀ مالداری من هفتصد گوسفند، سی رأس مادیان شکم دار و سی پنج فرد ماده گاو بود.

اینطورشده که شاید چوپانها بدادن کدام گوسفند بخدایقل نام تورن عزت نامبرده را بجا نیاورزدند، توسط افراد ژاندارم یک نفر پاده وان دو نفر چوپان یکنفر گله بان را از محل شان به تهانه برده بندی کرده چاپکندی و آبادی های صدساله راخودش آتش زده، رمه، گله و پاده را از جنگل بسرکوه که دو سه کروه زیاده

مصافه دارد برآورده ایلا کردند. گاوها و مادیان ها در زمین تنده که برف و یخ مانع از گشت و گزار مواشی کرده بود جرشده هلاک گردیدند. رمه تا رسیدن به قوتن سه صد رأس هلاک شده مابقی سرد زده در ظرف ده بیست روز تماماً سقط گردید.

یکسال از انجیرک چاه آب تا دشت تورغی تیپه و کوه های اوزون کوتل و گزشته ازآن تمام دشت آبدان خس چراگها مواشی آتش زده شد، ما اولاً از سوختن چراگاهای انجیرک و حصه های خویش و بعد ازآن از اوزون کوتل و تورغی تیپه یعنی حصه های آهن قلعه و چاه آب خبر شدیم.

معلوم شد که بواسطهٔ گرم آمدن وفور خس کوه مالدارها طبعاً بدر آمدن جنگل رمه هاشان مصلحت ندیده چند روزی تأخیر کردند. کندکمشر مؤظف آهن قلعه از رهگذر ندرآمدن رمه ها بجنگل در واردات و درآمد مقررهٔ خویش تأخیر و تنقیص حس کرده امر میفرماید که عساکر یکدم از آی خانم تا انجیرک چاه آب کوه ها و خس زارهای کوهی و دشتی را امرآتش میمانند.

وقتی که چند روز بعد بموتر از دشت آبدان و شیرماهی و دشت شیرازی ارچی میگزشتم عین وضعیت اینجا مشهود بود. از چند راه و چندکس کیفیت را پرسیدم همه عین سبب را نقل کردند. نمیدانم آهن قلعه از امام صاحب یاد گرفت یا امام صاحب آهن قلعه را پیروی کرد. حال و وضع مالداری یکحصهٔ آن چنین است. اگرچه بعضی آفات نمایان بفضل خداوند در بعضی بعضی جا ها تخفیف شده است. مثلاً در سالهای بعد از ۱۳۲۰ تا چندی همینکه شب میشد، جوانهای افراد عسکری ما پنج و ده بالای رمه ها تاخته پنج ده یا هرچند رأس گوسفند قریهٔ که بکار بود باخود برداشته به تهانه ها بر میگشتند. البته در تهانه مجلس بزم و رقص بچه که از قرأ نزدیک اشخاص لاوبال میرفتند گرم بود.

مالداری در زمستان بچنین رسوائی ها مواجه بود و در ییلاق مصیبت

مالداری دیگر صورت داشت. مادامیکه مسئلهٔ شمار بود و بندر ایلی کل هیچ رمهٔ نبود که از آنجا بی درد و داغ و دستبرد و چور و چپاول بندری گزشته میتوانست، خصوصاً وقتیکه دزدهای بنام وکیل یا قریدار از یفتل و راغ با این بندری ها همراه میشدند.

برادرما سرورخان وکیل یفتلی یکسال در بندر جزو هئیت بوده است پنجرأس گوسفند چاری از رمهٔ من ربوده و در بازگشت رمهٔ ییلاق همینکه میدانست من خبر میشوم خط ایشان برایم رسید. مفهومش اینکه نادانسته گوسفندهای شمارا گرفتیم نفر بفرستید گوسفندها را ببرید. برایش نوشتم اگر گوسفندها را دادنی میشدی عوض همین خط میتوانستی گوسفند بفرستی. لاکن خانه آباد گوسفند ها رسید و تشکر خدا شمارا سیر کند.

بعد ازینکه رمه ها ازین پل سراط یعنی بندر ایلی کل میگزرند، در هرجا و در هرراه باز دیگر بندر بچه ها موجود است. مثلاً اکثر رمه و گلهٔ که بدشت ایش میروند باید از پل یاوان راغ از روی دریای آبان بگزرند. آنجا علاقه دار آبان باچند گرگ گرسنهٔ دیگر از خوانین با برادرهای راغ (تیارسی) ایستاده اند. بنام شمار چیزی که میخواهند میکنند و میگیرند. در آخر سرجمع یک نفر از کلان شونده گان راغ پنجصدو سی بره جدا کرده بود.

وقتی میخواستم از پل آبان همراه گله بگزرم، رمهٔ مصاحب خان قندهاری پیش بود. در سرپل ایستادم تا نوبت بیاید. همینکه رمه گزشت ناظر علاقه دار برهٔ دگر که در گردن آن پوپک و زنگ هم آویخته بود شاید در اثر اشاره آنرا گرفت ملا... قریدار یا وکیل برهٔ دیگر را گرفت. دیدیم از پیش رمه یکنفر پولیس به امر قوماندان علاقه داری که کدام دلگیمشر بوده است برهٔ دیگر را گرفت. چون دَگر بره همان بره است که اورا خسی نکرده برای قوچ نگاه میدارند و اکثر بایها بواسطهٔ آمیزش و بهتر شدن نسل از رمه های دیگر دَگر بره را تهیه میکنند چوپان رمه

دویده بلهجهٔ عربی دشتی گفت:

های آکه ! منه کل بره های رمه را بگیر، دَگَر مرا یلا کن. بعد از زدن یکدو قفاق برسر و روی چوپان از دو دست بره ناظر صاحب و از دوپای بره چوپان قائم گرفته جنجال دارند. بره های دیگر را وکیل صاحب و نفر قوماندان صاحب وقت بجایش رسانیدند. من که نهایت غمگین و آزرده بودم بکنایه بچوپان گفتم بگزار دُرُوش خودرا شناخته مال حلال بسم الله الرحمن الرحیم اوست ببرد. چوپان نفهمیده و چند قسم غلیظ خورد که ها اکه بخدا و امام جان قسم است که دُرُوش (۱) خود بای است منه ببینید! این بره را جدا کرده دَگَر مانده است.

بار دوم کنایتاً تکرار کردم که مردکه مال خودرا شناخته است. با ارباب غفور تنگانی یکجا بودیم. ناظر علاقه دار فهمیده یک غُم غُم هم بما کرد. آخر من هم برایش بدرشتی ولی درستی گفتم اگر مال پدرت نباشد تو برای کشتن میگیری این بره نه و یکی دیگر. این بره را ببین که چقدر آرایش داده است برای قُچ دگر بره میگویند خسی ناشده است این را رها کن یکی دیگر را بگیر مال پدرت نیست. قهر کرده بره را گزاشته رفت. درین اثنا مصاحب خان صاحب رمه رسید. ماهم که برای نشان دادن تکت های مواشی باید بمحضر علاقه دار صاحب میرفتیم بدربار علاقه دار رسیدیم.

بیست بیست وپنج نفر بایهای قندز و تخار ومالداران دور علاقدار صاحب جمع اند. بایهای امام صاحب و قلعهٔ ذال که اکثر مرا میشناختند همه برخواسته چند قدم پیش آمده با من ورخوری کردند. آقای تاج البیضا پسر قاضی قربان دروازی کاتب علاقه داری بوده است. چون پیشتر در چاه آب معلم بود و با من

---

۱_ مالداران گوسفندان خودرا با بریدن یک قسمت گوش نشانی میکنند. این عملکرد را دروش انداختن میگویند. اکثراً گوسفندها از یک قسمت گوش چاک کرده میشوند.

حسن اعتقاد داشت او نیز دویده به استقبال من آمد.

علاقه دار صاحب در قواره گاوتنه افتاده، جوان سیه چهره و فربه شکم دار و زمینی از چهاردرهٔ غوربند و بخوردن بره وماس و قیماق راغ لوی شکم بزرگ فرانسه گردیده است.

با ملاحظهٔ سر و لباس (۱) مزدور مانند من و بدو بدو خوانین قندز، تخار و کاتب علاقه داری در تعجب مانده همینکه پیشتر رفتم با چهارغوک وآش و فش از جایش برخواست. جنبیدن علاقه دار بمشکلی بود که گوئی مجسمه بودا از جایش شور میخورد.

بعد وارخوری مرامعرفی کردند، علاقه دار صاحب بیقرار شده، به بایها گفت بنشینید و به تاج البیضا فرمود که تکت ها را بیارد و برخواست را.

من چالاکی کردم و گفتم علاقه دار صاحب تکتها را که میبینید یک کار ضروری میماند. گفت چه کار؟ گفتم نذرشما میماند. ناظر شما از رمه ها یک یک بره میگیرد، در گلهٔ من کره ها و طای های آنرا هم بره حساب میکنیم. برای اینکه مقررات شما بجای آید بفرمایند یک طای بگیرند. از موضوع فهمیده بدرجهٔ خجالت شد که بیچاره مثل زاغ سیه گشته و گفت: نی قاعدهٔ گرفتن بره هم نداریم سلامت باشید. علاقه دار رفت وتکتها را ملاحظه کرده دیگر نبرآمد. کاتب علاقه داری گفت خودرا ناجور انداخت. یکدوگپ قافیه مانند شاعرانهٔ من به بایها فائده کرد. قوماندان و ملا ... صاحب رسوخ بره های مصاحب خان را پس دادند و آنروز شب که اتفاقاً من در آبان ماندم به همهٔ بایها فایده کرد وجان بره های

---

۱ــ مرحوم جمشید شعله که از معروف ترین و مقتدرترین مردان شمال کشور و در عین حال توانمندترین مرد قلم و دانش بود و حتی در جذابی چهره و قد و قامت و افت و اندام نیز نظیر او نبود همواره سر و وضع بسیار ساده داشته و لباس محلی صنعت وطن بتن میکرد و از پوشیدن البسهٔ لوکس ابا میورزید.

بیچاره از گزند این گرگان دوپای آدم رنگ نجات یافت.

دوست برادر دیگری راغی ما مرحوم میرزا دولت برمه ها مصیبتی دیگری بود. او هم بعد از اینکه حق الطریق خودرا میگرفت باز به سر رمه ها به ییلاق ها برآمده بچور و چپاول میپرداخت.

این کارمخصوص میرزا دولت نبود. اکثرخوانین راغ بجان رمه های تگاو گرگان کمینگری بودند که همیشه رمه های گوسفند دوچار صدمه و آفت ایشان واقع میشد. مالچر و ایلاق فروشی و جار و جنجال بایها در سرمسئلۀ مالچر علل عمدۀ دلبدی و توبه گار شدن مالداران از رمه داری است.

حکایه های ما بالای آن مالچرهاست که درخاک راغ و درواز و خواهان دشت ایش واقع اند. مالداران لابد از بندر ایلی کل و پل آبان و خاک راغ عبور میکنند، بایهای امام صاحب، روستاق، چاه آب، آهن قلعه، خواجه غار، قلعۀ ذال، آق تیپه ییلاق شان در این سمت است. دشت شیوه یا ایلاقهای کوه های کشم، فرخار، خوست و فرنگ و اندراب که بایهای قندز و بغلان آنطرف ییلاق رو دارند البته ماجراهای دیگری داشته باشند.

گوسفند تخارستان عموماً سه قسم و سه نوع است. یکی همان دمبه دار گوشتی که عموماً بغلط بنام ترکی شهرت یافته است. این نوع گوسفند که بنام قرغ و پشم دار یاد میشود درجنس خود همان دو رقم بود. قرغ آن عموماً جنس بسیار کلان و گردن دراز میباشد، محض برای گوشت آن تربیه و پرورش میشود. جنس پشم دار آن قدری خورد بوده با مراعات استفاده از گوشت آن پشمش به رها کردن قوچ های پشم نیز مدنظر است. و از قدیم الایام گوسفند تخارستان همین جنس میباشد که در سابق یعنی شصت سال قبل نرگوسفند آن یعنی چهار سال و پنجسال آن که چاری و پنجی گفته میشود بذریعۀ تجار عموماً به خوقند به تجارت برده میشد. اکنون از پنجاه شصت سال به اینطرف چیزی بولایت مزار و

چیزی بکابل بتجارت میرود. بلکه دراین اوآخر لین تجارت گوسفند تخارستان از مزارهم گشته تنها توسط تجارت گوسفند به کابل آورده میشود. نوع دیگر گوسفند تخارستان جنس قراکولی است. این نوع گوسفند بسیار خورد خورد بوده و تربیهٔ آن خاص بواسطهٔ پوست برهٔ اوست. برهٔ قراکولی را همینکه دو سه روزه شد کشته پوست آنرا میگیرند. پوست قراکولی نهایت نازک و جلادار است. در افغانستان ازآن کالا میسازند. درخارج بصرف پوستین لحاف و دیگر ضروریات زندگی صرف میشود. پوست قراکولی رقم های مختلف دارد، پوست سور و اقسام آن خیلی قیمت بهاست و عموماً پوست قراکولی مثل قالین از قلمهای مهم صادراتی کشور ماست و همه ساله ببازارهای اروپا عرضه میشود. گوسفند قراکولی طوریکه از نام آن پیداست اصلاً محصول ولایت قراکول پاردریا است. این جنس گوسفند را مردم مهاجر ترکمانیه باخود از پاردریا آوردند و اولاً در حصهٔ مزار و میمنه پیدایش و پرورش داشت و اکثرمردم بواسطهٔ کشتار بیرحمانهٔ چوچهٔ گوسفند نگاهداشت آنرا خوب نمی دانستند، به آمدن مردم ترکمانیه از مزار و میمنه به تخارستان و قطغن تربیهٔ این جنس گوسفند در ولایت بغلان، قندز، تخار، نیز ترویج یافت.

درمیان مردمان قدیم و کهنسال در بارهٔ این گوسفند یک روایت دیگر هم است. میگویند در ولایت قراکول پاردریا بنام قربان بای رمه داری بود در رمهٔ او این جنس گوسفند از آمیزش گوسفند و سگ بوجود آمده است.

رواج کشتار بره هم ابتدا بواسطهٔ پوست آن نبوده است، اما بعد یک دو سه سال گرچه سگ حرام کار کشته شده اما بره ها که زیاده شده یکی به دیگر آمیزش و زیاد شدند نر آنرا کشته و ماده اش را معاف کردند. داشتن دم کشاله و دراز این گوسفند را شاهد حرامی بودن آن میدانند اما بواسطهٔ دوری ما از میحط قراکول و هم اینکه ازین واقعه صد و پنجاه تا دوصد سال میگزرد سقم و صحت این خبر مجهول است.

بحکم ظاهر مذهب که قچ و میش هردو حلال است هیچ اشتباهی در حل آن نیست و امروز گوسفند قراکولی در کل تخارستان پرورش میشود و طرف توجه عامه قرار گرفته است. سه دیگر جنس گوسفند گِدک است گوسفند نیز با تفاوت کم شبیه به قراکولی است اما جسامت گدِک خورد و پشم آن کم و درشت و پوست لغنهٔ آن خوبش است.

این گوسفند بیشتر در ییلاقهای سردسیر مثل بدخشان وغیره نقاط کوهستانی پیدا میشود. فایدهٔ آن چه از نگاه گوشت و چه از نگاه پشم و پوست کمتر است. از آنجهت تجارت خارج از منطقهٔ خودهم ندارد. از آن یکنوع گوسفند پشم دار خورد که درحصه های هرات و قندهار وجود دارد، علی الاکثر سرخه رنگ و یک اندازه شبیه به گدِک است اما قدری بزرگتر، در تخارستان وجود ندارد.

اعلا ترین گوسفند چاری و پنجی پنجاه سال قبل بیست و بیست و پنج افغانی شیشک یعنی نرگوسفند دوساله دوازده افغانی، توخلی برهٔ یکساله ازپنج تا هفت افغانی قیمت داشت. اکنون چاری و پنجی از چهار تا پنجهزار افغانی شیشک از دونیم ساله سه هزار افغانی و توخلی از یکنیم ساله تا دوهزار افغانی نرخ دارد. البته خوانندهٔ محترم میدانند که این تفاوتها بازهم حالت ثبات خودرا نخواهد را داشت و همانطوریکه در سایر موارد هم تغیراتی پیش شده در این بخش نیز بیقین در آینده تحولات و بتدلاتی رونما خواهد گردید.

## ج_ گاو داری و پاده داری

در مورد یادآوری از حیوانات و چارباداری وطن مان مسئلهٔ گاو و گاوداری را نباید فراموش کرد. ازاین حیوان بیضرر و پرمنفعت دواستفادهٔ بزرگ کرده میشود. یکی همان مسئلهٔ شیرگاو است که از بدوآفرینش جهان انسانها بدان

تمایل داشته بهرحال یکی از غذاهای پرمنفعت است که بهرشکل بکار برده میشود. شیر، مسکه، قیماق، ماس، دوغ، قروت، پنیر، بچندین قسمیکه میدانید درحال صحت درحال مرض هررقم و هروقت صرف کرده میشود و گفته میتوانم که نوشداروی زندگی است. مسئلهٔ گوشت آنهم باید داخل همین بحث باشد.

دوم استفادهٔ بزرگ و اساسی آن بکار بردن نرگاو است در قلبه و زراعت و اقسام کارهای شاقه. از قدیم الایام این جانور خدمتگار همکار و معاون و پله بردار زندگی بشر بوده روی همین مسائل استفاده رسانی این حیوان است که از ابتدأ طرف توجه و محبت انسانها واقع بوده و تربیهٔ آنرا بدرجهٔ رسانیدند که طوایف هنود کشتارآنرا تحریم نمودند وکار پرورش گاو را برروی ایجابات عنعنوی رنگ مذهبی داده به پرستش آن کشانده اند. ارباب زراعت و کشاورزان وطنی ما اگر گاو قلبه را پرستش نمی کنند در پرورش آن آنقدر اهتمام دارند که کم از پرستش نیست.

در تخارستان درمناطق کوهستانی آن یک اندازه گاوهای خوردتر دارد. اما از نقطهٔ چاه آب، روستاق و کشم گرفته تا تالقان، اشکمش، بغلان، دهنهٔ غوری، قندز، قلعهٔ ذال، حضرت امام، خواجه غار و آهن قلعه دارای بهترین گاو ها اند، هم برای شیردادن وهم برای قلبه.

اگرچه به رواج یافتن تراکتورهای زراعتی در اراضی هموار و آبی و للمه سارهای هموار برای بعضی اشخاص و بعضی جای ها احتیاج به گاو قلبه کمتر مانده باشد هم چون تراکتورکاری ها هنوز عام نیست گاوها طرف احتیاج عامه اند و قیمت این حیوان کارآمد نهایت بلند رفته است. پنجاه سال قبل اعلا ترین گاو پانزده روپیهٔ مروج کابلی قیمت داشت. گاوهای عادی که نامدار نبودند عموماً هشت افغانی(همان روپیهٔ مروج) ده افغانی تا دوازده افغانی خرید و فروش میشدند. اگرکسی پانزده افغانی بیست افغانی گاو میخرید مردم تعجب میکردند.

اکنون همان گاوهای درجه اول پانزده یا بیست هزار افغانی نرخ دارد به بیست و پنج هزار هم رسیده است. تربیهٔ گاو و گاو داری بیشتر به اصول قدیمه درلب دریاها و جنگل زارهاست. جائیکه جنگل دارد مثل درقد و آهن قلعه، خواجه بهأالدین، حضرت امام، قلعهٔ ذال، سواحل دریای بغلان، تکلیف پاده داری کمتر است. صباح وقت که ماده گاوها جوشیده میشوند، پاده ها حتی سربخود بدون پاده وان بجنگل می درایند بعد چرا باز بوقت دیگر یعنی همان بین عصر و شام خود بخود بخانهٔ صاحبانشان می آیند. هرگاه ضرورت کدام کشت و زراعتی در راه باشد تکلیف صاحب پاده این است که چندقدم تکلیف کشیده پاده را بجنگل میرساند.

اگر درجنگل پادهٔ گاو بکدام حادثه روبرو میشود یعنی به گرگ، شیر و شغالی برمیخورد، از شغال مراد ما دزد است مسئولیت بکسی عائد نیست. دراین روزگاران که کارجنگل داری مشکلتر است و هم دراثر فقر و فاقه و احتیاجات عامه دزدی و دزدبازاری بیشتر گردیده است، تکلیف نگهبانی پاده داران نیز زیاد گردیده دیگر بدون مراقبت و نگهبانی پاده ها رها نمی شوند. سخت گیریها تجاوزات هرگونه که در بارهٔ رمه داری از طرف برادر های ژاندارمه گفته بودیم در مورد پاده های گاو نیز هست. منتها اگر از رهگذر رمه های گوسفند سرحدداران نتنها دونیم ماه و سه ماه خاطر نگرانی دارند درمورد پاده های گاو چهار فصل یکجا بوده ییلاق و تگاو دیگر ندارند و اکثراً پاده های گاو به کمپیرهای بی دستیار متعلق میباشد. این پاده ها دائم از نگاه مسکه و قیماق و دیگر تکالیف طرف توجه سرحددار است و اینجاست که شاعر معاصر انتقاد نویس موضوع را چنین تصویر کرده است:

از بسکه کار مردم بیچاره شد چلاو
آرا م نیست هیچکسی را به جای خاو
خون گشته است شیر به پستان ماده گاو

مثل اسپ گاوهای حوضۀ ختلان که دوساحل آمودریا از قلعۀ ذال تاچاه آب است یک جنس اند، ماده گاو شیری و برزه گاو نهایت بزیب و پرقوت برنگ سیاه، سمند، سُرخه، سیاه ابلق، زرد، ابلق، قنغور(سیاه بسرخی مائل) میباشند، اما دراین وقت ها به آوردن بقه گاوهای خارجی مثل لوهانی، روسی، جرمنی که بوسیلۀ دستیاری حکومت صورت گرفته است نسل گاو خصوصاً جنس لوهانی نیز بوجود آمده است . غژگاوهای کوهی درتخارستان خصوصاً حصه های کوهستانی هورسج، جرم، فلات پامیر، واخان، اشکاشم، زیباک نیز پیدایش دارد که ازآن مردم پاده ها هم نگاه میکنند. فایدۀ آن کمتراست گاوهای لوهانی و نگاهداشت آن دربغلان، قندز، دهنۀ غوری، پلخمری رواج یافته مردم از آن جنس را نیز نگهداری میکنند. در چاه آب نیز ازین جنسها اکنون تکثیر شده که البته برای اولین بار توسط اینجانب (نویسنده)بدانجا برده شده است.

## د ـ خر و قاطر در تخارستان

قاطر در تخارستان بسیارکم است و بواسطۀ کثرت اسپ و خرمردم پشت پیداکردن و تکلیف آمیزش خر و اسپ نمیگردند. کدام جا یگانی اگر باشد حکم هیچ را دارد.

اما خر در تخارستان نیز از جملۀ حیوانات محتاج الیه عامه است. هر دهقان یاآدمان غریبکار جهت رفع حوائج خویش یک یا چند آنرا نگاه میکنند. نگاهداشت خر درتخارستان، جنبۀ تشریفاتی ندارد. یعنی مثل مردم مزار و تاشقرغان(خلم) از آن کار بزکشی و پیگه را نمیگیرند در تخارستان وظیفۀ خر همان باربرداری است.

خرانرا کسی در عروسی نخواند　مگر وقتی آن کآب وهیزم نماند

جنس خر تخارستان هم ذاتاً بدرجهٔ دوم است، خر غزنی، خر توابع بلخ در جنس کلان تر و باقوت تر اند.

## د- مرغ و مرغداری در تخارستان

در ولایت چهار گانهٔ تخارستان نظر بوفور نعمت گوسفند و بز و گاو بمسئلهٔ مرغداری از نگاه تغذی از قدیم چندان اهمیتی داده نمیشد. ما از مرغکاری ولایات مان از دو محال از سابق مشغلهٔ مرغداری را بواسطهٔ دوکار بیاد داریم:

ازسالهای قدیم در چاه آب و روستاق خصوصاً چاه آب یک جنس مرغ را که خود مردم مرغ سخت میگویند و درین زمانها آنرا مرغ سازواری یا سبزواری میگویند و جنس آن بین کبک و مرغ یک چیز است نگاه داری میکردند. نگهداشتن این مرغ خاص برای تخم (بیضهٔ) آن بودکه تخم آن بداشتن نیش سخت نهایت محکم بود و در مسابقهٔ تخم بازی، تخم شُکّنَک یکدانهٔ آن هرگز نمیشکست و از تخم های مذکور هفتاد سال بکولاب پاردریا و هرجا میبردند. رواج این مرغداری از صدها سال در چاه آب بوده و هم اکنون از جنس مرغ مذکور نگاهداری میشود که خیلی قیمت هم هست.

مرغ مذکور از کبک کلانتر و برنگهای مختلف سیاه، ژاله، سرخه، خاکی سفید، یکرنگ کبود ژالهٔ هرقسم میباشد، خروس آن عموماً سفید یکرنگ است. آواز خستهٔ باریک دارد و باقد پست و اندام خورد و گشتار بسیار مغرورانه و متکبرانهٔ خویش تماشائی و زیباست.

یکنوع تربیت دیگر از همین جنس خورد مرغ اما سخت نی از صدها سال به اینطرف در خوست و فرنگ و اندراب مروج بوده است. آنجا مرغ را آخوری و فربه کرده برای پیشکش به بزرگان یا حباب و گوشت خوره نگاهداری میکردند. اولاً

به گندم و هرچیز و بعد از فربه شدن بریختن ارزن بدهان مرغ چاقی اورا بحدکمال میرسانید.

هفتاد هشتاد سال پیش برای امیرعبدالرحمن خان از این مرغها مثل شلغم شیوهٔ بدخشان بصورت حواله و دائم برده میشده است. دیگر در محالات تخارستان از مرغ و مرغ بازی کدام یادگار و یادداشتی نیست. همان در حدود شصت هفتادسال پیش وقتیکه سلسلهٔ آمد و شد بین کابل و تخارستان بواسطهٔ مقرریهای مامورین یا رساله های آنوقت که عمری و دائمی بودند یا بواسطهٔ تنگباشی کابل زمین (ماورای هندو کش) نواقل ومفرورین به آنسمت یک جنس مرغها بنام کلنگی نیز در تخارستان خصوصاً خان آباد، قندز، حضرت امام، روستاق و چاه آب شاید نیمه جای ولایت بغلان پیدا شد. این جنس را بیشتر مردم برای جنگ انداختن نگاه میکنند و واقعاً در هیچ زنده جانی چون این حیوان پرقهر و حاسد و جاهل نمی باشد. شیر از شیراگر کم بیاید تسلیم میشود، میگریزد، سگ هرقدر عقور باشد همینکه در جنگ کم آمد خانه خالی میکند. هرحیوان که طبعاً دشمن جنس خود بوده همیشه بین خود جنگ دارد همینکه کم آمد میگریزد.

(لاکن درمرغ اصیل کلنگی قانون گریز نیست.) بسیار دیده شده که از دوچشم کورشده، نول آن شکسته افتاده مرده است اما نگریخته است. شصت سال قبل در چاه آب بواسطهٔ یک خانوادهٔ هراتی که عسکر رسالهٔ (سپاهی) بود از این جنس مرغ آورده شده بود. تخم و ریز این نوع مرغ کم است اما خود مرغ خیلی کلان است. اکنون هم برای جنگانیدن در همهٔ ولایات تخارستان بین شوقمندان نگاهداری میشود. فیلمرغ اگر چه شصت سال قبل بیاد دارم که از کولاب پاردریا یکدو جورهٔ آن برای ما در چاه آب آورده شده بود، آنوقت چندان این پرندهٔ لوند گردن دراز را کسی نمیشناخت و جنسیت آن حل و حرمت آن بین ملاها اشتباهی بود.

اکنون در ولایت چهارگانهٔ تخارستان به پیمانهٔ زیاد چوچه گیری و تربیه میشود و گوشت آن نهایت شرین و گوارا است. مرغ کلنگی و فیل مرغ شاید از مناطق جنوب خاک هند و جزایرآن آورده شده باشد. یکنوع مرغ دیگر بنام تیکر دراین اوآخر نیز پیدا شد رنگ آن آبی خاکستری و دارای نقاط سفید مدور میباشد. تخم آن مثل تخم مرغ چاه آبی سخت و محکم است بلکه از اکثر تخم چاه آبی سخت تر است. اما عجب تر اینکه تخم چاه آبی از نیش یعنی سرک سخت است و تخم مرغ تیکر از پانک. رنگ تخم مثل تخم مرغهای فرانسوی و خارجی که بزبان عوام امریکائی و فرانسوی یاد میشود، سه نوع از این مرغها را میتوانیم یادکنیم:

اولاً مرغهای که بنام امریکائی شهرت دارند در کابل آنرا بعضی ها فرانسوی میگویند از مرغهای کلنگی وطنی قدری خوردتر و از عموم مرغهای وطن کلانتر اند رنگ خروس و ماکیان سرخه رنگ بوده و از خروس نهایت خوشرو و خوشرنگ و مثل مرغ دشتی باجلاست. ماکیان آن هر روز یک تخم می دهد. سالانه به تعداد دو صد و نود دانه تخم حاصل دارد و پرفایده ترین مرغ هاست و نگهداشت آن خیلی اقتصادی میباشد.

دوم ازین جنس مرغهای خارجی سیاه و رنگش نهایت با جلا که آنهم مثل جنس مرغ امریکائی از نگاه تخم و حاصل پرفایده است.

سوم جنس دیگر ازین مرغهای خارجی بنام چینائی است. ماکیان این مرغ کبود رنگ خط خطی و قد مرغ کمی بلندتر است. این نوع مرغ هم از نگاه تخم گزاری مثل مرغ دیگر سیر زایش بوده تخم زیاد میدهد. و ازین جنس مرغهای خارجی نیز به تخارستان در این اوآخر برده شده در هرجا پرورش میشوند. مرغ داری اساساً یک پیشهٔ کم زحمت و پرمنفعت است و خصوصاً با برآمدن ماشین های چوچه کشی هرگاه کسی اهتمام کند از یک دهقانی گُنده کاچار کرده فایدهٔ آن

در زندگی بیشتر است. خصوصاً که یک تخم در این زمان در کابل پنج افغانی و در ولایات سه افغانی قیمت دارد یک مرغ از یکصد افغانی کم نیست.(۱)

## ز- حیوانات وحشی دشتی

ازحیوانات وحشی جنگلی آهوی سفیدک در دشتها و کوه ها، بزکوهی، نخچیر، گوسفندکوهی، در کوهستانها بوفرت پیدایش دارد و شکار کرده میشود. همچنان گوزن در جنگلهای آهن قلعه، چاه آب، حضرت امام، خیل خیل پیدا میشوند و بیشتر بذریعهٔ اهالی بروزهای مخصوص شکار میگردند. اکنون از بیست سی سال است که بواسطهٔ ممانعت سرحدداران اهالی بشکار نپرداخته خود مأمورین سرحدی از شکار آن استفاده میکنند. همچنان شیر در جنگلهای تخارستان از آهن قلعه و درقد گرفته تا حضرت امام و قلعهٔ ذال پیدامیشود.

پلنگ در همهٔ کوههای تخارستان جا دارد. خرس درکوههای راغ و درواز، جرم، کشم، خوست و فرنگ نیز پیدایش دارد. گرگ، روباه، شغال، مثل رشوه خواران هرجا که رمه و مرغ است پیدایش دارند، هم در جنگل و هم در کوه و دشت زیست مینمایند. از گرگ بواسطهٔ دفع مضرت آن و از روباه بواسطهٔ پوستینش مردم عقب آنها میگردند چنانچه روباه بیچاره خود میگوید.

ای من آن روباه صحرا کز کمین
میکشندم از برای پو ستین

---

۱ــ این ارقام مربوط ۱۳۵۵ هجری شمسی است. دراینروزها که چاپ این اثر رویدست است دراثرانقلاسیون و تأثیرات جنگهاو بی ثباتیها قیمت ها در بعضی موارد بهزارچند وحتی بیشتراز آن بلند رفته است. طورمثال مرغ اکنون دولک و سه لک قیمت دارد.

حیوانات دیگری که بیشتر بدرد تجارت و اقتصاد میخورند مثل روباه دیگرجنسهای آن نیز است روباه سیاه، روباه قرساق، خفک، سگ آبی، این جنس حیوانات را که مردم بواسطۀ پوستشان شکار میکنند در همه ولایات کوهستان تخارستان بکثرت وافر پیدایش دارد.

یک نام سگ آبی پوست آن کار آمد کلاه، ولبۀ پوستینهای قیمت بهاست قُندز است(کهن دژ) وقتی که از جای بسیار قدیمه و باستانی آن در جنوب شرقی شهرنو قندز یعنی محل میدان طیارۀ موجوده بمحل لب دریا طرف شمال یعنی کهنه قلعۀ شهر سابق نقل مکان کرده است بواسطۀ واقع بودن درلب دریا و خندق سیه آب و داشتن سگ آبی اشتباهاً (قندز) نامیدهشده است.

روباه از پنجاه سال به اینطرف بازار تجارت پوست آن یکقلم کاسد شده بواسطۀ یک شهرت راست و درغ که در پوست آن یکنوع مکروب مضر صحت موجود بوده، قطعاً از خرید و فروش بازماند و پوست روباه که در حدود سنوات ۱۳۰۰ هجری شمسی اقلاً پنجاه و صد افغانی خرید و فروش داشت دیگر کسی آنرا یک پول نخرید و حتی شکارآن بکلی از بین رفت و گرگهای رشوه خوار و ظالم هم که حین شکار روباه گاهگاهی گیر آمده شکار میشدند آزاد شدند.

اکنون از هژده سال است که پوست روباه تجارت خارجی پیداکرده و شکاریان باز بدشت و صحرا عقب این حیوان دمباز سرگردان اند و جان مرغهای بیچاره را از شر این ظالم مکار و دغا باز یک اندازه خلاص میکنند.

## فصل سوم

# مدنیت و حیات اجتماعی تخارستان

طوریکه قبلاً مکرراً تذکر رفت سکنهٔ مردم تخارستان اصلاً و بیشتر اقوام تاجیکیه بوده و شهرستانهای ایشان و نشیمنگاههای اصلی شان، همان بامیان، بغلان، کهندژ (قندز)، هارتنگ حضرت امام، روئین دژ (آهن قلعه) والیچ سکلکند(کشم)، رستاق وغیره بوده است. بعد زوال عروج آریائی دریها، این خاک اول بار در هجوم اسکندر یونان بعد بفتوحات اعراب و اخیراً در غلبه و هجوم وحشتکارانهٔ چنگیز مغل میدان مبارزهٔ زندگی را باخته، بقاع و اراضی سرسبز و شاداب جُلگه های کنار اکسوس و کوچه و قندز و بنگی و تالقان را با مزایای آن از دست داده بدامنه های کوه هندوکش و کوههای بدخشان و دامنه های پامیر و جایهای سخته و پناهگاههای صعب المرورمسکن گرفتند.

در ظرف این یکنیم هزار سال قوم دری یا تاجیکها از هجوم پی در پی اقوام فاتح وحشت پیشه مسکنها، آبادانی و مدنیت خودرا گزاشته و ازدست داده بجایهای پناه بردند که دریکسال هشت نه ماه در زیر برف گور بوده و از لذایذ طبیعت و مزیتهای زندگی یکقلم محروم میگردند. گویا از یکنیم هزار سال این شعر حیاتی و سخن شاعر شیرین کلام و بذله گوی درواز را مترنم میباشند.

زمیزان تا به جوزا شیب برفیم

بهار و تیر ماهی نیست مارا

از یکنیم هزار سال دو هزار سال این قوم نجیب که در مقابل فتوحات شکست خورده و مسکن و آبادانی خودرا گزاشته به کوه ساران و مناطق سخته رفته جای گرفتند، دیگر اکنون آن زندگی و آن مدنیت و آن ذوق و علم و معرفت،

آن حس شهامت و شجاعت، آن سلیقه و مدنیت را از دست داده در جای های زندگی مینمایند که اکثرشان خوراک شلک و پتک (دونوع علف هرزه در کوه های شرق بدخشان) پوشاک حتی درین عصر علم و تمدن پوست بز و گوسفند و زندگی آنها دستخوش هزار حوادث و مظالم طبیعی و غیرطبیعی بوده و هم در آنجا بحالتی زندگی میکنند که صد ها آفت از قبیل آفت فقر، آفت صحت، آفت جهل وغیره دسَت و گریبان مردم بودند.

آبادانی و شهرستانها مثل والیچ، تالقان، روئین دژ، هارتنگ، کهن دژ قلعهٔ ذال، تخت قباد، زرد اسپ (نارین) که از طرف اقوام غلبه گر خصوصاً آخرین بار از طرف کفار مغل استیلا گردید شهرها و آبادانیهای باشکوه تحت تأثیر رسوم و اجتماع زندگانی وحشتکارانهٔ ایشان درآمده آنهمه زیبائیهای مدنی مبدل به خس کپه ها گردیده آنهمه زندگی باشکوه که محصول ذوق سلیم و دماغ نازک پرداز این قوم مدنیت پسند بود تا امروز از بین رفت و دیگر در مناطق مذکور که قوم نو و سکنهٔ نو بخود پیدا کرد در صدها سال روی مدنیت و آبادی را ندید. تنها در تخارستان شهرهای جرم، فیض آباد، روستاق، چاه آب و فرخار که عمران و آبادانی بازار و مدرسه و جمعیت های داشته اگر ازین رهگذر ترقی نکردند در اثر ذوق فطری و سلیم اهل آن تخریب هم نشدند. تا قبل ازآمدن مرحوم شیرمحمدخان نایب الحکومه به این ولایات و بنیان گزاری آن از شهرهای بغلان، قندز، حضرت امام، خواجه غار و پلخمری زندگانی این مناطق باوجود کثرت نفوس و آبادی و ثروتمندی مردم وضع بودوباش سکنهٔ آنجا قابل خنده بوده مردم اوزبکیه باوجود صدها سال زندگی وطنداری خس کپه و از اقوام افغانیه همان سیه غژدی دوزخ مانند بود و بس. گلکاری، نجاری، تمام صنایع و حُرُف، علم و دانش، مکتب و مدرسه وهمه لوازم زندگی و مدینت را یکقلم فاقد بودند.

اینکه شهر قندز، حضرت امام، خواجه غار، پلخمری و بغلان را به این

صورت میبینید آباد کرده و اساس گزاشتهٔ سال ۱۳۱۲ هجری مرحوم شیرمحمدخان خروتی ناشر افغان است. نتنها این شهر بلکه اکثر اماکن دیگر ایجاد رسته های بازار، تأسیس معارف، پیشرفتهای زراعتی و اقتصادی احداث سرکها همه و همه صرف دماغ و دلسوزیهای آن مرد مجاهد و خیراندیش و ترقیخواه بود.

## ۱ـ حیات علمی و عرفانی تخارستان

تخارستان بدو واسطه از ایجاد عالم تا امروز مهد پرورش علم و عرفان بوده است. یکی آنکه سکنهٔ آن اصلاً آریائی و دری بوده و با اصطلاح نام نو آن تاجیکها در ایشیا بهرجا که بوده اند بشهادت تاریخ علمپرور و دارای دانش و حکمت و مدنیت، شجاعت، غیرت و مربی صنعت و حرفت شناخته شده اند. موبدان (حکمأ) برمکیها، زردشتی های بلخ، حکمای پارس بزرجمهرها، زروانها، ابن سیناها، مولاناها، رازی ها و غیره بدین مدعا شاهد اند.

دیگر اینکه بعد از ظهور دین اسلام اساس توغل و ترویج علم و فرهنگ که از بغداد آغاز شد برای مرتبهٔ دوم مرکزیت حکمت و دانش به بلخ و بخارا انتقال کرد که این دو بلاد در واقع هردو قدیمترین و بزرگترین و پرافتخارترین مهد پرستیز و شکوه فرهنگ دری، دریها( آریائی ها، تاجیکها) بوده اند.

سکه چو در یثرب و بطحی زدند
نوبت ثانی به بخارا زدند

اول بواسطهٔ مساعد بودن مردم این سرزمین و بخصوص تاجیکها بقبول و هزم مسائل فکری و انکشاف غوامض و اسرار طبیعت و حکمت، دوم ولایات تخارستان در میان سه کانون بزرگ علمی واقع گردیده است از آنرو چراغ نیمسوز علم و معرفت که هزارسال دراین سامان روشنی مینمود بواسطهٔ هجوم حوادث و

غلبهٔ اقوام وحشت پیشه خصوصاً کفار مغل برای چندی رو بتیرگی نموده بود، بکلی خاموش نگردیده و فروغ خویش را دوباره اشاعه داد. مثال هرگاه از دورهٔ قبل الاسلام و آن شعشعه پاشهای علم و حکمت و مدنیت این سامان بحث نکرده عروج پایه های حکمت و دانش واخلاق زردشتی ها و برامکه را بیکسو گذاشته تنها مسائل علمی و فرهنگی دورهٔ بعد از اسلام را بشمار بگیریم میبینیم در سده های اول و دوم بخش و نشر اسلام درین سرزمین علمأ دین و حکمأ و اهل دانش این مرز و بوم بنام محدثین بغلانی، تالقانی، والیچی و حتی مثل قتیبهٔ بزرگوار بغلانی امامها و پیشوایان حدیث و علم و حکمت را این خطه پرورش داده است.

و ازآن ببعد که بلخ بحیث یک مرکز مهم علمی جهان بداشتن مدارس بزرگ علمی همانند چراغ روشنی درین حصهٔ ایشیأ پرتو افشانی کرد، این خاک حکمت زأ حکیم ناصرخسروها، قاضی نصرالله فلسفی بدخشانی ها، و قاضی حمیدالدین والیچیها و هزارها امثال آنان را که ذکر و فهرست شان از طاقت حجم این رساله بیرون است بجهان عرضه کرده و دنیای دین اخلاق، تهذیب و تمدن را روشن کرد. همچنان بعد ازآن دورهٔ مجد و شکوه علمی بلخ که در اثر حوادث و عوارض سکتگی آورد و مرکزیت علم به بخارا و بعد ازآن به هند انتقال یافت بواسطهٔ واقع بودن تخارستان درمیان این دوکانون علمی حکمأ، علمأ، شعرأ، مفسرین و محدثین و مولفین هزارها ستارگان علم و دانش این بقعهٔ پرفیض سربرزده به آثار جاودان خویش افکار و اذهان دنیای شرق و جهانرا منور ساختند.

ناگفته نگزریم که رواج علم و دانش در سرزمین تخارستان مثل بعضی اماکن دیگرمحصول تأثیر تخت نشینی ها و سلطنت ها و بواسطهٔ توجه شاهان و عوامل غیرطبیعی دیگر نبوده است.

مثلاً بغداد، شیراز، هرات و غزنه را میبنیم. وقتی شاه نشین های بودند همه گونه علم و حکمت در آنجا ترویج و ترقی یافته برای زمان مختصری انجمن

های از دانش و حکمت بوجود آورده اند. همینکه تخت نشینی و مرکزیت سیاسی آنجا دستخوش حوادث گردیده است چراغ علم و دانش هم آنجا یکباره خاموشی اختیار کرده و جهان فرهنگ و دانش را یکباره خیرباد گفته اند. اما در تخارستان فطرت و طبیعت کیفیت اقلیمی، قوای فکری، انکشافات عقلی و دماغی این سرزمین حکمت پرور سبب و معلم بوده است. یعنی حکما و علمای این خطه شاگردان مکتب فطرت و آموختگان دبستان طبیعت اند و بدون هیچ ممد و مددگاری برای جاودان آفتاب علم و حکمت درین سرزمین درخشندگی میکند.

از هزارها سال به اینطرف اکثر از حکمأ و فضلا و دانشمندان بخارا تا هند را که میشناسیم فحول .. و سربرآورده های ایشان از همین توابع تخارستان و بلخ اند. تا همین پنجاه شصت سال قبل علم و عرفان در این سامان گلی بود که خود میروئید و نشو و نما میکرد و جهان افروزی داشت. هیچ دستی بجز از طبیعت آبیار آن نبود و استادی و باغبانی بغیر از طبیعت آنرا پیرایه نمی بست، تا درین اوآخر یعنی شصت سال قبل لطف بی پایان حضرت آفریدگار شامل حال این سرزمین گردیده بعد از دوره های بسیار فجیع و رسوائی های که در عصر سلطۀ میرها ملت تخارستان به آن مشت و گریبان بودند. همچنان بعد زوال حکمرانان محلی در دورۀ حکومت امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان که ولایات مذکور به استبداد و مظالم اداره میشد در اولین روزگار حکمروائی امیرامان الله خان در سال ۱۲۲۹ در اثر توجه شاه موصوف محمد نادرخان بصفت رئیس تنظیمۀ تخارستان آمد. چون رئیس تنظیمۀ از جهان نو که اساس زندگانی را بروی علم و دانش استوار کرده بودند و شرق و غرب ببازکردن مکاتب و مدارس ابواب حکمت و معرفت را بروی عامۀ ملتها و بطور همگانی و همه جائی یکی یکباره کشوده بودند بطور کافی خبر داشت، در همان اول ورود خویش چهارده باب مکتب به اصول عصر تحت نظر یکنفر مدیر معارف بولایات افتتاح نمود.

از اندراب تا جرم بدخشان دروازهٔ علم و معارف عصری را بروی این سرزمین گشود وسنگ تهداب معارف عصری از همان وقت در این ولایت نهاده شد. اگرچه خدمات اصلاحی محمد نادرخان درین ولایات بسیار است.

تخارستان امنیت نداشت و به اساس همین دستبرد و چور و چپاول در مسئلهٔ جمع آوری وجوه دولتی بنام تحصیلدارها، همچنان عاملین خَس بُر یعنی گماشته گان بالای مسائل مالیات زراعتی که بصورت اجاره بود، اجاره داران تمام قوم مالدران این ولا یعنی مردمان مالدار لرخوابی، عرب سجانی بلوچ از رهگذر مواشی و زمینداران و زراعت پیشه گان اوزبکیه و تاجکیهٔ زمیندار از رهگذر خس بری به پاردریا کوچ کرده ملک یکدم به ویرانی میزد. بیشتر این معامله که از ابتدای جلوس امیرعبدالرحمن خان سرشده بود در وقت نائب الحکومگی سردار حیات الله خان و سردارمحمداکبرخان افزایش یافت، برای هیچکس امید وطنداری نمانده بود.

در چنین حالت و شرایط امیرامان الله خان غازی به تخت نشست ومحمد نادرخان به تخارستان آمد و قراریکه ما مشروح اجرآت و کارروائی های محمد نادرخان را نگاشته و گفته ایم ولایات تخارستان را از سر رنگ و رونق بخشید.

در جملهٔ همه اجرآت نیک و عام المنفعت رئیس تنظیمهٔ موصوف و اول و گزیده تر آن همین اهتمام و توجه بمکاتب و مسئلهٔ معارف بود.

در تشکیلات دوائر دولتی مدیریت معارف را درآورده قراریکه گفتیم در چهارده مرکز شهرنشینی و جمعیت دار ولایات مکاتب را بازکرد و همچنان اساس جریده نگاری که بذات خودش نیز شقی از شقوق عرفانی است بنیاد گزاشت و اولین بار روزنامهٔ اتحاد را بنام "اصلاح" بصورت جریدهٔ هفته وار بنگارندگی "برهان الدین خان کشککی" یکی از روزنامه نگاران معروف کشور در شهر خان آباد مرکز عمومی ولایت نشر و اشاعه نمود.

اگرچه ولایات تخارستان موسسهٔ عرفانی بسویهٔ دانشگاه ندارد(۱) تنها یک دارالمعلمین ومدرسهٔ دینی تخارستان که تا صنف چهارده در آن تدریس میشود دیگر از مکاتب دوازده صنفه بالا نیست اما به گشاده شدن مکاتب دهاتی، ابتدائی شش صنفه، نه صنفی و لیسه ها که دوازده صنفه میباشند در اکثر شهرها، و قریه ها، و دهات تخارستان بازهم غنیمت است. امید است پستی سویهٔ معارف ولایات همهٔ کشور و بلندی و افزایش آن در مرکز مورد توجه حکومت و وزارت معارف قرار گرفته و تعدیل توازن معارف بصورت عملی بوجود آید. روح مطلب در اینجا اینکه تخارستان از نگاه ذوق سلیم و فطره بقبول علوم و فنون معاصر خیلی مستعد است و زمینی است که برای نشو و نمای تخم هرگونه فنون و حکمت معاصر آماده و مهیا میباشد.

مثل محمد نادرشاه سپه سالار و یا شیرمحمدخان خروتی ناشرمرحوم شخصیتهای دلسوز و کارآگاهی بکاراست که ازین مساعدتها استفادهٔ مطلوب نمایند. باید فراموش نکنیم که اعلیحضرت امان الله خان و سپه سالار محمد نادرخان مثل همه سنگهای اصلاحی و بنیادی که درین خاکدان گزاشتن بگشودن

---

۱ـ طی سالهای حاکمیت دولت اسلامی بکوشش و همت پروفیسور استاد نعمت الله شهرانی که اهل علم و دانشگاهی بوده و توافق روحی و همنوائی مرحوم شهید نجم الدین خان مصلح از شخصیتهای سیاس و دلاور وطن ما، دانشگاهی در شهر تالقان متشکل از چند فاکولته تأسیس شد. هرچند مشکلات و مصایب جنگ امور تحصیل و تعلیم و تربیه را در کشور بشکل بیرحمانهٔ آن لطمه زده است مع الوصف آن مردمان علمپرور این سرزمین آرام ننشسته و در مجادله علیه جهل در تلاش اند. قابل تأکید است که خانوادهٔ شهرانی از پیش آهنگان دانش و فضیلت و از مشعلداران علم و معرفت درین سرزمین و در تاریخ معاصر کشور ما اند و از شخصیتهای این خانواده از جناب داکتر استاد عنایت الله شهرانی و از داکتر استاد نظیف شهرانی استادان دانشگاهی میهن مان میتوان نامبرد.

اولین باب علم و عرفان عصری نام خویش را درصفحهٔ روزگار و تاریخ این سامان برای جاودان بیادگار گزاشتند.

اگرچه اساس پروگرامهای سابق در هر شهر و ده و محله، مدارس دینی وجود داشته درآن قوانین و دستورات زبان عربی میخواندند که از پهلوی آموز زبان مذکور علوم قرآن، فقه، لغت، ادبیات و دیگر شعب علوم متداول تدریس میشد و میشود، مگر طرز تدریس و نصاب مذکور خیلی کهنه و زحمت آور بود و همچنان بواسطهٔ عدم توجه عمومی و سرپرستی نشدن از طرف حکومت های عصر بمعارف و مدارس تعلیمات و تدریسات متذکره هم رو بکساد نهاده و هم خیلی مشکل و غیر مفید میباشد. اکنون میبینم که در پرتو توجه عمومی مدارس دینی هم هرجا رونقی و رسمی گرفته مثل مدرسهٔ دینی تخارستان، اسدیهٔ شهرمزار، مدرسهٔ ابوحنیفهٔ کابل، فاکولتهٔ شرعیات مدارس بوجود آمده که از آن میتوان از علوم دین و دنیا استفاده بعمل آورد.

## ۲ـ مدنیت، حرُف و صنعت در تخارستان

هرگاه سخن در تخارستان از مسائل مدنیت و نزاکتهای زندگی و حُرُف و صنایع و اساسات زیست مهذبانه بمیان میآید بحساب همان گفتار های سابقهٔ خویش ما مجبوریم ازین رهگذر هم از اقوام بومی اصلی این سرزمین آریاها یعنی تاجیکها صحبت کنیم.

هجوم و دهشت بیگانگان از قبیل اسکندر و اعراب و مغل همان به آتش دادن شهرها و تخریبات آن بود. بخصوص مغل همهٔ آثار حیاتی را درین مرزوبوم از بیخ و بن برانداخت، مواضعی که استعداد آبادی داشت از دست اقوام بومی رفته تا همین اوآخر تخارستان صحنهٔ تاخت و تاز قرار گرفته فکر آبادی در هیچ

کله و دماغی سراغ نمیشد.

هرگاه وطندارهای تخارستانی خویش را خانوار بقید حساب بگیریم و ازین رهگذر حساب درستی تقدیم نمائیم به احوال زندگی و طرز معشیت تاجیک، اوزبک، هزاره، افغان، عرب، بلوچ، قزل باش و ترکمن وغیره عمیقانه غور و نظراندازی کنیم، اکتسابات و مشاغل زندگی همه را تحت مطالعه قرار دهیم بحساب شهرنشینی و آداب زندگی متمدنانه بازهم به این مرحله میرسیم که اقوام تاجک بااینکه اماکن و آبادی ها را از دست داده بکوه ها و مناطق کم فایدهٔ تخارستان زندگی دارند هرجا که هستند بگل و لای سرو کارداشته به تشکیل شهر پرداخته، هرکجا به شهر و ده که باشند مراکز صنعت ها و حرف کارآمد را بوجود آورده برای دادوستد بازارها تشکیل داده به تجارت صنعت و حرفت پرداخته اند.

وقتاً که بزندگانی نیم قرن قبل مردمان تخارستان نظراندازی میکنیم مثلاً از اقوام افغانیه برعلاوهٔ آن عدهٔ که خانه بدوش و کوچی و مالدار بوده به غژدی سیاه و دودگین از یکجا بدیگرجا گشت و گزار داشتند و دارند آنهائیکه در خان آباد، قندز، بغلان، کیله گی، تالقان، قلعهٔ ذال، حضرت امام و درقد بزمینداری مشغول بوده حیات و سکونت دائمی هرجا دارند، آنها نیز یا مثل کوچی ها به غژدی های سیاه دودگین زندگی میکنند یا اگر به آبادی و گل و لای هم تقلید میکردند بخانه های زیست دارند و تیار میکنند که مغاره ها و سموچ های زمان قبل التاریخ بحال این بناها میخندد.

بلوچ ها، اعراب تا همین سی چهل سال بهمان کپه های خسی زندگی کرده اثر و آثاری از عمارات در بین شان دیده نمیشد، تاسال های ۱۳۱۵ هجری شمسی که مرحوم شیرمحمدخان ناشر افغان نایب الحکومهٔ تخارستان به بنیان گزاری شهرهای این ولا پرداخت در اثر تبلیغات... بعضی از سران و بایهای این قوم در تالقان، حضرت امام، خواجه غار، قندز، بغلان، دکان سرای و حواتی گرفته تا

مدتی دل و بیدل به پایبندی بگلکاری و خانه سازی و شهرنشینی معامله میکردند.

این قوم توانای تخارستان هرکجا به خس کپه امرار حیات نموده کدام شخص نازک طبیعت از ایشان بنام خرگاه کپه های چوبی بافت که سرآن به نمد پوشیده میشود برپا میکردند.

هرکجا شهر و دیاریکه متعلق به اقوام اوزبک بود مثل حضرت امام کهنه، قندز یا کهندژ کهنه، تالقان قدیمه همه دکانهای خوردخورد خسی موجود بوده قصاب، بزاز همه انواع دکانداری بروزهای معینهٔ هفته دو روز بنام بازار درآنجا اجتماع کرده کسی چیزی کارآمد خودرا میخرید و کسی مصروفیت دیگری، همینکه یک بجهٔ روز میشد هرکس به ده و قریه و خانهٔ خود رفته و خس کپه ها میماند و چند سگ بازاری.

شهرهائیکه درتخارستان از قدیم الایام مزیت شهری یعنی اماکن عالیه، مساجد، مدارس بزرگ، بازارها، دکاکین و مغازه های پر از اموال دارند همان بمردمان تاجیکه تعلق دارد، مثل جرم، فیض آباد، روستاق، چاه آب، کشم، فرخار، نارین، اندراب وغیره.

طوریکه قبلا تذکر رفت این نوع زندگانی تخارستان را قبل از نیم قرن باید محسوب کرد. درسال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ هجری شمسی والاشان شیرمحمدخان نائب الحکومهٔ مرحوم زندگی اجتماعی و مدنی و اقتصادی مردم را تغیر داد و حیات نوی را درین سرزمین اساس گزاری کرد. تحت همین تأثیر احوال خس کپه ها و غژدیها هم درین ولایت تغیرکرد. وقتا که قومی بحیات شهر نشینی اعتبار نداشته باشد به صنعت و حرفت و تهذیب و تمدن چگونه دست پیدامیکند. همچنان که در میان اقوام غیرتاجکیهٔ تخارستان علم، حکمت، دانش، فضل، کمال، تهذیب، قلم، ادب و هنرهای زیبا چون نام بی نشان داشت از دنیای صنعت و کسب هنرهم در میان گروه گروه طایفه طایفهٔ آن هیچ نوع صنعت گر و حرفه چی پیدا نمیشد.

نجار، گلکار، آهنگر، خیاط، چرمگر، کفاش، مسگر، زرگر، وغیره اهل صنائع در میان اقوام غیرتاجیکیه بکلی نایاب بود.

مردمتعصب قرن ما محمدگل مومند که در بغلان مرکز ولایت منتخب خویش در شهر کهنه خواست برای دوائر به آبادی بپردازد سال ۱۳۳۹ و ۱۳۳۰ از دنیای اوزبکستان تخارستان و افغانیهٔ قندز و خان آباد یکنفر هم پیدا نشد. چند نفر تجار کابلی شمالی وار(پروان) که درخان آباد نشیمن داشتند برده شدند دیگر از چاه آب و روستاق کسبه کاران مذکور را جلب و اعزام نمودند.

در ۱۳۲۵ هجری شمسی در حکومت آهن قلعه جهت ترمیم مقر حکومت و ژاندارم نجار و گلکار ضرورت شد از آهن قلعه و دشتی قلعه و علاقه داری درقد مربوط آهن قلعه یکنفر گلکار و یکنفر نجار پیدا نشد از چاه آب بردند. روی این مجبوریت محمدگل خان مهمند رئیس تنظیمه در بغلان تعداد از بچه های کلان مناطق بغلان و قندز آقتاش وغیره نقاط افغانیه را از مکاتب محالات شان به بغلان جمع کرده بنام مکتب صنایع موسسهٔ بوجود آورد که در آن گلکاری و نجاری برای بچه های مذکور نظری و عملی آموخته میشد. این مرد متعصب که در بسا تصامیم خود استبداد و جنایت پیشگی بکار برد این حرکت او جنبهٔ تعصبی داشته و اقوام دیگر را نادیده گرفت و بار کج بود که بمنزل نرسید.

بعد برطرفی محمدگل مهمند موسسهٔ مذکور نیز لغو گردید. در شهر های بغلان، قندز، تالقان و دیگر اماکن تخارستان اکنون عدهٔ از کسبه کاران کابل زمین از قسم خیاط، نجار، گلکار، آهنگر، عرض وجود نمود و مستری خانه های منظم برای ترمیم ماشین های موترها موجود میباشند.

درمیان اقوام اوزبکیه که از نداشتن مشاغل کسب و هنر شکایت کردیم مردم ترکمانیه را باید بحساب نگیریم. اینها زندگی منظم و مهذب تردارند. صنعت قالین که یک ممر صادراتی کشور و اسباب آبادی وطن است خاصهٔ ساخته و

پرداختهٔ دست همین قوم است. تربیهٔ گوسفند قراکولی که پوست لغنهٔ آن زیب بازارهای خارج است نیز بیشتر شغل مردم ترکمانیه میباشد اهل حرف و صنایع نیز درمیان این قوم پیدا میشود. گلکار و نجار هم دارند و درین بخش از مردم اوزبکیهٔ وطن فرق دارند.

صنعت و حرفت و کسب ها و پیشه های درمیان مردم تاجیکهٔ تخارستان، از قدیم مروج بوده در هرشق از صنعت و هنر همیشه استادان زبردست داشتند. اگرچه این زمان بنابر عدم توجه و ورود سامان وآلات و ابزار های زندگی و اقسام اقمشهٔ خارجی صنایع و هنردستی همهٔ وطن بکلی سقوط کرده است که اهل صنعت و حرفت در همه شهرها و اماکن یا ترک پیشه و هنر کرده اند یا بقرأ و نواحی دور از شهرها زندگی مینمایند.

مثلاً شصت سال قبل درشهر روستاق چهل پنجاه خانوار صابونگر وجود داشت که از شُقار وطن و روغن زغر و دمبه صابون ها بنام سفید و سیاه ساخته میشد. خوب بیاد داریم که تا اوآخر حکومت امان الله خان یعنی سالهای ۱۳۰۷ و۱۳۱۰ هجری شمسی از روستاق کاروان کاروان صابون های روستاقی بذریعهٔ قاطرها و یابوها بکابل حمل و نقل میشد. یا محلهٔ کلان بنام صابون پزی در شهر وجود داشت. همچنان چندین محل در بازار روستاق برای بیع و شرای صابون اختصاص داشت. امروز نتنها صابون روستاق صادرات ندارد بلکه بواسطهٔ تحفه آمدن صابون خارج یک دکان صابونگری و یک نفر کسبه کار صابون وجود ندارد.

همچنان صنعت الچه بافی فیض آباد، فرخار، چاه آب، روستاق و هورسج شهرت آفاقی داشت. به آمیزش ابریشم مویک وطنی بهترین الچه های نازک قیمت بها ساخته و بافته میشد. سیل ورود امتعهٔ خارجی این بازار کار آمد را نیز در داخل کاسد ساخت.

چرمگری در روستاق، چاه آب، فیض آباد وهمه شهرهای این ولایت گزرها

و محله ها بنام چرمگری داشته و این صنعت را بدرجهٔ خرام خارجی خوب و محکم و نفیس و بادوام میساختند. که این کسب هم یکقلم سقوط کرده است.

صنعت آهنگری بیشتر از آهن چودن معدنی خود ولایت همهٔ آلات و ادوات زندگی ساخته میشد. حتی شمشیرها در زمان سابق به بهترین اصول ساخته و پرداختهٔ خود وطن پیدا میگردید. کاردها و انواع چاقوهای نفیس، مقراض، تبر، تیشه، داس، بیل، کلند، کیدمن هرآنچه کارآمد و آهن باب بود در خود وطن بخوبترین و مرغوب ترین صورتی ساخته و پیدا میشد. امروز بواسطهٔ ورود اکثر اشیأ مذکور از خارج دکان ساخت و ساز این آلات و ابزار ها نیز یکقلم بسته شده است. نجارها آنچه از بعضی دروازه ها و کلکین ها وغیره آثار قدیمه مشهود است، طرز گلکنی و تزئین کاری آنچه دوصد سال قبل درین ولایت ها بود امروز نشانی ازآن پیدایش ندارد و چیزی خامه کاری و کاررواجی که در فن نجاری باقیمانده بود آنهم بهرعلتی که هست مثل دیگر کسبه رو بکساد است.

کفش دوز یکقلم در ملک نماند. همینکه اولاً پیزار پشاوری و کلوش روسی وارد شدن گرفت و درین آواخر که از بوت اقسام آن موزهٔ کهنه و نو تا چپلک از خارج بما ارمغان شد کار در خانهٔ کسبه کاران کفش دوزی یکباره بسته شد. در چاه آب چرمگری، کفش دوزی، آهنگری همه سقوط کرده است. سی نفر کفش دوز یا یکباره توبه کرده اند یا با چموس دوزی و کهنه دوزی روز تیر میکنند.

خلاصه باید گفت که در ولایت تخارستان در میان اقوام تاجیکیهٔ آن همه صنعت ها پیشه ها و هنرهای زندگی که بصورت بسیار اعلی و نهایت نفیس ساخته میشد در اثر عدم توجه مسائل صنعت و حرفت یکدم از میان رفته و تابوت آن راست شده است .گلیم صنعت یکقلم جمع گردیده است که ازین رهگذر نیز گراف فقر و فاقه احتیاج مردم به اندازهٔ که تصور میکنند بلند رفته است.

متأسفانه خارجی پرستی و عشق و علاقه به امتعه و اشیأ خارج بدرجهٔ در نفوس و اعماق قلوب رسوخ و نفوذ پیدا کرده است که حتی دولتمردان و بزرگان کشور نتوانستند جلو ورود پوقانه و بازیچه های هرزه و بیهوده را بگیرند تا چه رسد به آن اشیأ و ادواتیکه مثل چاقو بدرد زندگی میخورد.

خلاصه که تا پنجاه سال قبل آریائی ها یا تاجیکان شهرنشین و مدنیت پسند تخارستان بهترین ممثل و نمونهٔ مدنیت و فضیلت و صنعت و حرفت جهان شرق بودند. درین عصریکه عصر علم و حکمت و تخنیک و صنعت است از هرنگاه این ولایات به پیشرفتهای مدنی و اقتصادی مساعد است دماغ و ذوق مردم سرزمینهای زرخیز برای تقویهٔ بنیهٔ اقتصادی، دریاهای وافر خروشان و نامدار برای ایجاد کارخانه های برق همه درین ولایتها موجود، نمیدانم ذوق میحط و همت فرزندان وطن درمورد پیشرفتهای زندگی و بعبارت دیگر جبران پسمانیهای ما که مورد طعن از خود و بیگانه ایم چه رولی بازی میکند. آیا مردانی مؤمن و فداکاری ازین قوم مهذب و غیور آمادهٔ خدمت وطن خواهد بود؟

دواسپه محمل لیل و نهار میگزرد
به هوش باش که هنگام کار میگزرد
یا:
ای نرگس باغ آ رزویم
تاچشم تو واشودسحر رفت

## ۳ـ صنائع مستظرفهٔ هنر های زیبا

این فنون شریف هم از زمان باستان درمیان اقوام اصیل تخارستان همهٔ اقسامش رواج کلی داشت و کجائیکه اقوام دری زندگانی میکرد فنون لطیفه نیز

بدرجهٔ اعلی آنجا مروج و مصنوع بود مثلاً موسیقی نوازی، طنبور، رباب، غجک، طبله، دف، نی، طنبوره، سه تار و امثال اینها استادانی ماهری داشت از علم پرده های موسیقی مثل یک متخصص آگاه بوده در مجالس سرود بزم بالحن و آواز آمیخته به اشعار روح انگیز قیامتی برپا میکردند.

اگرچه موسیقی نوازی و توغل بساز و آواز در افغانستان ما مخصوص به تخارستان نیست همه مناطق دری یعنی تاجک زبان و تاجک نژاد مثل شغنان و همهٔ باشندگان بدخشان، لوگر، کابل، ولایات پروان شمالی، خلم، بلخ، هرات، جلال آباد مشرقی بداشتن سازندگان و نوازندگان شهرت دارند و خصوصاً آن پرده ها که حزن انگیز نباشد مثل بیرمی ها که محصول ذوق و احساسات سرمستانه و کله های پرشور خود مردم افغانستان و فطرت و طبیعت مردم آنرا بوجود آورده است بدان نهایت مایل و علاقه دارند.

در پنجاه صد سال قبل استادانی نامداری در هنر موسیقی در هرشهر و ده پیدا بود، اکنون هم اگرچه تغیر معیشت و تشویشهای حیاتی جامعه تا اندازهٔ از ذوق و نشاط مردم کاسته است بازهم در تخارستان اکبرهای غجکی، بازگل ها دُرمحمد ها، رحیم چوچه ها و دیگر استادانی دارند که طراح هزارها پرده های شورانگیز و فروزندگان بزمها و مجالس سرور جامعه اند. در چاه آب میشود از غلام رسول بچهٔ دیوانهٔ خال و عبدالرحیم و عبدالرحمن رئیس و غیره نامبرد.

همچنان شعر و ادب، خطاطی، رسامی، خرادی، گرچه در اثر پیشآمد بعضی عوامل به آن شکوه و عروج سابقهٔ خود نیست به آنهم اکنون در اندراب فرخار، روستاق، کشم، چاه آب، فیض آباد، بهارک جرم، راغ، درواز، شغنان، همهٔ شقوق آرت استادانی تردست و ماهری دارد. فن افشان گری و زرورق سازی در فرخار باوجود کساد بازار آن و کس مخر بودنش بهمان آب و تاب سابق ساخته و پرداخته میشود. مثل سابقهٔ غزنه تخته های شطرنج را طوری زرنگار و مهذب و

نفیس میسازند که موجب حیرت است. مگر این عمل و هنر زیبا هم مثل اکثر صنعت و حرفت ما تحت تأثیر ورود تخته های شطرنج بدقواره و نامطبوع و قیمت بهای روسی قرار گرفته این پیشه و هنر زیبا تحت تأثیر فشار سیاست اقتصادی خارجی موجودیت خودرا نابود کرده است.

اگرچه در صنعت خطاطی اکنون هم تخارستان خصوصاً بدخشان زمین کم از هرات دورهٔ امیر علیشیر نوائی نیست اما در صدسال قبل ملا صابر آخوند شهر بزرگی، قاری کلته تای فیض آبادی، میزا محمد نبی دبیر چاه آبی، در عصر خود شان به گواهی انشأ ایشان که موجود است با بزرگ ترین خطاط های بخارا همسری نه بلکه برتری داشتند. داملا نائب جان روستاقی که چهل سال قبل هم آغوش خاک شد در سه هنر در عصر و زمان خودش نظیر نداشت. شاعر مقتدر و عالم علم شعر به تمام معنی، خطاط بی نظیر، و زیبانویس، همچنان بدرجهٔ اعلی رسام وتهذیب کار ماهر، این بزرگوار باداشتن مرتبه و مقام شامخ علمی در شقوق سه گانهٔ آرت از استادان کامل عصر و زمان خودش محسوب میشد. دریغ ازمحیط تاریک و دانش ناآشنا که گنج های چنین پیدا میشوند و بزیر خاک میروند و بسراغ ایشان کس نمی افتد و وارثی از ایشان باقی نمیماند.

میرزا محمدنبی دبیر طوریکه از نامش پیداست و دبیر میرشاه در بدخشان و ضعت خطاطی او نظیر ندارد، قطعات و مشقهای نستعلیق او و میرزا عبدالرحمن مستوفی پسرش آنقدر زیبا و نظر ربائی دارند که تماشای آن چشم هرصاحب ذوق را روشن میکند.

دبیر چاه آب کتاب مستقلی در اخلاق و پند و هم چنان رسالات در فنون و ادبیات دارد مرحوم فاضل جوانمرگ شاه عبدالله بدخشی در ضمن تعریف از مقام علمی و هنر دبیر کتابهای اورا در ارمغان بدخشان یکه یکه شمرده است.

شعرأ تخارستان و بدخشان قطع نظر از آنهائیکه دور از دیار خویش در

خاکها و کشور های مانند هندوستان و بخارا و داخل ملک خویش خصوصاً هرات و کابل سخن طرازی داشته و آثار جاودانی از خود بیادگار گزاشته و نام نامی خویش را در صفحهٔ روزگار جاودان مانده اند مثل مولانا شاه ارگسائی بدخشی، میرزا عبدالقادر بیدل، ثابت ثبات اسدآبادی در هندوستان، ابوالفضل اعلم، ایشان جان قندزی، هجری چاه آبی، شمس الدین مخدوم، شاهین دروازی دربخارا، مولانامحمد بدخشی و امثال آن بسیاری در هرات، صوفی روستاقی، مرزا رحمت فرخاری بدخشی، ملا یوسف چاه آبی، پیر سر روستاق در کابل، در خود خاک تخارستان و بدخشان سرایندگان و گویندگانی گزشته اند که امروز باید شعر و ادب وطن بنام ایشان فخر کند.

غیاثی جرم، مصرع یا صفیر راغ، مرزا نمدی دروازی، حسرت کشمی، ستارگانی هستند که در آسمان ادب وطن تاحشر چون آفتاب تابان میدرخشند و سخن شناس میداند که از افول شعرا و گویندگان پارسی زبان شرق امثال ناصرعلی، میرزا صایب، کلیم، حافظ، جامی و سعدی کم گوئی ندارند.

میرزا رحمت بدخشی :

میرزا رحمت بدخشی ازآن شعرای نامدار و سخن پرداز چیره دستی است که طرح و انشاد اقسام اشعار استادانه و صنایع بدایع و ابتکارات در فنون و اقسام نزاکت های شعری نشان میدهد که این ادیب و استاد مغلق شعر و سحرآفرین نه تنها در عصرخودش نظیر ندارد بلکه چنان مضمون آفرین و استاد سحرکار و اعجاز پرداز است که در طرح و نظم صنایع شعری میتوان او را بدرچاچ بدخشان نامید. یک دیوان از غزلیات مطبوع او که در لاهور یا کراچی یا پشاور چاپ شده و حاوی چند ورق مختصر دیوان اوست لاکن دیگر آثار گرانبهای او که بچاپ نرسیده است و در دسترس هم نیست خدا میداند کجاست. خودش میگوید:

بکابل چهار دیوان مرتب گفته ام رحمت

کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آخر

سالها قبل یک قصیدهٔ انتقادی را که بقافیهٔ شدند و شعر برنکوهش از اهل زمان است از میزا رحمت نوازندگان چاه آب میخواندند : دوسه فردی از قصیدهٔ مذکور غلط یا صحیح بیادم مانده است :

ایدل ببین که مردم عالم چسان شدند

این ناکسان دهر که اکنون کسان شدند

دلاک و کیسه مال و کفندوز و گلخنی

هریک بجای خویش وزیر و کلان شدند

صاغو تراش و کله پز و لبلبو فروش

تیغی بکف گرفته و صاحب قران شدند

دردم تحریر این رساله دیوان مطبوع این استاد سخنور در دسترس نبود تا ابیات چند شاهد مدعا میآوردم و بسیار متردد بودم که شاعر نامور وطن ما مسکن اصلی اش کجا باشد و زندگی او بکدام عصر و زمان بوده؟ آثار شعری او از کجا پیدا خواهد شد؟ الحاصل مدفن این مرد نامدار درکجا است؟ روزی در زندان یک بیت از رحمت بیادم آمد خواندم :

رحمت به دیده دیدهٔ آندیده دیده گفت

کم دیده دیده ؛ دیده چوتو نور دیده ام

برسر مسئلهٔ میرزا رحمت و اشعار و زندگانی مجهول او بآ خره سر فوت و مزار او سخن آمد. رفیق زندانی ما سیدمحمود پسر مولاناحاجی فرخاری که به اقتضای جوانی اشعار عشقیه و غزل پسند بود گفت از کجا بودن میرزا رحمت الله را نمی دانم، اما قبرش در قریهٔ "پیخوی" فرخار است. تصدیق کردم که چرا فرخار تاهمین آوان تشکیلات ملکیه و جدا شدن بعضی محالات از مراکز اصلی آن به بدخشان تعلق داشت. در تقسیمات ملکی بیشتر بحساب اوزبک و تاجک فرخار، خوست

وفرنگ واندراب نیز جزو بدخشان محسوب بودند؛ تا روزیکه تخارستان بحساب کابل حساب انداخت محالات دامنهٔ کوه هندوکش از اندراب تا پامیر و بدخشان بود و فرخار، خوست و فرنگ و اندراب در تاریخ جزو بدخشان محسوب شده است. میرزا رحمت الله هم که دیوان پنجم را در اندراب آخر میکند زندگی اندراب با فرخار بی رابطه نیست. اگر چه محل دادن این تفصیل آنجا نیست. چون این یادداشت خیلی ضروری راجع به میرزا رحمت الله درحافظهٔ من بود، گپ از او آمد اینجا ثبت کردم. زیرا خدا داند با این عمر رفته من از این ستمکدهٔ وحشت زنده بیرون می آیم یا مرده؛ تا باشد روزی کسی را بنظر افتد و اشعار و آثاری شاعری نامداری را از زیر تاریکهای فراموشی بیرون آرد؛ اگر من نمردم و زنده برآمدم البته وظیفهٔ من خواهد بود.

هزار افسوس چه توان کرد : افسوس از محیط تاریک، افسوس از گنج های شایگان دانش و حکمت زیرخاک فراموشی افتادهٔ وطن یک نی دو نی صدو دوصد نی زیاده از آن مصرع راغی داعی راغی با کلیات های زخیم شان صدها میرزا رحمت الله آفتابانی هستند که ابرهای سیاه و تاریک جهل محیط ایشان را فرا گرفته است.

مغتنم دانید فرصت تیره روزان فساد
همچواخگرشعله درآغوش زندانست خواب

امید وارم روزی فرا رسد این جواهرات حکمت و دانش از مغاکهای فراموشی برآورده شوند و طرف استفادهٔ عصر و زمان قرار گیرند. چون بحث و سخن از ادب و شعر تخارستان است احساسات مارا به گور میرزا رحمت علیه الرحمه کشید قدری دورتر تاختیم و سخن را درازتر کردیم.

مطلب اینست که شعر و شاعری که مولود ذوق سلیم و احساسات بدیع کارانهٔ ملل و اقوام است محاسن فطرت و طبیعت برانگیزندهٔ احساسات شاعرانه

است. زیبائی های طبیعت از قسم اقلیم و منطقه سرسبز و خرم، آبشار و کوهستان خوش آب و هوا، دریاهای جوشان و خروشان، چمن زار و باغ و بستان فریبا اینها اشیائی اند که احساسات و انگیزهٔ شاعرانه را بشور آورده در تحقیق و تقویهٔ آهنگ ها و نواها و تبارز مکنونات و آرزوهای درونی عوامل مؤثری میباشند.

از همینجاست که شاعر و عاشق هرچه میگوید بیرون از جهان حسن نیست. خروش آلام باطنی طبعاً روی جلوهٔ مناظر حسن است، خواه برگ گلی قشنگ باشد خواه زمزمهٔ شب هنگامی آبشاری، خواه نوک ابروی کجی باشد، یا شوخی چشم سرمه داری.

چون تخارستان یا بعبارهٔ خاصتر بدخشان سرزمینی است که دست استاد قدرت و خلاق طبیعت همهٔ این محاسن را بدرجهٔ کامل در آنجا خلق کرده است که آنجا از عالم حسن از صدپهلو بگفتهٔ حضرت ابوالمعانی بیدل بوی ناز می آید، باوجود این شرایط اگر از ظهور آدم تا ایندم عقل ،ملیم، فطرت مستقیم از بدخشان برمیخیزد چه عجب؟ اکنون هم قراریکه دور دور میشنویم سرایندگان و گویندگانی دارند که بدون هیچ تربیت باوجود فقر و عجز و نادسترسی به انجمنهای علمی و دستگاههای عرفانی بمحض تعلیم و آموزش فطرت سخنسرائی میکنند که درینمورد صحبت، مخفی بدخشی زن والاگهر و سخندان این سرزمینرا نباید از یاد برد.

## ٤ـ زندگی روز مره و وضع معشیت ملی تخارستان

اکنون درین قسمت که ما وضع زندگی روز مره و معشیت خوار بار پیموده و سر در آغوش نیستی کشیده اند. اگر چنین اشخاص زنده هم باشند بسیار کم و از طبقهٔ ناخوان و بیسواد که از جمع کردن این واقعه طبعاً معذورند.

همچنان نتنها جوانان دیار ما بواسطهٔ نبودن مدارک و اسناد تحریری از

فراهم کردن همچو وقایع تاریخی عذر دارند بلکه بواسطۀ بیسوادی عامه و نبودن ذوق نویسندگان و ارباب قلم بنگارش سانحات و سرگزشتهای محیط ما نویسندگان و جوانان در اجرای این وجیبه غفلت کرده اند.

وگرنه پنجاه ساله واقعه اصلاً باید مثل آفتاب روشن میبود و تا جزئیات آن قید کتابها می آمد. چون رواج واقعه نگاری در میان نویسندگان و جوانان کمتر متداول است لاجرم تهیه و جمع آوری چنین حکایاتی مشکل تمام میشود.

نویسندۀ عاجز این سطور(جمشید شعله) خوشبختانه قراریکه از متون مردم مانرا تحت غور و مداقه میگیریم از نگاه زندگی روز مره وضع مردم تخارستان را از پنجاه شصت سال به اینطرف دارای فرق کلی میبینیم.

این تفاوت و تغیر فاحش در زندگی نمیدانم از روی چه و بچه علت پیش آمد. مثلاً نرخ اشیا و قیم تغیر کرد، خوراک و پوشاک تغیر کرد، اینقدر تغیر کرد و تفاوت نمود که گاهی قابل مقایسه نیست. مثال :

۱ـ در سال ۱۳۰۰ یعنی پنجاه و پنج سال قبل ۱۰ سیرکابل مساوی ۱ افغانی اکنون همان گندم ۵۰۰ افغانی.

۲ـ یک گوسفند چاری یا پنجی ۴ یا ۵ افغانی اکنون همان گوسفند در تخارستان ۴ یا ۵ هزار افغانی میباشد.

۳ـ روغن زغر در سال ۱۳۰۰ یکپاو یک پیسه و کنون همان یکپاو سی افغانی یعنی ۳۰۰ پیسه.

۴ـ برنج یکسیرملک دو تنگه یعنی دوسیر کابل ۴۰ پیسه اکنون همان یکسیر در ارزانترین وقت ۱۰۰ افغانی یعنی ۱۰۰۰ پیسه.

۵ـ یک اسپ متوسط الحال در ۱۳۰۰هجری ۵۰ افغانی اکنون همان اسپ ۵۰۰۰۰ افغانی.

۶ـ یک گاو قلبۀ اعلی ۱۰ افغانی اکنون همان گاو ۱۵۰۰۰ افغانی.

بهمین حساب بروی ارزانی و وفور نعمت مردم سیر و سرشار و مست بوده غمی و اندیشهٔ نداشتند. کار و تلاش و زحمتکشی مردم نیز به پیمانهٔ اکنون نبود. در یک فامیل طوریکه حیات مردم خود و اقوام خودرا غور میکنیم آنقدر تلاش که در کسب و تحصیل روزی امروز است در آنعهد هرگز نبود و گویا بقول ابوالمعانی میرزا بیدل امروز:

"تکلیف خاک و خون است این نان و آب خوردن" (۱)

در یک فامیل اقلاً دوسه نفر بیکاره و اجیر و مفت خوارانی پیدا میشدند که گاهی یکروز هم دست بکار نزده یا بنام سبق خوانی در مدرسه های عربی خوانی طاقین بزم کرده میگشتند یا بیرون مدرسه پهلوانی یا نغمه سرائی کرده وظیفه خوار و لباس پوش و بارگردن فامیل خود بودند. ازین گروه مفت خوار در هیچ فامیلی نبود که دو سه نفر وجود نمیداشت. درین نگارش هدف ما زندگی مردم چاه آب و روستاق است یعنی محیط زندگی خود من نویسنده که خاطرات و معلومات از آنجا دارم و پیش رو میآورم. نقاط دیگر تخارستان را بدان قیاس میکنیم مثلاً چون اکثریت مردم به شغل دهقانی و زراعت مشغول بودند آخر ماه اسد هرسال اقلاً از کار برداشت حاصلات دهقانی یعنی گندم، جو، زغر وغیره حبوبات دهقانی فراغت یافته بکار پالیزبانی میپرداختند. بعد از ماه اسد در سنبله میزان و حتی تا پانزده و بیست عقرب سیر و میله های تیرماهی پالیز بود، دهقان ها پالیز داران .... همه در سرزمین پالیز خود از بوریا کپه های نشیمن گاه

---

۱ــ این احصائیه ها و ارقام طی سالهای اخیر بمراتب ناموزونتر شده و سیرصعودی آن غیرقابل تحمل شده است که البته عمال زور و مردور و جنگ ویرانگر مسبب آنست.

بیست سی نفری را تهیه کرده به نوبت از دوستان، رفقا، منسوبین و کسان مطبوع خود درین فصل دعوتها بعمل می آوردند میله ها بود، گوسفندکشی ها و بزمهای وطنی جوش و خروش و مستی این میله ها اکثراً از پنجاه نفر کم نبود. اینکار در روستاق که باغداری آنجا زیاد و پالیزداری کمتر است مخصوص باغها است.

تکلفات در روستاق بیشتر است و جمع وجوش زیاده تر. بعد از بسر رسیدن دونیم ماه تیرماه همینکه وقت آخر میزان بارندگی سر میشد پالیزها و باغها لاش میگشت مردم دهقانکار بشهر و خانهٔ خود میآمدند از همان مهمانی و گشتک "مهمانی نوبتی و دوره" برگزار میگشت. همان گوسفند کشی ها، گوشت خوریها، مهمانیها، بزم های قوشخانه و ساز و سرود بقول نظامی.:

"شاهد و شمع و کباب نی و آواز وسرود"

گزراندن طویهای عروسی و ختنه سوری ها در همین فصل زمستان وقت بیکاری مردم صورت میبست. مرض و فقر بصورت عمومی و قرضداری و ناجوری، آنهمه وجود نداشت. سودخواری در میان ثروتمندان بکلی نبود. همه اشیای طرف احتیاج برای هرکس از خودش پیدا میشد و مردم در مصارف مهمانی خویش بجز از برنج که در منطقهٔ روستاق و چاه آب دهقانی پیدا نمیشود از بازار خریداری میکردند دیگر همهٔ اشیا خوار و بار دهقانی در خود محل از قریه و از شهر از خود اشخاص پیدامیشد. چای و چای خوری را پنجاه سال قبل کسی نمیدانست. این طعام مضره و مخدره بعدها صوغای ممالک متمدن بلای جان زندگی پیدا شد. گوشت و روغن خواه زرد و خواه دمبهٔ گوسفند خواه زغر و کنجد از خود وطن دهقانی بود.

از پنجاه سال به اینطرف رواج چای خوری در اینسامان پیدا گردید. در بازار چاه آب که متجاوز از پنجصد دوکان و چهار ده پانزده سرای است قبل از پنجاه سال یک سماوار چی نبود و در سالهای اخیر یک سماوار پیدا شد کسی

چای آنرا نمیخورد.

بازار نشستن و سماوار نشینی از عیوب کلی بشمار میرفت. حتی علمای مذهب و اهل تقوا رفتن ببازار و نشست و برخواست را در بازار مکروه میدانستند.

اشیای خوراکه باب، پوشاک همه انواع آن محصول و پیداوار خود منطقهٔ چاه آب و روستاق بوده هیچ احتیاجی بمال بیرون سویه نداشتند.

تعجب اینجاست که با چنین زندگی منزه و سادهٔ بی قرض و کم تکلیف صحت عامه بدرجهٔ اتم و اکمل موجوْد، ناجوری بسیارکم بافیض این صحتمندی و به برکت همان زندگی ساده و خوش خوری و ساده پوشی همیشه جوانان تنومند و پهلوانان نامدار از این دیار میبرآمد که شمهٔ ازآنها را ذکر کرده ایم. خوراک عامه روغن زغر، گوشت گاو، گوسفند و بز، نان گندم، خربزه، وانگور للمی دهقانی، میوهٔ تابستان، توت خشک روستاق، یا بدخشان آمیخته با چهارمغز، پوشاک همان کرباس و الچهٔ ساخت وطنی، اما مردم آنقدر صحتمند و تنومند که از صدها سال پهلوانهای آن بقعه شهرت تاریخی دارند. رنج و غصه و تشویش روحی در بین مردم گاهی نبود. مرغ خوری رواجی نداشت. محصلین حکومتی، تحصیلدارها، مأمورین که می آمدند بحسب رواج کابل مرغ میخواستند و میخوردند، ازطرف کافهٔ مردم استهزا و تمسخر میشدند ایشان را شغال و روباه میگفتند که گوشت گوسفند و بز و گاو ماندگی مرغ را میخورند.

در طرز معشیت ملی ما خوشبختی بزرگ این بود که کافهٔ مردم لباس شان از ساخت و بافت وطن بود. زن و مرد کرباس و ششهٔ وطن را که می پوشیدند عار نبود. خانوادهٔ ........ چاه آب بودیم تا سالهای ۱۳۰۰، ۱۳۰۵ مادر ما برای خودش و برای اولادهای ذکور و اناثش از ریسمان تافتهٔ خود و کرباس رنگه و سفیدیکه الچه بافها میبافند لباس تهیه میکرد.

نویسنده بیاد دارم وقتی که در سال ۱۳۰۰ مرا برای شمول بمکتب نو

ایجاد رسمی بمحضر سردار محمدهاشم خان برادر نادرخان سپه سالار بردند وقتیکه دانست من پسر افسقال و از اعیان ملکم بالای کالای کرباسی ام خیلی خورده گرفته خندید.

از که تا مه مردم دیگر و همهٔ ما یکسان از کالای پیداوار وطن خویش لباس داشته و قطعاً مردم ما خصوصاً طبقهٔ مردها از تکه ها و منسوجات خارجی به تن نمی کردند.

در سالهای بعد یعنی از پنجاه سال به اینطرف که مال رخت مثل سیل از بندرهای روسی و همچنان ارمغان انگلیس از هند از راه بدخشان و چترال به تخارستان وارد شدن گرفت ما مردم هم خارجی پوش شدیم. جمعیت ما و همهٔ مردم به بلای پوشیدن لباس و امتعهٔ خارجی عادی گشتند و دورهٔ بدبختی و قرضداری و پریشانی عامه رسید.

از یکسو نتنها در ساخت و بافت البسه وار بلکه در تهیهٔ تمام لوازم زندگی که از خود قوم بوجود می آید همه عاطل و باطل ماندیم. دستگاه ها و کارخانجات صنایع دستی یکدم راکد گردیده از طرف دیگر به اقمشه و هرآنچه که کارآمد حیاتی ماست بخارج دستنگر گردیده در عالم اقتصاد خودرا زیر هزار خروار بار کمرشکن زندگی گور کردیم.

درحصهٔ اینکه گفتیم مال وارداتی از بندر چترال هند به تخارستان آمد به این معنی که تجارت تخارستان تا قبل از سنهٔ ۱۳۰۰ منحصر بخاک بخارا بود و کم و بیشی هم بولایات غرب چین. معاملات یارکند و کاشغر و ختن این بود که تجار ما تریاک تخارستان را که بذر آن عمومیت داشت میبردند. از آنجا چینی باب، قالین یارکندی، که از آمیزش پشم و پخته ساخته میشد، نمد یارکندی یکنوع کرباس یارکندی و امثال آنرا میاوردند.

چون این اشیا چندان ارزش تجارتی نداشت بیشتر تجار مسکوکهای نقرهٔ

چینائی را که یامبو نام و بصورت سیب کلوله و مسکوک بود میآوردند. اسپهای تاتاری به نام قرغزی خورد خورد یورغه سیردم و یال به اندازهٔ قاطر، خر و اموال وارداتی ختنی بود. در سالهای اخیر یعنی بعد ۱۳۰۰ هجری شمسی که ورود مال التجارهٔ انگلیسی اولاً از بندر چترال و بعد از راه کابل به تخار آمد در بدو مرحله اموال مذکور عبارت بود از چرچین یعنی میده مال، اقسام موره و مرجان مصنوعی بدل، رنگ های اقسام کارآمد الچه بافی، چای، نیل، و اقسام اینچیزها، یعنی مال رخت باب و اشیای ثقیله نبود. تجارت عمده بعد از سال ۱۳۰۰هجری هم تماماً از ماورألنهر جیحون وارد میشد که درین اموال همه جنس مخمل ها و ملشت ها تکه های بالاپوش و دریشی باب پشمی و نخی، موزه و بوت و کلوش و همهٔ اشیأ و لوازم کارآمد زندگی طوریکه دیگرجا هم گفته ایم از افغان تورکها که در همه جای پوسته های سرحدی بلشویک موسسه تجارتی به این نام تأسیس شده بود آزادانه وارد میشد. برای رفت و آمد پاسپورت و پرس و پال بکار نبود، چنانچه این مشروح را سابقاً خوانده اند.

در سال ۱۳۱۳هجری شمسی بعد از تأسیس کمیساریها رفت و آمد قاچاق طرفین بند شد. دو بندر یکی پاده قپطاق حضرت امام قندز و یکی در ترمز بلخ باز مانده دیگر افغان تورک ها بند شدند. سخن روی طرز زندگی و خوار بار و پوشاک و چگونگی پیدایش وسایل معشیت بود. باز گپ به قاچاق و تجارت داخل و خارج کشید. غرض اینکه پنجاه سال قبل مردم ما در لباس، خوراک، پوشاک، بهیچ چیز محتاج بغیر وخارج نبودند و جدأ از استعمال اموال خارج درهمه جا بدون کدام تبلیغ و تبعیض متنفر بودیم.

اکنون با اینکه در مرکز مملکت بعضی علمای اقتصاد و متخصصین هم پیدا شده و در اطراف و اکناف کشور هم معارف و مملکت کم و بیش افکار و اذهان را روشن کرده است، اما بهرعلتی که است آنقدر شیفته و عاشق استعمال

اموال غیریم و آنقدر درین ممر زشت منهمک میباشیم؟ که حتی تمام صنایع و حُرَف داشتگی خویش را قربان این خارجی پرستی کرده استقلال اقتصادی و احساسات اتکأ بخودرا از ازین نگاه نیز یکباره از دست داده ایم و خود بعلت عدم توجه متخصیصن تجارتی یا علمأ اقتصادمان دست به الاشه نشسته و در عالم فقر و فاقه و بدبختی زندگی میکنیم. هرحکمتی که بود آنگاه که مردم در خوراک و پوشاک متکی بغیر نبود پیداوار وطن خویش را استعمال و صرف میکردند از هیچ رهگذر احتیاجی نداشته وضع صحی و معشیت به درجهٔ اتم و اکمل خوب و مهیا بود. احتیاج و قرضداری را کسی نمیدید در شهر و محلهٔ که ما زندگی داریم شصت سال قبل نام قرضداری حتی امراض مزمن و غم و رنج نبود. از نگاه صحت بدن همینقدر گفتارما بس که پهلوانهای نامداری بوجود میآمد که در دوکشور افغانستان و بخارا نام داشت. دیگر اینکه بخلاف امروز موسفیدان صد و صد و بیست ساله به تعداد زیاد پیدا میشد که این بزرگسالان با داشتن قوای جسمی و روحی قوی از کار و عمل روزمره باز نمی ایستادند.

آن پدرانیکه باداشتن اوضاع سادهٔ زندگی درکمال نشاط روحی زندگانی داشتند امروز جانشینان ایشان اگر دهقان پیشه هستند زمین و گاو قلبه شان در گرو سودخوارها بوده و از حیات خویش راضی نمیباشند و بمشکلات حیاتی دست و گریبان اند.

بهرتقدیر آنچه میبینیم، طرح و استعمال لباس طرز تهیه و استحصال خوار و بار و آداب معاشرت و پرنسیب های اخلاق، اصول معشیت و زیست روزمرهٔ مردم، راه های وارداتی وصادراتی در تجارت، همچنان کمی و افزونی نفوس، طریق روش حکومات و ادارهٔ جمعیت ها همه چیز تغیرکرده است.

اینکه و جوه تغیرات کدام است؟ علل و اسباب تغیر چیست؟ آیا این تغیرات که ما آنرا به نقص زندگی محیط خویش تعبیر کرده ایم چه چاره داشته

خواهد بود؟ باید افکار و توجه و دقت هرصاحب نظری را معطوف نماید.

بیگمان در هررشته از امور حیاتی و چگونگی زندگانی جامعه یک تجدید نظر و تحول لابدست آنچه بفکر ناقص من رسیده است از معارف و نصاب تعلیم و اصول تدریسیکه ما داریم بیشتر از فایده، همان رنج روحی و تشویش غصه خوری رنگ زردی که سرانجام بناکامی و نادانی محض اولاد ما عاید است درینباره تبصره و تفصیل بیشتر بکار است که اینجا گنجایش ندارد.

یا همه ساله از هرمحال یکتعداد جوانان ۲۲ ساله روی پیداوار نفوس بعسکری جلب و بیشتر به ولایات دور دست مثل هرات، قندهار، جنوبی، مشرقی وهزاره جات اعزام میگردند. حالا قدری بهتراست که اقلاً بدون استثنا زنده پس میگردند. در سال قبل اکثر این جوانان زنده پس نمی گشتند. یا اقسام امراض را باخود ارمغان میآوردند. از مناطق کوهستانی تخارستان که قرار تشریحات قبلی ما آنجا فقر و فاقه و تنگدستی های معشیت بیشتر است مشکلات و حوادث از این رهگذر بالای مردم بیشتر بود. اکنون طوریکه گفتیم مرحمت خداوندی یا توسعه یافتن موسسات صحی درهرجا وفیات ازین رهگذر رو بکاستی است و در اخلاق عسکری هم تغیرآتی پیش شده دستبردها و چپاولگری ها از مجلوبین کمتر دیده میشود.

این جملهٔ شرح زندگی و احوال شهرهای بود و باش مثل روستاق و چاه آب که خودمن جزو افراد آنجا بوده و برحیات و معامله بالای ایشان معلومات کافی داشته و میتوانیستم زندگی شان را بدرستی تحلیل کنم، دیگر قصبات و محالات ولایات تخارستان را میتوان ازین قیاس نمود.

خصوصاً آنحصه از تخارستان که از نداشتن زمین آبی و سرچشمه های مترقی زراعتی از پیشرفت های اقتصادی حتی از داشتن یک حیات فی الجمله آرام تر محروم مانده هم تا اکنون بفقر و فاقه و عسرت های زندگی بسر میبرند و

تغیری و تحولی در حیات اجتماعی ایشان پیش نشده بواسطهٔ هجوم مشکلات ذلت های حیاتی و روزمرهٔ شان بیشتر شده میرود و راه انکشاف و بهبود آینده ندارند.

پیشتر نکتهٔ عرض کردم که فرزندان و جوانان معارف بواسطهٔ نبودن یک نصاب و پروگرام صحیح یا دیگر عوامل نمیتوانند بهرهٔ مطلوب از معارف برگیرند. زیاده گوئی هم که شود دربنباره قدری صحبت میکنیم: مهمترین و اساسی ترین و یگانه راز نجات و سعادت قوم خصوصاً درین عصر دست یافتن به اصول عرفانی و مفیدترین و ضروری ترین انقلابات علمی و فکری و تحول و ترقی معارف است. اگرچه در عصر امان الله خان قریب شصت سال قبل که سپه سالار محمدنادرخان رئیس تنظیمه بود به تأسیس مکاتب عصری اولین ابواب خیر و سعادت را بروی مردم تخارستان گشود، مکاتب باز شد، اصول تعلیم معاصر برای عام ایجاد شد یا همچنان در اثر حسن توجه و غمخواری مرحوم شیرمحمد خان ناشر نایب الحکومهٔ تخارستان از سنهٔ ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۷ مکاتب و مدارس دیگر باز شد، یا بعد ازآن در این روزگار به تعداد مکاتب از قسم دهاتی، ابتدائی، متوسطهٔ نُه صنفی و لیسه ها در اکثر نقاط تخارستان افزوده شده رفت و همچنان مکاتب ابتدائی نسوان بهر ولسوالی تأسیس شده است، مگر قراریکه پیشتر هم گفتیم ما از معارف خویش بواسطهٔ عدم نصاب تعلیم صحیح و پروگرام مفید یا دیگر اسباب و عوامل نتیجه و استفادهٔ مطلوب برده نتوانستیم.

معارف ما درین ولایت منحیث المجوع از نگاه کیفیت از چوکات سواد آموزی بسیار مبتدیانه خودرا بیرون کرده نتوانست و از نگاه معارف عصر و زمان که همه بار جفای زندگی امروز بدوش معارف باید باشد معارف در ولایات کشور از نگاه کیفیت بدرجهٔ صفر است.

درین شصت سال از چهار ولایت ما که بنام تخارستان ازآنها یاد میکنیم اقلاً یک نفر دوکتور طب که نبض بیماری را بشناسد نداریم. یکنفر متخصص

زراعتی که بتواند رهبر کشت و زرع ما باشد ازین ولایات پیدا نمیشود. بنام مهندس، انجینیر، میخانیک، عالم حقوق، ساینس، دوکتور در تعلیم و تربیه و دیگر شقوق زندگی هرگز پیدا نمیشود.

منتها اینقدر که همه ساله از مکاتب تخارستان از صنوف ٦، ٩ ،١٢، آنهائیکه حقیقتاً بنام کامیاب اند برآمده از صدنفر یکنفر آن بکابل بمکاتب عالی برده شده آنهاهم بواسطهٔ مشکلات و اعتذاراتی به اکمال نصاب تعلیمی موفق نگردیده اکثراً یا طرد میشوند یابه لطایف الحیل سندی بدست آورده سر انجام به بیعلمی و بی کفایتی نصاب معارف را پاس میکنند. مابقی در اوطان خویش از بی کفایتی از صنوف مذکوره میبرایند و در محیط تاریک و بیسواد جهل به اصل خود رجوع کرده در قطار بیسوادهای عامه صف میزنند. اینقدر میشود که از همان قلبه و غریبکاری پدری و اجدادی که داشتند بواسطهٔ مکتبی بودن دوازده ساله بازمانده یک عضو عاطل و باطل در جامعه بارآمده سرانجام به نکبت و خواری مقرر مبتلا میگردند. اینست ثمر و حال معارف ما در شصت سال در تخارستان. اکنون میشنویم که در حلقه های چیزفهم مراکز کشور از معارف متوازن و اصلاح نصابهای تعلیمی سخن برده میشود. امیدواریم معارف کشور و بهره گیری ازآن بمانند بسا مزایای زندگی معاصر در چوکات محدود مرکز موقوف نمانده در پرتو توجه ولایت روشنی و چراغ تمدن عصر و زمان در مملکت همه جا یکسان بتابد.

امروز طرز تفکر، سویهٔ زندگی، رشد و نموی قوای عقلانی، بعبارهٔ دیگر مدارج تعلیم و تربیه و حیات اجتماعی و اخلاقی و اصول زیست ومعشیت ملی درمیان مرکز کابل و اطراف آنقدر متفاوت است که اندازه و قیاس شده نمیتواند.

درکابل سخن از برق، سرکهای قیر، سینما، تیاتر، گزشته مردم در بفکر تلویزیون اند در اطراف منحیث العموم اقوام، قرأ و قصبات داریم که به ششماه

چراغ تیلی که شب را روشن کند ندارند، یا بعبارت دیگر ماه ها میگزرد لب آن بروغن تیل آشنا نمیگردد. تفاوت ده و شهر بسیار زیاد است.

ببیبین تفاوت حال از کجاست تا بکجا

اکنون درآنحصه از تخارستان که کوهستان و للمه سار است هیچگونه تحول و تغیری درحالت اجتماعی و زندگی مردم نمی بینیم، اگر میبنیم همان رجعت قهقری و از بد بدتر است.

مثلاً اگر شما بمحالات شغنان، درواز و آن مضافات گزر میکنید همان زندگی ناقص و عقب مانده ایکه در شصت سال قبل در آنسامان بود بی کم و کاست همانرا میبیند، بلکه پریشانیها رنجوری ها، شدائد حیات از پیشتر بیشتر.

شغنیهای ما پوست بز وگوسفند میپوشیدند، شلک و پتک موادغذائی آنها بوده و خانواده ها از عمل زشت و نابجای تریاک بکنج خانه ها مثل مرده های چشم دار افتاده بودند. از عسرت زندگی هر جُوگی و مزنگ و سپاهی و رهگزر چشم بناموس ایشان میدوخت. اکنون که بیش ازشصت سال از تشکیلات ملکیه و تأسیس دوائر نظارت اجتماعیات و اداری ما در آنسامان میگزرد معامله همین چیز است مگرکه جوانان تحصیلکرده همت کنند. "الان کما کان نه سود و نه زیان"

یا دروازی ها همینکه چهار روز تابستان را از کارخانه جات سمرقند و بخارا، خوقند و دیگر شهرهای پاردریا به درواز میآمدند به محض گزشتن گرما سیل مسافرت ایشان بود و رجوع بکارخانجات و تردد پشت مزدوری شهرهای مذکور اکنون همین کار است. منتها اینقدر فرق که در زمان سابق بسمرقند و خوقند و بخارا میرفتند اکنون دیوار آهن پیش رو دارند بشهرهای تالقان، خواجه غار، حضرت امام، ارچی، خان آباد، قندز و بغلان رو میآرند و بجوالی گری و انواع مشقت بار لقمهٔ نان قوت لایموت برای فامیل گرسنهٔ خود پیدا میکنند. امسال ۱۳۵۵ هجری شمسی میشنوم که مزدوران و کارگران ما مثل سیل به ایران

رجوع کرده اند. که این کار به نفس خودش هرگز سابقه نداشت.

تنها این پیشهٔ مزدوری مخصوص دروازی و بدخشی نبود. آنحصه از مردم تخارستان که زمین آبی نداشته بکوهستانها و للمه سارها زندگی دارند حال شان بدینمنوال است. شهربزرگ، راغ، جرم، کشم، روستاق، چاه آب، فرخار، خوست و فرنگ، چال، نارین آنچه از مناطق غیرآبادی و آبی یا بعبارت دیگر مناطق تاجک نشین است حال شان چنین میباشد.

خوستی و اندرابی همینکه گرمی سپری شد و کار و بار مزدوری آبی برآمد به بالای مناطق شالی زار غوری، بغلان، قندز، خان آباد، چهار دره میریزند. از درو شالی تا چچ گری و آبجواز شالی زن و مرد مثل سیل سرازیر شده به رنج وزحمت های طاقت فرسای کار مزدوری توسل جسته لقمهٔ نان برای سد جوع خویش تهیه میکنند. بوقت بُزُق شالی و درو شالی تخارستان سفلی یا ولایات آبی و آبادانی آنجا از مردمان چاه آب و روستاق، فرخار، خوست، نارین پُر میشود. اینست نمونهٔ زندگی اقتصادی مردم تخارستان و للمه سارهای آنجا. درین محالات بنام تغیر و تبدیل زندگی مترقی در هیچ شقی از شقوق حیاتی آثار و علائمی دیده نمیشود. اگر شما بشهر روستاق گزر میکنید با داشتن مردم ترقی پسند مدنیت دوست، تهذیب خواه بواسطهٔ فقر و فاقهٔ عمومی کسی قادر به این نیست که اقلاً در خانه بسرپناهی خود تغیری وارد کند.

این اماکن که نام بردیم طرز و ترکیب ساختمان و شهرهای آنها همان آثار و نمونهٔ عمرانات قرون اولی بوده فقر و فاقهٔ عمومی و ضعف اقتصادی مردم از تجدد و تحول بهره و نصیبی برداشته نمیتواند.

از چهل سال مردم شهر چاه آب آرزو میکنند که اقلاً بتوانند محله و کوی و برزن از نو درآن احداث کنند، اما که مردم دوچار پنجهٔ عسرت اقتصادی اند به این مأمول موفق نمیشوند.

یا بواسطهٔ تخریبات که سیلابهای اخیر در روستاق نموده است حکومت اراده کرده است شهر روستاق بدشت آبی پهلوی شهرکهنه نقل کند و تجدید شود، چندین باریکه بملت رجوع شد بهمین علت عدم برداشت اقتصادی ابا آوردند.

در مناطق آبی و آبادان تخارستان مثل تالقان، خواجه غار، حضرت امام، قندز، بغلان، پلخمری، سرزمین های آبی مذکور بلند است، اما بواسطهٔ تأسیس کارخانجات سپین زر قندز نساجی پلخمری، موسسهٔ قندسازی بغلان، عمرانات مذکور شهر تالقان توسط موسسه های اقتصادی شده است. مثلاً در پلخمری دستگاه نساجی، کارخانهٔ سمنت سازی باعث عمرانات آنجا بوده همچنان بغلان صنعتی را وزارت اقتصاد بواسطهٔ کارخانهٔ قندسازی تاسیس نموده است. همانطور در قندز سبب عمرانات آنجا بعد از توجه شیرخان مرحوم که شهرجدید آنرا بنا نهاد همانا موسسهٔ شرکت سپین زر گردیده است. گویا شهرستانهای مذکور بذوق و احوال مدنی مردم کدام تأثیری ندارند.

اگرچه در سرزمین های مذکور بواسطهٔ ایجاد موسسه های اقتصادی بذر لبلبو، پیدا شدن کار و بار مزدوری برای مردم در حیات اجتماعی خلق آنجا فی الجمله تغیری محسوس است، اما این تحول و تغیر آن مناطق هم نهایت محدود و بحیات اجتماعی عامه کدام تفاوتی نشان نمی دهد.

چون اولا علم نیست و بعد روح اعتماد و اطمنان، لذا کار ثروت مندان و اغنیأ ملک همانست که دیدیم و میدانیم، سودخواری و قاچاق بری و امثال این رسوائی ها.

روح مطلب اینکه از نگاه طبیعي برای پیش برد حوائج زندگی در شقوق اقتصادی از هیچ چیز کمبود نداریم، دریا های مست و سرشار وجب وجب زمین های بائر و خشک مارا که پیشتر همه شاداب و سرسبز بود آبیاری میکند، صدها دستگاه تولید برق میدهد که نه تنها داخل بلکه خارج مملکت را هم کفایت

میکند.

معادن افغانستان از طلا، لاجورد، فیروزه، آهن، فولاد، چه چیز هاست که نیست. گویا شرایط زمان برای اینکه از این خواب مرگ آسای تنبلی بیدار شویم و از استعداد و قوای طبیعی که دست قدرت برای ما تهیه کرده است استفاده نمائیم بخوبوجه مهیاست. وقت آنست که نفاق، بغض، بخل، تبعیض، کوتاه نظری وضعف نفس را که سرانجام مارا بمرگ و هلاک ابدی کشیدنی است پشت پا زده، بجای جهالت، نفس پروری، خودخواهی، دغابازی از همت وکرامت نفس و جوانمردی کارگرفته جامعهٔ خویش را برنگ دیگران براه صحیح و درست سوق دهیم و این لکهٔ بدنامی را که از پسماندگی و فقر و قرضداری و گدائی داریم از خود دور نمائیم.

همان روح اعتماد و اطمینان راکه نداریم عملاً بوجود آریم و قشر جوان و صاحبکار و رهبر به اصطلاح مأمورین ما که حقیقتاً گردانندهٔ چرخ زندگی ما هستند، از مکارم اخلاق و صفات عالیه بشری به احوال زار و نزار و هزارها پریشانی ملت مظلوم مستمند دیده در اجرای رهبری و کارگزاری حق و عدالت و عواطف انسانیت را مرعی داشته از ظلم و نفس خواهی و خودغرضی و رشوت ستانی که امروز وطن ما فقط از همین آتش خانمان سوز در دوزخ عذاب است، بنام جوانمردی و وطنخواهی و بنام غیرت و شهامت از همه مفاسد دست بردارند.

اینکه بنام مأمورین جملاتی را چند اختصاص دادیم قوهٔ عاقله و قائلهٔ امور زندگی اجتماعی مامورین هستتند. وگرنه مامورین حکومت ما ملت است و ملت درمیان مامورین فرق دوئی درمیان نیست.

مسئلهٔ رشوت و لکهٔ منحوس رشوت و رشوت خواری که بمیان آمد از ضروریات است که در آن زیاده گوئی هم بکنیم. بصورت عام و قاعدهٔ کلی بیان گفتم که فرزندان ما و جوانانیکه از راه تعلیم ومعارف از هر راه اگر میخواهند داخل کدر مأموریت دولت شوند فکر اولی و هدف اصلی شان فقط مسئلهٔ استفاده

جوئی و رشوت است که این بذات خودش از عیوب و نقصانات اساسی ما بوده و از بیکفایتی و بی هنری است. متأسفانه این مفکورهٔ زشت جزء اخلاق ما شده هیچکس ازآن بی خدشه نیست.

سالهاست محیط و جامعهٔ ما بهمین راه و بهمین مفکورهٔ ناقص و باطل و مضر روان بوده است. حاجت بزیاده گوئی و آوردن دلیل و شواهد درین باره نیست. هرگاه سر جویبار رشوت و رشوه خواری در ملک بند و مسئلهٔ تبعیض که یگانه آفت زندگی جامعه است حل گردد و چاره شود دیگر مشکلی برای ما باقی نمیماند. هرگاه از سعادت ملک مارا میپرسید آنچه بفهم ناقص این هیچمدان رسیده است در دوکار کردنی و دوکار نکردنی مضمر است و آن این چهار چیزاند

۱ــ دو کاریکه جامعه ازآن بپرهیزند خواه اهل حکومت باشند خواه ملت رشوت و تبعیض نژادی.

۲ــ دو کاریکه از همه اولتر بیشتر و زیاده از همه بران باید توجه کرد مسئلهٔ برق است و سرکها، خواه شوشه وقیرریزی باشد خواه تمدید خطوط آهن، راز سعادت و رفاه آینده را درهمین چهار عنصر خوب و زشت باید سراغ کرد. چون سخن را بی پرده زدیم و درصدد عیب جوئی که خودش بذات خود عیب است برآمدیم باید مستدل تر و مدلل تر حرف بزنیم.

مسئلهٔ رشوه و رشوه ستانی در تخارستان که گفتارها و گزارشات ما از ابراهیم بیک لقی گرفته تا هرچه است در آنسرزمین است همه بالای مأمورین دور میخورد. به این حساب وقتی چند نفر بتاریخ گزشتهٔ این ولایت از نگاه اخلاق و رویهٔ مامورین عالیرتبه فحص و کنجکاوی کردیم، نائب الحکومه ها، روسای تنظیمه، والی ها که در خان آباد زندگی نمودند اخلاق و اطوار شانرا یکته یکته برشمردیم، در متن این رساله هم مذکور است که از عصر امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان پسرش تا روزیکه تخارستان بچهار ولایت تجزیه و تقسیم شد

دقیقانه سنجش بعمل آوردیم چهار نفر یافتیم که به رشوه آلوده نشده اند و ما جداً از ذکر نام و سپاسگزاری از ایشان بحیث یک فرد تخارستان ناگزیریم:

۱ـ ناظر صفر مرحوم نورستانی پدر انور جان بسمل.

۲ـ محمد نادر خان سپه سالار وزیر حرب رئیس تنظیمهٔ قطغن و بدخشان

۳ـ مرحوم شیرمحمدخان خروتی نائب الحکومهٔ که رشوت هم نخورد و بکمال دلسوزی بدون تبعیض نژاد شب و روز در آبادی ولایت جان کند تا در سر خدمت قوم جان داد .

۴ـ محمد اسماعیل خان ماهیار نائب الحکومه با نخوردن رشوت به منتها درجه محبت بملت معامله کرد.

ما زاده ازین چهار بزرگوار دیگران از جملهٔ همین بیست و هشت نفر آنچه بهرنام و عنوانیکه آنجا تشریف بردند والی بودند یا نائب الحکومه رئیس تنظیمه بودند یا معاونین ریاست هرچه بودند هرکه بودند گل ها بررویشان در لوث و آلایش منجلاب رشوت تا گلو غرق بودند.

## ۵ـ سخن چند پیرامون حیات آیندهٔ ما

قارئین محترم ! هرچند مقصد از این نگارش طوریکه در عنوان رساله تذکر دادیم تهیهٔ مأخذ و معلوماتی بود برای پسر ارجمندم جمراد که او از طرف استاذه مکلف شده است برای نگاشتن تیز فراغت از فاکولته به تحریر واقعات و حوادث ابراهیم بیگ لقی که آنواقعه فصلی مختصر و کوچکی است از اوراق تاریخچهٔ وطن، اما حرف یکمقدار بدرازا کشیده و جهاد ملت بخارا و بحثهای دیگری هم آمد. چون هر اثر علمی خصوصاً موضوعات تاریخی بدون داشتن مدارک و اسناد مدون شده نمی تواند و اعتباری ندارد بقول سعدی شیراز:

نگفته ندارد کسی باتو کار ولیکن چه گفتی دلیلش بیار

و این یادداشتهای جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در (شمال هندوکش) از جملهٔ حوادثی است که گمان نمیکنم جز از دماغ و حافظهٔ ذواتیکه آنواقعه را بچشم سر دیده اند دیگر جای سراغ شود و یا قید کدام تحریر(۱) وسوئدی آمده باشد. از آغاز این ماجرا که چهل و هفت سال میگزرد اکثر ذواتیکه عمربیشتر داشته و حادثه را دیده و تلخی های آنرا چشیده بودند شاید عمر طبیعی را پیموده و سر در آغوش نیستی کشیده اند. اگر چنین اشخاص زنده هم باشند بسیار کم و از طبقهٔ ناخوان و بیسواد که از جمع کردن این واقعه طبعاً معذورند.

همچنان نتنها جوانان دیار ما بواسطهٔ نبودن مدارک و اسناد تحریری از فراهم کردن همچو وقایع تاریخی عذر دارند بلکه بواسطهٔ بیسوادی عامه و نبودن

ـــــــــ

۱ـ چند سال بعد از تحریر این اثر، مرحوم محمد علم فیض زاد شخصیت منور کشور ما برادر مرحوم جمشید شعله کتابی تحت عنوان مجاهد قهرمان ابراهیم لقی تحریر و در لاهور پاکستان بچاپ سپرد. هردو کتاب در خدمت مطالعهٔ خوانندگان عزیز خواهند بود.

ذوق نویسندگان و ارباب قلم بنگارش سانحات و سرگزشتهای محیط ما نویسندگان و جوانان در اجرای این وجیبه غفلت کرده اند.

وگرنه پنجاه ساله واقعه اصلاً باید مثل آفتاب روشن میبود و تا جزئیات آن قید کتابها میآمد. چون رواج واقعه نگاری در میان نویسندگان و جوانان کمتر متداول است لاجرم تهیه و جمع آوری چنین حکایاتی مشکل تمام میشود.

نویسندۀ عاجز این سطور(جمشید شعله) خوشبختانه قراریکه از متون واقعه معلومات میگیرید در بسیاری این رویدادها در نفس حوادث وماجرا شامل بودم. خصوصاً در واقعات حصۀ دوم کتاب که مربوط است بخاک خود ما و از اکثر واقعات آن یادداشتهای حریری داشتم و جریان امور را بچشم سر دیده ام، در اکثر زد و خوردهای آن به اقتضای جوانی و وجوب و نظرداشت منافع خاک و وطن بحیث یک سرباز بخاطر تأمین امنیت کشورم دست و گریبان شده ام.

با این ضرورت که پسرم جمراد به تحریر رسالۀ حوادث ابراهیم بیک از طرف دستگاه علمی پو هنتون فاکولتۀ تاریخ بحسب مقررات مأمور گردید و یا خود این ذوق را پیدا کرد موقع یافته بمسوده های چهل و هفت سال قبل خویش رجوع و نظراندازی کردم و نیز با استمداد جستن از قوۀ حافظه یادداشتی برای محصل جوان تهیه نمودم.

چون قراریکه گفته شد بحث و نظرما پیرامون سرگزشت ابراهیم بیک لقی بیشتر درخاک و ولایت خودما که ازآن بنام اصلی و تاریخی اش تخارستان سرزمین شمال هندوکش یاد کردیم واقع شده است از آنجهت بااستفاده از موقع راجع به تاریخچۀ مختصر وحالات زندگی این خاکدان آنچه توان بود تذکرات مختصری اگر چه خیلی ناقص هم بود ارایه کردم.

خوانندگان عزیز! شما میدانید که نتنها تخارستان بلکه وجب وجب خاک پاک فیضناک وطن ما خراسان سابق یا آریانای قدیم یا افغانستان امروز کانون علم

و حکمت ومهد با عظمت مدنیت و گهوارهٔ تمدن ایشیا و جهان بوده است.

از ازمنهٔ بسیار قدیم و باستان خورشید علم و دانش، فلسفه و حکمت، ثقافت تهذیب، مدنیت و خداپرستی و معرفت و جهانگیری و شجاعت از همین سرزمین ما طلوع نمود که فروغ تابناک آن ازین مرکز مردمی و اخلاق و شرافت و انسانیت بجهان ماحول و اطراف آن نشر شده است.

هر گاه حکمت و دانش حکمأ پارس و بلخ را با ظهور آئین زردشتی و حکمأ و فلاسفه و موبدان آن بیاد آریم و از سر حکمأ و دانشمندان براکمهٔ بلخ که بروایتی چهارهزار سال مسلسل مشعله افروز دانش و حکمت درین سرزمین بودند بفراموشی نگزریم جای اینکار نمی ماند:

"یاد ایامیکه ماهم روزگاری داشتیم"

یا:

بودیم آنروز ما از طایفهٔ درد کشان
که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

بملاحظهٔ روایات کهن آئین زردان، دین جهان شمول زردشتی، ظهور و وجود حکمأ و موبدان پارس و بلخ رول همچو ادیان و حکمت و کلتور باستانی این سرزمین های یزدان پرست، دانش پژوه، تهذیب و آداب معاشرت اقوام پارس را "آریائی ها"بمسائل اخلاق و داد و دهش و آئین جهانبانی یعنی ادارهٔ جوامع و کتله های بشری بروی دادگستری و جوانمردی و صفوت ومروت و پاک نهادی و روش مسالمت آمیز شانرا به استناد مدارک و شواهد تاریخی تحت غور و مداقه قرار دهیم، جای شک و تردیدی نمیماند که نژاد مهذب که بنام ها و اقوام مختلف و منشعب در خود مرز آریا بودوباش دارند از عهد قدیمترین ادوار تاریخی تا امروز راهرو جادهٔ مردمی و شرافت و انسانیت بوده و زندگی اقوام این سر زمین

به اساس های علم، حکمت، هوش، ذکاوت و دادگری و کرامت استوار بوده و در راه پخش حکمت و دانش کسب تهذیب و تمدن استاد رهبر یگانهٔ جهان بزرگ امروز و جهانیان بوده اند.

بلی بحکمِ شواهد، سرزمین باستانی و حکمت پرورما از بدو ظهور آدم هرکجا پیشتاز و قافله سالار میدان دانش و حکمت بود و آفتاب هدایت علم و معرفت از همین وطن ما سر برزده و ازینجا اگر هند است و اگر روم کسب روشنائی کرده، طوریکه گفتیم تمامِ عالم و حتی جهان غرب حکمت پژوه امروزی را روشن و منور ساخته است.

گویا حکمت و فلسفه و دانش و تهذیب روم و یونان مولود حکمت فارس و آریا و حکمت اروپا و غرب زادهٔ حکمت رومِ و یونان بوده است برعلاوهٔ شواهد و قرائن علمی و فنی اینک دلیل:

کتبِ خانهٔ پارسی هر چه بود		اشارت چنان شد که آرند زود
سخن های سربسته ازهردری		زهر حکمتی یافته دفتری
به یونان فرستاد با ترجمان		نوشت از زبانی به دیگر زبان

هم نظامی میگوید :

سکندر که شاه جهان گرد بود		بکار سفر پیشه پرورد بود
بهر تخت گاهی که بنهاد پی		نگه داشت آئین شاهان کی
خرد نامه ها را ز لفظ دری		بیونان زبان کرد کسوت گری
همان نوبت پارس درصبح وشام		زنوبتگهٔ خود برآورد نام

دلائل دیگر زیاد موجود است که حکمت یونان و روم آموخته ومنقول حکمت پارس و بلخ و اسطخر آریاست و آوردن آنهمه ادله و برهان، رساله بلکه کتاب جداگانه میخواهد.

بعد از ظهور دین اسلام اگر چه براثر نتائج طبیعی انقلاب و تجدد و تحول قراریکه دیدیم فاتحین عرب همه کتب و آثار دانش و حکمت عجم را برهم کردند سوختند یا به آب انداختند، بازهم بحکم فطرت و سلیقه و استعداد این مردم مهذب در شقوق حکمت و دانش، از طلوع ستارگان فروزان علم و معرفت در آسمان بلخ، بدخشان، غزنه، هرات که هرنقطهٔ این خاک علمپرور و دانش خواه طلیعه وری کرده اند البته هیچکس از خود و بیگانه انکار کرده نمی تواند.

اینست که از عهد آفرینش عالم وآدم تا امروز ما قومی بودیم که قافله سالار کاروان تمدن، پیشوایان و راهبران علم و معرفت و حکمت، بانیان و طراحان همه گونه طرق و شوارع مدنیت شناخته شده و پیشتاز عرصهٔ زندگی بوده ایم.

گویا خاک و سرزمینی چنین به پرورش و تربیهٔ مکارم انسانیت و فضیلت مساعد و مردمی همچنین بداشتن مزایای خیر و سعادت و کرامت بشری مستعد که از اعصار باستان در صفحهٔ گیتی همیشه گوئی سبقت و امتیاز ربوده اند.

اما ای وای که امروز :

امروز زندگی معنی دیگری بخود گرفته است و دنیا دنیای علم و هنر و عصر عصر فنون و ابداع و اختراع کشف رموز و اسرار اعجوبه های خلقت و آفرینش است.

امروز که فطرت و تعقل و همه قوای ذهنی بشر خودرا در بحر لایتناهی تخنیک و صنایع عظیمه گم میبینند میکانیزه و قوای خلاقهٔ علوم و فنون محسوسه در عالم اختراعات حیرت آور کار اعجاز مینماید. امروز که عصر کشف و استعمال اتم و تسخیر کرهٔ ماه و دیگراجرام سماوی است و عصرکیهان نوردی و عصر درک رازهای مکتوم و عصر افشای مجهولات کائینات است.

امروز که انسانیت بمعنی واقیعت آن انسان علم و هنر است و انسان بی علم و حکمت محض انسان صورت ولی در حقیقت کالانعام بل هم اضل میباشد.

امروز که نادانترین انسان دیروز مجهول ترین جامعه های گزشته، پست ترین و وحشی ترین اقوام گیتی علم بردار علم و حکمت گردیده از پهلوی علم و دانش بحکم این اصل مسلم "توانا بود هرکه دانا بود" به بلندترین مدارج زندگی نائل آمده، ابواب خیر و سعادت را بروی خویش گشوده اند.

امروز که گروه های محزون و عاجز که عمرها و قرنها از همه لذاید زندگی محروم بوده مثل بهائم بگوشه و کنار گیتی بسختی و بدبختی زندگی داشتند، به نیروی فرهنگ و دانش نه تنها بزندگی ناقص و ابتر خودسر و صورت و ترقی و تکامل داده حیات خویش را مرفه و مسعود ساختند، بلکه حیات و زندگی جوامع امروز بشری را تحت اراده و کنترول خویش قرار داده چرخ زندگانی گیتی و جامعه را بکام و مرام خویش درگردش میارند گویا جهان معلم و دانش "بساز مردم دانا همیشه در رقص است"

امروز که جهان پیشرفته به نیروی قوهٔ قاهرهٔ علم و فن و شاهکارهای ابداع و اختراع گوناگون و ایجاد و تکامل وسایل تخنیکی و تقویهٔ پیشرفت و دستگاه حیرت آفرین صنعتی جامعه ها و اقوام پسمانده را در مضیقهٔ حیاتی و اختناق زندگی و اسارتخانهٔ حقیقی استعمار احتیاجات زندگی کشیده است.

امروز که فکر آسمان سیر بشر اوج گرفته بقوهٔ خلاقه دها و فطرت بسا پرده های اوهام و اشتباهات را از روی غوامض خلقت برداشته گامها در راه انکشاف کشف حقائق و واقیعات فراتر نهاده است.

امروز که غرور و تبختر فرزند آدم خاکی نهاد بزندگی درین کرهٔ غبرا قناعت نکرده به تسخیر کرهٔ قمر و کنجکاوی در گرد و نواح مریخ میخواهد ببالهای ملکوتی فنون و حکمت به اوج سپهر برین تاخته و بتواند بهشتی از کره های دیگر برخود نشیمن گاه مهیا سازد.

امروز که بقدرت اعجاز آفرین حکمت و دانش سیر وسفر روی خاکدان

پرهول و حادثهٔ زمین را پشت پازده در قفا ببال طیارات فلک پیما از اینسو به آنسو و از آنسو به اینسو در طیران است در چند ثانیه صدا و خبر خود و در چند ساعت تن و وجود و دیگر اشتعال خودرا از اینگوشهٔ زمین به آن گوشهٔ آن میرساند.

امروز که قوت علم و دانش و فنون بر تمام قوای طبیعی غالب آمده هوا، آب، برق، باد، گازات، و تمام قوای موثرهٔ طبیعت را تحت اداره و سطیرهٔ خود درآورده است.

بالاخره امروز که بشر این نادرهٔ خلقت و اعجوبهٔ آفرینش میتواند در یک لمحهٔ هستی موجودیت زمین بزرگ و آنچه در اوست بجزئی ترین یک دکه بباد فنأ و بربادی داده به تودهٔ خاکستر و غبار نیستی مبدل سازد بعبارت عام فهم بگوئیم میتواند بیک آن واحد کرهٔ زمین را با آنهمه هارگاه و بارگاهی که دروست برنگ یک ....... هوریشیما درآورد.

امروز که گزشته از افراد بشری و انسانهای تمام گوشه و کنار روی زمین حتی حیوانات بوزینگان، سگ ها، خرس ها، تحت تعلیم و تربیهٔ فنی گرفته میشوند و بزندگانی سباع و وحوش در جهان امروزی متمدن از نگاه تعلیم و تربیهٔ ترقی و رفاهیت وآسایشی داده میشود که از نگاه وارسی وسایل طبی و استراحت و خوارو بار زندگی این حیوانات هزار مرتبه از زندگی آلوده بفقر و مرض و جهل ما بلندتر و افزونتر است.

امروز ما قوم و مردمیکه بدلایل و استناد تاریخی رهبر و بانی زندگانی متمدنانه و هادی و پیشوا و آموزندهٔ اسرار زندگی گیتی بودیم مطعون و ملامت جهالت و پسمانی و فلاکت و عجز و ادبار گردیده ایم و بسویهٔ زندگی داریم که بدوی ها و وحشی های قرون ماضیه و مغاره نشینان ادوار قبل التاریخ زندگی میکردند.

آیا :

باداشتن همه مفاخر تاریخی علم، حکمت، مدنیت و همه فضائل و خصائص برتری انسانیت به این زندگی ننگ آور به این اهانت و فلاکت، به این عجز و تنگدستی، به این همه ذلت های زندگی جای شرم و عبرت نیست؟ وطن ما آب و هوا و خاک و مردم ما همانیم که بودیم. در اعصار و قرونیکه اقوام متمدن امروز بوحشت و بدویت و بربریت زندگی میکردند یعنی غربیهای متمدن و حکمروای گیتی امروز، از ساده دلان بیشعور و جامعۀ وحشت زدۀ بیش نبودند که گریه خدایشان بود، مغاره ها و جنگلات شهرستانها و باغ و قصور و قلاع آنها.

آنوقت ما اقوام با تهذیب و فرهنگی بودیم و بداشتن تمدن درخشان علم و حکمت، جهانگیری، شمشیر، غیرت و شجاعت شهرت جهانی داشتیم.

آیا علت این همه خواری و پسماندگی و سبب اینهمه فلاکت و بدبختی چیست ؟ قومی و یکوجب زمینی در روی زمین نمانده است که از ما بفرسنگ مرحله در عالم زندگی پیش نباشد.

بیش از یکصد و پنجاه سال است که ما بحیات عرفانی و تمدن، علوم و فنون جهان پیشرفته وقوف و معرفت حاصل کرده و روح بیداری و حرص و حسادت حکمت و دانش و تقلید پیشرفت های از خود و بیگانۀ اطراف و جوانب در نفس و دماغ ما جای گرفته آرزومند حصول علوم و فنون حکمت های معاصریم.

صد و چند سال قبل اولین بار جریدۀ شمس النهارحی علی الفلاح زندگی را بگوش مردم وطن ما منادی زد. در آن عصر که دورۀ امارت شیرعلی خان بود اساس های هم از علم و حکمت معاصر تهداب گزاری شد. از آن به بعد به اختلاف چندسالی امیر عبدالرحمن خان با دیدن و آشنا بودن از خصوصیات زندگی دولت های بزرگ متمدن یا بعبارت دیگر وقوف و انتباه کامل از نیش و نوش جهان استعمار زمام اختیار ملک را بدست گرفت.

بعد ازآن جریدهٔ سراج الاخبار افغانی با درد و داغ وطنپرستی و ترقی خواهی مرحوم محمود طرزی نویسندهٔ انقلابی بزرگ به تمنا و امید و آرزوی ترقی و پیشرفت وطن فغان و ناله بر افلاک برکشید. بقول و قیاس یکی از نویسندگان و علمای اجتماعی ما که چندین سال قبل به تحسر و تأثر نوشته شده بود تاریخ بیداری نهضت فکری ما از دولت جاپان بیشتر بود. آنقوم فداکار و شجاع و باهمت در میدان ترقی و تمدن بکجا رسید و ما یکجا ماندیم ؟

شاید این گفتارهای دردآلود و نوشته های دلخراش و غم آور بطبع کسانی فارم واقع نشود و ازینکه در اطراف و اکناف کشورمان هم مکاتب عدیدهٔ داریم و بباز شدن راه ها و تجارب تعلیم و دستورات اقتصادی و پیشرفت های عمرانی، افزایش و توسعهٔ ابواب معارف که ماشاألله اکنون پیشرفتی را نصیب شده ایم، ازین نوشته محل اغراض واقع شویم.

بلی اگرچه بعد از حصول استقلال و تب و تلاش در اطراف ترقی و تعالی کشور و پیشرفت معارف سر و صدای را در کشور انداخت و خصوصاً که برویکار آمدن حکومت نادری قدم های در این راه برداشته شد، اولاً در مراکز و شهرها و درین اوآخر بدهات و قرأ هم مدارسی باز شد وبا نقص و کمالیکه نصاب تعلیمی مدارس داشت و دارد تعداد مکاتب و مدارس کشور افزونی گرفت اما نمیتوان اینهمه را از چند نگاه کافی و وافی شمرد.

۱ ــ باقبول هرمشکل و اعتذاریکه وزارت معارف ما داشت و دارد پیمانهٔ گسترش و توسعهٔ معارف خیلی محدود و ناکافی بود و هست. طفل امروز حتی طفل دیروز و پریروز هرکجا که است باید بی علم نماند.

۲ ــ این توسعهٔ فی الجمله هم که بسیار دیر و ناوقت ایجاد و آغاز شد، حتماً وزارت معارف کشور جبران نماید و در صدد تلافی مافات شود. غرض طفل کشور در هرکجا که است مکتب داشته باشد.

۳ ـ از روی نتائج حاصله از معارف چهل پنجاه سالهٔ ما میتوان ادعا کرد که نصاب و پروگرام معارف ما خیلی ناقص و نامطلوب و نامتوازن است. خصوصاً در غیر شهر کابل بهمه جای کشور.

۴ ـ تا بسیار وقت مکاتب عالی منحصر بکابل بود. اطراف و حواشی مملکت بهرهٔ کافی از مدارس عالی نمیبردند و اکنون هم از نگاه علمی و اساسی گسترش معارف در همهٔ ملک بروی توازن و تعادل نیست.

۵ ـ بواسطهٔ همان نقص و عدم اکمال نصاب نتائج منتظره از معارف ما از نگاه واقیعت و ثمر علم و فن هیچ بوده است. گویا فضیلت جوانان معارف ما و لیاقت شان داشتن شهادتنامه ها بوده آنهم در هرکجا بر روی تقلب و مجهولات.

۶ ـ با ملاحظهٔ این فال نقص مشهود درحصول کمال و فنون مطلوب معارف مان برعلاوهٔ پستی مطلق سویه تعلیمی مسئلهٔ عدم اعتنا به ارزش های اخلاقی وجامعهٔ عرفانی و نقطهٔ تضاد با عنعنه و رسوم و اخلاق و دیانت بخصوص از فرزندان خارج دیدهٔ ما یگانه نکتهٔ است که باید طرف توجه خاص اولیأ معارف قرار گیرد.

۷ ـ با اینهمه معایب و نابسامانی ها بازهم تکرار میکنیم که معارف کشور برای نام هم باشد بسیار محدود و نامتوازن است.

۸ ـ از همه ضروری غور و تجدیدنظر در نصاب تعلیم و طرح پروگرام مکاتب است چه در ابتدائیه و چه در متوسطه و مکاتب عالی و فاکولته. از صنف ۷ تا ۱۲ از تراکم مضامین و عدم توافق و تطابق در میان وقت و مضمون و سنین شاگردان، سویهٔ معلمین همه ناکامی ها بار می آورد و ضرور است که یک تناسب در میان این چهار اصل موجود باشد. همچنین در فاکولته ها سه چهار سال وقت طلاب از نبودن مضمون کتاب درس هدر و عبث میرود از ابتدائیه بیچاره که تهداب و اساس سویهٔ تعلیمی است هیچکس نمیپرسد. یعنی از صنف ۱۲ از تراکم

و در فاکولته از نبودن مضمون وقت محصل ضایع است.

توضیح بیشتر بدهم یک متعلم که به صنف ۷ میرود ۱۷ مضمون پیش رو دارد، طبعاً سیزده ساله میباشد. تنها چهار مضمون لسان دارد دری، پشتو، عربی، انگلیسی. این زبانها مثل پشتو بواسطهٔ نقص و عدم اکمال گرامر مدون، لغات مکمل نهایت خسته کننده است. بعضی مثل انگلیسی و عربی بواسطهٔ ثقالت و نامأنوسیت به آنوقت و پیمانهٔ محدود هرگز از توان متعلم نیست. اینجمله موضوعاتی است که کارکنان معارف اگر طرفدار اصلاح و پیشرفت معارف اند باید درآن غور کنند چرا جز ما بدردما کسی نمی رسد.

لذا چون معارف اساس تحول و ترقی و مسبب انقلاب مفید واقعی کشور است و یگانه نقطه است که ملت و حکومت از سر آن بعدم توجه و دقت کافی نگزشته پایه های زندگی انقلابی و ترقی جوئی را باید بروی آن استوار نماید. زیرا طوریکه دانشمندان و اهل تجربه گفته و نشان داده اند ترقی ترقی عرفانی و انکشاف انکشاف دماغی و علمی است.

بدون انقلاب ذهنی و زندگی عرفانی همه پیشرفت ها نقش برآب است. اول علم بعد ثروت، ترقی اقتصادی بدون ترقی و انکشاف علمی و عرفانی کشور بدست آمده نمی تواند و امروز هیچ پیشه و هنری نیست که یک سلسله از علوم در آن بکار برده نشود. اگر عسکر است باید عالم باشد اگر زراعت پیشه است صنعتکار است بی علم نمی تواند کاری بکند. طبیب، انجنیر، مهندس، میخانیک، همه باید عالمانی از یک سلسله معلومات آفاقی و مسلکی خود باشند.

در معارف ما برعلاوهٔ نواقص طبیعی نصاب تعلیم، عدم کتب درسی، معلمین لائق نقصانات اداری هم داریم. در شهر کابل و اطراف هستند متعلمین و محصلینی که از صنف اول الی هرجا که میدانید الف تا یا یاد نداشته و بر روزهای امتحان نمره هارا پره پره میبرند. حتی بودند کسانیکه در کتابهای حاضری

سال مکمل غیرحاضر ولی نمرهٔ امتحان او خیلی بلند، ازین جزئیات در معارف ما نواقص زیاد است، تبعیضات وخشن کاریهای دیگر آنطرف.

جهان امروز، زندگی امروز، وطنداری امروز طوریکه گفتیم حقوق امروز، توازن میخواهد، مساوات میخواهد، برادری و برابری میخواهد و بقول مشهور زیست باهمی و عدالت اجتماعی میخواهد. زندگی بیعلم، زندگی متعصبانه، زندگی طبقاتی زندگی نیست آفت حیات است، زندگی غیرعادلانه تبعیض پسندانه زهر هر جامعه و سبب زوال و بربادی و فنای مطلق است

و چنین که بسوی معارف ما به تغیر نصاب و اتخاذ و انتخاب هرقسمه و هرروزهٔ پروگرام ها گزشت و میگزرد و چنین که بسوی معارف بنظر بی توجهی دیده میشود وای بحال معارف ما و وای بحال زندگی ما.

هرکس میداند که ما از هرنگاه عقبمانده و مورد طعنه و ریشخند از خود و بیگانه ایم. خاک کشور ما یک خاک زرخیز و از نگاه زراعت بداشتن جلگه ها و وادیهای حاصلخیز و سرسبز در قطعهٔ ایشیأ از هیچ خاکی کم نیست.

دریاهای جوشان و خروشان ما در شادابی و سرسبزی مان هیچ کمبودی ندارد. قطع نظر از معادن فیاض و جواهرجوش کشورمان که شهرت جهانی دارد اگر ما به ایجاد بندهای برق از دریاهای وطن توفیق بیابیم البته در عالم اقتصاد از هرنگاه مستغنی خواهیم بود.

سی و هفت سال قبل دریای کوکچه تخارستان توسط متخصصین خارجی از حد جرم و بهارک بدخشان تا قلعهٔ آی خانم (روئین دژ) که کوکچه را به آمودریا وصل میکند سنجش بندهای برق در آن تخمین شده بود، از بهارک و جرم تا دشتی قلعهٔ (آی خانم) چهل وهشت موضع که برای ساختن بند برق موقیعت داشت معین کرده شده بود. البته دریاهای کوچه را کسانیکه دیده اند میدانند که نظر به تیزی و تندی آبیاری و سرشیبی برای احداث بند برق یگانه دریاست در

افغانستان بلکه در شرق میانه.

آنوقت میگفتند که برق دریای کوچه نتنها داخل بلکه بخارج هم کفایت میکند. البته همه میدانند که بعد از معارف احتیاج کلی مردم خصوصاً ولایات و اطراف مملکت بدو چیز است یکی برق و دیگری سرکهای پخته و عصری.

خطوط مواصلت هم در عالم زندگی از احتیاجات مبرم یک کشوراست. درین عصر و زمان گویا از نگاه شوشه ها و خطوط مواصلات هم صفر مطلق هستیم. اگرچه سرکهای اساسی و قیرریزی از شرق بغرب یعنی از قندهار تا تورخم ویا از قزل قلعه تا کابل داریم "مگر هنوز کم است و این سرکها بدرد زندگی نمیخورند بما سرکی بکار که احمال و اثقال مانرا نقل بدهیم در زندگی روز مره هم بکار برود. امسال و یا هرسال چند روز بلکه چندماه سرکهای موتر و کارآمد زندگی که غله باب و مواد حیاتی از اینجا ها حمل و نقل میشود مثل سرک روستاق تالقان در فصل زمستان بند میشود. ما بداشتن خطوط راه آهن بصدور اثقال و اموال تجارتی تسهیل را در زندگانی یافته هزارها مشکل خویش را رفع میکنیم. هرگاه خطوط آهن داشته باشیم خصوصاً خط آهن از تخارستان تا هرات یعنی بشمال مملکت موفق بصدور گندم هم بخارج شده میتوانیم که این کار بذات خودش از موفقیت های اقتصادی است و خیر و سعادت جامعه است.

یکی از غنای طبیعی وطن ما همین دریاهای جوشان و خروشان اند. آمو، کوچه، تالقان، بنگی، قندز، هژده نهر، یا هریرود، هیرمند، خود دریای کابل از بهترین منابع ثروت اند برای تولید. برق و دیگر استفاده های زندگی و چارهٔ دردهای مستمندی و عجز اقتصادی کشورما.

اولین علل رکود و وقفهٔ بی سبب درسیر ارتقای زندگی ما بخصوص در مسائل انکشاف اقتصادی ملک همانا عدم روح اطمینان و اعتماد و همکاری در میان حکومت و ملت میباشد.

ما در ملک ثروتمندان زیادی داریم که هرکدام اگر بخواهند ثروت خویش را براه مشروع و معقول بکار اندازند از سودخواری و خشکانیدن خون ملت بواسطهٔ سود و سلم به تأسیس شرکت های تجارتی و یا ایجاد کارخانجات صنعتی پرداخته هم لکهٔ بدنامی دزدی ، قاچاق بری و سودخواری را از ثروت و اعتبار خود پاک نمایند هم به برادران خود که در بهای یک ده و بیست از حساب ایشان نفع برده ایشان را بروز بد می نشانند در زندگی کمکی می نمایند وهم بعالم اجتماع و زیست باهمی قدمی بفایده میبردارند و بزم کهن نیاکان خودرا تازه میدارند. و قول علامهٔ بزرگوار مولانا مصرع راغی بدخشی را در امور شوق و ذوق سخن طرازی کار میبندند:

ای مغنی باز جنبان صور اسرافیل را
تازه کن بزم کهن را ساز قال و قیل را

اگرچه بواسطهٔ دورافتادن پَرّه بلد نیستم میشنوم، شعرأ جوان، مثل جیحون ادیب هورسجی، لاجوردین شهری و قهار عاصی وغیره.

هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوهٔ ناطقه ز گفت شان جان برد

خلاصه اینکه در اقسام و انواع (آرت) فنون لطیفه از شعر و شاعری گرفته تا خطاطی و موسیقی نوازی و رسامی و انواع صنایع ظریف از ابتدا تا حال تخارستان بخصوص مناطق تاجیک نشین آن که از مدتها بنام بدخشان از اندراب تا خوست و فرنگ و فرخار به آنسو جدا شده است همقطار بلکه پیشدار و سرآمد مراکز هنری جهان شرق بوده است.

برای نمونهٔ هرشقی ازین شقوق کتابهای ضخیمی بکار دارد تا مثالها، نمونه ها و شواهد نشان داده شود. متأسفانه در فرصتی به تحریر این موضوع میپردازم که بجز همین قلم سیه زبان و دماغ پریشان و فرسودهٔ خودم در کنج

زندان وحشت دیگر کدام ماخذ و معاون و یاری گری ندارم.

واقعه نگاری و اظهار حقایق ملیت پسندی و تبعیض نمیخواهد. شکایت ما از وحشت جهل و محیط تاریک است. متأسفانه مردم ما در شمال از هرگروهی که باشد با وجود اشتغال داشتن شان به بهترین وادیهای سرسبز و شاداب زراعتی تخارستان و زندگانی مرفه و آسایش و حاکمانه بازهم می بینیم از کاروان علم و فرهنگ و مدنیت بفرسنگها دور مانده ایم.

از پنجصدسال به اینطرف حساب بکنیم در قندز، اشکمش، حضرت امام بحیث وطندار دائمی زندگی دارند درین پنجصد سال یک مدرسهٔ بزرگ دینی، یک عالم مشهور، یک شاعر وادیب بهیچ نام و عنوانی ازین مناطق برنخواسته است.

تالقان منطقهٔ بسیار بزرگ و شادابی است از قدیم الایام چه دوره های قبل الاسلام و چه بعد از ظهور دین مقدس اسلام همیشه علمأ حکمأ و دانشمندانی ازین خاک ظهور نموده است.

چندین ذواتی از محدثین و کبار این طائفه قراریکه در تذکره و تاریخچه های حالات این ذوات میخوانید از تالقان ظهور نموده اند. ازصدها سال به بعد خاک تالقان صفت علمی و صبغهٔ حکمتی و دانش خودرا از دست داد.

خداکند آفتاب جهانتاب علوم و معارف عصری همه را یکسان روشن کند تا ما هم بدیدن آثار تهذیب برادرهای خویش غم غم این شکایت های خوش و بدگوئی های خودرا کم کنیم:

توهم بعشوه گری کوش و دلبری آموز
اگر زما غزل عاشقانه میخواهی

خلاصه هرگاه ما درین فکر باشیم که در عرصهٔ گیتی زنده بمانیم و

ماشین حیات ما به پیمانهٔ عصر و زمان بچرخد، اگر به این فکر باشیم که از زندگی عصر و زمان بهره برداریم یا کوتاه تر به این فکر باشیم که اقلاً از محیط ماحول خویش یعنی همسایه و همجوار خویش چنین بفرسنگ ها عقب نمانده باشیم. باید در زندگی خویش تجدید نظر و تحول انقلابی بوجود آریم تحول و تطور مفید و واقعی و اساسی، تحول و انقلاب عملی و کارآمدنی، نه تحول و تطور بنام و دروغی و عوامفریب.

از زندگی برخوریم از زندگی علمی از زندگی فن و تخنیک از زندگی شرف وعزت و آبرو از زندگی سطیره و قوت از زندگی بی نیازی از همه باب از زندگی اخلاق و نیکنامی از همهٔ این زندگیها برخوردار شویم و بزندگی فلاکتبار جهل فقر و فاقه و عجز و گدائی و خوش آمد و ترس ازین و آن یکباره خاتمه دهیم.

حرفی چند بغرض مداوای دردهای بیدرمان، به امید و آرزوی بهبود آیندهٔ زندگی ابنأ وطن عرض کردم یا فرصت یافته دو سه ناله و فغانی کشیدم و قطرات از خون دل خویش را چکانیدم، آری اینجمله ها را که میخوانید به آب دیده و حالت گریه نگاشته ام:

کاشکی نمیدیدم، نمیدانستم، دردی نمیداشتم، بهر منکر و مکروهی همچون یاران به بیعاطفگی و لاقیدی نگریسته میگزشتم تا بآلاخره درین ستم آباد زندگی بماتم و مشکلات نمی نشستم.

زین باغ گزشتند حریفان به تغافل
تا من به تماشای گل و خار بگیریم

یا: برهر چه وارسیدم جز داغ دل ندیدم
نظاره سوخت ما را آتش به خانهٔ چشم

بیدل

ای صاحب چشم دور بین و آگاه　　افتد چو ترا بر این ورقپاره نگاه
برخوان به تأمل و زماعبرت گیر　　تا چون زبد جهل شد ستیم تباه

جمشید شعله

زندان دهمزنگ کابل شب چهارشنبه۱۴رمضان ۱۳۹۶
۱۷سنبلهٔ ۱۳۵۵ موافق روز سواد و مطبوعات جهان

## پایان